

کشف الغمة / ترجمه و شرح زواره‌ای

نویسنده: اربلی، علی بن عیسی - زواره‌ای، علی بن حسین

تاریخ وفات مؤلف: ۶۹۲ ق

محقق / مصحح: میانجی، ابراهیم

موضوع: کلام

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۳

ناشر: انتشارات اسلامیة

مکان چاپ: تهران

سال چاپ: ۱۳۸۲ ش

نوبت چاپ: سوم

ص: ۱

جلد اول

ص: ۲

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نحمد الله حمدا لا غاية لنهايته و نشكره شكرا لا منتهى لغايته و نصلی و نسلم علی اشرف - بريته و أفضل خليفته امام  
الامة و كاشف الغمة و آله الوارثين لعلمه و سننه و أصحابه التابعين لمنهاجه و سننه

و بعد بزرگترین نعمت که خداوند بندگانرا بخشید نعمت هدایت است، راه رضای خویش را بدانها نمود و از غوائل جهل و نادانی نجات داد و خرد را به پیروی راه حق هدایت کرد پیغمبری بصورت از ایشان از عالم غیب بشهادت فرستاد و بوحی استوارش داشت و بروح پاک مسدد فرمود و بهترین راه را فرایش او داشت و در اقامت دین حنیف مؤید کرد تا

پیروز گشت و بر هر دین و ملت و طائفه و امت فائق آمد و شریعت پاکش عالمگیر شد و محبت او را در قلوب خلق جای داد تا طرفداران حق و عدالت از جان و دل در غیبت و حضور او در ترویج دین او بکوشند لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون. دشمنان او که دشمن سعادت بشر بودند منکوب گشتند و با عزت ظاهری و قدرت مادی جز اطاعت و انقیاد حکم او چاره نداشتند بسیاری از طلقاء که پس از رحلت او بدولت رسیدند با همه عداوت و کینه جز إقرار ظاهری بنبوت او راه دیگری نتوانستند گزید آنگاه خداوند نعمت خویش را مکمل گردانید و هدایت مردمان را بوجود امامان بر حق تمام کرد و برای تفسیر و تکمیل شریعت آنانرا بروح قدسی بناخت و بنور غیبی منور ساخت و از آلودگیهای جسمانی پیرداخت تا اسرار دین را بی سهو و خطا بمردم آموزند. چون میدانست سیاستمداران

ص: ۳

هرروز مسئول تدبیر همان روزند و بمسأله و ماماشات با بعضی و سخت گیری با دیگری هرچه مصلحت ملک اقتضا کند خو گرفته اند، اعمالشان مبتنی بر مصالح وقت است، شاید در دو روز دو کار متناقض کنند، اما امام بر حق که مبین احکام خداست باید از تناقض و تنافی دوری جوید و مسأله و ماماشات و تبعیض روا ندارد و در باطن با عالم غیب مربوط باشد و مصالح موقت در او اثر نکند. بالجمله خداوند عالم دوازده امام معین فرمود که پس از رحلت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله دین او را کامل کردند و مجمل آنرا مبین فرمودند و مردم را براه راست هدایت کردند چنانکه هر حق که در دست عامه است از آنها بدیشان رسیده است. گرچه بظاهر آنها خود را مستقل در نظر میپندارند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتهم بهما لن تضلوا الخ

و کمیت نیکو گفته است:

### بآل محمد عرف الصواب و فی ابیاتهم نزل الکتاب

اینکه متعصبین جاهل گویند نزد اهل بیت هیچ سخن تازه نبود که دیگران ندانند و از امام محمد باقر علیه السلام نیز روایت میکنند، صحیح نیست زیرا که اگر عترت پیغمبر با دیگران مساوی بودند و همان احادیث رسول صلی الله علیه و آله و سنن او که بدیگران رسیده بود بآنان هم رسیده بود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث متفق علیه مردم را بمتابعت ثقلین امر نمی فرمود و عترت را مطاع و متبوع دیگران قرار نمی داد و اگر دیگران أعلم بودند عترت را امر بمتابعت دیگران میکرد.

متابعت ثقلین تنها نه آن است که آنانرا دوست بداریم و احترام کنیم چنانکه جماعتی از عامه پنداشتند چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرمود متابعت کنید تا گمراه نشوید یعنی آنها سبب هدایتند و اقوالشان را بپذیرید که حجت است و معصومند از خطا. پس متابعت عترت برای نجات از گمراهی است، وگرنه همه نیکان و صالحان را از زمان آنحضرت تاکنون باید دوست داریم اما متابعت اقوال آنان را واجب نمیشماریم و قولشان را حجت نمیدانیم حتی امامزادگان واجب التعظیم را. و این غیر مفاد حدیث ان تمسکتهم بهما لن تضلوا است.

و نیز در حدیثی است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که ائمه پس از وی دوازده تنند همه از قریش، این حدیث را همه ائمه اهل سنت نقل کردند از جمله بخاری و مسلم هم در صحیح خود از جابر بن سمره.

پیغمبر صلی الله علیه و آله از این دوازده امام چه مقصود داشت؟ آیا مقصود وی دوازده خلیفه ظاهری بودند،

ص: ۴

چهار تن خلفای راشدین و امام حسن علیه السلام و پس از آنان خلفای بنی اُمیّه یعنی:

امام اول ابو بکر ۲- عمر ۳- عثمان ۴- علی علیه السلام ۵- امام حسن علیه السلام ۶- معاویه ۷- یزید ۸- معاویه بن یزید ۹- مروان بن حکم ۱۰- عبد الملک بن مروان ۱۱- ولید ابن عبد الملک ۱۲- سلیمان بن عبد الملک!؛

البته اینان مراد نبودند چون سایر خلفای بنی اُمیّه و بنی العباس بدون علت خارجند با اینکه عمر بن عبد العزیز از همه آنان بترویج دین اولی بود.

و بخاری و مسلم که روایت دوازده امام را نقل کردند خود قبل از تولد امام دوازدهم از دنیا رفتند و در آنوقت شماره ائمه ما علیهم السلام بدوازده نرسیده بود و عده خلفای اهل سنت از ۳۷ گذشته بود. پس خبر دوازده امام از بخاری و مسلم صحیح است یقیناً و اگر کسی میخواست افترا گوید میگفت امام بعد از پیغمبر که دین او را رواج میدهند سی و هفت نفر و بیشتر از آن است و در آنزمان هنوز فرقه ما معروف با ثنی عشریه نشده بودند تا روایت اهل سنت از ذکر دوازده امام متهم به رفض گردند و در میان عامه منفور شوند و نظیر این حدیث در روایات شیعه در کتاب سلیم بن قیس نیز نقل شده و کتاب سلیم گرچه نزد محققین علمای ما از وی نیست بلکه ابان بن اُبی عیّاش که در زمان امام زین العابدین علیه السلام میزیست این کتاب را تالیف کرده است اما بهمین معلوم می شود ذکر دوازده امام در آن زمان مشهور بوده است.

سپاس خداوند را که ما بولایت آنان چنک فرازده ایم و امتثال امر آنانرا گردن نهاده.

اینها را حجت خدا و مبین شرع رسول شناخته که از این نعمتی برتر نیست زادنا الله معرفة بهم

و از جمله کتب در اخبار و مناقب و آثار ائمه علیهم السلام کتاب کشف الغمّه تالیف بهاء الدین علی بن عیسی اربلی است و میتوان گفت بهترین کتابی است که در این باب تصنیف شده و تا آن عهد بدان تفصیل کتابی نبود و لازم است مختصری در ترجمه مولف در اینجا ذکر کنیم

ترجمه مؤلف کتاب - علی بن عیسی ملقب بهاء الدین اربلی و پدرش عیسی مکنی و ملقب بابو الفتح فخر الدین بود. در کتاب فوات الوفیات ابن شاکر که در حقیقت ذیل تاریخ ابن خلکان است شرح حال او آمده است.

ابن شاکر گوید: وی منشی و کاتب برگزیده بود صاحب شعر و ترسل نیکو، سروری و سیادت داشت چندی کاتب والی اربل بود آنگاه در زمان صاحب دیوان علاء الدین بیگداد آمد در دیوان

إنشاء خدمت کرد پس از آن در دولت یهود بازاریش سست شد و أصحاب دولت را رغبت در صنعت او نبود و باز پس از زوال دولت آنان بمقام پیش بازگشت و بعزت زیست تا بسال ۶۹۲ درگذشت.

او مردی با تجمل و حشمت و بسیار نیکومنش و پسندیده‌خوی بود و مذهب شیعه داشت، پدرش والی اربل بود و صاحب ترجمه را تالیفاتی است در ادب مانند مقامات اربع و رسالة الطیف مشهور و غیر آن و چون از دنیا گذشت مال بسیار بجای گذاشت نزدیک دو میلیون درم که فرزندش أبو الفتح آنرا بیاد داد و به بیچارگی از دنیا رفت انتهی.

و ابن شاکر تاریخ تولد و مدت عمر وی را یاد نکرد اما قطعاتی از اشعار وی آورده است از جمله.

لما بتّ صباً مستها ما متیما

غزال النقا لو لا ثناياک و اللمی

لما کنت من بعد الثمانین مغرما

و لو لا معان فیک او جبن صبوتی

و از این معلوم میگردد که او در حدود هشتاد سال عمر یافته است.

و اینکه ابن شاکر گوید در دولت یهود - ۱۰۰ هـ مراد وی مدت دولت سعد الدولة یهودی موصلی است که در زمان ارغون خان وزارت یافت و مسلمانان را آزار بسیار کرد و ارغون بدین وثنیت متعصب بود و سلطنت او از ۶۸۳ بود تا ۶۹۰ و سعد الدولة را امرای مغول در آخر صفر ۶۹۰ کشتند و ارغون در ۶ ربیع الأول همان سال وفات یافت و ایام دولت سعد الدولة دو سال بیش نبود و او طبیبی بود در موصل چون ارغون را معالجه کرد منظور نظر او گشت و او برسم جهودان در جمع و حفظ اموال مذاقه بسیار میکرد و برخلاف سلف خود شمس الدین صاحب دیوان أبواب برّ و عطا و صلوات را مسدود کرد و بازار علم و فضل بعهد او کاسد شد نظیر دولت نصاری بعهد ما و شرح قضایا و اخبار او در تواریخ مضبوط است.

و اینکه ابن شاکر گوید او در زمان صاحب علاء الدین بیغداد آمد. مقصود او خواجه علاء الدین معروف به عطا ملک جوینی برادر شمس الدین صاحب دیوان است و او در عهد سلطنت اباقا خان فرمانفرمای عراق بود و دار الخلافة سپرده او، و ذکر او در کتب تاریخ و ادب بسیار آمده است چنانکه در صفحه ۵۹ از جلد اول تاریخ و صاف است: چون مسند وزارت بوجود دانش‌پژوه او مشرف شد (یعنی صاحب شمس الدین جوینی) بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقرر دار خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرر گشت معطی القوس باریها و واضع الهنا موضع

النقب «۱» و او بقاعده در بسط کف إحسان و کف جور و عدوان و تاکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح أرباب آن آثاری نمود که در حلبه معالی قصب السبق «۲» از متقدمان و متاخران بر بود.

بغداد که بعد از واقعه مستعصم خراب و بائر شده بود و بر ناصیه حال عمال و اعمال رقم اختلال کشیده و اهالی از رفاهیت دورمانده در اندک زمانی بمعمار عدل و شفقت او آبادان گشت و دل سکان از نعیم و ناز شادان و از اعداد خیرات عام و امداد میرات تام یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار زر احمر آنجا صرف، تا آب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت سلسال عین الحیات دارد بمشهد کوفه رُوَح اللّٰه روح ساکنه آورد

و آن اراضی که از عمارات خالیات و از امارات نزهت عاطلات بود باشجار متمایلات و سواقی جاریات حالیات گشت و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا ان اللّٰه لا یضیع اجر من أحسن عملا

و باز گوید تاج الدین علیّ بن الامیر الدلقندی مامور باستحداث موات و استخراج فرات رساله در إنشاء این خیر نبیل ساخته است.

و این اشعار را از آن رساله نقل کرده است

بین الخورنق و السّدیر

یا نزهة الیوم المطیر

الحیّات مجدول الظّهور

و الماء شبه بواطن

کالبکر فی ثوب الحریر

و الطّلّ فی دمن الثّری

و یکی از سادات نجف موسوم به محمّد بن أحمد هاشمی کوفی گوید

کلّ الخواطر عن إمكانه رهبا

ناجته همته العلیا بما نکصت

إمكانه فرأت إنفاقه عجبا

و استکثرت دونه الإنفاق إذ عملت

---

(۱) یعنی مانند آنکه کمان را بتراشنده آن دهد و قطران را در جای آسیب دیده نهد

(۲) حلبه میدان اسب تازی است و قصب السبق آن نی که چون سواری بمنتهی رسد آنرا بردارد تا نشان آن باشد که پیشی گرفته است.

غمر فسّهل منه كلّ ما صعبا	حتّى آناه بعزم نافذ و ندی
ماء الفرات فیسقی النّخل و العنبا	و صیر النّجف المهجور یغمره
أجرى به الماء بیغی أجر من شربا	و هكذا الكوفة المعمور جامعها
و بسط قدرة شمس الدّین ما طلبا	فالله یعطیه فی تأیید دولته
بدران لا نقصا نجمان لا غربا	صنوان لا افترقا شمسان لا أفلا
الدّین الحنیف بكم للخلق منتصبا	أیا بنی صاحب الدّیوان لا برح

و خاندان جوینی سی سال یا بیشتر در عهد دولت مغول فرمانروای مطلق بودند و دستی جز دست آنان نبود و در ترویج دین مبین و تعظیم علما و نشر ادب و فضائل و ترمیم خرابیهای مغول هرچه توانستند دریغ نکردند و اگر وجود آنان نبود آثاری از تمدن اسلام بجای نمی ماند بالجمله زیان دولت کفار مغول در آن عهد بر اسلام کمتر از زیان سلطه نصاری در این عهد بود و نصاری بر هر مملکت اسلامی که مسلط شوند کار را بمسلمانان متدین نمی سپارند و خاندان جوینی همه شیعی مذهب بودند و نزد مردم محبوب و معظم تا حاسدان از کفایت و درایت و ثروت و مقام آنان تنگدل شدند و در زوال دولت آنان هرچه توانستند کوشیدند مردی موسوم به مجد- الملک یزدی مزاج اباقاخان را بر خواجه علاء الدین متغیر ساخت که از مال دولت چندان اختلاس کرد و ثروتها اندوخته و او را بمصادره و بند و زنجیر افکند و در سفری که اباقاخان بهمدان میرفت علاء الدین را مغلولاً بارد و طلبید و در آنوقت صاحب کشف الغمّة علیّ بن عیسی هم مقیدا با او بود چنانکه در تاریخ وصاف گوید: در آن سفر سقر صورت خواجه بهاء الدین علیّ بن عیسی الاربلی و نور الدین عبد الرحمن التستریّ که صنیع دولت و مربای نعمت صاحبی بودند و در ظعن و اقامت هنگام نکبت و سلامت مصاحب و مطیف رکاب فلک سای و مجلس خلد اثار او:

و إذا حطّط الرّحل کان جلیسا	کالنّجم إن سافرت کان مصاحبا
-----------------------------	-----------------------------

با آنکه چون ناله خود در سینه مقید بودند بر مثال اشک از دیده روان گشتند انتهی و اربلی در آن حال اسیری و بند از نوشتن رسائل و اشعار لطیفه باز نمی ایستاد و خاطر

ص: ۸

محزون را بدان تسلیت میداد چنانکه یکی از دوستان برای علیّ بن عیسی قطعه شعری فرستاد و او در جواب ابیاتی گفت که در همان تاریخ وصاف مذکور است. آنکه آندوست فرستاد این است:

و تبیت عینک تدمع	نبتت آنک تجزع
و لکلّ همّ تخشع	تمسی و تصبح باکیا

من كلّ خطب حادث

حتام نفسک تبخع

لا تجز عن لنازل

و اصبر فصبرک أنفع

و علیّ بن عیسی نوشت،

لم لا و هلاّ أجزع

و یظلّ طرفی یدمع

و تکاد نفسی من موا...و

صلة الجوی یتقطّع

و الدهر قد أخنی علیّ

فکیف لا أتضعضع

هنوز این اسیران باردو نرسیده در گردنه اسدآباد شنیدند اباقاخان آماده سفر آخرت است و امرا آنان را رها نکردند تا خان درگذشت در سال ۶۸۰ و پس از وی تکودار احمد ایلخان شد و او با خاندان جوینی بسر مرحمت آمد و کار دولت و مملکت بدیشان گذاشت و باز علاء الدین جوینی را بکار بغداد گماشتند و مجد الملک یزدی که دشمن آن خاندان بود کشتند و قطعه قطعه کردند و علیّ بن عیسی اربلی همچنان با مخدوم خویش میزیست تا سال ۶۸۱ که علاء الدین جوینی درگذشت چنانکه گفته‌اند:

یگانه همه آفاق صاحب دیوان

علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان

بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه

چهارم مه ذی الحجه صبح دراران

و سالی دو از این واقعه ارغون متعصب در وثیت و دشمن خاندان جوینی بر تکودار احمد غالب شد و تخت ایلخانی از او بگرفت و صاحب دیوان شمس الدین جوینی را بکشت و خاندان آنانرا برانداخت و تفصیل این وقائع در کتب تاریخ مسطور است و هم قاضی در مجالس المؤمنین شمه آورده است. و خود شمس الدین گوید:

ص: ۹

تیری که اجل زند سپرها هیچ است

وین محتشمی و سیم و زرها هیچ است

چندانکه بروی کار در مینگرم

نیکی است که نیکست و دگرها هیچ است

بالجملة علیّ بن عیسی اربلی از بستگان خاندان جوینی است و علاء الدین همان است که سعدی در چند قصیده مدح او گفته است و ابن میثم شرح نهج البلاغة را بنام او نوشته است رحم الله جمیع أهل الحق من الماضین و الغابین.

و از جمله آیات سعدی است:

سحاب رفت و باران رحمت و ابل  
خدای عزّ و جل رزق خلق را کافل

سپهر منصب و تمکین علاء دولت و دین  
تو نیکبخت شوی در میان و گرنه بس است

و باز گوید:

علاء دولت و دین صدر پادشاه نشان  
نهند بر سر و پس سر نهند بر فرمان  
که از مسیحا دجال و از علی شیطان  
دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را  
که هیچ ملک ندارد چو او حفیظ امین را  
جز آستان نسرزد خواجگان صدرنشین را

بزرگ روی زمین پادشاه صدرنشین  
که گره نان اکابر نخست فرمانش  
چنان رمند و روند اهل بدعت ار نظرش  
هزار دستان بر کل سخن سرای چو سعدی  
وزیر مشرق و مغرب امین مکه و یثرب  
در آن حرم که نهندش چهار بالش عزت

و در روضات درباره علی بن عیسی گوید او از بزرگان محدثین شیعه و اعظام علمای مائه هفتم بود و از سید رضی الدین بن طاوس و سید جلال الدین عبد الحمید بن فخر موسوی و شیخ برهان الدین ابی الحسین أحمد بن علی غزنوی و بسیاری از افاضل علمای فریقین روایت دارد و در علت آنکه او را لقب وزارت دادند گویند: چندی وزارت یکی از خلیفه زادگان بنی العباس داشت آنگاه آنرا رها کرد و بعلم و حدیث روی آورد و احتمال دارد که او بعلی بن عیسی بن داود که وزیر مقتدر بود در حدود سال سیصد اشتباه شده باشد.

و در کتاب امل الآمل گوید الشیخ بهاء الدین أبو الحسن علی بن أبی الفتح الاربلی کان عالما فاضلا محدثا ثقة شاعرا أدیبا منشیا جامعا للفضائل و المحاسن له کتب منها کشف الغمّة من معرفة الأئمّة جامع حسن فرغ من تالیفه لیلة الحادی و العشرین من شهر رمضان لیلة القدر من سنة سبع و ثمانین و ستمائة و له رسالة الطیف و دیوان شعره و عدة رسائل و له شعر کثیر فی مدح الأئمّة

ص: ۱۰

ذکر جملة منه فی کشف الغمّة انتهى و هم در کتاب امل الآمل أبو الحسن بن أبی الهیجاء اربلی را نام برده و گوید از صاحب کشف الغمّة روایت می‌کرد و اجازه داشت و آنرا من دیدم بخط یکی از علما و هم در ترجمه سید شمس الدین محمّد بن فضل علوی حسنی گوید فاضل بزرگوار کتاب کشف الغمّة را از مؤلفش علی بن عیسی روایت میکند و از او اجازه دارد انتهى.

و باز صاحب روضات گوید این مرد در کلمات متاخرین بوزیر وصف گردید و این غلط بزرگی است و اشتباه شده است به هم نام وی که در ترجمه او در قسم ثانی خواهد آمد إنشاء الله انتهى



آنچه اول بتردید و احتمال ذکر کرده بود اینجا بطور قطع و یقین فرمود و استعجاب او از آنچه است که بتفصیل از مجاری احوال صاحب کشف الغمّة خبر نداشت و درست وی را نمی شناخت و عجب نیست مردی بدین علم و فضل وزیر باشد اما منصب و ناهت او در عهد مغول بود نه بنی العباس و چنانکه گفتیم وی پیوسته با علاء الدین عطا ملک جوینی بود و همواره با او در سفر و حضر یار. و از اشعار او که در امل آمل آورده ابیاتی است در مدح امیر المؤمنین علیه السّلام و چون در متن کتاب کشف الغمّة مصحف بود اینجا نقل کردیم:

و إلى أمير المؤمنين بعثتها	مثل السفائن عن في تيار
تحكى السهام إذا قطعن مفازة	و كأنها في دقة الأوتار
تنحو بمقصدها أغر شأى الورى	بزكاء أعراق و طيب نجار
حمال أقال و مسعف طالب	و ملاذ ملهوف و موئل جار
شرف أقر به الحسود و سودد	شاد العلاء ليعرب و نزار
و مائر شهد العدو بفضلهها	و الحق أبلج و السيوف عوار
يا راكبا يفلئ الفلاة بجسرة	زيافة كالكوكب السيار
عرج على أرض الغرى وقف به	و الثم ثراه وزره خير مزار

شأ و مقصد و جسرة ماده شتر قوی و زیافه خرامنده است.

ص: ۱۱

علت استبعاد صاحب روضات علیه الرحمه وزارت اربلی را این است که علمای شیعه پیوسته از تقرب سلاطین امتناع میکردند و متصدی مشاغل دیوانی نمیگشتند چون ائمه علیهم السّلام مردم را از متابعت عالمی که معاونت آنها کند و در سلک یاوران آنها باشد منع فرموده اند و حق این است که جز برای رفع جور یا موعظه و تذکیر یا قضای حاجت مؤمنان یا استمداد در ترویج دین و بالجمله در غیر حاجات اخروی نزدیک بآنان نباید شد و آنکه ولایت از آنان پذیرد اگر بخویشتن مطمئن باشد که مرتکب اجرای حکم بر خلاف شرع انور نخواهد شد و اعانت ظلم و فسق نخواهد کرد هرچند خود فی نفسه حرامی مرتکب نشده است اما مردم مامورند او را متهم دارند و در قبول او احتیاط کنند. مانند فقیهی که ضعیف الحافظه یا قلیل الضبط باشد و اعراض مردم از وی قدح در او نیست و علی بن عیسی در حقیقت از مردم دیوان و عمال سلطان بود منتها عالم و عادل و امثال او در شیعه بسیارند و این فی نفسه قدحی در او نیست و ما نمیدانیم در آن عهد مردم او را بعنوان پیشوای دینی پذیرفته و مرجع مذهبی شناخته بودند تا سبب استبعاد وزارت او شود و او بعهد خود مانند صاحب ناسخ التواریخ در عصر اخیر بود.

و از دقائقی که در روضات از وی نقل کرده است تاویل نسبت استغفار از گناه بائمه است با آنکه در مذهب ما آنان معصومند و علی بن عیسی گوید من از سید بن طاوس پرسیدم چه معنی داشت که موسی بن جعفر علیهما السلام در دعای سجده می‌گفت پروردگارا من ترا معصیت کردم بزبان خود و اگر خواهی مرا گنگ گردانی اِلی آخره و سید در پاسخ من فرمود وزیر این علقمی از من همین سؤال کرد و من در جواب گفتم برای تعلیم مردم بود و پس از آنکه از مجلس او جدا گشتم اندیشه کردم در آن زندان کسی نبود تا او را بیاموزد. بار دیگر ابن علقمی در مجلسی همین سؤال کرد و من گفتم پیش از این سخن از این بمیان آمد و من چنان پاسخ دادم و آن را نمی‌پسندم و اکنون برآنم که امام در بارگاه الهی فروتنی مینمود و علی بن عیسی گفت من هیچیک را نپسندیدم و خود بیانی آورده است که خلاصه آن این است:

حسانات الابرار سیئات المقرین انتهی ملخصا و این بنده نویسنده کتاب گوید هرچند تاویل صحیح همین است که اخیرا گفتند اما غرض تعلیم در همه اعمال و اقوال امام علیه السلام هست و اگر در آن زندان کس نبود که تعلیم گیرد چگونه دعای امام منتشر شد و در کتاب‌ها نوشتند و ما از آن بحث میکنیم؟. مفسر طنطاوی نسبت باستغفار پیغمبر صلی الله علیه و آله تاویلی کرده است که پس از سخن علی بن عیسی بهترین وجه است: خلاصه اینکه طلب آموزش از پیغمبر صلی الله علیه و آله نظیر

ص: ۱۲

اهدنا الصراط المستقیم است که همه مسلمانان هدایت یافته از خداوند هدایت می‌طلبند یعنی ما را مستدام‌دار بر هدایت و آنکه پیغمبر می‌خواست استدامت پاکی دل و عصمت بود که هرگز رغبت در مخالفت نکند.

علی بن عیسی از عز الدین حنبلی روایت آورده است و گوید با او در موصل ملاقات کردم و از او اجازه گرفتم و این عز الدین در جنگ موصل در سال ۶۶۰ مقتول گردید، پس علی بن عیسی چند سال پیش از وقعه موصل در آن شهر بوده است و مراد از وقعه موصل جنگی است که لشکر هولاکو پس از فتح بغداد در موصل کردند، و آن شهر را بتصرف آوردند. و اباقا در سال ۶۶۳ بر تخت ملک نشست و شمس الدین جوینی را اباقا بوزارت گزید و علی بن عیسی پس از این تاریخ بعلاء الدین جوینی پیوست و اگر هشتاد سال عمر کرده باشد چنانکه از یکی از اشعار او استفاده کردیم، باید گفت تقریبا تا چهل سالگی در اربل موطن خود که نزدیک موصل است، و گاهی در موصل، میزیست و در این مدت بتحصیل علم و ادب میپرداخت و یا در خدمت والی آنجا عمل دیوانی داشت و میان سن چهل و پنجاه بخدمت علاء الدین جوینی پیوست و پس از مرگ علاء الدین در سال ۶۸۱ که قریب هفتاد سال از عمر او میگذشت تا آخر عمر گاهی عمل دولتی داشت و گاه خانه‌نشین بود و کتاب کشف الغمّه را در سنین آخر عمر تالیف کرده است. اما سید رضی الدین بن طاوس را چنانکه خود گفته است ملاقات کرده و سید در سال ۶۶۴ در بغداد درگذشت، پس علی بن عیسی پیش از این تاریخ بی‌غداد آمده است همان مقارن سلطنت اباقا خان. و شاید پس از دقت در اقوال وی باز تفصیلی از زندگانی او بدست آید و آن اندازه که فعلا در نظر بود نوشتیم.

نویسندگان کتاب مناقب و ادله امامت ائمه این نکته را باید مراعات کنند که چون خواننده سنی سخنان زشت و قبیح نسبت بزرگان خود در کتابی به بینند اصلا در آن کتاب نظر نمی‌کنند و فایده تالیف منتهی میشود و کتاب را که برای

هدایت آنان نوشته شده است قبل از خواندن و تأمل دور می‌افکند و علی بن عیسی در کتاب خویش این نکته را مراعات کرده است

### ترجمه مترجم

مترجم کتاب کشف الغمّة علی بن حسن زواری است و در روضات از ریاض نقل میکند که او فاضل عالم مفسر فقیه و محدث معروف است و از بزرگان شاگردان سید غیاث الدین جمشید زواری مفسر و شیخ علی بن عبد العالی

ص: ۱۳

است و در تصانیف خویش بتصوف مایل است «۱» و از کتاب لوامع او چنان مستفاد می‌گردد که از سید امیر عبد الوهاب حسینی استرآبادی روایت دارد و مولی فتح الله کاشانی مفسر مشهور صاحب تفسیر منهج الصادقین و غیر آن شاگرد او بوده است و مؤلفات او بیشتر نیکو است از جمله تفسیر فارسی معروف بتفسیر زواری که آنرا ترجمه الخواص نامیده است آنرا بعد از مولی حسین کاشفی صاحب جواهر التفسیر تالیف کرد و احادیث معصومین علیهم السلام را در آن بگنجانید و هم شرح نهج البلاغة بفارسی و ترجمه کشف الغمّة و آنرا ترجمه المناقب نام نهاده است و در سال ۹۳۸ برای امیر قوام الدین محمد بفارسی نقل کرده است و ترجمه مکارم الأخلاق بنام مکارم الکرام و ترجمه عدّة الداعی ابن فهد آنرا مفتاح النجاح نامیده است و ترجمه احتجاج طبرسی و کتاب وسیلة النجاة ترجمه اعتقادات شیخ صدوق و کتاب مجمع الهدی چهل باب است در قصص انبیا بفارسی و کتاب تحفة الدعوات در اعمال سال و نحو آن هم بفارسی است و کتاب لوامع الأنوار الی معرفة الأئمة الاطهار بفارسی و آن کتاب متداول بزرگی است و یک نسخه از آن نزد ما هست و این کتاب اختصار کتاب أحسن الکبار فی مناقب الأئمة الاطهار است که یکی از علمای ما برای شاه طهماسب صفوی تالیف کرده است اما زواری صاحب ترجمه فواید افزوده و مقدمه در اصول دین در آغاز آن آورده و پس از آن بر چهارده باب مرتب ساخته است. ترجمه تفسیر امام حسن عسکری برای شاه طهماسب صفوی و رساله مرآت الصفا بفارسی و اواخر آن را در شهر هرات دیدم مشتمل بر خاتمه طولانی در زیارات أهل بیت علیهم السلام

و زواری بفتح زاء و او بعد از آن الف و راء مهمله نسبت است به زواره و چند جای بدین نام است یکی دهی مشهور است نزدیک اردستان و دیگر قصبه معروف از نواحی اصفهان میان این شهر و یزد انتهی کلام صاحب ریاض و در روضات گوید هر دو زواره یکی است و نویسنده این سطور گوید

باید اینجا بیاد آورد که مذهب شیعه از زمان صفویه در ایران شایع گردید و امثال زواری و پدر شیخ بهاء الدین و ملا فتح الله در آغاز دولت صفویه بترویج طریقه أهل بیت پرداختند اما جمعی از مولفین تازه مصر و دیگر بلاد عرب خصوصا دکترهای مدارس جدید که میخواهند بتقلید اروپائیان تاریخ را با اسرار علوم اجتماعی بیامیزد و از آن نتایج علمی بگیرند، و این بیت خاقانی

---

(۱) در آن عهد تصوف در شیعه عیب نبود چنانکه امروز هم در أهل سنت عیب نیست چون متصوفه اهل دین و تقوی و

متشرع بودند و غالباً خود از فقها و محدثین مانند قاضی نور الله تستری و فرق آنها با غیر متصوفه توجه بمعنی و تهذیب نفس و تحصیل مکارم اخلاق بود نه بدعت و انکار شرع.

ص: ۱۴

درباره آنان صادق است:

گیرم که مار چو به کند تن بشکل مار      کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

برای پیدایش مذهب شیعه علل و اسباب موهوم اختراع کرده و مبنی بر اصل سست و باطل توجیهاات باطل تر نموده اند، مثلاً گویند مذهب شیعه از آن ناشی شد که امت عجم دین اسلام را نمی پسندیدند و بهر وسیله میخواستند از سلطه خلفا بیرون روند و عمر را دشمن داشتند که ملک را از آنها گرفته بود و دولت آنها را مضمحل ساخته، اما در ظاهر نمیتوانستند با اسلام درآویزند، خود را بایمه اهل بیت علیهم السلام بستند و خلفا را بتهمت مخالفت با آنان لعن و هب کردند و مقصودشان دفع دولت خلفا و طرد اسلام بود، و دین شیعه چنین اختراع شد. و ما گوئیم این سخن غلط است و اینان نمیدانند تشیع از زمان صفویه با هزاران رنج و دشواری رواج گرفت و پیش از آن تا هزار سال کشور عجم مانند سایر ممالک اسلام سنی بودند و اکثر علمای ایران با کمال تعصب در ردّ شیعه کتاب نوشتند، اصحاب صحاح سته که معتبرترین کتب حدیث اهل سنت است و ابو حنیفه امام اعظم ایرانی بودند و کتب رتبه دوم حدیث مانند سنن بیهقی و مستدرک حاکم نیشابوری و حلیه الأولیاء ابی نعیم اصفهانی و کتب مشهوره اصول دین اهل سنت که امروز در همه جهان منتشر است مانند عقاید نسفیه و شرح مواقف از سید شریف جرجانی و شرح مقاصد از سعد تفتازانی و بزرگترین تفاسیر مانند تفسیر طبری مازندرانی آملی و تفسیر امام فخر الدین رازی و انوار التاویل قاضی بیضاوی و کشاف علامه زمخشری و غیر آن همه از عجم است.

استقلال ایران با همان مذهب اهل سنت تحقّق یافت زیرا که آل طاهر اولین سلسله مستقل سنی متعصب بودند و سامانیان و غزنویان و سلجوقیان و خوارزم شاهیان هم سنی بودند و دیالمه با آنکه خود مذهب شیعه داشتند نتوانستند این مذهب را چنان در ایران رواج دهند که مذهب رسمی گردد لذا پس از ایشان هم مردم بمذهب اهل سنت ماندند و اگر دین شیعه از آغاز اسلام در ایران شائع شده بوده و این سلاطین که از سلطه خلفای بنی عباس خارج شده مستقل گشتند شیعی بودند و بقوت تشیع بدولت رسیده بودند توجیه آنان موجه بود. اما حقیقت این است که اصل مذهب شیعه از مدینه برخاست از خانه امیر المؤمنین علیه السلام و بتدریج در عراق و شام و مصر و یمن شایع گشت و مروجان نخستین مذهب پس از مدینه طیبه اعراب یمن بودند ساکن کوفه که مستقر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام بود، پس از آن طائفه از اشاعره یمن که اصلاً عرب بودند و از

ص: ۱۵

دوستان امیر المؤمنین علیه السلام از کوفه هجرت کرده در قم ساکن شدند و از آنجا مذهب شیعه را رواج دادند و اولین دولت مقتدر شیعی در مغرب افریقا تاسیس شد و بمصر رسید و دولت فاطمیان در قاهره برقرار شد و جامع از هرکه امروز مجمع علمای مصر است آنها ساختند، و در آنوقت سلاطین ایران خصوصاً خراسان بطرفداری خلفای بنی العباس

با هواخواهان فاطمی ستیز داشتند. و هنگامیکه سلطان محمد خدابنده شیعی شد همه علمای عجم مخالف او بودند و علامه حلی از عرب بتقویت وی و ترویج شیعه پرداخت، و چون دولت صفویه برقرار شد علی بن عبد العالی کرکی را که عرب و از فقهای شام بود و حسین بن عبد الصمد پدر شیخ بهائی را که هم عرب بود، از شام بایران آوردند که ترویج دین شیعه دهند و در آنوقت در بعض بلاد ایران حتی که یک عالم شیعی هم نبوده چنان در کاشان فاضل خفری که حکیم و ریاضی بود بفصل دعاوی مردم میرسید و بعقل میان آنها حکم میکردند از روی فقه چون فقه نمی دانست و چون کرکی بر احکام وی مطلع شد تعجب کرد که بی تفقه احکام وی مطابق قول حق بود. بهرحال مردم ایران بقوت ادله شیعه گشتند نه عاطفه حب استقلال یا نفرت از عرب و الله العالم:

کتاب کشف الغمّه چون جامع اخبار عامه و خاصه است در مناقب ائمه اثنا عشر و عبارات آن در غایت فصاحت و مشتمل بر اشعار نیکو و از اخبار بی اسناد و آنچه بر طبع گران آید و ذوق سلیم را ناگوار باشد و از توهین و سب نسبت بعلمای عامه و لعن و طعن آنان خالی است و بسیار از آنها بتبجیل و تکریم نام میبرد مثلاً صدیقی الفاضل فلان الحنبلی و یگانه روزگار در فضل و علم ... ابو عثمان جاحظ، بسیار مرغوب و متداول است اما طول عهد در عبارات آن تاثیر کرده است و بسیاری تصحیف پدید آورده و اغلاط گوناگون در آن راه یافته است که اصلاح آن دشوار است و یکبار بطبع رسیده بود اما ترجمه آن تاکنون طبع نشده است فعلاً ایدهم الله که پیوسته هم خویش را بنشر و طبع کتب علمی و دینی مصروف میدارند درصدد تجدید طبع برآمدند و برای آنکه فائده آن بیشتر گردد ترجمه زواری را در ذیل کتاب بطبع رسانیدند تا هرکس از عربی بهره کافی نبرد در ذیل آن از عبارت فارسی استفاده کند و جناب ادیب فاضل «آقای آقا سید ابراهیم میانجی» وفقه الله تعالی با کمال امانت متصدی تصحیح و مقابله گشته امیدواریم خداوند بانی و ناشر و مصحح را اجر جزیل کرامت فرماید. بتاریخ ۱۳۴۰ شمسی

ص: ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد بلا حد و احصار و سپاس بلا عد و انتها، معبودی را رواست که اساس قوایم قوام دین و بنای دعایم نهج مستقیم را وسایط سید انبیا و ائمه هدی استوار ساخت و بمقتضای کریمه **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ** لَوای ولای اهل البیت را بر مفارق اهل ایمان از ثری تا ثریا بر افراخت، و آیت وافی هدایت **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا** در شان رفیع نشان ایشان منزل گردانید، و بفحوای: مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح هر که را سعادت ازلی یاور گشته بسفینه ناجیه ایشان درآمد او را از تلاطم طوفان شقاوت مخالفت محفوظ داشته بساحل نجات رسانید.

و صلات صلوات نامیات و تحف تحیات زاکیات بر اشرف موجودات و خلاصه کاینات بدر منیر

ص: ۲

نبوت، صدر سریر رسالت، شاه بارگاه اصطفی محمد مصطفی (ص) و بر آل و عترت او که هر یک مظهر انوار و کاشف غمه اسرارند خصوصا علی امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین و صفوة الهاشمی أخی الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول غالب کل غالب أبی الحسنین و نور الخاقین علی بن ابی طالب، اللهم صل و سلم علیه.

اما بعد بر ارباب ألباب مخفی نیست که غرض از خلقت عالم و آدم وجود با جود سید بشر و ائمه اثنی عشر است، صلوات الله عليهم از آنست که اکمل اهل عالم و افضل نوع بنی آدم اند، و حق سبحانه و تعالی در کتب آسمانی دوستی و ولای ایشان را بر هر فردی از افراد انسانی واجب گردانیده، و تیری از دشمنان ایشان را بر هر مکلف متحتم ساخته وصیت این خبر معتبر، بگوش هوش هر بشر رسانیده، پس بر همه کس واجب و لازم است که در تحقیق احوال و آثار و تفتیش مناقب و اخبار ایشان نهایت سعی و کمال اجتهاد بتقدیم رسانند، و قدم ثبوت و رسوخ در منهج راست و مسلک درست نهند تا از لمعان انوار ایشان مستفیض کشته از ظلمات شبهات باطله برهند، و از درکات اهل شقاوت و نفاق خلاصی یافته بدرجات عالیات ارباب سعادت و وفاق برسند.

و این توفیق جماعتی است که دیده دل ایشان بکحل الجواهر خاندان بینا گشته، و زبان ایشان بمدایح و مناقب آن دودمان گویا شده، مثل حضرة من خصه الله بالفضایل و الکمالات الجلیه، و أیده بالحقایق و الدقائق الخفیه، مروج الدین المبین، و مفرج الکروب من قلوب اهل الیقین، بیان الفصحی المتین، موضح المعضلات، و مظهر المشکلات المستریح الی جوار رحمة الله الملك العلی «أبی الحسن علی بن السعید فخر الدین عیسی بن أبی الفتح الاربلی» تغمده الله برحمته و رضوانه و أسکنه أعلى غرفات دار خلد و جنانه، که مؤلف کتاب شریف، و مصنف خطاب منیف است که تسمیه یافته بکشف الغمة فی معرفة الائمة عليهم السلام و التحیة که در آن زبان در افشان بمدایح و مناقب و حالات غریبه و کیفیات عجیبه اهل البیت عليهم السلام گشوده و در مضمار فصاحت کوی بلاغت از اهل آن زمان ربوده بر وجهی که ارواح طیبه ایشان از آن شادان است، و خانه دل مؤمنان از آن آبادان، جزاه الله خیرا.

اما ترتیب آن بلغات فصیحه عربیه فرموده، و مطالعه آن بر فارسی زبانان مشکل نموده بنا بر این بنده داعی «علی بن حسن الزواری» غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه، اگر چه استیهال

ص: ۳

این امر جلیل القدر نداشت، لیکن بقدر وسع و طاقت متصدی ترجمه این کتاب شد بر وجه اختصار بحذف بعضی از تکرار، تا بر مایده فایده آن هر طالب محفوظ تواند شد، و شروع درین امر نمود بعون ملک معبود، و این کتاب را بر نهج اصل ترتیب داد، و «ترجمة المناقب» نام نهاد و الله یهدی الی سبیل الرشاد، و هر خلل و زللی که در صورت سهو در او وقوع یافته باشد حواله بطبع سلیم و ذهن مستقیم است که بقلم اخلاص اصلاح نمایند، و الله ولی التوفیق و هو خیر رفیق

تمهید مقدمات که باعث است بر تألیف کتاب

بدان که مصنف کتاب کشف الغمه علی بن عیسی رحمه الله تعالی بعد از حمد الهی و صلاة بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی میفرماید که:

چون حق سبحانه و تعالی طریق مستقیم و منهج قویم باین بنده کرامت فرمود، و دیده دل من بدوستی آل نبی صلی الله علیه و آله بینا گشت، دیدم که طرق متفرقه در میان مردم افتاده و شعب مختلفه در میان ایشان پیدا شده، تلقی نمودم بشکر نعمت الهی در جمیع اوقات، و حمد متصل او در همه آنات که فرا گرفته‌ام طریق جماعتی را که راه نمایان مسلک شریعت، و پیشوایان منهج ملت‌اند، و مذهب ایشان سلمی است که اهل اسلام از برای نیل مطالب بر آن عروج نمایند، و حب ایشان از جهت داء قلوب هر قوم بدان علاج فرمایند، و تصریح نمودم بموالات ایشان وقتی که اهل خلاف در اخفای آن میکوشیدند، و پرده مخالفت بر آن می‌پوشیدند.

چه ایشان صلی الله علیه و آله وسیله نجات و ذخیره باقیه روز معادند، سلامتی من از آفات بحذاقت ایشان است، و هدایت من از ضلالت بدالات ایشان، آنها یکی از دو سبب‌اند که چنگ زدن بذلیل عبای ایشان موجب فلاح است، و تمسک جستن بحبل ولای ایشان مصباح نور صباح، محبت ایشان عصمت است در اولی و عقبی، و مودت ایشان واجب است بذلیل **قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ.**

ص: ۴

پس هر که فرمان برد ایشان را فرمان الهی را گردن نهاده، و هر که نافرمانی کرد ایشان را بوادی عناد و محاربه حق افتاده، و نفس خود را در معرض عقاب و عذاب رب الارباب درآورده، ایشان کوهها علوم‌اند در رسوخ، و نهایت رفعت فخراند در شموخ، غرور شرف و بزرگی از ایشان نمایان است، و نور انتساب سید انبیا و سند اصفیا از ناصیه ایشان تابان، و هر گاه در مقام مفاخرت درآیند از جمیع خلق بر سر آیند و در وقت جود و سخا بخیل میگردانند باران ریزان را و خجل میسازند دریای بی‌پایان را، و در محل شجاعت و نجدت در روز مصاف از ضرب دمامد در دست ایشان می‌شکند نوک سنان و شمشیر بران، و هر گاه تکلم میکنند تنطق ایشان بر وجه صواب است، و اتیان حکم ایشان بطریق حکمت و فصل خطاب، و در آمدن بیوت از ابواب، و تطبیق میفرمایند تفصیل أسئله را در ابتدا بجواب، بحد مدایح ایشان نمیتوان رسید، و مرغ فکر در هوای مناقب ایشان نمیتواند پرید، و چگونه پیرامون صفات و قدر قومی توان گشت که ثنا خوان ایشان قرآن باشد، و مدح‌گوی ایشان حضرت رحمان، ایشان برگزیدگان الهاند در میان عباد، و صفوة اویند از حاضر و باد، و بدوستی ایشان قبول کرده می‌شود اعمال، و با صلاح آورده میگردد احوال ایشان جماعتی‌اند که هر که بخلوص نیت و صفای طویت دوستی ایشان را اختیار کرد حق سبحانه و تعالی او را که بسبب اقوی تمسک جسته در آن سرای بختیار کرد، ایشان سرآمد عالمیانند از روی مآثر و محاسن و آیات عالی درجات ایشان چون روز ظاهر، بوجود با جود ایشان مردمان طریق هدایت شناسند پس راه راست یابند، و در وادی گمراهی سرگردانست مبغض ایشان و در فضای نور افزای شادانست محب ایشان، موالات ایشان فرض است، و حب ایشان هدی، و طاعت

ص: ۵

ایشان قربت است، و دوستی ایشان تقوی و نفس من دایم الاوقات گفت و شنید مینمود با من که جمع کنم و ترتیب دهم مختصری را ذکر نمایم در او لمعه از اخبار نعوت جلال ایشان، و شمه از آثار کمال و صفات ایشان، و عوایق بی‌انجام مانع میبود ازین مراد و مرام و عوادی ایام راه نمی‌نمود باین غرض علی الدوام. و دهر بتأخیر می‌انداخت این امر را مثل تأخیر غریب و حوادث روزگار نمی‌خفت بی‌خوف و بیم تا نسیم توفیق وزیدن گرفت، و صبح تقدیر دمیدن پذیرفت، بالهام الهی این را از قوت بفعل آوردم، و در اجمال و تفصیل آن فکر خود را کار فرمودم، و امر خود را بر ختم امور متفرقه

جمع نمودم، و درخواستم از حق تعالی که محکم سازد پشت و از ر مرا، و فرود آرد و بریزاند گناه وزر مرا، و منشرح گرداند و گنجایش دهد از برای اتمام آن صدر مرا، پس باجابت مقرون ساخت دعای مرا و در حیز قبول آورد، و سبک گردانید از من گرانی اهتمام را و سهل و آسان کرد بر من آن مرام را.

پس اقدام بقیام آن نمود عزیزمت من بعد از قعود، و بحرکت آمد همت من بعد از رکود و گفتم مر نفس خود را که این زمان استحکام این امر است تا محکم گردد، و هنگام آماده ساختن آنست از جهت فایده تا آماده شود، و وقت غریب مماطل است و ابراز حق از باطل، و اوان اهتمام است و شروع، و ملازمت نهج مشروع و اثبات مسند و مرفوع، و ذکر اصول و فروع، و ختم أطراف منقول و مسموع، و تحلیه اسماع بجواهر مناقب فایقه، و اظهار حق در صورت معجبه رایقه.

ص: ۶

و التزام نمودم در غالب نقل از کتب جمهور، زیرا که آن ادعی است بتلقی قبول و موافق رای جمیع هر گاه که رجوع کنند باصول، و از جهت آنکه حجت است وقتی که خصم برخیزد بتشیید آن، و فضیلت است آنگاه که مخالفت قیام نماید باثبات و تقیید آن، هست آن اقوی از روی ید، و أحسن از روی مراد، و اصفی از روی مورد، و أثبت از روی قواعد و ارکان، و أحکم از روی اساس و بنیان، و أقل از جهت مخالفت دشمنان، و أعلى از روی شان و التزام نماید خصم بتصدیق و حکمت آن و اگر چه بسوزد، و حکم کند بتحقیق و صحت آن و اگر چه بیمار شود، و جریان و سلوک جوید در طریق وفاق و اگر چه نخواهد موافقت نماید، و بدوستی گراید اگر چه قادر باشد بر خلاف، و بدهد انصاف از نفس خود و اگر چه بر کناره بود از انصاف، و از برای آنکه نشر فضیلت احسن است سیما هر گاه که تنبیه کند بر او حسود، و قیام حجت اوکد و اگر چه متعدد باشند شهود.

و نیکو صورت است آنکه شهادة کنند بنیکو صورتی او ضرات، و فضل آنست که گواهی دهند بفضل او دشمنان از جمیع جهات.

و نقل کرده‌ام از کتب اصحاب خود چیزی را که تعرض نکرده‌اند بآن جمهور ذکر آن را پس بدرستی که احوال پیغمبر (ص) مسأله اجماع است و من ذکر کرده‌ام شمه از حالات و صفات آن حضرت از جهت تیمن و تبرک که نظر بر دیباچه این کتاب و تزئین فهرست این خطاب ببعضی از احوال او باشد صلی الله علیه و آله.

و اما امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم یافت می‌شود از مناقب و مزایای

ص: ۷

ایشان در کتب ایشان شاید که کافی باشد نظر بحال جمهور.

و اما باقی ائمه هدی علیهم السلام پس جماعتی از اعیان و علمای ایشان میدانستند نامهای ایشان را اما عالم نبودند بترتیب و توالی آن چه جای آنکه عارف باشند غیر آن را در حسب و نسب ایشان با آنکه حریص بودند بر معرفت نقله اخبار و حمله اشعار و تدوین کتب طویله در آن باب بلکه معرفت أجلاف عرب از آن کسی که بی‌تی گفته یا مثلی زده



بلکه معرفت مغنین و مغنیات و معرفت ابعاد و نسبت اصوات، بلکه معرفت مخانیث و مجانین و قصاص و معلمین و غیر ذلک از اینها که اگر بشمار در آورد منجر باطالت بلا فایده گردد.

و منحرف از جماعتی که جد ایشان سید انبیاست، و پدر ایشان سید اوصیا، و مادر فاطمه زهرا، و جد خدیجه الکبری، و أحوال طیب و طاهر و قاسم، و عم جعفر طیار و قرآن شهادت کرده بطهارت ایشان و تحریض فرموده رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ بر مودت ایشان.

و من در زمان خود مشاهده کردم که از قضاة و مدرسان ایشان بزیارت موسی بن جعفر (ع) میل مینمودند و چون ما بزیارت آن عتبه مشرف می شدیم ایشان می نشستند در ظاهر سور، و انتظار ما می کشیدند و با ما بازمی گشتند، مع هذا زیارت می کردند قبور فقرا و صوفیه را مایل بودند بصحبت اهل اختلال که نمیدانستند که چه می گویند، و از نجاسات اجتناب نداشتند، چه ایشان بر عقاید ایشان بودند، و در سلک ایشان سلوک می نمودند و هر گاه که نسبت می دادند یکی را از ایشان بمحبت اهل البیت علیهم السلام انکار و اعتذار مینمودند، و هر کتابی را که می دیدند که موشح باخبار و فضایل ایشان میبود آن را بیهوده پنداشته میدریدند

ص: ۸

نعوذ باللّٰه من الالهواء الفاسدة و العقائد المدخولة.

و احتراز نمودم در آنچه ایراد کرده ام از اکثار، و التزام جستم بایجاز و اختصار، و اگر اراده می کردم اطالت را مییافتم طریق آن را وسیع، و مضمار مفاخر و مناقب ایشان بر خود فسیح بآن قیام و اقدام می نمودم، چه مناقب ایشان بیشتر است از قطر مطر، و اکثر است از عدد نجم و شجر، و چگونه متصدی جمع این توان شد و پیرامون احاطه این توان گشت، و شروع چنانچه باید در غمار آن توان نمود، چه این امریست متعسر و کاریست محال و متعذر.

و صحیح نیست در افهام چیزی از هیچ سیل هر گاه محتاج باشد نهار بدلیل.

و لیکن من اکتفا نمودم بقلیلی از کثیر، و یسیری از غزیر، و قطره از سحاب، و نقطه از عباب، و سزاوار است هر قائل را که تسمیه کند خود را بمختصر، و اگر چه باطالت کوشد، و معترف بعجز و فرومندی شود، و اگر چه قول او بیسط کشد، و حذف کرده ام اسانید را و اکتفا نموده ام بذکر راوی از جهت احتراز از طول کتاب بآن که حدیث می کند فلان از فلان و اگر وارد شد لغتی یا معنی که احتیاج بیان دارد بیان می کنم بأخصر وجهی که ممکن است، چه این کتاب جدل نیست پس ذکر کرده باشم در او نقل خلاف و وفاق را، و متحمل شده ام هر معنی را از شرح و ایضاح بقدر وسع و طاقت و لیکن اشارت میکنم نوعی اشارتی که لایق باشد بغرض این کتاب، و قصد من باین تقرب بحضرت رب العالمین و توسل بسید المرسلین و آلہ الطاهرین صلوات اللہ علیهم اجمعین و طلب اجر و ثواب است و بآن که پیش فرستاده باشم از برای روز عرض و حساب، و تا مونس من باشد هر گاه

ص: ۹

که منفرد شوم از احباب و اتراب، و خلوت گزینم بعمل خود و رهین و قرین ثری باشم و تراب.

و متصدی اثبات مناقب و مفاخر ایشان شدم بر مقدار وسع و طاقت خود، نه بر قدر شأن ایشان که رفیع است و عالی، و در رشته ترتیب کشیدم آنچه احسن است از انتظام لالی، و واضح و روشن کردم از شأن و حال ایشان بر وجهی که بازایستد مبعض قالی، و بازگردد مفرط غالی، و امیدوارم که برکت ایشان علیهم الصلاة و السلام، هدایت کند باین حق تعالی کسی را که افتاده باشد در وادی ضلالت، و راه نماید کسی را که سلوک نماید در بادیه جهالت، و بگرداند آن را خالص برای رضای کریم، و بکشد بر نهج قویم، و طریق مستقیم، شکر الهی که ما را راه نمود بدوستی ایشان، و گردانید ما را از حزب ایشان، و بسوی حقتعالی تقرب میجوئیم بمودت ایشان، و چنگ می‌زنیم بعهد ایشان، و پیروی می‌کنیم منهاج رشد ایشان.

و امیدوارم که بوزد بر او نسماقت قبول، و سیر نماید در آفاق مثل سیر باد صبا خالی از افول، و اشتها را یابد مثل اشتها نهار، و برود صیت و آوازه او در اقطار، و آنکه فایده دهد مرا باو و نیکو سازد ثواب مرا بر او، و بسیار گرداند بهره مرا از انعام و احسان او؛ و وافر گرداند نصیب مرا از فضل و امتنان او.

و تسمیه کردم آن را «بکشف الغمه فی معرفة الائمة» و ابتدا کرده‌ام بعون و توفیق الهی بذكر نبی صلی الله علیه و آله و اسما و نسب و مبعث و چیزی از معجزات و وقت وفات او، و بعد از او امیر المؤمنین و فاطمه و ائمه که از اولاد أمجاد ایشانند، صلوات الله علیهم بر وجه نسق

ص: ۱۰

و ترتیب، و ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ.

[ذكر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم]

ذكر اسماء خير البشر صلى الله عليه و آله

مشهورترین اسماء او محمد است که قرآن مجید بآن ناطق است، و اشتقاق او از حمد است، و بنای این اسم مفید مبالغه است در بلوغ غایت محمدت.

و دیگر از اسماء شریفه آن حضرت أحمد است که قرآن بآن نیز ناطق است و همچنین اشتقاق آن از حمد است همچو احمر از حمرت، و جایزست که نعت باشد در حمد، و ابن عباس فرموده که اسم آن حضرت در توراة احمد است و ضحوک القتال یعنی پاک نفسی که حریص باشد بر جهاد که مرکب او شتر باشد، و ملبس او شمله، و ماکل او نان ریزه، و شمشیر بر گردن حمایل کرده باشد.

و دیگر ماحی است جبیر بن مطعم از پدر خود روایت میکند که آن حضرت فرمود که مرا نامهاست از آن محمد و أحمد و ماحی بآن که ماحی کفر است، یا ماحی سیآت است کسی را که متابعت او کند، و جایز است که ماحی کفر و سیآت کسی باشد که تابع اوست. و حاشر است یعنی در حضور آن حضرت خلائق محشور شوند. و عاقب است یعنی بعد از او پیغمبری نخواهد بود.

ص: ۱۱

و دیگر شاهد است زیرا که شهادت خواهد کرد برای انبیا علیهم السلام بتبلیغ و بر امم بآن که بایشان تبلیغ کرده‌اند قال الله تعالی:

فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا یعنی شاهدها و دیگر بشیر است که از بشارت است زیرا که اهل بهشت را بشارت می‌دهد ببهشت و دیگر نذیر است که بیم می‌کند اهل دوزخ را بدوزخ. و دیگر الداعی الی الله است زیرا که مردم را دعوت می‌کند براه حق و بتوحید و تمجید او. و دیگر سراج منیر است زیرا که دنیا بنور وجود او منور است و کفر کافران محو و ابتر بواسطه نور رسالت اوست.

و دیگر از اسماء منوره او نبی الرحمه است زیرا که رحمت عالمیانست و مشفق و رؤف و عطف بر خلقان زیرا که رحمت در لغت عرب رأفت و عطوفت است كما قال الله. وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا.

و دیگر نبی الملحمه است و ملحمه حرب است و تسمیه آن حضرت باین اسم از جهت آنست که مبعوث شده از برای محاربه کفار مرویست که روزی آن حضرت در سجده بود یکی از کفار آمد و زهدان ناقه بر پشت مبارک آن حضرت انداخت چون آن را مشاهده کرد فرمود: که ای جماعت قریش

ص: ۱۲

این چه همسایگی است که با من می‌کنید بحق آن خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که من آمده‌ام بذبح و قتل شما ابو جهل بر خواست در آن میان و این را تسکین داد و گفت یا محمد تو جهول نیستی و بواسطه این نبی الملحمه موسوم شد.

و دیگر ضحوک است چنانچه مذکور شد که پاک نفس بود و گاهی مطایبه می‌فرمود و میگفت مزاح می‌کنم اما غیر حق را نمی‌گویم و یک روز گفت به پیرزنی که: هیچ پیره‌زن ببهشت نخواهد رفت، پیره زن گریست فرمود: که خوش باش که همه جوان شوند و ببهشت روند، و بسیاری ازین منقول از آن حضرت روایت کرده‌اند و دایم متبسم بود و با مردم رفق و مدارا می‌نمود چنانچه قرآن از آن خبر می‌دهد که فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ با وجود آنکه جفا می‌دید از جفاة عرب و اجلاف بادیه بر آن حمل بود و در مقابل جفا نمی‌فرمود، در کلام لطیف بود و در سلام و معاملات رفیق و با ترش‌روئی مردم در محاورات روی مبارک او منبسط بود، و از امتلای نور همچو بدر منیر درخشنده و مثل مهر سپهر تابنده صلی الله علیه و آله الطاهرین.

و دیگر از اسماء او قتال دلیر حمایل شمشیر است چنان که مذکور شد که بر جهاد حریص بود و در معرکه چنانچه روایت کنند از امیر المؤمنین علی (ع) که چون جنگ بالا گرفت و از خون دلیران زمین معرکه سرخ می‌شد یلان معرکه اسلام همه پیناه رسول الله می‌رفتند، و هیچ کس بدشمن از آن حضرت نزدبکتر نمی‌بود، چنانچه در معرکه حنین و غیر آن مشاهده رفت و لهذا باذن باری تعالی

ص: ۱۳

صنادید قریش را ذلیل ساخت و طواغیت ایشان را بقتل آورد، از این جهت باین اسم متمسم شد.

و دیگر متوکل است که تمام امور خود را بحق تعالی بازگذاشته بود، چه اگر مصیبتی عظیم پیش آمدی رضا بقضا بدادی و رجوع بحضرت حق کردی و اصلاً بحول و قوت خود تکیه نکردی در بلا صابر و در غنا شاکر بودی، در دنیا لحظه نیاسود، و بلذات او میل نفرمود، و دامن همت از آن در چیده بود، و دیده نهمت فرو خوابانیده.

دایم فرمودی که مرا با دنیا چه کار که مثل دنیا آنچنان است که سواری در گذاری بیای درختی در سایه او زمانی خواب کند و بعد از ساعتی از آنجا روان شود.

و دیگر می فرمود که کسی که بامداد کرد با امنیت و صحت بدن و قوت یک روزه او را هست پس او از دنیا فراغتی دارد.

و می فرمود بعضی از حریمهای خود را که چیزی از برای فردا خود نگاه مدارید که رزق فردا بشما خواهد رسید.

و دیگر از اسمای مبارکه آن حضرت قثم است و او را دو معنی است: یکی بمعنی اعطاست و آن حضرت کریم تر از ابر گوهربار بود و سخی تر از بحر زخار. اعرابی گفت که از آن حضرت سؤال کرده بود و مدعای خود یافته که محمد صلی اللہ علیہ و آلہ اعطای بسیار میکند و از خوف فقر اندیشه ندارد، و در روز هوازن آنچه اعطا فرموده بود بقیمت در آورده بودند گویند که پنجاه هزار

ص: ۱۴

هزار درهم زیاده بود. و دیگر قثم بمعنی جمع است که هیچ منقبت رفیعه و هیچ خله جلیله و هیچ فضیلت نبیله و هیچ صفت حسنه نبود الا که آن حضرت جامع جمیع آنها بود. ابن فارسی گوید که معنی را اول أصح و اقرب است.

و دیگر از اسماء جلیله آن حضرت فاتح است زیرا که فتح ابواب منسده ایمان از او شد، و قلعههای کفر را او گشود، یا آنکه فتح بمعنی حکم باشد کما قال الله تعالی رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا یعنی احکم بیننا، زیرا که حق سبحانه و تعالی او را بر محجه بیضا بر خلائق حاکم گردانیده بود.

و جایز است که او را فاتح گویند از این جهت که مغلقات و معضلات علوم از او مفتوح گشت، و این معنی را روایت از حضرت امیر علیه السلام کرده اند و این دو معنی بهم نزدیک است.

و دیگر امین است که مأخوذ از امانت است و ادای آن میکرده با صدق وعده و عرب قبل از بعثت او را محمد امین می گفتند از جهت آنکه مکرراً این صفت را در او مشاهده کرده بودند، حق تعالی جبرئیل را باین صفت وصف فرموده که «مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ».

و دیگر از اسماء متبرکه او خاتم است قال الله تعالی وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ تسمیه او بخاتم قول حق تعالی است که و خاتم النبیین چه ختم نبوت بر او شد اگر چه در زمان مؤخر است اما در مرتبه مقدم است چنانچه آن حضرت فرمود که:

نحن الآخرون السابقون يوم القيامة

اربلی، علی بن عیسی - زواره‌ای، علی بن حسین، کشف الغمة / ترجمه و شرح زواره‌ای، ۳ جلد، انتشارات اسلامیة - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲ ش.

داریم در اینجا اما صفت تقدم داریم در روز قیامت.

و اما مصطفی پس همه انبیا علیهم السلام در این اسم شریک‌اند چه اصطفا بمعنی اختیار است و همچنین است صفوت و خیرت الا آنکه مصطفی علی الاطلاق منصرف بفرد کامل می‌شود که آن حضرتست و این از ارفع مناقب و اعلی مراتب او است.

و دیگر از اسماء نبیله آن حضرت رسول و نبی امی است و باقی انبیا در رسول و نبی مشارکت دارند و رسول از رسالت است و ارسال و نبی جایز است که از انباء باشد که بمعنی اخبار است، و یحتمل که از نبا باشد که بمعنی ارتفاع است تسمیه او باین از جهت علو مکان اوست که بهترین خلقان اوست.

و اما امی بعضی گویند که تسمیه او باین اسم از جهت آنست که آن حضرت منسوب بمکه است که ام القری است کما قال الله تعالی: **بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا** که امیین اهل مکه‌اند دیگر گفته‌اند که تسمیه او باین بواسطه نوشتن خط بود، و ابن فارس گوید که این وجه ادل است از جهت معجزه که حق سبحانه و تعالی جمیع علوم اولین و آخرین از علم کاینات که دیگری بر آن اطلاع نداشت غیر حق تعالی بوی کرامت فرموده بود و حال آنکه او امی بود نه نویسنده و نه خواننده؟؟؟

بغمزه مسأله آموز صد معلم شد

نگار من که بمکتب نرفت خط نوشت

و دلیل بر این قول حق است که **وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَارْتَابَ الْمُضِلُّونَ** و آن حضرت فرموده که

«نحن امة امية لا نقرأ و لا نكتب»

ما امت امیه‌ایم نه خواننده و نه نویسنده، و غیر ازین از روایات.

و دیگر از اسماء شریفه او: **يا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ** است و **يا أَيُّهَا الْمُدْتَرُّ** و معنی هر دو یکی است زیرا که تزلزل و تدرج جامه در خود پیچیدن است. و دیگر کریم است که «**إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ**» و دیگر نور است که **قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ** و دیگر نعمت است که **يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا** و دیگر عبد است که **نَزَلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ** و آن حضرت فرموده که بخوانید مرا مگر بیاد عبد الله که این اسم اشرف اسماء من است. و دیگر **رَوْفٌ رَحِيمٌ** است که **بِالْمُؤْمِنِينَ رَوْفٌ رَحِيمٌ** و عبد الله است که و **اِذَا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ** چنان که مذکور شده و طه و یس و منذر و مذکر است چنانچه قرآن از این اسماء مخیر است و دیگر نبی التوبه است و بیهقی در کتاب دلایل النبوة از ابن عباس روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی این خلق را دو قسم آفرید پس مرا بهترین یکی ازین دو قسم گردانید که اصحاب یمین و اصحاب شمال اند و من بهترین اصحاب یمینم، بعد از آن این دو قسم را باعتبار دیگر سه قسم ساخت که این سه قسم اصحاب میمنه و اصحاب مشأمه و سابقان اند و من از بهترین سابقانم؛ بعد از آن این سه قسم را قبایل گردانید و من از روی قبیله بهترین آن قبایلم که **وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا** و من اتقی و اکرم بنی آدمم و أما بآن فخر نمیکنم، بعد از آن قبائل را به بیوت منقسم گردانید و بیت من بهترین آن بیوتست چنانچه قرآن بآن ناطق است

ص: ۱۷

که **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا** پس من و اهل بیت من پاک و مطهریم از جمیع الواث ذنوب و آثام همچنان که در کتاب معالم العترة النبویه مذکور است.

و بعضی از صفات حمیده آن حضرت آنست که در حدیث وارد است که: راکب جمل است، و حرام کننده میته؛ و خاتم پیغمبران، و حامل عصا، و رسول الرحمه، و گویند که اسم مبارک او در توراة مازماد بوده و صاحب الملمحه، و کنیتش ابو الارامل، و در انجیل الفارقلیط، و آن حضرت فرمود که من اول و آخرم یعنی اول در نبوت و آخر در بعثت، و کنیت او ابو القاسم است. و روایت کنند که چون ابراهیم پسر پیغمبر از ماریه قبطیه متولد شد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت: السلام علیک یا ابا ابراهیم صلی الله علیه و آله.

#### ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

روایت کند ابو علی فضل بن حسن الطبرسی رحمه الله از بعض شیوخ خود که آن حضرت در مکه معظمه شرفها الله تعالی متولد شد در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول در عام الفیل.

ص: ۱۸

و در روایت عامه آنست که در روز دوشنبه متولد شده بعضی گویند در دوم ربیع الاول و دیگر می گویند که در دهم ماه مذکور، و دیگری می گویند که در دوازدهم شهر مذکور بآن که مدت سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بود از سلطنت کسری انوشیروان بن قباد قاتل مزدک و زنادقه، و زعم جماعتی آنست که آن حضرت فرمود که من در زمان ملک عادل متولد شدم یا ملک صالح، و هشت سال و هشت ماه از پادشاهی عمرو بن هند که پادشاه عرب بود گذشته و گویند در این ماه مبعوث شد و در او معراج واقع شد و در او هجرت کرد و در او رحلت فرمود، و این را روایت میکنند از جابر بن

عبد الله انصاری و از بغوی، و ابن جوزی گوید که هشت روز از ماه مذکور باقی بود که تولد آن حضرت وقوع یافت، و بعضی دیگر هشتم شهر مذکور می‌گویند.

و شیخ ابی محمد عبد الله بن احمد بن الخشاب روایت کند از ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام که آن حضرت شصت و سه ساله بود که از دنیا رحلت فرمود در سال دهم از هجرت، و چهل سال در مکه مقام داشت، و در تمام اربعین وحی بوی منزل شد، و بعد از بعثت سیزده سال در مکه بود، و بعد از آن هجرت فرمود بمدینه، و در آن وقت پنجاه و سه سال بود و ده سال در مدینه اقامت فرمود و در روز دوشنبه دو شب از شهر ربیع الاول گذشته رحلت نمود.

ص: ۱۹

مصنف می‌فرماید: که اختلاف این جماعت در وقت ولادت آن حضرت امر سهلی است زیرا که هنوز عارف و واقف نبودند بحال آن حضرت و مردم امی بودند و ضبط تاریخ موالید پسران خود نمی‌نمودند، اما اختلاف ایشان در وفات آن حضرت امری عجیب است، و این عجیبتر است از اختلافی که در اذان و اقامت کرده‌اند زیرا که هر قومی بمدعای خود در او روایت دارند اما روز رحلت او بعد از شهرت نبوت بایستی که معین و معلوم میبود.

#### ذکر نسب آن حضرت (ص)

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و اسم او شیبۃ الحمد بن هاشم و نام او عمرو بن عبد مناف و اسم او مغیره بن قصى. و نام او زید بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب ابن فهر بن مالک بن نضر. و اسم او قریش بن کنایة بن حزیمة بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان است. و روایت کنند که آن حضرت فرمود که نسب من هر گاه بعدنان برسد نگاه دارید یعنی از آن مگذرانید.

مصنف می‌فرماید که من هم بر حسب فرموده از این اسم بالا نرفتم و لیکن اتصال نسب آن حضرت بآدم علیهم السلام در کتب تواریخ بسیار است و الله اعلم.

و چون مصنف حواله فرمود بکتب تواریخ در بعضی از آن کتب مذکور است که تا اینجا متفق علیه است و از اینجا خلاف است در بعضی روایات آنست که عدنان پسر ادن بن اود بن یسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قید بن اسماعیل بن ابراهیم الخلیل علیهما السلام ابن تارخ بن ناحور بن اساروع بن ارغو بن فالغ بن عاد بن شالح بن هود بن ارفحشد بن سام بن نوح علیه السلام ابن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن البارذ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صفی است صلوات الله علیهم.

ص: ۲۰

و مادر آن حضرت آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مرة است، و اول ثویبه جاریه ابی لهب چند روزی آن حضرت را شیر داد و بعد او حلیمه بنت عبد الله بن حارث سعدیه از بنی سعد بن بکر بن هوازن او را شیر داد تا وقت فطام از شیر پسر خودش مسروح نام و ثویبه در مسلمانی در سال هفتم از هجرت وفات یافت و پسرش قبل از او وفات کرد پیش از ارضاع آن حضرت. ثویبه حمزة بن عبد المطلب را شیر داده بود از این جهت آن حضرت فرمود در تزویج

دختر حمزه که بکسی می‌دادند که او دختر برادر رضاعی من است و حمزه چهار سال از پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگتر بود.

### ذکر مدة حیات آن حضرت

بدان که عمر آن حضرت صلی الله علیه و آله شصت و سه سال بوده چنانچه سمت ذکر یافت دو سال و چهار ماه با پدر خود عبد الله بود و هشت سال با جد خود عبد المطلب و بعد از وفات عبد المطلب عمش ابو طالب کفالت آن حضرت را اختیار نموده گرامی و محترم میداشت و مدت مدید بدست و زبان حمایت میفرمود و نصرت می‌نمود و بعضی گویند که آن حضرت هنوز حمل بود که پدرش وفات یافت.

روایت می‌کند مسلم در صحیح خود که آن حضرت اذن از حق سبحانه و تعالی طلبید در زیارت قبر مادرش و اذن یافت بعد از زیارت فرمود که قبور را زیارت کنید تا مرگ بیاد شما باشد.

و در بیست و پنجسالگی با خدیجه تزویج فرمود و چون چهل و شش سال و هشت ماه و بیست

ص: ۲۱

و چهار روز از عمر آن حضرت گذشت ابو طالب وفات یافت و سه روز بعد از وفات او خدیجه در دارالقرار قرار یافت و اندوه بسیار بر آن حضرت دست داد و آن سال را عام الحزن گفتند.

و هشام بن عروه از پدرش روایت کند که آن حضرت فرمود که همیشه قریش از من ترسان و لرزان بودند تا ابو طالب بجوار رحمت حق پیوست بعد از آن دست شقاوت از آستین وقاحت بیرون آوردند و کردند آنچه کردند و بعد از بعثت سیزده سال دیگر در مکه اقامت نمود بعد از آن هجرت فرمود بمدینه چنانچه مذکور شد و سه روز در غار ثور پنهان بود و در روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول مدینه را بحضور وجود پر نور خود منور گردانید و ده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و در بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت از دار فنا بدار بقا رحلت نمود.

منقولست از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام چون احتضار آن حضرت نزدیک شد غشی بر او طاری گشت فاطمه افغان‌کنان گفت

وا کربتاه وا ابتاه

پس چشمهای مبارک گشود و فرمود که پدر ترا بعد از امروز غمی و المی نیست.

و نگاه کرد دید که بعضی از اهل اسلام بر گرد او نشسته‌اند فرمود: که ای گروه مردمان بعد از من پیغمبری نخواهد بود و سنتی دیگر بعد از سنت من صورت پذیر نخواهد شد پس اگر کسی ادعای این داشته باشد پس آن دعوی و مدعی بغی که از اهل بدعت است در آتش سوزان جای خواهد داشت، ای گروه مسلمانان احیای قصاص کنید و خون ناحق مریزید و احیای حق صاحب حق نمائید و سنگ تفرقه در میان یک دیگر میندازید و انقیاد را گردن نهید و حق را تسلیم کنید بعد از آن فرمود که: «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ».



و ابی اسحاق ثعلبی روایت کند که ابن ابی قحافه در آمد و پیغمبر را گران یافت در بیماری گفت یا رسول الله مگر وقت اجل درآمده آن حضرت فرمود که محل حضور اجل است او گفت خدای تعالی مستعان است بر این بازگشت آن کجا خواهد بود؟ آن حضرت فرمود که بمقام سدرۃ المنتهی و جنة المأوی و برفیق اعلی و بکاس اوفی و عیش مهنی گفت: مرتکب غسل تو که شود، فرمود: که مردان اهل بیت من آن کس که بمن نزدیکتر است گفت کفن تو از چه چیز کنند؟ فرمود که بآن جامه که در تن من است یا دو حله یمانی یا دو جامه بیاض مصری، گفت: چگونه بر تو نماز گزارند درین زمان روی زمین از گریه‌کنندگان پر گشت.

آنگاه پیغمبر (ص) فرمود که ای مسلمانان خوش آمدید خدای تعالی از شما عفو کناد هر گاه که مرا تغسیل و تکفین کنید مرا در نعش خوابانیده در این خانه مرا بر کنار قبر بگذارید و ساعتی بیرون روید که اول کسی که بر من نماز گذارد و رحمت فرستد حق سبحانه و تعالی خواهد بود، و بعد از آن اذن خواهد فرمود ملائکه را جوق جوق تا بنماز من حاضر شوند، اول جبرئیل و دیگر اسرافیل و دیگر میکائیل و دیگر ملک موت (ع) با توابع بعد از آن گروه گروه از ملایک بسیار و فرشتگان بیشمار پس باید که بناله و نوحه بمن ایذا نرسانید، و بعد از ملائکه اهل بیت من که نزدیک بمن اند بعد از آن دورتر بمن از اهل بیت پس از آن زنان و دیگر کودکان طایفه طایفه.

بعد از آن او گفت که بقر تو که درآید از جهت دفن؟ فرمود که: نزدیکان اهل بیت من با ملائکه که ایشان ملائکه را نبینند، پس برخیزید و این پیغام را بجماعتی که در قفای شمایند برسانید از من، و ثعلبی از وسایط ابن مسعود روایت میکند این حدیث را.

و از حضرت امیر المؤمنین علی (ع) منقولست که جبرئیل (ع) در ایام مرض حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر روز و هر شب نازل میشد و می‌گفت

السلام علیک یا رسول الله

حق جل و علا ترا سلام میرساند و می‌گوید که چگونه میبایی حال خود را و حال آنکه او اعلم است بحال تو و لیکن میخواهد که آنچه بتو اعطا فرموده از شرف و کرامت زیاده گرداند و بر خلق ترا برگزیند، و دیگر آنکه تا عیادت مریض در میان امت تو سنت گردد.

در آن حال اگر وجعی میبود آن حضرت میفرمود که ای جبرئیل در وجود وجع تمام میبایم جبرئیل (ع) می‌گفت ای برگزیده خدای تعالی نزد حق جل و علا از تو کسی محرم‌تر و با کرامت‌تر نیست از جمله خلائق لیکن سختی وجع که حقتعالی برای تو فرستاده برای آنست که دوست میدارد که آواز ناله ترا بشنود و دعا و نیاز ترا استماع فرماید.

در دو عالم ناله و غم بایدش

نالم آن را ناله خوش می‌آیدش

که ناله تو موجب درجات عالیات و کرامت سامیات است.

و بعد از آنکه تسکینی یافته میبود بعد از نزول جبرئیل میفرمود: که یا جبرئیل در خود استراحتی مییابم، جبرئیل می گفت که شکر و حمد الهی بتقدیم رسان که او دوست میدارد که تو حمد و شکر او را بر زبان مبارک رانی تا آنچه بتو اعطا فرموده زیاده و بهتر از آن بتو اعطا فرماید و نیز دوست میدارد هر بنده را که حمد او گوید و شکر او بتقدیم رساند.

و امیر المؤمنین علی (ع) فرمود: که در این آخر وقت که جبرئیل نازل شد من شناختم او را و همه کس بیرون رفت و غیر من در آن خانه نماند، جبرئیل گفت: یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و می پرسد که حال تو چیست و خود را چگونه مییابی آن حضرت فرمود: که ای جبرئیل من امروز خود را میت مییابم، جبرئیل گفت: یا محمد بشارت باد ترا که حقتعالی میخواهد که ترا بمقام درجه

ص: ۲۴

برساند که از اولین و آخرین کسی بدان مقام و درجه نرسیده باشد.

آن حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت قبل از این آمد و طلب اذن کرد من او را اذن دادم اما منتظر آمدن تو بودم، گفت، ای محمد حق سبحانه و تعالی مشتاق لقای تست و ملک الموت که بقبض روح تا غایت رفته از هیچ کس اذن و دستور طلب نکرده نه پیش از تو و نه بعد از تو برای حرمت حرم تو دستوری خواسته.

آن حضرت فرمود که یا جبرئیل از من جدا مشو تا او معاودت کند بعد از آن اذن فرمود تا زنان و محترمات حجرات عصمت به اندرون آمدند، آنگاه گفت: ای فاطمه نزدیک بمن بنشین که نفس باز پسین است، چون نزدیک شد سر او را بر سینه مبارک منضم گردانید و با وی راز بسیار گفت بعد از آن سر برداشت و

وا ابتاه

گویان آب از دیده مبارک می ریخت و دیگر بار او را طلب فرموده باین طریق راز گفت، حضرت فاطمه در گریه میافزود و چون اهل بیت این احوال از حضرت فاطمه میدیدند می پرسیدند که پدر بزرگوار بتو چه راز می گوید که تو گریه و افغان را زیاده میکنی می گفت که خبر مفارقت میشنوم و کیفیات رحلت مشاهده میکنم از آن در آب و تابم، و دیگر بار که با او راز فرمود آثار بشاشت در او ظاهر شده تبسم فرمود اهل بیت تعجب کرده پرسیدند که ای فاطمه سبب تبسم در این حالت چه بود؟

فرمود: که آن حضرت گفت که ای دختر نیک اختر من غم مخور و جزع مکن که از اهل بیت من کسی که اول بمن ملحق شود تو خواهی بودن، و من از حقتعالی این التماس کرده ام و التماس من در معرض قبول افتاده، فرمود: که بشاشت من از این بشارت است و تبسم من از این اشارت.

بعد از آن امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلب فرموده سر و روی ایشان را بوسه داد و در کنار گرفت و از راه لطف و شفقت در ایشان مینگریست و ایشان میگریستند.

و روایت کنند از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که او از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که در این حالت جبرئیل علیه السلام عود کرد و گفت:

### السلام علیک یا رسول الله

این آخرین روزهاست که در دنیا نزول میکنم.

و از عطاء بن یاسر منقولست که چون در این حال جبرئیل از نزد ذو الجلال نزول اجلال فرمود گفت: یا محمد از این زمان باز که بعالم بالا صعود کردم دیگر ابدًا بعرضه غبرا نزول نخواهم کرد.

و دیگر از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام منقولست که چون وقت احتضار آن حضرت شد (ص) شخصی بر در خانه آمده طلب اذن کرد که در خانه درآید، حضرت امیر المؤمنین (ع) بیرون فرمود و گفت حاجت تو چیست؟ گفت می‌خواهم که داخل شوم بر رسول الله (ص)، آن حضرت فرمود: که در این وقت آن حضرت را نمیتوان دید تو حاجت خود را بگویی، گفت: مرا در غیر رفتن بنزد او چاره نیست، چون این احوال را بر آن حضرت عرض کردند اذن فرمود که به اندرون درآید، درآمد و بر بالین آن حضرت نشست و گفت: یا رسول الله من از رسولان حقم آن حضرت فرمود:

که از کدام رسولانی گفت: من ملک الموت که حق سبحانه و تعالی مرا فرستاده بخدمت تو و مخیر گردانیده ترا بآن که لقای او را اختیار میکنی یا رجوع بدنیا می‌نمائی آن حضرت فرمود: که مرا مهلت ده تا جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شود و با او مشاورت نمایم، در این حالت جبرئیل بیک پر زدن از سدره المنتهی بآنجا نزول اجلال نمود و گفت: یا رسول الله

«وَلِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ لِقَاءَ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكَ»

بسعادت معلوم داری که سرای آخرت بهتر و پاینده‌تر است از سرای دنیا آنچه مرضی و مرغوب تست از هر چه خواهی بزودی زود خدای تو بتو اعطا می‌فرماید و لقای الهی ترا بهتر است از پادشاهی دنیا، آن حضرت فرمود: مقرر است که مرا لقای پروردگار بهتر است از امور فانیه بی‌اعتبار

پس ای ملک الموت بآنچه مأمور شده بآن قیام نمای، جبرئیل علیه السلام گفت ای ملک الموت تعجیل منماید تا من عروج کنم ببالا و باز رجوع نمایم بدنیا، ملک الموت گفت: ای جبرئیل جان مطهر و قالب معطر بجائی رسیده که بر تأخیر آن قادر نیستم در این وقت جبرئیل گفت که یا محمد این آخرین نزول و هبوط منست بدنیا و تو حاجت من بودی در اینجا.

بعد از قبض روح طیب او اختلاف افتاد در میان اهل بیت و اصحاب در دفن آن حضرت و هر یک در مقامی بر وفق مدعای خود مصلحت می‌دیدند، در آن میان امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: که حق سبحانه و تعالی قبض نمی‌فرماید روح پاکیزه پیغمبر خود را مگر در اظهر و پاکیزه‌تر بقاع روی زمین و چون در این مقام متوفی شده سزاوار است که آن حضرت را در اینجا دفن کنند، پس باین قرار یافت و همه کس تصدیق این قول کردند.

ص: ۲۷

### ذکر آیات و معجزات و خرق عادات آن حضرت

بعضی از این آنست که قبل از ولادت بظهور آمده، و بعضی دیگر بعد از ولادت وقوع یافته، آنچه قبل از ولادت بود یکی از آنست که روایت از مادر آن حضرت است که در وقت حمل شنیدم که یکی می‌گفت که: تو حامل و باردار شده بسید این امت، و علامت این آن است که در حال وضع حمل نوری مشاهده خواهی کرد که درخشیدن گیرد و تمام قصور بصری مرئی گردد، پس چون آن حمل بزمین آید بگو که:

«اعیذک بالواحد من شر کل حاسد»

و او را محمد نام کن که نام مبارک او در توراة احمد است که همه اهل آسمان و زمین او را آفرین می‌گویند، و اسم او در قرآن محمد پس بمحمد تسمیه کردند.

و روایت کند ابن خالویه در کتاب آل که مادر آن حضرت آمنه بنت وهب در واقعه دید که کسی می‌گوید بوی که تو باردار شده به بهترین جهانیان و سید عالمیان، پس هر گاه که متولد شود او را نام محمد کن که اسم شریف او در توراة حامد است و در انجیل احمد، و این تعویذ در گردن

ص: ۲۸

او بیاویز، من در این اثنا بیدار شدم دیدم که بر بالین سرم صحیفه از طلا افتاده و بر آنجا این تعویذ نوشته که:

### اعیذه بالواحد من شر کل حاسد، و کل خلق مارد

«الخ» یعنی واحد و اعلی او را مصون و محفوظ در پناه خود نگاه میدارد و به ید علیا که بالای همه دستها است شوهر حسود و دشمن از او منع میکند و در کنف حمایت اوست که چشم هیچ دشمن بر او نیفتد و مضرت نرساند نه در نشستن و نه در برخاستن و نه در رفتن و نه در خواب و نه در بیداری و نه در شب و نه در روز.

و در شب ولادت آن حضرت چهارده شرفه از طاق کسری بیفتاد، و آتش‌کده فارس که هزار سال بود که افروخته بودند فرو نشست، و دریاچه ساوه بر زمین فرو رفت، و رؤیا مؤذنان که دیده بود و فرستادن کسری عمرو بن نفیله را بجانب شق و سطحی که دو کاهن بودند و اخبار کردند ایشان او را بظهور این پیغمبر (ص) قصه آن معروف و مشهور است در کتب نقله اخبار.

و مجمل این قصه آنکه در وقتی که این قضایا بوقوع آمد یکی از علمای مجوس در خواب دید که اشتران قوی هیکل در سیر بودند و اسبان تازی در فضای ایشان تا از دجله گذر کردند و در بلاد فارس منتشر شدند، بعد از این کسری فرستاد و مؤبدان که این خواب دیده بود طلب کرد و گفت در عالم این سه صورت غریب که افتادن طاق است و فرو مردن آتش و فرو رفتن دریاء بظهور آمده این چه نوع علامتی است، و مؤبدان که این شنید خواب خود را گفت او را حیرت بر حیرت افزوده مؤبدان گفت حادثه عجیب روی خواهد نمود کسی را پیش شق و سطیح میباید فرستاد تا ایشان این مشکل را حل کنند کسری عمرو بن نفیله را فرستاد بزمین شام پس او سطیح را دریافت در حالت نزع و این احوال را بر او عرض کرد گفت که صاحب عصا یعنی محمد مصطفی (ص) ظاهر گردد و کتاب آسمانی بر او منزل شود و تلاوت آن شیوع تمام پیدا کند و شریعت او بماند تا انقراض عالم و بعدد هر شرفه که

ص: ۲۹

از ایوان او افتاده از اکاسره یکی حکومت کند آنگاه ملک ایشان منقرض گردد و هر چه واقع خواهد شد چنان دان که شده است؛ سطیح این سخن را تمام کرده فی الحال جان داد و از آنجا بنزد شق آمده همین تعبیر شنید بازگشته خبر بکسری رسانید کسری گفت تا چهارده ملک از ما حکومت کند بسیار زمانی می باید و حال آنکه ده ملک ایشان در چهار سال حکومت کردند و چهار دیگر بعد از رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بشانزده یا بهجده سال و الله اعلم بعد از آن ملک ایشان مسخر اهل اسلام شد.

و یکی از یهود در شب ولادت آن حضرت دید که ستارها از آسمان فرو میریزند گفت: البته در این شب پیغمبر بوجود آمده، چه ما در کتب خود دیده ایم که هر گاه شیاطین ممنوع شوند از استراق سمع و رجوم نجوم وقوع یابد وقت تولد پیغمبر آخر الزمان است، از مردم پرسید که در این شب هیچ مولودی بوجود آمده؟ گفتند فرزند عبد المطلب را پسری شده، گفت او را بمن بنمائید او را بردند چون چشم او بر آن حضرت افتاد و در میان دو شانه او مشاهده کرد خال سیاه نورانی دید که بر او موها درخشان بود، فی الحال بر زمین افتاد و بیهوش شد، قریش از آن حالت تعجب کردند و بر او می خندیدند، چون باز آمد از بیخودی گفت مخندید که جای خنده نیست که این پیغمبر بشمشیر خواهد بود که هلاک شما بدست او خواهد بود، و نبوت از خانواده بنی اسرائیل بر طرف خواهد شد و تفرقه در میان ایشان افتاد.

و مصنف رحمه الله میفرماید که یکی از یهودی برای من از توراة نقلی کرد و من هم آن مضمون را در توراة معرب مشاهده کردم و رواة نیز از آن نقل کردند که: حق سبحانه و تعالی فرموده که من قبول کردم نماز و نیاز اسماعیل را و او را برکت و نمو و افزونی دادم و بسیار گردانیدم عدد اولاد او را بمادماذ که معنی آن محمد است (ص) و عدد حروف او نود و دو است زود باشد که بیرون آورم دوازده امام را از نسل او که هر یک بمنزله ملکی باشند در پاکیزگی و عصمت و بدهم او را گروه بسیار، و اول این فصل عبری نوشته شده بود بدین صورت: لا شموعیل شمعیشوحو.

ص: ۳۰

و چون ابو طالب سفر شام اختیار کرد آن حضرت فرمود که ای عم من مادر و پدری ندارم مرا بکه می گذاری؟ او را رقت آمد و گفت و الله که من ترا با خود ببرم و از تو مفارقت نجویم، او را با خود برد چون به بصری رسیدند بحیراء راهب از دور دیده بود در وقت آمدن قافله که ابری بر بالای یکی از این قافله سایه انداخته و با سیر او سیر میکند، چون

قافله فرود آمدند و از برای قریش طعامی ترتیب داده ایشان را طلبید، و او را این عادت نبود که کسی را بضيافت طلبد پس جماعت بضيافت او حاضر شدند و آن حضرت که مقصود اصلی بود در منزلگاه گذاشتند از جهت صغر سن، راهب گفت هیچ کس از شما آنجا باقی مانده یا نه؟ گفتند بلی کودکی آنجا گذاشته‌ایم از جهت صغر سن او را نیاورده‌ایم راهب گفت که البته او را نیز می‌باید آورد و فرستادند و او را حاضر ساختند بعد از آن طعام عذرخواهی نموده قریش را بمنزلگاه فرستاد و با ابو طالب و آن حضرت خلوت کرد و گفت: ای کودک از تو چیزی می‌پرسم به لات و عزی که راست بگویی چه او شنیده بود که قریش به لات و عزی سوگند می‌خورند فرمود: که مرا بآنها سوگند مده که نزد من از ایشان دشمن تری نیست بعد از آن از احوال آن حضرت پرسید، از حالات و وقایعی که در این مدت بظهور آمده بود چه در خواب و چه در بیداری او جوابهایی موافق شنید، و از صفات آن حضرت شمه معلوم کرد و نظر در میان دو شانه او انداخت و مهر نبوت را مشاهده نمود بر آن صفت که از پیش گذشت، و از ابو طالب پرسید که این پسر چه چیز تو می‌شود؟ گفت: پسر منست گفت: پسر تو نیست و پدر او نیز در حیات نیست، گفت: پسر برادر منست گفت: راست گفتمی، گفت: پدر او کی وفات کرد؟ گفت: وقتی که او در شکم مادر بود گفت: این چنین است اما ترا با این پسر بجای خود معاودت می‌باید کردن و از شر یهودان او را نگاهداشتن که اگر ایشان از احوال او مطلع شوند چنانچه من شده‌ام در دفع او آنچه امکان سعی است بجای آورند، ابو طالب او را وداع و دعا کرده آن حضرت را برداشته باز گشت، و بعضی از یهود بقصد قتل آن حضرت کمر کین بر میان بسته بودند با بحیرا این

ص: ۳۱

مصلحت دیدند بحیرا گفت اگر آنچه ما در کتب دیده‌ایم از اوصاف پیغمبر آخر الزمان و این اوست پس سعی شما در دفع او عبث است، و اگر او نیست شما را با او چه کار، چون این شنیدند ممتنع شده دست از این کار کشیدند.

و دیگر بشارت دادن سیف ذی یزن جد بزرگوار او عبدالمطلب را در وقتی که به تهنیت سلطنت او رفته بود، و این قضیه نیز مشهور و معروف است.

و مجملش آنکه در ملک عرب سلطنت بسیف بن ذی یزن قرار یافت عبدالمطلب با جماعت قریش به تهنیت او رفتند و او را دیدند و تهنیت سلطنت گفتند او تفحص حال هر یک میکرد چون نام عبدالمطلب شنید گفت عبدالمطلب بن هاشم اینست، گفتند: بلی او را انواع اعزاز و احترام نمود و ایشان را یکماه نگاهداشت و هر که با عبدالمطلب بود هر یک را بیست غلام و یک کنیزک و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک انبان عنبر و صد اشتر بداد و عبدالمطلب را برابر همه ایشان شفقت فرمود، و در حال رخصت با او خلوت کرد و گفت: ای عبدالمطلب من با شما خویشی دارم و سری از علوم فهم کرده‌ام و با تو در میان مینهم و بغیر تو نمی‌گویم سر آنست که وقت در آمده که فرزندی بوجود آید که اسم محمد باشد و پدر و مادر او وفات کرده و جد و عم او را محافظت کنند که حق سبحانه و تعالی او را بنبوت مبعوث گرداند و خداپرستان انصار و اعوان او باشند و همه آتش‌کده‌ها خراب شود، و شیاطین گریزان گردند، و حق از باطل ممتاز گردد، گمان من اینست که تو جد او باشی و در باره او جد کنی، عبدالمطلب فی الحال بسجده ذوالجلال رفت گفت: سر بردار و اگر از آنچه من گفتم علامتی داری باز گوی، گفت باین کیفیت پسرزاده من محمد نام نیکو سرانجام بوجود آمده گفت: سخن همین است فرزند خود را نگاهدار و از یهودان حذر کن و این راز را پنهان دار که اگر یقین میدانستم که پیش از بعثت وفات نمیکنم لشکر خود را بیثرب می‌بردم از جهت معاونت او.

## و اما آیات و معجزات آن حضرت

که بعد از بعثت بظهور آمده از آن جمله قرآن مجید است که تمام فصحا از معارضه آن عاجزند

ص: ۳۲

و جمیع بلغا در مقابله آن فرو مانده‌اند با وجود آنکه مرکب است از آن حروفی که ایشان در محاورات خود استعمال میکنند و اگر همه ایشان ظهیر و نصیر یک دیگر شوند که اتیان نمایند بمثل آن سوره یا آیتی نمیتوانند، خود را بواسطه عجز در خواری و ذلت انداختند، و سر و مال را هدف آن ساختند.

و دیگر آمدن درخت است که بعد از طلبیدن سر را قدم ساخته بخدمت آن حضرت شتافت چنانچه حضرت امیر المؤمنین (ع) این حال را در خطبه قاصعه ذکر فرموده باین کیفیت که کفار گفتند که ای محمد اگر تو این درخت را طلبیده او از جای خود جنبیده به پیش تو بیاید ما بتو ایمان آوریم آن حضرت گفت اگر هستی که ایمان بخدا و قیامت داری و میدانی که من رسول الله ام پس از بیخ و ریشه‌ای درخت کنده شو و نزد من بیا باذن الله تعالی، فی الحال از جای خود حرکت کرده و جنبیده روان شد باواز غریب تا بنزد آن حضرت رسید کفار گفتند که: **هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ**، نعوذ بالله من ذلک.

و دیگر بیرون آمدن آبست از انگشت مبارک آن حضرت وقتی که بسفر می‌رفتند گویند سفر تبوک بود اصحاب شکایت از آب کردند و از تشنگی بی‌قرار شدند و نزدیک بآن شد که بمعرض تلف آیند، آن حضرت بر این واقف شده فرمود که حق تعالی با منست و من توکل بوی کرده‌ام، ظرفی بیارید «ج ۲»

ص: ۳۳

و اگر از آب چیزی داشته باشید در آن بریزید، رفتند و ظرفی آوردند و در آن مجمع این مقدار آب یافت شده بود که یک کس سیراب نمی‌شد در آن ظرف ریختند و بنزد آن حضرت آوردند، آن حضرت دست مبارک در آن آب نهاد و آب بسیار از خلال انگشتان آن حضرت منفجر گشته خلاق را آواز دادند تا تمامی بمعجز نبوت پناه سیراب شدند و دواب را نیز سیراب ساختند، و ایشان جمعی کثیر بودند که بحد الوف رسیده بودند و در این حال می‌فرمود که گواهی میدهم که من رسول حضرت الهم براستی.

و دیگر ناله حنانه است که آن ستونی بود از تنه درخت خرما و آنچنان بود که آن حضرت در اوائل بر این ستون تکیه زده خطبه می‌فرمود در اواخر که سه پایه منبر ساختند ازو مفارقت جسته بمنبر شرف برآمد، حنانه بناله و نوحه درآمد مثل ناله طفل از برای مادر مهربان یا مثل حنین ناقه از برای ولد بی‌زبان می‌نالید تا آن حضرت از منبر بزیر آمد و او را در برگرفت و تسلی داد او را ببهشت وعده فرمود؟؟؟ و دیگر حکایت شاة ام معبد است چون آن حضرت هجرت فرمود از مکه بمدینه در اثنای راه بخیمه ام معبد رسید پس طلب فرمودند گوسفندی را که از شیر او بیاشامند نیافتند، و در خیمه ام معبد گوسفندی بود که از لاغری از کله باز مانده بود و پستانهای او خشک شده چشم آن حضرت بر این گوسفند افتاد فرمود که یا ام معبد این چه گوسفند است گفت: گوسفند لاغریست که از کله بازمانده و در گوشه خیمه افتاده، فرمود که هیچ شیر ندارد، گفت از آن لاغرتر است و ضعیف‌تر که او را شیر باشد، گفت اگر تو رخصت میکنی من

شیر او را بدوشم، گفت: پدر و مادر من فدای تو باد رخصت است اگر میدانی که دوشیدن او ممکن است، پس او را دعا گفت و دست مبارک بر پستانهای او فرو کشید و فرمود که:

اللهم بارک لها فی شاتها

، فی الحال پستانهای او پر شیر گشته هر دو پای از هم دور نهاد آن حضرت ظرف طلبیده پر شیر کرده از دوشیدن آن شاة بدست ام معبد داد تا او آشامید

ص: ۳۴

تا او سیر شد و بعد از آن باصحاب داد و ایشان می آشامیدند و چون خالی می شد باز میدادند تا همه از شیر سیر شدند، آخر همه خود آشامید بعد از آن زوج ام معبد آمد و با او بزهای لاغری چند بود ظرف پر شیر دید پرسید که این از کجاست و حال آنکه شما را گوسفند دوشیدنی نبود؟ ام معبد گفت مردی مبارک امروز باینجا رسید و ببرکت او این گوسفند این مقدار شیر داد و باقی احوال را گفت.

و نقل کرده زمخسری در کتاب ربیع الابرار از هند بنت جون که خواهرزاده ام معبد است گفت در آن حال که آن حضرت در خیمه ام معبد نزول اجلال فرمود اندک قیلوله نمود و چون از خواب بر خواست آب طلب کرد و دستهای مبارک را بشست و دیگر آب در دهان مبارک کرد و مضمضه فرمود و بریخت در پای درختی که بر جانب خیمه او واقع بود ببرکت آب دهن آن حضرت آن درخت بزرگ شد و میوه بسیار بار آورد که رنگ آن همچو رنگ ورس بود و طعم آن در شیرینی مانند شهد و در خوش بوئی مثل عنبر هر گرسنه که از آن می خورد سیر می شد، و هر تشنه که از آن تناول میکرد سیراب می گشت، و هر خسته از اکل آن شفا مییافت، و هر گوسفند و شتری که از برگ آن می خورد شیرش بسیار می شد، و ما آن را شجره مبارکه نام کردیم و برگ آن را باطراف و جوانب می بردند جهت شفا چه جای میوه او، و همچنین بود تا ناگاه صباحی بر خواستم دیدم که میوه اش

ص: ۳۵

فرو ریخته و برگهای آن کوچک شده فغان در میان ما افتاد ناگاه خبر رحلت حضرت رسالت (ص) رسید، بعد از آن بحال اول بازآمده همچنین میوه میداد تا مدت سی سال از آن گذشت یک صباحی برخاستیم دیدیم که آن درخت پر خار و خشک شده از سر تا پای و میوه اش فرو ریخته ما درین غم بودیم که این دیگر چه حالت است که خبر شهادت امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام آمد، و بعد از آن دیگر میوه نمیداد لیکن از برگ آن انتفاع یافتیم چون چندگاه بر این بگذشت دیدیم که از ساق آن درخت خون تازه روان گشته و برگهایش پژمرده شده و در آن اندیشه و غم بودیم که بعد از چند روز خبر قتل امام حسین علیه السلام را شنیدیم و بعد از آن آن درخت خشک شد و منافع آن زایل گشت.

و دیگر حدیث سراقه بن مالک است که در وقت توجه بمدینه بآن حضرت رسید که قریش او را در عقب آن حضرت فرستاده بودند که بگیرد و بقتل آورد، و آنچنان بود که چون قریش تا بدر غار پی بردند و او را نیافتند هر کس بطلب آن حضرت در آن دشت می گردیدند سراقه که یکی از آن جماعت بود در آن راه بآن حضرت رسید که دست بردی نماید بر او دعا کرد فرمود که: الهی بدان چه دانی شر او از من دفع کن، فی الحال دست و پای اسبش در زمین فرو رفت و محکم



شد با وجود زمین هموار بی گل و لای نتوانست اسب خود را از آن خلاص کردن بهیچ وجه گفت ای محمد دانستم که این کار تست اکنون دعا کن تا ازین ورطه خلاص شوم عهد کردم که بازگردم و هر کس که از عقب آید بازگردانم، آنگاه دعا فرموده زمین اسب او را گذاشت و او بازگردید.

بعد از آن آن حضرت فرمود باین قحافه که در آن راه همراه بود که هر گاه از تو پرسند در این راه از ما و چون جایز نیست دروغ گفتن هر وقت از تو پرسند بگو که من گمراهم، و اگر از من پرسند

ص: ۳۶

بگوی که این هادی و راهنمای منست، تا دروغ نگفته باشی، وسائل چنین تصور کند که تو راه گم کرده در این راه و من دلیل راه توأم.

و دیگر قصه غار است که نزدیک بمکه معظمه است و دشمنان آن شب سر راه بر او گرفته بودند و آن حضرت حضرت امیر را بجای خود بداشت و خود بیرون رفت و ایشان او را ندیدند و آن شب بغار آمد و ایشان بعد از آنکه معلوم کردند که در خانه نیست در طلب و جستجوی درآمدند و تا در غار پی بردند، چون آنجا رسیدند دیدند که بر در غار کبوتر آشیان ساخته و عنکبوت تنیده و چهل ذرع بیش نمانده میان آن حضرت و ایشان که خود را بغار رسانید و در این مقدار مسافت کبوتر آشیان ساخت و عنکبوت بر آن تنید، و حضرت حق شرا ایشان را از آن حضرت دفع کرد، زیرا که چون بآنجا رسیدند گفتند که ممکن نیست که در این چند سال کسی باینجا درآمده باشد و در آن حیران و سرگردان ماندند که نتوانستند دیگر بی بردن.

ص: ۳۷

و دیگر سخن گفتن گرگ است، و آن چنانست که بعد از بعثت شخصی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی درآمده گوسفندی از آن میان ربود صاحب گوسفند بعد از مشاهده در عقب آن روان و دوان گشت، گرگ چون چنین دید آن گوسفند را انداخت و گفت بزبان فصیح که: رزقی را که امروز خدای تعالی نصیب من کرده بود این مرد مانع آن نصیب شد، مرد که این شنید گفت یا عجباً هرگز کسی دیده که گرگ سخن گوید، گرگ گفت که عجبتر ازین شما خود دیدید و دیده اهل اعتبار می باید که در کار و بار شما باز کرده شود که اینک محمد در میان مکه نشسته و خلائق را بحق دعوت میکند و انواع امور عجیبه ازو بظهور میرسد و شما غافل و ذاهل از آن حال دیده بصیرتی نمی گشائید و بجانب حق نمی گردید، مرد چون این شنید دیده دل او باز شد و هدایت یافت بخدمت آن حضرت شتافت و عقده کفر گشود، و این شرف در عقب ایشان باقی ماند و ایشان به بنی مکلم الذئب مشهور شدند.

و دیگر سخن کردن ذراع است که مرا بزهر آلوده کرده اند.

و قصه آنچنان بود که در فتح خیبر زینب بنت حارث یهودیه که زوجه سلام بن منکم بود که گوسفندی زهر آلود را بطریق هدیه پیش آن حضرت فرستاد و آن حضرت از پاچه آن گوسفند لقمه در دهان مبارک نهاد و بخائید فی الحال آن لقمه بسخن آمد و گفت از من مخور که بزهر آلوده کرده اند آن حضرت آن لقمه از دهان بینداخت و بشر بن براز آن خورد و مرد.

و دیگر در راه غزوه تبوک طعام اندک را بمردم بسیار خورانید چنانچه همه خشنود شدند.

و دیگر آنکه جماعتی آمده نزد آن حضرت و شکایت کردند که آب خوردن و آشامیدن ما از چاهی است که بسیار شور و تلخ است و مع ذلک بغایت کم است و آبی دیگر نمیباییم و زحمت میکشیم، آن حضرت بر سر آن چاه رفت و آب دهن مبارک در آن انداخت فی الفور شوری و تلخی آن بشیرینی مبدل گشت و کمی به بسیاری، و دیگر پس از آن آن حال برنگشت و اهل آن بان فخر و مباهات میکردند و آن میراث ایشان شد.

ص: ۳۸

و دیگر حدیث استسقا است که مردم مدینه از خشکی سال شکایت کردند آن حضرت بشرائط بیرون فرمود فی الفور اثر اجابت ظاهر شد و هفت شبانه روز بارید تا دیگر بشکایت آمدند و از خرابی خانها ترسیدند، آن حضرت دیگر دعا فرمود در کشف آن که:

اللهم حوالینا و لا علینا

. بعد از آن باران از آنجا برگشت و در مدینه هوا صاف بود و آفتاب نورانی میتافت و در نواحی آنجا باران میبارید که همه مؤمن و کافر مشاهده میکردند و در آن حالت آن حضرت تبسم میفرمود و می گفت: که حضرت حق ابو طالب را خیری بسیار کرامت کند که اگر در حیات می بود چشم او باین روشن می شد، امیر المؤمنین (ع) برخاست و گفت که: یا رسول الله گوئیا اراده آن دو بیت کردی که ابو طالب پیش ازین در مدح تو گفته بود که آن این دو بیت است:

ثمال الیتامی عصمة للارامل

و ابيض يستسقى الغمام بوجهه

فهم عنده فی نعمة و فواضل

یطوف به الهلاک من آل هاشم

یعنی آن حضرت معروف و مبارک با آبرویی است که طلب آب از ابر کردن و آب دادن او ببرکت آب روی پر فیض اوست که فریادرس یتیمان است و نگاهدارنده پیرزنان و محتاجان بگرد او طواف میکنند هلاکت یافتگان از فاقه از آل هاشم زیرا که ایشان نزد آن حضرت در نعمت و رفاهیت اند.

و دیگر انشقاق قمر است و این قصه مشهور و معروف است چنانچه نقل ورود یافته که:

حضرت رسول الله علیه السلام عزیمت جایی فرموده بود ابو جهل بهمراهی جهودی میرفت پیش آمد و گفت یا محمد آیتی و معجزه بمن بنمای تا بدانم که تو فرستاده خدائی؛ آن حضرت فرمود که چه میخواهی؟ ابو جهل بهر طرفی نگاه می کرد تا چیزی تعیین کند جهود گفت از او بخواه تا قمر را شق کند که سحر در زمین و آنچه دروست اثر میکند اما در آسمان و علویات تأثیر ندارد، ابو جهل گفت خواهم که ماه بدو نیم کنی؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله انگشت بر طرف هلال برداشت و اشارت

کرد ماه بدو نیم شد یک نیم هم در آن موضع قرار گرفت و نیمی دیگر بطرفی دیگر سیر کرد تا بحدی که کوه حرا را در میان دو نیمه قمر مشاهده میکردند، باز گفت که بگوئی تا بهم آیند، حضرت اشارت فرمود باز بهم پیوست جهود ایمان آورد و أبو جهل لعین گفت این همانا سحریست که استمرار یافته و چندین نوبت مشاهده افتاده چنانچه قرآن از آن مخبر است.

و دیگر اخبار اوست بمغیبات بسیار چنانچه مشهور و معروف است در کتب سیر و تواریخ که بواسطه کثرت جمع آن تعدری تمام دارد بسبب اطالت، و طوق و طاقت بشر از کجا که وصف او را بزبان راند و فضل و شرف او را در قوت بیان گنجاند، او خلاصه وجود است و صفاوه هر موجود میدانند آنکه میدانند و نمیدانند آنکه نمیدانند او را.

و اما اخلاق و کرم و شجاعت و فصاحت و امانت و ذکر و شکر و عبادت و حسن معاشرت و شفقت و ادب و رفق و مدارا و باس و نجدت و عزم و همت و علم و حکمت و زهد و ورع و رضا و صبر و فکر و اعتبار و بصیرت و خوف کردگار و خشوع و تواضع و خضوع و بزرگی آباء و شرف اجداد و سخا وجود و صمت و بیان و صدق لهجه و وفا بعهد و رعایت وعد و عدم تلون و استمرار طریق و انصاف در معاملات و حسن صورت و خلق سیرت و جد و وقار و ضیا و انوار و حیا و لین و اعتماد و یقین و عفو و رحمت و بردباری و قناعت و صدق و توکل او نه بر وجهی است که استقصای آن توان کرد و پیرامون آن توان گشت و از جمله مکانت آن حضرت نزد حضرت عزت آنست که در مسند احمد حنبل مذکور است منقول از عبد الرحمن بن عوف که:

یک روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون فرمود و من در عقب آن حضرت میرفتم پس در رفت در نخلستان که آنجا بود و سجده فرمود و آن سجده دور و دراز کشید که من از آن ترسیدم که

مکر صورتی روی نموده که منجر بفوت و قبض روح شد آدمم که مشاهده کنم آن حالت را آن حضرت سر برداشت و گفت که چیست ترا ای عبد الرحمن، گفتم آنچه در خاطر داشتم فرمود: که جبرئیل (ع) نازل گشت و گفت که بشارت باد ترا که حق جل و علا می فرماید که یا محمد هر که بر تو نماز بگذارد من بر او نماز بگذارم، و هر که بر تو سلام کند من بر او سلام کنم بشکرانه این سجده دور و دراز اختیار کردم.

و در کتاب یواقیت از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع) نقل میکند که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که برخیزد هر کسی که نام او محمد است و بیهشت عنبر سرشت در رود از جهت اکرام و شرف هم نامی محمد صلی الله علیه و آله.

پس نظر کن بشرفی که فایق است بر اوائل و اواخر اهل زمان و تأمل نمای در حسبی که کشیده است بطبقه هفتم آسمان از جهت علو مکان و ترفع کمالات او بغایتی رسیده که سابق آمده بر شمس و قمر، و حضرت حق گواهی داده ببلوغ این کمالات در ضمن آیات و سور، و چون این اوصاف حدی و نهایتی ندارد باین قدر اختصار نمود بعون الملک المعبود الودود.

## فصل

بدان که مؤلف کتاب رحمه الله می فرماید که قبل از شروع ذکر امیر المؤمنین و اولاد امجاد او علیهم الصلاة والسلام ذکر میکنیم و تبیین می نمائیم چیزی را که دلالت کند بر فضل و شرف و مزایای بنی هاشم بر دیگر مردمان.

از جمله کلام ابی عثمان عمرو بن بحر جاحظ است که در رساله آن را بترتیب داده و من مختصری از آن ذکر میکنم و اول کلام او اینست که:

بدان حفظک الله که اصول خصومات معروف است و ابواب منازعات مشهور همچو خصومت میان شعوبیه و عرب و کوفی و بصری و عدنانی و قحطانی و این ابواب ثلاثه انقض است از برای عقول سلیمه و افسد از برای اخلاق حسنه از منازعه که در قدر و تشبیه و در وعد و وعید و در اسما و در احکام و در آراء تصحیح اخبار است و انقض از این از برای عقول تمیز رجال است و ترتیب طبقات و ذکر تقدیم مثل امیر المؤمنین (ع) و ابن ابی قحافه، پس اولی و انسب قصد کردن جانب حق است و هوا و تعصب و مشتبهات نفس را گذاشتن.

چه یهود منازعه میکردند با نصاری در باب عیسی (ع) و لجاج می ورزیدند و اغماض عین کرده از حق، یهودی می گفتند نعوذ بالله که او پسر یوسف نجار است و تولد او از نکاح صحیح نبوده و او صاحب نیرنج و خدع و مخاریق و ناصب شرک و صیاد سمک و صاحب شص و شبک است یعنی یار و مصاحب جماعتی بود که کار ایشان شکار کردن بود و دام نهادن و ماهی گرفتن او چون دعوی نبوت کند و زعم نصاری آنکه او رب عالمیان است و خالق زمین و آسمان و اله اولین و آخرین اهل زمان.

و اگر یهود بدتر از آن چیزی می یافتند آن را در باره عیسی می گفتند، و همچنین نصاری اگر فوق آن چیزی راه می بردند آن را در باره او بظهور می آوردند.

بنا بر این حضرت امیر المؤمنین (ع) فرموده اند که دو طایفه در باب من خود را در وادی هلاک انداخته اند: یکی محب مفرط که اعتقاد زیاده از حد در باره ما کنند و دیگری مبغض مفرط که کین و بغض ما نعوذ بالله در دل خود جای دهند.

و طریق دوستی و محبت آن نیست که رجحان دهند دوستی صحابه را بر دوستی عترت رسول و حقوق و حظوظ ایشان را بیکسو نهند با وجود آنکه عمر می گفت بکتاب و دواوین خود که: نام مرا بر نام بنی هاشم مقدم منویسید، و این را از مناقب او شمرده اند و اگر مساوات می بود میان بنی هاشم و دیگر مردمان حق سبحانه و تعالی ایشان را ممتاز نمی ساخت بسهم ذی القربی و صدقه بر ایشان حرام نمیکرد و در آیات ذکر اقرب نمی فرمود که «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» و دیگر: «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ» یعنی این قرآن ذکر است از برای شرف تو و قوم تو پس هر که اقرب باشد به پیغمبر ارفع خواهد بود و این امتیاز از جهت شرافت و کرامت ایشان است.

و از این جهت پیغمبر فرمود مر عباس را وقتی که طلب صدقات ولایات میکرد که: باز گذار صدقات را که آن اوساخ و اوزار اموال مردم است و این نوع چیزی بر ما حرام است.

ص: ۴۳

و امیر المؤمنین (ع) بر منبر می فرمود که ای جماعت حاضر ما اهل بیت رسولیم قیاس نمی توان کردن هیچ احدی را بما، و راست و درست فرمود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که چگونه قیاس توان کرد جماعتی را بدیگران که رسول الله از ایشان باشد و دو اطیب در میان ایشان علی و فاطمه باشند و دو سبط حسن و حسین و دو شهید حمزه و جعفر و سید وادی عبد المطلب و آب دهنده حاجیان عباس و بزرگان بطحا و سروران و بهتران آنجا در میان بنی هاشم اند و انصار جماعتی اند که ایشان را نصرت دهند، و مهاجر طایفه که بجانب ایشان و با ایشان هجرت نمایند، و صدیق کسی است که تصدیق ایشان کند، و فاروق کسی که تمیز کند و جدا سازد حق را از باطل در میان ایشان.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من در میان شما دو چیز می گذارم که یکی از آن بزرگتر است از آن دیگر و آن کتاب الله است که حبلی است کشیده از آسمان تا زمین و یکی دیگر عترت که اهل بیت من اند که حضرت حق مرا از این خبر داده که ایشان از یک دیگر جدا نخواهند شد تا بکنار حوض کوثر بمن رسند.

و اگر اهل بیت همچون غیر می بودند عمر نمی گفت در وقتی که داعیه مصاهرت پیغمبر داشت که من از آن حضرت شنیدم که می فرمود: که در روز قیامت هر سبب و نسبی که باشد منقطع گردد الا سبب و نسب من که منقطع و منقرض نشود.

و کسی که تفضیل آب دجله بر آب فرات میکند مادام که ذوق آن را درک نکرده و خاصیت آن را

ص: ۴۴

ندانسته و تصویری که با خود کرده حکم بر تفضیل آن نمیتواند کردن.

الحمد لله و المنه که تصدیق جمیع رسل میکنیم و میان اولاد پیغمبر که مناصب امامت دارند هیچ تفرقه نمیکنیم و منکر ولایت هیچ کدام نیستیم و بنی هاشم را مخصوص می گردانیم بمحبت و می دهیم هر مردی را قسط و نصیب او از منزلت.

فاما علی بن ابی طالب (ع) را منفرد می سازیم بامامت شریفه و مقامات کریمه و مناقب رفیعه که عرق صحیح دارد و منشأ کریم و شأن عظیم و عمل جسیم و علم بی حد و حلم بی عد و بیان فصیح عجیب و لسان بلیغ غریب و صدر رحیب و اخلاق حمیده او موافق اعراق پسندیده اوست فکر به پیرامون قدرش نمیتواند رسید، و ذکر و صفت جمیلش را در سمط نظم و نثر نمی تواند کشید.

و اما امام حسن و امام حسین علیهما السلام مثل شمس و قمرند در منافع عامه و نعم شامله بلکه انفع و اشمل و اگر عارف احوال ایشان می بودند که دو در کدام بچرند و دو درج کدام برج اند و بحسب و نسب بکه منتهی می شوند ایشان را در ذکر قرین یکی از اولاد مهاجرین و صحابه نمی ساختند و امتیاز می دادند و انصاف پیش آورده مصدق این را قول نبی

میدانستند که فرموده است که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند و هر که ایشان بهتر او باشند او بهتر اقران خودست و بهشت داخل نمی‌تواند شد مگر بصدق و صبر و بحلم و علم و بطهارت و زهد و بعبادت و طاعت و اعمال

ص: ۴۵

و اخلاق و اخلاص و رتبت بآن که حفظ ایشان در اعمال مرضیه و مذاهب زکیه فوق هر حظ است.

و اما محمد بن حنفیه همه کس از صادر و وارد و حاضر و بادی مقر و معترف‌اند که او فرید دهر و وحید عصر بوده و اتم و اکمل مردمان بوده.

و اما علی بن حسین (ع) جمیع مردم بر اختلاف مذاهب‌شان اتفاق دارند بر آنکه او بهتر اهل زمان بوده و مقدم بر همه من جمیع الوجوه و اهل حجاز می‌گفتند که سه کس را ندیده‌ایم در دهر که راجع شوند بیک پدر که میان ایشان قرابت قریبه باشد که هر سه علی نام داشته باشند که ایشان را صلاحیت خلافت باشد از جهت استکمان خصال حمیده در ایشان که مراد علی بن حسین و علی ابن عبد الله بن جعفر و علی بن عبد الله بن عباس است.

فاما در شجاعت و نجدت و صبر بر مصیبت چنانچه معلوم است نزد نقله اخبار و حمله آثار که نیست مثل علی بن ابی طالب (ع) و حمزة بن عبد المطلب و جعفر طیار رضوان الله علیهم که بر صفحه روزگار آمده باشد که دایم قدم صبر در معارک استوار داشتند، و در تحت ظلال سیوف سینه را سپر مردانگی و نجدت نموده خصوصا امیر المؤمنین که کرار غیر فرار است و در روزی که دیگران قرار بر فرار میدادند نهایت نجدت و شجاعت از آن حضرت بظهور میرسید چنانچه مخفی نیست.

ص: ۴۶

بعضی از امیر المؤمنین سؤال کردند که میان بنی هاشم و بنی امیه چه فرق است فرمود که:

نحن انجد و امجد و اجود، و هم انکر و امکر و اغدر

، یعنی ما که بنی هاشمیم شیمه شجاعت و بزرگی و سخاوت داریم، و آنان که از بنی امیه‌اند شیوه انکار و مکر و غدر دارند.

و دیگر فرمود که اطعام بنی هاشم بمحتاجان و اسیران و یتیمان و ضرب سنان ایشان بر فرق دشمنان زیاده است طریق اینان وفا است و کار ایشان جفا، همت بنی هاشم عالی است و آن دو نان از همت خالی، و اعراق بنی هاشم مکی است، و اخلاق ایشان مدنی.

و اتم خلائق‌اند از روی فضل و اقل ایشان از روی نقص و در ایشان خصلتی نیست که موجب طغیان باشد و صفتی نه که مورث عصیان شود، مجمع فضل متین‌اند و منبع عز و تمکین و در کل اوقات و جمیع اعصار فوق همه طوایف‌اند در هیأت حسنه و مروت ظاهره و اخلاق مرضیه و اعراق رضیه و یافت نمی‌شود نزد افسد ایشان چیزی از منکر و یافت می‌شود در اصلح غیر ایشان از مشایخ قبائل

و جمهور عشایر از مفسده آنچه متصور گردد از آن بیشتر

### نیکشان از فرشته فاضلتر

### بد ایشان ز نیک عالم به

القصة میان بنی هاشم و بنی امیه تقابل و تضاد است جمهور که خلاف این اعتقاد کرده‌اند بچه دلیل و کدام برهان و حال آنکه پیغمبری که مبعوث شده بر کافه خلائق از بنی هاشم است، و منازل وحی و حامل قرآن ایشان‌اند، حصول نجابت و ابسته بشفاعت ایشان است، و وصول بدرجات عالیات منوط بمحبت ایشان، و عدد کثیر از آن طایفه جلیلة القدر به اشق عبادات قیام و اقدام می‌نمودند که دیگران نزدیک آن نمیتوانستند گشت:

مثل علی بن حسین، و علی بن عبد الله بن جعفر و علی بن عبد الله بن عباس و ابو سفیان بن حرث ابن عبد المطلب علیهم السلام که با صفت علم و حلم و کظم غیظ و صفح جمیل و خلق جزیل هر شب هزار رکعت نماز می‌گذارند و مع ذلک اکثر اوقات شدت محن قرین وحدت فتن همنشین ایشان میبود.

و جماعتی که منشأ ولایت مطلقه مثل امیر المؤمنین علیه الصلاة و السلام از ایشان باشد که حالات او فوق طوق بشر است کسی را چه یارای که زبان بثنای گستری او گشاید که هر چه در فهم و وهم گنجد از مدایح و مناقب او برتر از آنست، بشرافت نسبش که تواند بود کسی که پدر او ابو طالب است و جد او

عبد المطلب بن هاشم و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم و عم مثل حمزه که سید الشهداءست در بهشت عنبر سرشت است، و عم دیگر عباس که پدر عبد الله است و ابن عم مثل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و زوجه مانند فاطمه بنت رسول الله که سیده نسا است و ولدان مثل امام حسن و امام حسین که بهترین اهل جنت‌اند و برادر مثل جعفر که در فضای بهشت با ملائکه مقرب طیران می‌کند و عمه صفیه بنت عبد المطلب و علی اول هاشمین است و بعد از پیغمبر بهتر اهل زمین است.

و اعمالی که جامع جمیع خیراتست چهار است: یکی تقدیم در تصدیق پیغمبر، و دیگر مقوی در دین بودن و منع گروه از رسول و از دین اسلام نمودن، و علم کامل در میان مسائل حلال و حرام داشتن، و زهد در دنیاورزیدن، این صفات در علی بن ابی طالب علیه السلام مجتمع بود و در دیگران متفرق.

و دیگر در روی زمین در جود مثل علی بن ابی طالب در وجود نیامد نه در زمان جاهلیت و نه در اوان اسلام و نه در عرب و نه در عجم، و بعد از آن عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس و اهل جود و مکرمت در میان بنی هاشم بسیار است به بعضی از ایشان اختصار رفت.

و دیگر ذو نطقی بی شائبه تکلف و تکسب فصیح تر و بلیغ تر از ایشان در منصفه ظهور ننشست و در این باب ابو سفیان بن حرث بن عبد المطلب گوید:

بانا نحن اجودهم حصانا

لقد علمت قریش غیر فخر

و امضاهم اذا طعنوا سنانا

و اکثرهم دروعا سابغات

و اثبتهم إذا نطقوا لسانا

و ادفعهم عن الضراء فیهم

یعنی بتحقیق قریش میدانند و حال آنکه من بی فخر می گویم که ما که بنی هاشمیم در جود و سخا از بنی امیه استوارتریم و در آلات و ادوات حرب از زره پوشیدن و شمشیر زدن و نیزه رسانیدن بخصم از ایشان بیشتریم و بیشتریم و بیشتر و دفع کننده تریم دشمن را از خود در سختیهای محاربات در میان ایشان و در بلاغت زبان و فصاحت بیان از ایشان ثابت تر و راسخ تریم.

و نطق زبان و طعن سنان و عمل ارکان علی بن ابی طالب بر همه کس چه روز روشن است و آفتاب را بگل نتوان پوشید و شمه از منازل طاعات و مراتب اعمال و اقدار افعال و شدت محن و حدت فتن ایشان مذکور شد و بقلیلی از کثیر و بیعضی از کل از مدایح و مناقب ایشان اکتفا نمود «و این

ص: ۵۰

رساله اتمام یافت که بخط عبد الله بن حسن الطبری مرقوم بود» و الله اعلم.

و مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که «رساله دیگر هم از کلام عمرو بن بحر الجاحظ در بیان ترجیح و تفضیل» دیدم که مختصری از آن ایراد مینمایم و مضمون آن اینست که:

هر آنکه شک و ظن و دعوی باطل و اهواء بی حاصل بر یکسو نهد، و بدیده یقین در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی بنگرد و تعصب باز گذارد و حجت بر حقیقت کلام خدای تعالی و رسول او را داند.

و ما که هیچ یک از پیغمبر و اصحاب او را در نیافته ایم، و این جماعتی را که اختلاف کرده اند

ص: ۵۱

امت در حقیقت ایشان تا دانیم که بکدام جماعت اقتدا کنیم و اولویت ایشان بر ما ظاهر شود بفرموده حق که **وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ** تا ما با صادقان باشیم و از باطل و کذب اجتناب نماییم و چون حق جل و علا فرموده که **وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا** یعنی و حق سبحانه بیرون آورد شما را از شکمهای مادران شما که هیچ چیز در آن حالت نمیدانستید بعد از آن چون حقتعالی ایشان را شان علم و معرفت کرامت فرموده بود دانستند، بعد از آنکه ما را علم و ادراک بحصول پیوست طلب معرفت دین و أهل یقین نمودیم یافتیم که مردمان در طریق دین مختلفاند و نفی یک دیگر مینمایند:



و اصل آن را دو فریق یافتیم.

یکی از فریقین می‌گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله که رحلت فرمود خلیفه و قائم مقامی در میان امت نصب نفرمود و آن را باختیار مسلمانان باز گذاشت ایشان ابو بکر را بخلافت اختیار کردند.

و فریق دیگر می‌گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین (ع) را بامامت و خلافت نصب کرد و بعد از رسول او امام و پیشوای مؤمنان و مسلمانان است، و هر یک از این دو فریق ادعای حقیقت دارند.

پس چون این را مشاهده نمودیم ایشان را توقیف کردیم تا بحث کنیم و بدانیم محق را از مبطل بعد از آن پرسیدیم از همه‌شان که آیا لابد است و ناگزیر خلاق را از حاکم و والی که حفظ دین کند و مردم را بطاعت فرماید و از معصیت اجتناب نماید و زکوات ایشان را بر مستحقین تفرقه کند و حکم حق میان ایشان کند و داد مظلوم از ظالم بستاند و اقامت حدود نماید یا نه؟ همه گفتند: بلی لا بد است از این.

ص: ۵۲

پس گفتیم که آیا جایز است مردم را که یکی را اختیار کنند برای حکومت و ولایت بی آنکه نظر کنند در کتاب خدای تعالی و سنت پیغمبر او یا نه؟ گفتند: جایز نیست این مگر بنظر در کتاب الهی و در سنت حضرت رسالت پناهی.

پس پرسیدیم از دین اسلام که حقتعالی بآن امر فرموده گفتند: اسلام کلمه شهادة است و اقرار بر آنچه بر پیغمبر آمده از جانب حقتعالی و نماز و روزه و حج بشرط استطاعت و عمل بقرآن کردن و حلال او را حلال و حرام او را حرام دانستن.

باز پرسیدیم از ایشان که آیا خدای تعالی را هست که بهتری از میان خلق اختیار کند و او را برگزیند یا نه؟ گفتند: بلی گفتیم برهان شما بر این چیست؟ گفتند: قول حق است که فرموده است که: «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ» باز پرسیدیم که خیره کدامند؟ گفتند: اهل تقوی، گفتیم:

بچه دلیل؟ گفتند: دلیل قول حقتعالی که: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ** باز گفتیم: که آیا حقتعالی را هست بهتری از متقیان؟ گفتند: بلی مجاهدان دلیل فرموده حقتعالی که: **فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً** گفتیم از مجاهدین بهتر هست؟ گفتند: بلی سابقین مهاجرین بجهاد بدلیل قول تعالی که **لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قَاتَلَ أَوْلِيكَ أَكْثَرَ دَرَجَةً** عند الله پس ما قبول کردیم این را از ایشان از جهت اجماع این طائفه بر این و دانستیم که بهتر خلقان جهادکنندگانند که سابقانند بجهاد.

ص: ۵۳

بعد از آن پرسیدیم که آیا حق سبحانه و تعالی را هست بهتری از این طائفه؟ گفتند: بلی گفتیم آن طائفه کیستند؟ گفتند: آنانی که عنای ایشان اکثر باشد در جهاد و ضرب سنان ایشان در آن تیزتر بود و ضرب سیف آنان در قتل بیشتر بدلیل قول حق جل و علا که **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** و دیگر: **وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ** پس این را

از آنان قبول کردیم و دانستیم و شناختیم که بهترین همه آن کس است که عنای او در جهاد اکثر باشد و نفس و مال خود را در طاعت الله بذل کرده روی بدشمن دین آرد و بضرر حسام انتقام کین از او بکشد.

بعد از آن پرسیدیم از ایشان که از این دو کس که یکی علی بن ابی طالب است علیه السلام و دیگر ابو بکر کدام از این دو کس در حرب عنای او بیشتر است و در سبیل الله بلای او اکثر؟ پس هر دو فریق اتفاق کردند و گفتند که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) که در جهاد طعن سنان او بیشتر بوده و ضرب حسام او در قتال سخت تر و او دفع دشمنان بضرر ذوالفقار آتش بار از پیغمبر میکرد و قیام دین قویم بکوشش او استحکام یافت، پس ثابت شد در این وجه که ما ذکر کردیم از اجماع فریقین و دلالت کتاب و سنت بآن که علی بن ابی طالب (ع) افضل امت است.

و ثانیاً سؤال کردیم که از متقیان کدام بهترند؟ گفتند: خائفان بقول حق تعالی که: **أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ، الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ أَرْزَلَتْ أَلْبَنَهُ لِلْمُتَّقِينَ،** تا آنجا که فرمود که، **مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ،** بعد از آن پرسیدیم از همه که در میان مردمان أعلم کیست؟ گفتند: آنکه أعلم باشد بقول در حل مسائل و اهدی بحق در قبائل و أحق بآن که متبوع باشد نه تابع بدلیل قول حق تعالی که، **يُحْكُمُ**

ص: ۵۴

به ذوا عدل مِنْكُمْ که حکومت را تعیین فرمود از برای اهل عدل، این را از ایشان قبول کردیم.

بعد از آن پرسیدیم از اعلم ایشان بعدل که کیست؟ گفتند آنکه ادل ایشان باشد بر عدل گفتیم ادل ایشان کیست؟ گفتند آنکه اهدی باشد بحق و احق باشد بآن که متبوع بود نه تابع بدلیل فرموده حق تعالی که: **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ** پس کتاب الهی و سنت رسالت پناهی دلالت کرد و اجماع بآن که افضل امت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه و آله السلام، زیرا که باتفاق اکثر و اتقی ایشان است از روی جهاد و چون اتقی است آخشی است و چون اخشی است اعلم است، و چون اعلم است ادل است بر عدل، و چون ادل است اهدای امت است بحق، و چون اهدی است اولی است بمتبوعیت و بآن که حاکم باشد نه تابع و نه محکوم.

و اجماع امت است که بعد از پیغمبر رجوع بقرآنست و سنت نبی او که در آن تدبیر نمایند و استنباط احکام از این هر دو کنند تا اشتباهی که باشد از آن زائل شود، چون نظر کردیم در آیات بطریقی که

ص: ۵۵

مذکور شد تمام دلالت دارد بر افضلیت آن حضرت.

و گفته شده در آیه کریمه که: **يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ** که دلالت ظاهره دارد بر آنکه حق سبحانه و تعالی اختیار فرموده علما را و تفضیل داده بر غیر برفع درجات و جمیع امت اتفاق دارند بر آنکه چهار کس اند از اقوام و اصحاب پیغمبر (ص) که از ایشان علم اخذ کرده اند: از آن جمله امیر المؤمنین علی است (ع)، و عبد الله بن عباس، و عبد الله بن مسعود، و زید ابن ثابت، و بعضی گفته اند که عمر نیز بوده.

پس ما می‌پرسیم از امت که هر گاه وقت نماز درآید کیست اولی مردمان بتقدیم، ایشان در جواب می‌گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که آقرء قوم بتقدیم و امامت اولی است باز از اجماع امت است که این چهار کس اقرأند بکتاب الله از عمر پس او خارج شد از این.

باز از ایشان می‌پرسیم که از این چهار کس کدام اقرأند بکتاب الله و افقه‌اند در دین پس اختلاف کردند ما ایشان را توقیف می‌نمائیم تا بر ما معلوم شود که کدام آقرء و افقه‌اند می‌پرسیم از ایشان که کدام اولی‌اند بامامت می‌گویند باتفاق که پیغمبر میفرمود که ائمه از قریش‌اند پس ابن مسعود و زید بن ثابت از این حکم ساقط شدند باقی ماند امیر المؤمنین (ع) و ابن عباس.

باز پرسیدیم از ایشان که از این دو کس که اولی است بامامت؟ می‌گویند باز که پیغمبر فرموده که هر گاه دو عالم فقیه قریشی باشند آنکه بسن بزرگتر است و اقدم است از روی هجرت او اولی است بامامت؛ پس بر این قول عبد الله بن عباس نیز ساقط شد اکنون امیر المؤمنین (ع) باقی ماند

ص: ۵۶

که أحق است بامامت باجماع جمیع امت و بدلاله کتاب و سنت «این آخر کلام این جاحظ است».

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید: که ابن جاحظ از رجال اسلام بوده و افراد زمان در فضل و علم و صحت ذهن و حسن فهم و اطلاع بر حقائق علوم و معرفت بهر جلیل و حقیر بر دقائق آن با وجود آنکه شیعی نبوده تا متهم باشد بلکه عثمانی مروانی بوده و کتب مصنفه بسیار دارد و شهادت کرده در این دو رساله از تفضیل بنی هاشم و تقدیم ایشان بر دیگران و فضل و تقدیم امیر المؤمنین بر وجهی که در آن شائبه شک و شبهه ریب نیماند و آن أظهر است از طلوع آفتاب نورانی بتوفیق حضرت یزدانی، چه او این مذهب نداشت، اما حق سبحانه و تعالی او را ناطق گردانید بکلام حق و جاری ساخت لسان او را بصدق تا حجت باشد بر او در دنیا و آخرت که اگر بخلاف این اعتقاد کند حقتعالی خصم او باشد در محشر زیرا که حق جل و علا بر لسان هر قائل حاضر و ناظر است که چه گفت و اصعب امور و اشق قول آنست که شخصی چیزی را بذکر درآرد که بواسطه آن مستحق ریاض جنانی گردد و باز او بسبب خلاف آن مستوجب عذاب نیرانی شود، نعوذ بالله من ذلک.

و این مقدار ما را کافی بود از مطلوب ما که بشهادت این مرد ثبت افتاد، اکنون شروع میکنیم در مقصود بحول و قوه ملک معبود، و آنچه مهم است مقدم می‌داریم.

ص: ۵۷

از آن جمله تفسیر معنی آل و اهل بیت و عترت رسول است و تبیین آنکه ایشان چه کسانیند و آنچه وارد شده در این باب از اخبار و اقوال ارباب لغت.

ابو عبد الله حسین بن خالویه گفته که آل در لغت تقسیم یافته به بیست پنج قسم از آن آل الله قریش آمده که شاعر گفته که گویند شعر عبد المطلب است که

که طائفه خود را آل الله گفته در حرم کعبه همیشه بوده‌اند از عهد حضرت ابراهیم بار علیه السلام.

و بعضی گفته‌اند که مراد از آن نیست که نحن آل بیت الله بحذف مضاف یعنی قطان مکه و سکان حرم الله، عرب می‌گوید در استغاثه که یال الله قریش اراده میکنند، و آل محمد بنی هاشم‌اند که مالشان بآن حضرت میکشت بحسب یا بقرابت و بعضی گویند: که هر تقی آل محمد است (ص) و بعضی دیگر گویند آل محمد آن جماعت‌اند که صدقه بر ایشان حرام است، و اما قول حقتعالی که **يَرْتُّنِي وَ يَرْتُّ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ** مراد بمیراث نبوت و علم است، و بعضی گویند: که آل الله اهل قرآن‌اند بدلیل قول پیغمبر (ص) که:

ان لله اهلین

، بدرستی که حقتعالی را اهلان هستند پرسیدند که آنها کیستند فرمود: که

أهل القرآن

، و در حدیث دیگر واقع است که

أهل القرآن عرفاء أهل الجنة

هر گاه که حق سبحانه و تعالی تفضیل میفرماید چیز را نسبت بخود میدهد مثل کعبه را بیت الله و رجب را شهر الله گفتند، و جمع اهل در سلامت اهلون و اهلین می‌آید در مذکر و در مؤنث اهلات.

ص: ۵۸

و اگر گوید که: فرق چیست میان آل و اهل؟

می‌گوئیم که: هر دو یکسانند زیرا که همزه آل مبدل است از ها که در اهل است چنانچه می‌گویند هیاک و ایاک و هیهات و ایهات، و دلیل بر این آنکه اجماع ارباب نحو است بر آنکه تصغیر آل بر اهیل میکنند چه تصغیر رد میکند اشیا را بأصل خود در این خلاقی نیست الا آنکه کسائی تجویز کرده اویل و اهیل را یک بار بر لفظ و دیگر بار بر اصل همچنان که در جمع قیل اقیال بر لفظ و اقوال بر اصل.

و بعضی دیگر گویند که: اختیار کرده‌اند در جماد و اسماء مجهوله اهل را و در حیوان و اسماء معروفه آل را می‌گویند: اهل بغداد و آل قوم و آل محمد و آل سرابیست که در صحرای مستوی گرم بمنزله آب می‌نماید.

و باز فرق کرده‌اند میان آل و سراب گفته‌اند: سراب پیش از ظهر است و آل بعد از ظهر و آل چوبهای خیمه را می‌گویند، و اسم کوه بعینه، و شخص را نیز می‌گویند مثل آنکه دیدم آل زید را، یعنی شخص او را دیدم، و آل انسان نفس او است

همچو می‌گویند که آل احمد آمد، یعنی احمد خود آمد، و احتجاج جسته‌اند بقول حق تعالی که: **بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَ آلُ هَارُونَ** یعنی ما ترک

ص: ۵۹

موسی و هرون.

و آل فرعون بعضی‌اند که بر دین و مذهب او بودند کما قال الله تعالی **وَ أَعْرَفْنَا آلَ فِرْعَوْنَ** و آنها که غرق شدند سه هزار هزار کس بودند.

پس اگر کسی گوید: که حقیقت آل در لغت چیست نه مجاز آیا خاص است ببعضی یا عام بهمه هر گاه که ما شنیدیم مطلقاً که مقید نساختم.

می‌گوئیم که: حقیقت آل در لغت قرابت خاصه است نه سایر امت و همچنین عترت که خاصه ولد فاطمه است علیها السلام و گاه است که مجازاً بغیر آن استعمال میکنند چنانچه گوئی که آمد برادر من یعنی در دین نه در نسب یا در صداقت یا در قبیله یا در حق اخوت اطلاق می‌یابد مثل **وَ إِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمُ صَالِحًا** که مراد قبیله است و گاهست در اصفیا و خلاصاً اطلاق مییابد مثل قول پیغمبر (ص) که امیر المؤمنین (ع) را برادر می‌گفت از جهت اختصاص از غیر.

و از اینست قول حق تعالی که حکایت از لوط پیغمبر است که او می‌گفت بقول خود: **هُؤُلَاءِ بَنَاتِي**

ص: ۶۰

**هُنَّ أَطَهَرُ لَكُمْ** که این دختران من که اینها سزاوارترند از برای داعیه شما و حال آنکه ایشان دختران صلیبه او نبودند بلکه از دختران امت او بودند اضافه بنفس خود کرد از جهت تعطف و رحمت و شفقت.

و حضرت رسالت (ص) بیان فرمود در وقتی که از آن حضرت سؤال کردند که بعد از خود چه چیز در میان ما می‌گذاری که ما بآن تمسک جسته گمراه نشویم؟ فرمود که: در میان شما می‌گذارم ثقلین را که کتاب الله است و عترت من پس شما به بینید که بعد از من چگونه با ایشان سلوک خواهید نمود: گفتند ایشان کیستند فرمود که: آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس.

و وجه تسمیه ثقلین آنست که اخذ بهر دو ثقیل است و عترت در اصل لغت قطعه از مشک است و بعضی گویند اصل درخت است.

از جابر مرویست که اجماع آل رسول الله است **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**، در نماز و مسح بر خفین نکشیدن، ابن خالویه گفته که: این مذهب شیعه است و مذهب اهل بیت و تخصیص یافته این عموم در آیه **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا** بآن که ام سلمه فرموده که این آیت نازل شد در شأن نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم.

ص: ۶۱

و دیگر آل اعوج و آل ذی العقال نسل فرسهای تیز رفتار است می‌گویند: که این فرس از آل اعوج است یعنی از اصل ایشان، پس همچنین آل محمد را گویند یعنی از نسل پاکیزه او قول حق نیز باین ناطق است که **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ** یعنی حق سبحانه و تعالی ایشان را برگزید بر اهل زمان خودشان که ذریت بعضی از ایشان از بعضی است در تناسل و توالد، و آن حضرت فرمود که: من از حقتعالی درخواست‌ام که هیچ کدام از اهل بیت مرا بآتش در نبرد آن را بمن اعطا فرمود.

و آل حم آن هفت سوره است که اول آن حم است.

و آل یس آل محمد است و حزیبیل از انبیای بنی اسرائیل و حبیب نجار و اهل البیت در چندین

ص: ۶۲

موضع تخصیص یافته مثل آیت مباحله که اختصاص یافته بأمیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم چنانچه ام سلمه روایت کرده که چون ایشان در کسا داخل شدند حضرت رسول فرمود که

اللهم هؤلاء اهل بیتی

ام سلمه گفت که من هم از شما میم فرمود که «

انت علی خیر

« تو بر خیری.

و آل مرا مر آن کسی است که وضع کتابت کرد بعربی.

و اما اهل پس اهل الله اهل قرآنند و اهل بیت نبی امیر المؤمنین و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بر وجهی که ام سلمه تفسیر کرد.

ص: ۶۳

پس اگر سائل گوید که آیت **أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ** در شأن ازواج نبی سمت نزول یافته زیرا که ما قبل و ما بعد! و در شان ایشان است.

می‌گوئیم در جواب که این قول غلط است هم از روی روایت و هم از روی درایت.

اما روایت حدیث ام سلمه است که مذکور شد.

و اما درایت آنکه اگر در شان ایشان می‌بود بایستی لیذهب عنکن و یطهرکن ورود مییافت پس نزول آن در شان اهل بیت باشد و تذکیر او از جهت تغلیب است که قاعده مقرر است.

و اهل کتاب یهود و نصاری‌اند و آل داود آنانی که موهبت ایشان ملک و نبوت بود که داود را (ع) هر شب سی هزار کس حراست میکرد و حقتعالی آهن را در دست او نرم کرده بود و حسن صوت داده و روزی طیب کرامت فرموده و حکمت و فصل الخطاب ارزانی داشته و جبال و طیور با او تسبیح می‌گفتند و سلیمان را (ع) ملک بیقیاس کرامت کرده و باد و جن را مسخر او کرده و زبان

ص: ۶۴

مرغان آموخته، و آل جمع اله است و آن چوبیست و آل حربه را می‌گویند که باو صید ماهی میکنند.

### فصل

در بیان بعضی از اخبار و آثار که سمت تقدم مییابد.

از امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقولست که او از آباء بزرگوار خود صلوات الله علیهم روایت فرموده که ما جماعتی اهل بیتیم که بر ما صدقه حلال نیست و مأموریم باتمام وضو و نمی‌جهانیم حمار را بر اسب زیبای تیزرو تندرو، و این کنایه است از آنکه میان آل رسول با مخالفت سمت مواصلت نیست.

و از ابی سعید خدری مرویست که پیغمبر (ص) فرمود که هر که بغض اهل بیت من داشته باشد- نعوذ بالله- پس او منافق است.

عوام بن حوشب روایت کند که ابن عم من مجمع گفت: که من رفتم نزد عایشه و از حالات روز جمل پرسیدم گفت: قلم قدر بقضای آن رفته بود، پس از حال امیر المؤمنین (ع) پرسیدم گفت: کسیرا از من سؤال میکنی که دوست‌ترین مردم است نزد رسول الله و زوج کسی است که او نیز احب مردم است بر رسول الله صلی الله علیهم، من دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین را علیهم السلام که پیغمبر ایشان را در جامه خود جمع فرمود و گفت: بار خدایا اینان اهل بیت من‌اند ببر از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را از لوث گناه، من گفتم: یا رسول الله من از اهل بیت توأم؟ فرمود: دور باش که تو بر خیری.

«ج ۴»

ص: ۶۵

پس این حدیث و حدیث ام سلمه بیان آل و اهل کرده که اگر عام می‌بود هر آینه ممکن می‌بود عایشه و ام سلمه را که بگویند که ما از اهل اوئیم پس چون نگفتند معلوم شد که اهل و آل مخصوص این جماعت بوده.

و نیز وقتی که ابو بکر با سوره براءة متوجه مکه معظمه شد و پیغمبر بامر حق او را باز گردانید و آن را بامیر المؤمنین داد و فرستاد که حکم الهی چنان است که این سوره را من خود یا یکی از اهل من بأهل مکه برساند أبو بکر که باز گردید نگفت که من از اهل توأم، و این دلالت صریح دارد باختصاص آل و اهل بجماعت مذکوره (ع).

و زید بن ارقم روایت کند که چون حضرت رسول الله (ص) از حج بازگشت نزول اجلال فرمود بغیر جحفه که واقع است میان مکه معظمه و طیبه مدینه و فرمود که: آن محل را از شوک و خار پاک ساختند و بلندی قائم کردند و ندائی صلاة جامعه در دادند و ما بیرون رفتیم بجانب رسول الله (ص) و روزی بغایت گرم بود چنانچه هر که ردای که داشت بواسطه شدت گرما در زیر پای انداخته می نشست چون مردم همه جمع شدند آن حضرت با ایشان نماز گذارد و بعد از انصراف از نماز فرمود که:

الحمد لله نحمده و نستعینه و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیآت اعمالنا الذی لا هادی لمن اضل و لا مضل لمن هدی و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

. اما بعد ای معشر مردمان نخواهد بود نبی را از عمر مگر نصف عمر آنکه پیش از این بوده

ص: ۶۶

و حال آنکه عیسی پیغمبر در میان قوم خود چهل سال لبت کرد و من در بیستم سال شرع و دین را قایم ساختم و کامل گردانیدم و بلا شک از شما جدا خواهم شد و من و شما هر دو پرسیده خواهیم شد یعنی فردا در قیامت از من خواهند پرسید که تبلیغ رسالت را چگونه کردی و از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما بچه کیفیت زندگانی کرد شما در جواب چه خواهید گفت.

همه بر پای خواستند و گفتند یا رسول الله در جواب خواهیم گفت و گواهی خواهیم داد که تو رسول و عبد اوئی و آنچه حق ادای رسالت و امانت بود بتقدیم رسانیدی و هر چه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی، و امر او را بر جای نشانیدی، و قیام بعبادت او نمودی تا وقتی که مقرر بودی حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهد.

بعد از آن فرمود که آیا نیستید شما که گواهی می دهید بآن که معبودی نیست غیر معبود بسزا که بی شریک و بی همتاست و محمد بنده و رسول اوست و آنکه بهشت و دوزخ و بعث بعد از موت همه حق است و ایمان بهمه کتب او دارید؟ همه گفتند: بلی یا رسول الله.

آن حضرت فرمود که: من هم گواهی می دهم که در این قول صادقید و باز مصدق گشتید بدانید و آگاه باشید که من پیش روی شما باشم بر حوض از برای آماده ساختن آن از جهت شما، و شما با من آن خواهید که وارد گردانم شما را بر حوض، پس در حالت ملاقات از شما خواهم پرسید که با تقلین که من در میان شما گذاشته بودم چگونه زندگانی کردید، ما ندانستیم که تقلین عبارت از چیست.

ص: ۶۷



یکی از مهاجرین از آن میان برخاسته گفت: یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد ثقلین چه چیز است؟ فرمود که: دو چیز است که بزرگتر آن کتاب الله است که او سببی است که یک طرف آن بید قدرت خدای عز و جل است و یک طرف دیگر بدست شماس، پس متمسک شوید بآن و چنک در او زنید تا نلغزید و گمراه نگردید، و کوچکتر آن عترت من اند، زنهار نکشید ایشان را و با کین و قهر با ایشان سلوک مکنید که من در خواسته‌ام از دانای نهان و آشکار بآن که وارد گرداند شما را بر من بکنار حوض و آن را بمن اعطا فرموده، پس قهرکننده ایشان قهرکننده من است و فرو گذارنده ایشان فرو گذارنده من و دوست ایشان دوست من و دشمن ایشان دشمن من.

و سه نوبت این را اعاده فرموده گفت: بدانید که هیچ امتی هلاک نشد تا دینی بهوای نفس خود اختیار نکرد و غلبه نکرد بر پیغمبر خود، و تا بقتل نیاورد کسیرا که در میان ایشان بعدل و راستی سلوک میکرد، یعنی این امور سبب هلاک امتست پس پیرامون آن نباید گشت، و در نوبت چهارم دست امیر المؤمنین علی (ع) گرفته به بالا برد و فرمود که: هر که من مولای اویم این علی مولای اوست بارخدایا دوست دار هر که او را دوست دارد، و دشمن دار هر که او را دشمن دارد.

و در روایت زهری آمده که آن حضرت سه نوبت فرمود که: من اولی مردمان نیستم بمؤمنان؟

حاضران گفتند خدای و رسول او اولی اند بمؤمنان، چهارم بار فرمود که هر که من مولای اویم

ص: ۶۸

پس علی مولای اوست.

مؤلف کتاب می‌فرماید اگر کسی بدیده تحقیق در این کلام میمنت انجام نظر اندازد و هوا و هوس نفسانی را طرح کند و نیک تأمل نماید و قدم انصاف پیش نهد بر او همچو روز روشن شود که این کلام نص جلی است از آن حضرت بر امامت و خلافت و اقامت حجج باهره است بر کسی که در این امر نزاع دارد، و بسیاری ازین براهین باهره و أدله ظاهره سمت ذکر خواهد شد و این قول بتقریب معنی اهل و عترت و آل بر سبیل اجمال مذکور شد و درین باب کمیت رحمه الله که مادح آل رسول بوده این ابیات فرموده

و یوم الدوح یوم غدیر خم

ابان له الولاية لو أطيعا

و لكن الرجال تبايعوها

فلم ار مثلها خطرا اضيعا

فكم ابلغ بهم لعنا و لكن

اساء بذاك اولهم صنيعا

فصار لذاک اقربهم لعدل

الی جور و احفظهم مضيعا

اضاعوا امر قائدهم فضلوا

و أقومهم لدى الحدثان ريعا

تناسوا حقه و بغوا عليه

بلا ترة و كان لهم قريعا

فقل لبنى امية حيث حلوا

و ان خفت المهند و التقطيعا

اجاع الله من اشبعتموه

و اشبع من بجود كما اجيعا

ص: ۶۹

بمرضى السياسة هاشمی

يكون حيا لامته ربيعا

و ليثا في المشاهد غير نكس

لتقويم البرية مستطيعا

يقوم امرها و يذب عنها

و يترك جنبها ايدا مريعا

يعنى در روز دوح که روز غدیر خم است حضرت بامر کردگار ظاهر گردانید از برای امیر المؤمنین امامت و خلافت را اگر اطاعت کنند معاندان و سر از فرمان نه پیچند، و لکن خلیق حاضره آنجا در آن روز بیعت کردند بر امر خلافت فأما من ندیدم مثل آن خطری که ضایع ساختند بآن که بعد از آن انکار نمودند، پس بسا لعنی که متوجه آن جماعت است که اقرار را انکار کردند و بدتر آن لعن بر آن کس که اول این صنعت کرد و این قاعده نهاد پس برای این حرکت شنیع أقرب ایشان که شمه عدل میورزید سررشته او بجور کشید و أحفظ ایشان که دعوی دین‌داری داشت به تزییع منجر گشت و ضایع ساخت امر مقتدای خود را پس گمراه شدند و اقوم ایشان که داعیه‌اش این بود که در دین قایم است بواسطه این حادثه ترسیده آن را از دست گذاشت، و فراموش کردند حقوق دیرینه او را و بر او دست تعدی گشودند بی‌کره و اجباری و حال آنکه آن حضرت ایشان را قرین و همنشین بود، پس بگو ای حق گوی بنی امیه را هر جای که فرود آیند و دیوان مظالم را بر پای کنند و اگر چه ترسی از شمشیر آبدار هندی و بیم قتل باشد: که گرسنه کناد حق سبحانه و تعالی آن کس که شما او را سیر کرده باشید و سیر گرداناد آنکه شما او را گرسنه گذاشته باشید، و برضای دوستان امید از حضرت منان است که حسام صرام سیاست هاشمی در میان شما درآید و انتقام از شما بکشد و بفیض باران رحمت خود ریاض محتاجان را که امت عبارت از ایشان‌اند ربیع‌وار سبز و خرم سازد و شیر بیشه شجاعت بهجوم نامردان روی گردان نمیشود و امر خلیق را قایم میسازد و منع مکاره از محبان مینماید، و شر دشمن از ایشان دفع میکند، و ربیعان و کشت‌زار ایشان همیشه تازه و خرم میدارد که باد قهر خصم بر ایشان نمیتواند وزید که آن را خشک و بی‌رونق سازد، این حال موقوف صاحب امر است که از غیب بیرون آید و بصمصام انتقام سیاه خانهای اهل نفاق بآتش قهر بسوزاند و گلشنهای اهل وفاق را بیاران مرحمت تازه و خرم گرداند، اللهم ارزقنا من عظیم نواله و اجعلنا من المشرفین بلقاءه و وصاله.

و دیگر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح پیغمبر است علیه السلام که بر او کسی سوار شد از تلاطم طوفان مخالفت خلاص شد و کسی که از آن تخلف کرد در دریای قهر الهی غرق شد از دام آب بآتش پیوست

## از ره آب رفته در آتش

## همچو فرعون شوم گردن کش

و روایت کنند از علی بن حسین امام زین العابدین علیه السلام که روزی در مجلس میفرمود:

که ای گروه مردمان هر خاموشی که درو فکری نیست پس آن تباه است، و هر کلامی که درو ذکری نیست پس آن بیهوده است، بدانید و آگاه باشید که حق سبحانه و تعالی یاد میکند جماعتی را بسبب پدران و محافظت مینماید و نگاه میدارد أبناء را بآباء چنانچه در کلام خود یاد کرده که **وَ كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا** که حضرت خضر را علیه السلام فرستاد و حفظ اموال آن دو یتیم کرد که در زیر زمین مدفون بود، بآن که تجدید آن علامت کرد تا مال ایشان ضایع نشود زیرا که یکی از پدران ایشان سمت صلاح داشته، از پدران بزرگوار بمن رسیده است که آن صالح از پدر دهم آن دو یتیم بوده، و ما خود عترت رسول الهیم، پس ما را محافظت کنید برای روح رسول الله (ص) و رعایت جانب ما را فرو مگذارید، پس از هر جانب در این مجلس فغان و گریه برخاست.

و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که من از پیغمبر (ص) باین دو گوش خود شنیدم و الا کر بادا که میفرمود که: من مثل یک درختم که روینده است در بهشت، و فاطمه بار آن درخت است، و علی بار دهنده اوست، و حسن و حسین ثمره آن درختند، و محبان اهل بیت برگهای آن درخت حقا حقا که چنین است، «و صاحب کتاب فردوس نیز این حدیث روایت کرده».

و روایتست از جابر بن عبد الله که حضرت رسول (ص) فرمود که: بهشت عنبر سرشت مشتاق چهار کس است از اهل من که بتحقیق دوست میدارد ایشان را خدای تعالی و امر فرموده مرا بدوست داشتن ایشان که آنها: علی بن ابی طالب است و حسن و حسین و مهدی صلی الله علیهم، و مهدی کسی است که عیسی بن مریم در پی او نماز بگذارد.

و عمر بن ساکن گفت که من از ثابت بنانی شنیدم که می گفت که حقتعالی فرموده: **وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى**، ای الی ولایة اهل البیت علیهم السلام، یعنی من هر آینه آمرزنده ام کسی را که از ناشایست توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح ورزد بآن هدایت یابد بولایت اهل بیت علیهم السلام بی دوستی ایشان توبه و ایمان و عمل صالح هیچ قبول نیست.

بی مهر علی مایه سودت بجوی

بی حب علی بود وجودت بجوی

صد قبله و محراب سجودت بجوی

بالله که اگر علی امامت نبود

و دیگر آن حضرت (ص) فرموده که من شفیع چهار طایفه را در روز قیامت: طائفه که گرامی دارند ذریت مرا. و طائفه که عند الحاجة حاجت ایشان را روا کنند، و طائفه که سعی نمایند در امور ایشان وقتی که مضطر باشند بآن امور، و طائفه که دوست دارند ایشان را بدل و زبان.

و همچنین منقولست از کتاب فردوس که تألیف شیرویه دیلمی است که حضرت رسول فرمود که:

اول کسی که من شفاعت ایشان کنم در روز قیامت از امت من اهل بیت من خواهند بود پس

### أقرب فالأقرب

الحدیث بتمامه.

و ابن عباس روایت کند که آن حضرت فرمود که: من و علی از یکدرختیم و دیگر مردم از درختهای متفرقه.

انس بن مالک روایت کند که پیغمبر فرمود که: ای معشر بنی عبد المطلب بهترین اهل بهشت منم و حمزه و جعفر و علی و حسن و حسین و مهدی صلی الله علیهم.

و در حدیث دیگر بهترین مردمان واقع است.

ص: ۷۲

و مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید: که آن حضرت تخصیص فرمود این جماعت را بذکر دون باقی ائمه علیهم السلام، چه هر چه او خود است در اثبات سیادت احتیاج بدلیل و برهان ندارد، زیرا که سید ولد آدم است و اما باقی ائمه سواء مهدی (ع) که ایشان بسعادت شهادت فائز شدند پس ایشان را بر غیر مزیت باشد، و اما مهدی (ع) چون صاحب دولت جدید و سعادت مستأنفه خواهد بود حق سبحانه و تعالی اعاده گرداند بیمن او دین خود را، و بعز اقامت دعوت او سلطنت خود را ظاهر سازد، و بتشییید قوت نصرت او برهان خود را قائم گرداند، و بلند سازد بحکم ایالت او ذکر خود را، پس عجب نباشد که او بهترین مردمان باشد و بذکر مخصوص گردد، و نیز تنبیه فرموده آن حضرت بر فضل او، وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا.

و دیگر آن حضرت فرمود که: ما از اهل بیتیم که حقتعالی از ما زائل ساخت فواحش ظاهر و باطن را یعنی گناه ظاهر و باطن از ما بوجود نمی آید.

ابن مسعود روایت کند که حضرت رسول (ص) فرمود که: ما جماعت اهل بیتیم که حقتعالی اختیار کرده از برای ما آخرت را بر دنیا.

و هم از او مرویست که آن حضرت فرمود که دوستی آل محمد بهتر است از عبادت سالیانه و هر که بر دوستی ایشان بمیرد به بهشت داخل شود.

زید بن ارقم گوید که: پنج چیز است که هر که بآن ایمان نماید معذور نباشد از ترک عمل آخرت یعنی عمل آخرت را بجای آورده که: آن زوجه صالحه است، و پسران نیکو کردار، و حسن معاشرت با مردم، و معیشت در بلاد خود کردن یعنی بقوت لا یموت قناعت کردن، و دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ورزیدن.

ام سلمه روایت کند از نبی (ص) که علی و شیعه او رستگارانند در روز قیامت.

ص: ۷۳

و مؤلف میفرماید که: زیاده از این در باب عترت گفته شده بر آنچه ما ذکر کردیم آن را از مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول که تصنیف شیخ عالم کمال الدین محمد بن طلحه است جزاه الله خیرا، و او شیخی است مشهور و فاضلی است مذکور گمان من آنست که وفات کرد رحمه الله در سنه اربع و خمسين و ستمائة و ترفع حال و زهد او و ترک کردن وزارت شام را و انقطاع او از دنیا و انزوای او از برابرایا مشهور و معلوم است و عهد او قریب بوده و در حال انقطاع و انزوا این کتاب را تصنیف کرده با کتاب دائره، و او از رؤسا و اعیان شافعیان بود گفته است که:

عترت عشیره است، و بعضی گفته اند که ذریت و این هر دو در آل رسول یافت می شود علیهم السلام، اما عترت بواسطه آنکه عترت از اهل نزدیکترند و ایشان همچنین اند، و أما ذریت بسبب آنکه اولاد بنت رسول اند، و قرآن از این مخبر است که **وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ إِيلَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ** عیسی را از ذریت ابراهیم علیه السلام شمرد و اتصال او از جهت مریم است علیهم السلام.

مؤلف میفرماید رحمه الله که: مؤید قول کمال الدین بن طلحه رحمه الله قول رسول است (ص) که صاحب کتاب فردوس از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده که آن حضرت فرمود که:

حق سبحانه و تعالی ذریت هر پیغمبری را در صلب او پدید آورده و خدای تعالی گردانیده ذریت مرا در صلب علی بن ابی طالب.

ص: ۷۴

و عز الدین محدث از عمر نقل میکند که من شنیدم از پیغمبر (ص) که فرمود: هر قومی که هست عصبه ایشان از قبل پدرشان می باشد الا اولاد فاطمه که من عصبه و پدر ایشانم.

و دیگر ابن طلحه میگوید که: أما مستند ذوی القربی آنست که روایت کرده ابو الحسن علی بن احمد الواحدی در تفسیر خود بسند ابن عباس که چون آیت **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى** نازل شد پرسیدند که یا رسول الله اینها چه کسانیست که حقتعالی امر فرموده ما را بمودت ایشان؟ فرمود که: علی و فاطمه است و هر دو پسر صلوات الله علیهم.

در ذکر خصوصیت امامت بائمه اثنا عشر (ع)

ابن طلحه رحمه الله میفرماید که: ثبوت امامت هر یک از ایشان بنص امیر المؤمنین است (ع) مر پسر خود را امام حسن، و از او به برادر خود امام حسین، و از او به پسر خود علی بن الحسین همچنین تا صاحب الزمان صلوات الله علیهم.

و اما انحصار ایشان در این عدد مخصوص پس هر کس از علما چیزی گفته‌اند بعضی بجانب افراط میل کرده‌اند و بعضی دیگر بطرف تفریط فرود آورده‌اند و طریق وسطی حسن است.

و من ذکر میکنم آنچه احسن است از نتایج فطن و ایین است از محاسن افکار در سرو علن و ملخص

ص: ۷۵

آن مذکور میگردد بر چند وجه.

وجه اول آنچه متعلق بحروف و عدد است، و این آنست که ایمان و اسلام مبتنی بر دو کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و هر یک از این دو اصل دوازده حرف است، و امامت فرع ایمان است پس واجب است که قائم بامامت دوازده امام باشند.

وجه دوم آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرموده که **وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا** پس عددی که حقتعالی تعیین فرموده از جهت نقبا و ائمه دوازده است پس آنها که این امر قائم بایشان باشد باید که دوازده باشند، در لیلۃ العقبه که انصار بیعت کردند آن حضرت فرمود که اخراج کنید دوازده نقیب را در میان خود از برای من بعدد نقبای بنی اسرائیل پس این طریق گشت متبع مرغوب و عددی مرتفع مطلوب.

وجه سیم آنکه حقتعالی فرمود که **وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ** و **قَطَعْنَا لَهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ سَبَاطًا** پس گردانید اسباط که هداة جانب حق‌اند باین عدد پس ائمه که هادیان طریق‌اند باید که باین عدد باشند.

وجه چهارم آنکه مصالح متصرفه عالم حصول آن محتاج بزمان است، و زمان عبارت از لیل و نهار است، و هر یک از اینها در حال اعتدال مشتمل است بر دوازده ساعت و قیام مصالح عالم محتاج بائمه است که هدایت کنند و ارشاد نمایند پس عدد ایشان را موافق آن گردانید.

ص: ۷۶

وجه پنجم آنکه صباحت این وجه واضح است. و فسحت انوار او لایح است. و تقریر او بر این وجه است که: نور امامت هادی قلوب و عقولست بسلوک طریق حق همچنان که نور شمس و قمر دلیل ابصار خلایق‌اند بسلوک طرق، و چون محل این دو نور از برای ابصار بروج اثنی عشر است، پس همچنین محل نور ثانی که هادی بصائر است نور ائمه اثنا عشر است.

تنبیه

وارد شده در حدیث نبوی که زمین و آنچه بروست محمولست بر حوت، و در این اشاره لطیفه و حکمت شریفه مندرج است و این آنست که آخر محل این نور حوت است که آخر بروج است، و او حامل انتقال وجود است از انسان و حیوان و غیر آن، پس آخر محال نور ثانی عشر که نور امامت است او حامل انتقال مصالح ادیان است که مهدی صاحب الزمان است صلوات الله علیه.

وجه ششم آنکه این وجه از جمیع وجوه اولی است از روی مساق و أحلی است از روی مذاق.

و أجلی است از روی اشراق، و أعلى است بر صاحب فطنت از روی طباق.

و تقریر آن بر این نهج است که پیغمبر (ص) فرمود که: ائمه از قریش‌اند و در ایشان حصر فرموده، پس غیر ایشان وجود نگیرد و فرموده است که: مقدم دارید قریش را و بر ایشان تقدم مجوئید، و نسابه آورده‌اند که هر که ولد نضر بن کنانه است او قرشی است، و میانه نضر و پیغمبر صلی الله علیه و آله دوازده آب است هر گاه ما آن حضرت را مرکز دایره شرف سازیم آنچه متصاعد گردد در درجه آباء به نضر متصل می‌گردد، و آنچه منحدر بود در درجه ابناء بمهدی منتهی می‌شود،

ص: ۷۷

پس چون بثبوت رسیده که خطوط خارجه از مرکز بمحیط متساوی‌اند پس نظر کن بعین اعتبار بادوار اقدار باظهار این اسرار از حجب أستار بأنوار مشکاة افکار که چگونه جریان یافت، و این مقدار کافیهست از برای ذوی الابصار، «و این آخر کلام این طلحه است».

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که: آنچه او فرموده دلیل معول علیه نیست در اثبات مطلوب، و حجت قاطعه نیست کسی که خواهد اظهار حق را از استار غیوب، و دفع نمیکند نزاع کسی که جری است در خلاف و شقاق بر اسلوب، زیرا که او مستند شده باستخراج آنچه در خواطر و اذهان است از مطابقه عدد بعددی، و کجا این معنی است از برهان که اگر قائل گوید که هر یک از آسمان و زمین و کواکب متحیره و ایام و بحار و اقالیم هفت هفت است پس واجب است که امامان نیز هفت باشند قائل اول را نیست که مسلم دارد این را و تصدیق نماید این را از ثانی.

پس اعتماد در امثال این امور بر نقل است، یا از نبی یا از ائمه صلوات الله علیهم، و اگر چه عقل اقتضای آن میکند که لا بد است از شخصی که قیام نماید بامور و مصالح مردم، و دلالت کند ایشان را بطریق خیرات، و اهتمام نماید باقامت حدود و استیفاء اموال و تفریق آن در وجوه آن، و حافظ نظام عالم باشد و غیر از این از مصالح، أما اقتضای تعیین عدد معلومی نمیکند و انحصار او در عدد دون عدد، و این بصریح نقل معلوم می‌شود یا بتأویل اگر احتیاجی بتأویل باشد.

ص: ۷۸

و آن نقولی که من یافته‌ام در این باب از آن جمله آنست که نقل کردم از جمع بین صحیحین که جامع آن حافظ ابی عبد الله محمد بن ابی نصر بن عبد الله الحمیدیست که متفق علیه است مروی از جابر بن عبد الله، و دیگر از جابر بن سمره که گفت: از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود:

خواهد بود بعد از من دوازده امیر پس از آن کلمه فرمود که من نشنیدم بعد از آن پدر من گفت که آن حضرت فرمود که: همه از قریش باشند.

و در حدیث شعبه نیز این چنین وارد است و در حدیث ابن عیینه آمده که آن حضرت فرمود که:

لا يزال امر مردم گذران باشد تا والی شود ایشان را دوازده امیر که از مردمان باشند بعد از آن کلمه فرمود که بر من مخفی ماند از پدر پرسیدم که چه فرمود گفت: فرمود که: آنها همه از قریش باشند و در روایت مسلم وارد است از حدیث سعد وقاص که من نوشتم بجابر بن سمره و با غلام خود نافع فرستادم نزد او که خبر کن مرا بچیزی که شنیده باشی از پیغمبر صلی الله علیه و آله پس نوشت بمن که من از آن حضرت شنیدم در عشیه روز جمعه که اسلمی را رجم فرمود که میفرمود: لا يزال دین قائم باشد تا وقت قیامت درآید یا بیاید بر شما دوازده خلیفه که همه از قریش باشند.

و مثل این روایت کرده عامر شعبی از جابر بن سمره، و حصین بن عبد الرحمن هم از او.

ص: ۷۹

و در مسند احمد حنبل از مسروق مرویست که ما با عبد الله در مسجد نشستیم بودیم نزدیک یک دیگر که مردی درآمد و گفت: ای پسر مسعود آیا هیچ حدیث کرد پیغمبر شما بشما که بعد از او چند خلیفه خواهند بود؟ گفت: بلی فرمود که: عدد ایشان عدد نقبای بنی اسرائیل باشد.

و ما طلب میکنیم از ایشان بعد از نقل این اخبار که تعیین کنند این دوازده خلیفه را، پس لا بد است ایشان را یکی از دو امر.

یا تعیین این عددشان می باید کردن و این خود ممکن نیست زیرا که ولات این امر از صحابه و بنی امیه و بنی عباس زیاده از پنجاه بودند.

یا مقرر و مسلم شان می باید داشت که اخبار وارده که در این کتب مذکور است همه واهی و ضعیف و غیر مصحح است و اعتماد را نمیشاید، و ما باین قول از ایشان راضیم و شکر ایشان می گوئیم که فوائد بسیار بر این مترتب است.

یا التزام بقسم ثالث نمایند که آن اقرار بائمه اثنی عشر است از جهت انحصار آن در این اقسام ثلاثه و این الزامیست زیدیه را نیز، و این الزام را محیص و مفری نیست اگر انصاف پیش آرند و طریق حق را از دست نگذارند و از مکابره و عناد بگذرند که حق از باطل امتیاز یافته و پرتو نور حقیقت

ص: ۸۰

بر دل هر منصف تافته.

چه امامت و خلافت ائمه اثنا عشر نزد ما مقرر و معین شده بنصوص واضحه جلیه بی شائبه ریب و شک، و ما را در احتجاج بامامت ایشان احتیاج نیست که از کتب ایشان استنباط کنیم و ایراد این از کتب ایشان بواسطه آن بود تا بر ایشان حجت باشد.

و قدح نمیکند در مراد و مقصود ما که ایشان ممنوع بودند از خلافت و معزول بودند از منصبی که حق سبحانه و تعالی بر ایشان اختیار فرموده و جماعتی بغیر حق و تعدی آن را از ایشان اخذ کرده باشند، زیرا که تکذیب و انبیا کردن و ایشان را مدخل ندادن در اموری که بآن مبعوث اند قدح در نبوت ایشان نمیکند، پس بواسطه عناد بعضی نابکار نقص در شرف



ایشان نشود، بلکه وبال و وخامت عاقبت بر آن جماعت خواهد بود که کمر عداوت بسته و منصوب من قبل الله را مدخل نمیدهند که عزیز کرده خدا را ذلیل نتوان ساخت، و بتعدی بر ایشان اطفاء نور ایشان نمیتوان کرد.

و امیر المؤمنین (ع) فرموده‌اند که بر مؤمن نقص و ذلتی نیست در آنکه مظلوم باشد مادام که شک نیاورد در دین و ریب ننماید بیقین خود.

و عمار یاسر رضوان الله علیه در ایام صفین میفرمود که: و الله که اگر دشمن بضرش شمشیر ما را از عالم بیرون کند هر آینه میدانیم که ما بر حقیق و ایشان بر باطل، و اگر کسی در این امور تأمل نماید وضوح تمام دارد که حق کیست و باطل چیست.

و اما نص بر امامت ایشان بر آن وجه است که کمال الدین بن طلحه ایراد نمود که پیغمبر (ص) «ج ۵»

ص: ۸۱

نص فرمود در باره امیر المؤمنین (ع) چنانچه در محلش مبین خواهد شد هم از طرق ما و هم از طرق ایشان.

و اما عدد و تعیین و عصمت ایشان ثابت شده در کتب اصول ما و خبر داده‌اند بنص جلی ما را بولایت امامت هر یک از ایشان و بامامت امام دوازدهم با اسم و صفت و حال غیبت و امر ظهور او، و این نزد ما ثابت شده و بصحت رسیده که احتیاج بغیر خود نداریم در این باب، و ما ذکر میکنیم چیزی از اقوال ایشان تا بر ایشان حجت باشد، و بسط این قول و مفصل این مجمل در اخبار صاحب الزمان صلوات الله علیه سمت ذکر خواهد یافت ان شاء الله تعالی.

#### ذکر امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام

بدان که آن حضرت صلوات الله علیه بمکه معظمه در خانه کعبه متولد شده در روز جمعه سیزدهم ماه رجب المرجب بعد از عام الفیل بسی سال و غیر آن حضرت دیگری در خانه کعبه متولد نشده نه پیش از او و نه بعد از او، و این فضیلت و شرفیست که حق سبحانه و تعالی مخصوص او گردانیده از جهت اعلای شان و اعتلای مکان آن حضرت.

و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است، و او بمنزله مادر رسول الله (ص) بود که آن حضرت را در کنار گرفتگی و تربیت کردی و از سابقات مؤمنات است و هجرت کرد با پیغمبر بمدینه و کفن فرمود پیغمبر او را به پیراهن مبارک خود که تا از حشرات زمین محفوظ ماند و خود را

ص: ۸۲

در قبر او افکند تا از فشردن قبر ایمن شود، و تلقین فرمود او را بولایت امیر المؤمنین و خود تا درون قبر رفت و لحد کند و خاک بیرون می‌ریخت و چون لحد تمام فرمود در آنجا خسیبده و بعد از آن این دعا فرمود که:

الله الذی یحیی و یمیت و هو حی لا یموت اغفر لأمی فاطمه بنت اسد، و لقتها حجتها و وسع علیها مدخلها بحق نبیک محمد و الأنبیاء الذین من قبلی فانک ارحم الراحمین

و أمير المؤمنين (ع) اول هاشمی بود که از دو هاشمی بوجود آمد: یکی أبو طالب و دیگر فاطمه بنت اسد و بعضی گفته‌اند در حال تولد آن حضرت بیست و هشت سال از عام الفیل گذشته بود اما نزد ما اول اصح است.

ابن مغزلی فقیه مالکی روایت کند از علی بن حسین علیهما السلام که ما زیارت پدر بزرگوار خود امام حسین (ع) رفته بودیم و در آنجا زنان بسیار بطواف آمده بودند یکی از ایشان بجانب من آمد و گفتم تو کیستی، گفت من زبده بنت عجلان از بنی ساعده، گفتم: نزد تو هیچ چیز هست از حکایات و روایت که برای ما بگوئی، گفت بلی و الله که حدیث کرد بمن ام عماره بنت عبادة بن نضلة بن مالک بن عجلان ساعدی که:

ما یک روزی در مکه در میان زنان عرب نشسته بودیم که أبو طالب پیدا شد بغایت حزین و غمین پرسیدیم که حال تو چیست، گفت که فاطمه بنت اسد بدر زادن است و بسی ألم دارد من برای آن غمگینم و دست مرا گرفت و بخانه کعبه برد و گفت اینجا بنشین بیاد اسم حقتعالی در این حالت او را وضع حمل شد و از درد آن خلاصی یافت و فرزندی آورد بغایت مسرور و پر نور و بسی پاک و پاکیزه که بزبائی روی و موی او ندیدم، و او را علی نام نهادند، و پیغمبر آمد و او را برداشت و بمنزل او برد، بعد از آن امام زین العابدین (ع) فرمود: و الله که من هرگز سخنی از این بهتر و با ذوق تر نشنیدم.

و در کتاب بشائر مصطفی آورده مرویست از یزید بن قعب که او گفت: من نشسته بودم با

ص: ۸۳

عباس بن عبد المطلب و جماعتی از بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه که: آمد فاطمه بنت اسد مادر أمير المؤمنين (ع) که باو حامله بود و نه ماه از حمل او گذشته ناگاه اثر طلق و علامت زادن بر وی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نماند گفت بار خدایا من ایمان دارم بتو و آنچه از پیش تو بما آمده از رسل و کتب و تصدیق کلام جد خودم ابراهیم خلیل (ع) میکنم که این خانه را بنا کرده: پس بحق بانی این خانه و بحق مولودی که در شکم منست که این امر را بر من آسان گردانی، یزید بن قعب می‌گوید که دیدم که دیوار پشت خانه شق شد و فاطمه بنت اسد باندرون رفت و از چشم ما غائب شد و باز دیوار خانه بحال خود باز آمد، پس ما خواستیم که قفل خانه را بگشائیم بهیچ وجه نتوانستیم گشود، دانستیم که خدای تعالی را در این سری و حکمتی است دست بداشتیم تا روز چهارم دیدیم که از آنجا بیرون آمد و أمير المؤمنين صلی الله علیه را بر روی دست داشت مثل دانه مروارید و می‌گفت که: مرا فضیلت است بر دیگر زنان، زیرا که آسیه بنت مزاحم عبادت کرد خدای را به پنهانی در موضعی که حقتعالی دوست نمیدارد که او را آنجا عبادت کنند مگر بر سیبل اضطرار، و مریم بنت عمران درخت خرما خشک را جنبانید در وقت ولادت تا از آن خرما تر و تازه خورد، و من در حرم تو که بیت الله است در رفتم و از ثمار جنت و ارزاق آن خوردم و چون خواستم که بیرون آیم هاتفی آواز داد که: ای فاطمه او را نام علی کن که او علی عالیست و بلند مرتبه است و خدای علی اعلی است میفرماید که من نام او را از نام خود مشتق ساختم، و او را بأخلاق خود متخلق گردانیدم، و واقف ساختم او را بر غوامض علوم خود، و او آن کسی است که بتان را در خانه کعبه بشکند و زیر و زبر نماید، و بر پشت خانه من اذان گوید و تقدیس

ص: ۸۴

و تمجید مرا بر زبان راند، پس خوشحال کسی که او را دوست دارد و طاعت او نماید، و وای بر کسی که او را دشمن دارد و عصیان او ورزد.

چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید بغایت شادمان گشت و در آن وقت آن حضرت سی ساله بود و رسول الله بسیار او را دوست داشتی و مهد او را نزدیک فراش خود نهادی، و در وقت خواب جنبانیدی و شیر و شربت در حلقش ریختی، و او را شستی، و انواع نوازش فرمودی که اطفال را خوش آید، و بر سینه و دوش خود نشاندی، و اکثر تربیتش خود فرمودی، و دائم گفستی که این برادر و ولی و ناصر و صفی و ذخیره و پشت و پناه و داماد و وصی و زوج کریمه و امین بر وصیت و خلیفه منست، و رسول الله اکثر اوقات او را بر دوش مبارک نشاندی و بگرد کوچها و کوههای مکه و شعاب و وادیهای آنجا گردانیدی، صلی الله علی الحامل و المحمول.

ابو عمرو زاهد گوید که: ابن اعرابی گفته که: فاطمه بنت اسد او را اول اسد نام کرده بود از جهت احیای نام پدر اما چون أبو طالب آمد او را علی تسمیه کرد.

و آن حضرت اول آن جماعت بود از اهل بیت و صحابه که تصدیق قول حق و کلام نبی فرمود و اول آنکه چون دعوت کردند باسلام اجابت نمود، و همیشه نصرت دین و جهاد مشرکین میکرد و شر ایشان را دفع مینمود از اهل ایمان، و میکشت اهل زیغ و طغیان، و بود ناشر عدل و احسان، و مؤید معالم کتاب و سنت آن حضرت بود.

ص: ۸۵

و بعد از بعثت بیست و سه سال با رسول الله صلی الله علیه و آله بود، سیزده سال از آن در مکه با آن حضرت مقام داشت قبل از هجرت و در جمیع محن و فتن با رسول الله سهیم و شریک بوده با آن جفاهای قریش صابر بود و تحمل مینمود و ده سال دیگر بعد از هجرت بمدینه با آن حضرت مقام کرد و بذوالفقار آبدار دفع و قمع کفار مینمود و در مواقف و مشاهد حاضر بود با ثبوت قدم اگر چه اقدام دیگران لغزان بود.

تا آنکه روح طیب او در اعلیٰ علیین مقام ساخت، و در آن وقت شصت و سه سال داشت، و اختلاف افتاد در میان امت بعد از وفات رسول الله (ص) در باب خلافت.

پس گروه آن حضرت که همه بنی هاشم بودند و سلمان و عمار و ابو ذر و مقداد و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و امثال ایشان از أجله مهاجرین و انصار گفتند که: خلیفه بعد از رسول الله امیر المؤمنین است صلوات الله علیهما، زیرا که جامع جمیع صفات فضل و کمال است و خصایصی که در او یافت می شود در غیر او نیست از سبقت اسلام و معرفت احکام و سعی وجد در جهاد و بلوغ غایت قصوی در زهد و ورع و صلاح و آنچه بود مر او را از حق قربی.

و نص الهی بر این وارد است مثل **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُتِيمُونَ**

ص: ۸۶

الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ وَ این آیت وافی هدایت باجماع امت در شأن آن حضرت سمت نزول یافته در وقتی که در نماز انگشتی بسائل داد پس چون چنین است ولایتی که مراد اولی بتصرف است در این آیت از برای خدا و رسول او پس برای امیر المؤمنین نیز ثابت خواهد بود بنص قرآن.

و بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله در یوم الدار که جمیع بنی عبد المطلب جمع بودند و غیر ایشان آنجا نبود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در میان آن جمع فرمود که؛ هر که مرا معاونت نماید و مدد کند در این امر او برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفه من است در میان شما بعد از من حضرت امیر (ع) میفرماید که من از همه آنها کوچکتر بودم بسال و ضعیف تر از روی جثه و بصر و ساق برخاستم و گفتم معاون و ممد تو در این امر منم.

و این صریح است در استخلاف، و ابن جریر طبری و ابن اثیر جزری نیز این حدیث را آورده اند بألفاظ متقاربه.

و در غدیر خم فرمود که: آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان، همه گفتند: بلی، آن حضرت فرمود که:

من کنت مولاه فعلی مولاه

، چنانچه مذکور شد و این حدیث متفق علیه است.

پس واجب باشد او را از ولایت آنچه واجب بود پیغمبر را و این نص ظاهر جلی است اگر بغض جلی بحرکت نیاید.

و در وقت توجه بجانب تبوک فرمود که:

انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي

ص: ۸۷

تو از من بمنزله هارونی از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود، یعنی اگر میبود تو می بودی.

و این حدیث نیز در صحاح است، و از مسند احمد بن حنبل نیز منقولست بچند طریق، پس ثابت باشد وزارت او از برای رسول و قیام بهر چه هارون بآن اقدام نموده، الا نبوت را که استثنا فرمود چنانچه قرآن از آن مخبر است که **وَ اجْعَلْ لِي وَ زِيْرًا مِنْ اَهْلِی هَارُوْنَ اَحْيٰ اَشْدُدُّ بِهٖ اَزْرِيْ وَ اَشْرِكُهُ فِیْ اَمْرِيْ** و در استخلاف فرمود که: **اخْلُفْنِيْ فِیْ قَوْمِيْ وَ اَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيْلَ الْمُفْسِدِيْنَ** پس خلافت او ثابت شد بحکم تنزیل و هر چه از برای هارون ثابت بود آن حضرت برای او مقرر کرد غیر نبوت، و او را خلیفه خود ساخت که پشت او باو محکم شود و قیام بامور دین نماید که دین استحکام پیدا کند.

و این در کتاب بسیار مذکور خواهد شد بتقریب.

و امامت او بعد از نبی صلی الله علیه و آله سی سال بود از آن جمله بیست و چهار سال و چند ماه ممنوع بود از تصرف که بتقیه و مدارا سلوک میفرمود بواسطه قلت انصار چنانچه در نهج البلاغه مذکور است که:

«فطقت أرتی بین أن اصول بید جذاء او اصبر علی طخية عمياء»

یعنی من در ایستادم و فکر میکردم در میان دو امر بآن که حمله آرام بدست بریده که کنایه از عدم ناصر است، یا آنکه صبر کنم بر این ظلمت پر وحشت که راه به بیرون نمیروند، و پنج سال و چند ماه دیگر مشغول بود بجهاد منافقین از ناکثین و قاسطین و مارقین که اول جنگ جمل است که با طلحه و زبیر کرد، و دوم جنگ صفین است که با معاویه غاویه کرد، و سیم جنگ نهروان است که با خوارج کرد، و تفصیل آن مذکور خواهد شد

ص: ۸۸

ان شاء الله تعالی، چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله سیزده سال در مکه ممنوع بود از احکام نبوت و خائف و محبوس و هارب که اصلاً متمکن از جهاد کفره و دفع شر فجره از مؤمنان نبود، و بعد از هجرت که تمکن پیدا شد بجهاد کفار پرداخت و بیخ و ریشه ایشان برانداخت.

### ذکر نسب امیر المؤمنین (ع) از قبل پدر

اوست ابو الحسن علی بن ابی طالب و ابو طالب عبد مناف نام داشته و کنیت ابو طالب بوده، و ابو طالب پسر عبد المطلب است که نام او شیبیه الحمد بوده و کنیتش ابو الحارث، و اینجا نسب آن حضرت و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بهم میرسد و آن از پیش مذکور شد، و ابو طالب را چهار پسر بود: طالب و عقیل و جعفر و امیر المؤمنین و هر یک از ایشان بده سال بزرگتر است از آن دیگر بترتیب و طالب را عقب نبود، و یک دختر که ام هانی است که نام او فاخته بوده و مادر همه فاطمه بنت اسد است.

و این را ضیاء الدین ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی در کتاب مناقب ذکر کرده و ابو المؤید این ابیات را در نسب آن حضرت علیه الصلاة والسلام فرموده:

ص: ۸۹

کالشمس بین کواکب الانساب

نسب المطهر بین انساب الوری

الا تغیب فی نقاب حجاب

و الشمس ان طلعت فما من کوکب

یعنی این نسب پاکیزه که در میان انساب خلایق ظهور یافته مثل آفتاب عالم تاب است در میان کواکب انساب و شمس چون طالع شد پس نمی ماند از کواکب الا غائب شود و متواری گردد در نقاب حجاب.

و نیز او آورده که من سه بیت را یافتم بخط زجاج نصرانی در مدح امیر المؤمنین گفته و آن اینست:

و ما لسواه فی الخلافة مطمع

علی امیر المؤمنین صریمة

تقدم فیہ و الفضائل اجمع

له النسب العالی و اسلامه الذی

يعنى امير المؤمنين (ع) حجت قاطعه است و غير از آن حضرت بعد از پيغمبر ديگرى در خلافت طمع نكند كه مركز دائره خلافت آن حضرت است و مر او راست نسب عالى، و در اسلام و تصديق قول نبى از همه سابق است و جميع فضائل در او مجتمع، و اگر ميبودم من كه دوست ميداشتم و اختيار ميكردم ملتى را غير ملت خود نمى بودم من مگر مسلمانى كه از شيعه آن حضرت مى بودم يعنى مؤمنى شيعه.

و مؤلف رحمه الله ميفرمايد كه نقل كردم از كتاب مواليد ائمه عليهم السلام كه تصنيف ابن خشاب است و بخط ابن وضاح كه:

امير المؤمنين (ع) در وقت رحلت شصت و پنج ساله بوده، و چهل سال از هجرت گذشته بود، در محل نزول وحى به نبى دوازده ساله بوده، و اقامت فرمود با نبى صلى الله عليه و آله در مكه

ص: ۹۰

سيزده سال، بعد از آن هجرت كرد بمدينه و اقامت نمود با آن حضرت ده سال، و بعد از آن سى سال ديگر زندگانى فرمود.

و در شب جمعه بدارالقرار انتقال نمود، و قبر مباركش در غرى است، و كنيتش ابو الحسن و ابو الحسين، و لقبش سيد الوصيين، و قائد الغر المحجلين، و امير المؤمنين، و صديق اعظم، و فاروق اكبر، و قسم النار، و وصى، و حيدر، و ابو تراب.

پس نظر اعتبار در اين كتاب گمار كه مصنف و كاتب او از اعيان اصحاب احمد بن حنبل اند و اعتراف كردند كه صديق اكبر و فاروق اعظم آن حضرتست، و حال آنكه غير او را بر او تفضيل ميكنند كه مراتب او از جميع وجوه از مراتب آن حضرت فروترست، و خود مى گویند كه آن حضرت اكبر و اعظم است، اين امرىست عجيب و صورتىست غريب.

### ذكر كنيت آن حضرت صلوات الله عليه

كنيت آن حضرت ابو الحسن، و ابو الحسين، و ابو تراب است، خوارزمى رحمه الله آورده كه امير المؤمنين (ع) ميفرمود: كه امام حسن عليه السلام در حيات پيغمبر صلى الله عليه و آله مرا أبو الحسين ميخواند و امام حسين (ع) در آن وقت مرا ابو الحسن و ايشان رسول الله را پدر ميديدند، و چون آن حضرت رحلت فرمود مرا هر كس پدر خود ميخواند.

و نقل كردم از كتاب خوارزمى نيز آنچه نقل نمودم از كتاب مناقب ابن مردويه روايت از جابر رضى الله عنه گفتم: شنيدم از پيغمبر صلى الله عليه و آله سه روز پيش از وفات آن حضرت كه ميفرمود بأمر المؤمنين عليه السلام كه: سلام بر تو اى پدر ريحانين، من وصيت ميكنم ترا بدو ريحان بوستان

ص: ۹۱

من که در دنیا ایشان را عزیز داری، و نظر مرحمت بحال ایشان گماری که اندکی مانده که دو رکن تو شکسته شود، آنگاه من حق سبحانه و تعالی را بر تو خلیفه میسازم که حفظ تو نماید.

چون پیغمبر رحلت فرمود آن حضرت فرمود که یکی از دو رکنی که پیغمبر فرموده بود مراد این بود که شکست، و بعد از آنکه حضرت فاطمه نیز وفات یافت آن حضرت فرمود که رکنی دیگر این بود.

و نقل کردم از مناقب خوارزمی روایت از سهل بن سعد که او گفت: مردی از آل مروان که عامل مدینه بود مرا طلب کرد و بناسزا گفتن تهدید نمود، من ابا کردم و قبول نمودم پس آن ملعون گفت که بیا و ابو تراب را ناسزا بگویی، من گفتم: معاذ الله نبود اسمی مر علی را که دوست تر باشد نزد او از ابو تراب و آن حضرت فرح میفرمود هر که او را باین نام میخواند، گفت: بچه سبب او را ابو تراب میگفتند؟ گفت بواسطه آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله یک روزی آمد بخانه فاطمه علیها السلام و امیر المؤمنین علیه السلام را در آن خانه نیافت پرسید که ای فاطمه پسر عم تو کجاست، گفت میان من و او صورتی واقع شد غضب کرده بیرون فرمود نزد من قیلوله نکرد، پس حضرت رسول شخصی را فرستاد تا ببیند که آن حضرت کجاست، رفت بازگشت و گفت: یا رسول الله در مسجد خواب کرده است، حضرت رسول بمسجد درآمد دید که خواب کرده و ردای مبارکش از دوش افتاده و خاک بر سر و روی مبارکش نشسته، آن حضرت خاک از سر و روی مبارکش پاک میکرد میفرمود که: برخیز ای ابو تراب، و این را مکرر فرمود، و ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بخاری و ابو الحسین مسلم بن حجاج نیشابوری نیز این را آورده اند.

ص: ۹۲

و در مناقب خوارزمی از ابن عباس روایت میکند که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مواخات و برادری گرفت هر دو کس را میان مهاجر و انصار از اصحاب خود، و مواخات نفرمود امیر المؤمنین را بهیچ از آنها، آن حضرت خشمناک بیرون رفت تا رسید بجدولی که در زمین آنجا بود، دست مبارک را زیر سر نهاده خواب کرد، باد روی مبارکش را غبار آلوده ساخت و پیغمبر در طلب بود تا او را اینجا یافت گوشه پای مبارک بر او نهاد و گفت: برخیز چنین صلاح دیدی که ابو تراب باشی آیا بر من غضب کردی که من برادری گرفتم میان مهاجر و انصار و نگرفتم میان تو و یکی از آنها، آیا تو راضی نیستی که باشی نسبت بمن بمنزله هارون از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود، بدان و آگاه باش که هر که دوست دارد ترا امن و ایمان بگرد او درمی آیند و با ایمان از همه سختیها ایمن میگردد، و هر که دشمن دارد ترا حق سبحانه و تعالی بمیراند او را مردن زمان جاهلیت یعنی کافر میراند او را حساب کرده شود بعمل خودش در اسلام.

این ابیات را عباس فرموده وقتی که مردم به ابو بکر بیعت کردند در مدح امیر المؤمنین علیه السلام:

عن هاشم ثم منها عن ابي حسن

ما كنت احسب ان الامر منصرف

و اعلم الناس بالآثار و السنن

أ لیس اول من صلی لقبلتکم

جبریل عون له فی الغسل و الکفن

و اقرب الناس عهدا بالنبی و من

من فيه ما في جميع الناس كلهم

و ليس في الناس ما فيه من الحسن

ما ذا الذي ردكم عنه فنعرفه

ها ان بيعتكم من اول الفتن

ص: ۹۳

یعنی نبودم من که پنداشته باشم که امر خلافت منصرف شود از بنی هاشم باز از ایشان از ابی الحسن که امیر المؤمنین است علیه السلام آیا نبود آن حضرت اول آن کس که بقبله شما نماز گذارد و اعلم مردم نبود باخبار و احادیث و سنن بلکه در همه فن، و اقرب مردم نبود از روی عهد به پیغمبر و او آن کس نبود که جبرئیل او را مدد میکرد در غسل و کفن پیغمبر یعنی اینها همه بود آن حضرت آن کسی است که در او جمع است جمیع فضائل که در همه مردم است، و نیست در مردم آنچه در او هست از حسن اخلاق، چه چیز شما را بازداشت از متابعت او و حال آنکه شما او را میشناختید بعلم و حلم و حسب و نسب، اینک بتحقیق که بیعت شما از اول فتنهاست که روی بمردم آورده.

#### و القاب آن حضرت

امیر المؤمنین است، و یعسوب الدین و المسلمین، و مبیر الشکر و المشرکین، و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین، و مولی المؤمنین، و شبیه هارون، و المرتضی، و نفس الرسول، و أخوه، و زوج البتول، و سیف الله المسلول، و أبو السبطين، و أمير البرره، و قاتل الفجره، و قسیم الجنة و النار، و صاحب اللوا، و سید العرب، و خاصف النعل، و کشاف الکر، و الصدیق الاکبر، و ابو الريحانین، و ذو القرنین، و الهادی، و الفاروق، و الداعی، و الشاهد، و باب المدینه، و بیضة البلد، و المولی.

ص: ۹۴

و الوصی، و قاضی دین الرسول، و منجز وعده.

و أبو المؤید خوارزمی در ألقاب آن حضرت میفرماید که: امیر المؤمنین، و یعسوب المسلمین، و غرة المهاجرین، و صفوة الهاشمیین، و قاتل الکافرین و الناکثین و القاسطین و المارقین، کرار غیر فرار، جداسازنده فقار هر ذی غدر به ذو الفقار، صنو جعفر طیار، قسیم جنت و النار، مرگ چشاندنده جیش جرار، زننده وجوه زر سرخ و سفید را بید احتقار، ابو ترابی که مالنده رویهای یلان است بر خاک مذلت، و جوانمردی که رساننده طعن سنان است بر پشت و پهلوی عدوی بی مکت، جوادی که جود او از حد حساب بیرون است، و مطعمی که اطعام او از هر چه گوئی افزونست.

ص: ۹۵



حلال جمیع مشکلات بجواب صواب، و جواب ده تمام معضلات بقانون آداب، گریزاننده لشگرهای خون آشام، شکننده اصنام در بیت الله الحرام، گشاینده باب بیت شرف در محراب نزد سد ابواب جمیع اصحاب، مشعوف بجمیع طاعات، موصوف باحسن صفات، ضرغام روز جمل.

رد شمس از برای اجلال او نزد طفل که بعد از عصر است، و شجاع سهل و جبل، و زوج بتول عذرا فاطمه زهراء، مذل اعدا، معز اولیاء، أخطب خطباء، قدوه اهل کسا، امام ائمه اتقیا، شهید ابو الشهداء، أشهر اهل بطحا، رنگین سازنده معرکه را بخون اعدا، خالی سازنده ید همت را از

ص: ۹۶

صفرا و حمرا و بیضا، بی فرزند نشاننده امهات کفره، شکافنده فریقها فجره، مقوی اعضاد برره، بالا دست بیعت شجره.

بیرون کننده عیون سحره، روشن کننده زمین و زمان، گستراننده امن و امان، نصب کننده الویه و رایات؛ اندازنده سران را در مهلکه غمرات، ممیت بدعت، محیی سنت، کاتب جوائز اهل جنت، سید عرب، مظهر عجب، مخصوص باشرف نسب، هاشمی الام و الأب، افصح فصحاء اهل خطب، نفس رسول دو روز مباحله ساعد در روز مضاوله، خطیب منبر سلونی در روز مضاوله، صاحب سر رسول الله رازگوی و لکن الله اجتباہ.

واسطه قلاده نبوت، ملتقی شرف ابوت، نقطه دایره مروت، محیط بحر سخاوت، سرآمد معرکه شجاعت، وارث علم و رسالت و نبوت؛ حصن حصین، خلیفه امین، أعلم اهل روی زمین، رسول را انیس و همنشین.

«ج ۶»

ص: ۹۷

رقعه بر مرقعه زنده تا غایت شرمندگی از دو زنده، دیار اتمام از پیش خود رانده، و فرس همت بر او دوانده، درر و غرر هر نوع کلام بالماس زبان معجز نظام سفته، و در شب غار در خوابگاه پیغمبر خفته، أخو رسول الله و ابن عمه و کشاف کربه و غمه و مساهمه فی طمه و رمه بعضه بعض البتول، و ولده والد الرسول.

هو من رسول الله دمه دمه و لحمه لحمه و عظمه عظمه و علمه علمه و سلمه سلمه و حربہ حربہ و فرعه فرعه و نبعه نبعه و نجره نجره و فخره فخره و جده جده و حده حده، أنهار فضایل در دنیا از بحور فضائل اوست، و ریاض توحید و عدل از بساتین خطب و رسائل اوست، شیر بیشه مردی، کان سخا و جوانمردی، مفتاح خزائن رحمت، مصباح لیالی ظلمت، جواهر عقول، رابطه و صل، شمس ضحی

ص: ۹۸

قمر ام قری، مبشر باعظم بشری، مطلق دنیا، مؤثر اخری بر اولی، مستند فتوی، مثنوی تقوی، نظیر هارون من موسی، مولی هر مولی، شدید قوی، سالک طریقت مثلی، معتصم بعروه وثقی؛ فتی اخو الفتی، مکرم بنزول هل آتی، معزز بورود انما، أشجع هر پیاده و سوار، أرفع هر روزه دار و نماز گزار، مدلل محجه بیضا، مبرهن حجت زهرا.

چیدن ثمار علم از شجره مثمره علم اوست، و یافتن جواهر فضایل از خورده ریزه قلم اوست، انعام عامش بهمه اهل عالم رسیده، و اعلام همتش تا ایوان کیوان کشیده.

او محارب کفره و فجره است بنص تنزیل و بوجه تأویل، و او مبشر بشارات منصور من نصره است نزد هر کبیر و جلیل، و او آن رفیع شانی است که مذکور است در توراة و انجیل، و او بر مؤمنان رحیم

ص: ۹۹

---

اربلی، علی بن عیسی - زواره‌ای، علی بن حسین، کشف الغمة / ترجمه و شرح زواره‌ای، ۳جلد، انتشارات اسلامیة - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲ ش.

است و بر دوستان حلیم.

هو علی العلی الوصی الولی الهاشمی المکی المدنی الابطحی الطالبی الرضی المرضی الصفی الوفی.

او آن کس است که حقایق یقین در جبین مبین او هویداست، و هر چه در مدایح و مناقب او گوئی از آن برتر و اعلاست، پس در این مقام اعتراف بعجز رواست، اللهم صل و سلم علیه

ص: ۱۰۰

### در ذکر صفت آن حضرت

ابو المؤید خوارزمی روایت میکند از ابی اسحاق که او گفت که من امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که موی سر و لحيه مبارکش سفید شده بود مردی بود میانه بالای شکم‌دار.

و ابن منده گوید که گندم‌گون بود و چشمهای مبارکش گران و گشاد و شکم‌دار بود مایل به کوتاهی در قامت بحد اعتدال موی سر و محاسنش سفید شده بود، و زیاده کرده محمد بن حبیب بغدادی که صاحب محبر کبیر است در صفات آن حضرت که آدم اللون خوش صورت درشت استخوان بود.

مشهور بأنزع البطين أما در صورت أنزع کسی را میگویند که دو جانب جبهه او بی موی باشد، و بطين کسی را که شکم‌دار باشد آن حضرت آنچنان بوده، و أما بحسب معنی نزع بمعنی اشتیاق آمده بمعنی کندن چیزی از جای، و آن حضرت متصف باین دو معنی هست زیرا که خود را کنده است از جمیع مناهی و سیآت از جهت اشتیاق باکتساب أشق طاعات و حسنات.

و ملقب به بطین بحسب معنی آنست که آن حضرت مملو است از علوم بعضی را اظهار فرموده بر وفق مراد هر کس که بمدعای خود میرسد و طریق حق یقین از آن معلوم میکند، و آنچه ظاهر

ص: ۱۰۱

شده از علوم آن حضرت أشهر است از روز نورانی در ظهور و اسیر از باد مشرقی در عبور، و اما علوم باطنی آن حضرت فهم کسی بآن نرسیده، و لهذا میفرمود که: اندراج و اندماج علوم فرموده‌ام در کانون سینه خود که اگر لب بآن بگشایم مضطرب شوید و بکنه آن نرسید مثل ریسمانی که در چاه بی‌پایان فرو گذارند که به ته آن نرسد و بلرزید همچون ریسمان که میلرزد.

و آنچه عز محدث در صفت آن حضرت آورده در وقتی که بدر الدین لؤلؤ صاحب موصل از او طلب نموده بود اینست که:

آن حضرت در قامت میانه بالا بود در میان مردان و چشمهای مبارکش سیاه بود با گشادگی و روی داشت در صورت مثل قرص قمر در شب بدر، و شکم‌دار و عریض شانه بود و کفهای مبارکش بدرشتی مایل بود، گردن کشیده داشت مثل گردن ابریق نقره در بلندی و سفیدی، و بدو طرف پیش سر مبارکش موی نداشت و محاسن مبارکش پر موی بود در نرمی مثل حریر و بازوی مبارکش از ساعد تمیز نمیشد کردن و اگر بکف مبارک سر دست کسی را بگرفتی او را قوت و توانائی آن نبودی که از او جدا سازد، در هر معرکه دلیر بودی و همه یلان زبون قوت شجاعت او بودند، و در

ص: ۱۰۲

هر جا که با کسی نبرد کردی بر او منصور شدی.

و گفت معاویه غاویه بضرار بن ضمره که وصف کن علی را بآنچه میدانی، ضرار گفت مرا معاف دار.

او در مبالغه افزود که البته در وصف او چیزی بگوی گفت چون لا بد است و الله که او غایت مقاصد و مآرب مردم بود، قوت ظاهر و باطن او بکمال بود، سخن او فصل بود در قضایا، و حکم او عدل در میان برابرا، علوم منفجر بود از جوانب او، و حکم منشق «منتطق خ» از نواحی او، روی همت از دنیای دنی و زینت او گردانیده بود، و روی طاعت در شبهای با وحشت بطاعت حق آورده، و اشک بسیار از دیده مبارک ریختی، و فکر بیشمار در امور اخروی فرمودی، از لباس آنچه درشت تر بود پوشیدی، و از طعام آنچه غلیظتر بودی نوشیدی، و در میان ما مثل یکی از ما زندگانی کردی، هر چه می‌رسیدیم میگفت، و بهر جا که می‌طلبیدیم می‌آمد، و با وجود این و الله که نزدیک بود که از جهت هیبت آن حضرت با او تکلم نتوانیم کردن، تعظیم اهل دین میفرمود، و رعایت فقرا و مساکین مینمود، هیچ کس از او نومید نشد، خدای گواه است که من آن حضرت را دیدم در بعضی موافق وقتی که شب نقاب حجاب را فرو گذاشته بود، و نجوم بر روی افلاک ظاهر گشته، که محاسن مبارک در دست گرفته و سر تسلیم در پیش انداخته، و می‌جنبید مثل جنبیدن مرد سقیم، و از اشک چشم دامن خود را پر ساخته، و فرمودی که: یا دنیا غری غیری، ای دنیا غیر مرا فریب ده که عرض تو بر من، و تشوق تو بجان من هیئات هیئات از محالاتست که من بتو میل کنم که ترا سه طلاق باین گفته‌ام که در او رجعت نیست که عمر تو قصیر است و خطر تو کبیر و عیش تو حقیر، آه از قلت زاد از برای سفر آخرت و راه پر وحشت.

معاویه را از این سخنان آب در چشم بی‌شرمش روان گشت و گفت: رحم الله ابا الحسن و الله که

ص: ۱۰۳

چنین است، و گفت ای ضرار چگونه است حزن و اندوهی که جهت او داری، گفت مثل حزن و اندوه کسی که ولد مهربان این کس را در کنار او بقتل آرند، پس هرگز او از گریه خالی نباشد، و حزن او تسکین نیابد.

### در ذکر بیعت کردن مردم آن حضرت را

از سعید بن مسیب روایت است که چون عثمان بقتل آمده رخت بدار الجزا کشید، مردم جمعیت کرده بحجره امیر المؤمنین (ع) درآمدند، و گفتند یا امیر المؤمنین دست مبارک دراز کن تا با تو بیعت کنیم که خلائق را لا بد است از امیری فرمود که: من این از شما قبول ندارم این سخن اهل بدر است هر گاه که ایشان بیایند و باین راضی باشند من قبول کنم که هر که با رضای ایشان باشد او خلیفه است، پس از اهل بدر هیچ کس نماند که نیامد و گفتند که ما کسی بهتر از تو نمیدانیم بمنصب خلافت، پس دست مبارک دراز کن تا بیعت کنیم، آن حضرت فرمود که طلحه و زبیر کجایند، طلحه فی الحال پیش آمد و اول او بیعت کرد بدست آن حضرت و انگشتان او شل بود آن حضرت از این فال بد گرفت و فرمود کلمه که او نقض عهد خواهد کرد، و بعد از آن زبیر و سعد و جمیع اصحاب بیعت کردند بر دست آن حضرت صلوات الله علیه.

و از اسود بن یزید نخعی روایت کنند که چون بیعت کردند اصحاب نزد منبر رسول الله بر دست آن حضرت صلوات الله علیهما خزیمة بن ثابت انصاری در پیش منبر ایشان بود این ابیات را انشا کرد:

ابو حسن مما نخاف من الفتن

اذا نحن بايعنا عليا فحسبنا

اطب قریش بالكتاب و بالسنن

وجدناه اولی الناس بالناس انه

ص: ۱۰۴

اذا ما جرى يوما على الضمير البدن

فان قریشا ما تشق غباره

و ما فيهم بعض الذي فيه من حسن

و فيه الذي فيهم من الخبر كله

یعنی ما بیعت کردیم امیر المؤمنین علی (ع) را پس کافی و پسندیده است ما را ابو الحسن از آنچه میترسیدیم از رفتن، و ما یافتیم او را اولی و اشرف مردمان بمردمان بدرستی که آن حضرت أعلم قریش است بکتاب الهی و بسنت حضرت رسالت پناهی، و بدرستی که قریش نمیتوانند شکافت غبار مرکب او را وقتی که در جری درآورد آن را در روزی که بر آن سوار است اگر چه از تعب سفر لاغر باشد، و در او موجود است هر چه در ایشان هم موجود است از جمیع حسنات

و خیرات و صفات مرضیه و اخلاق پسندیده و آنچه در ایشان حاصل است از صفات اندکی از حسن اخلاق آن حضرتست صلوات الله علیه.

### ذکر در سبقت آن حضرت بتصدیق نبوت و سن مبارکش در آن وقت

ابو المؤید روایت میکند از محمد بن اسحاق که از مردمان اول کسی که تصدیق نبوت حضرت رسالت کرد امیر المؤمنین علی بود صلوات الله علیهما، و آنچه از جانب حق تعالی بوی آمده بود و در آن وقت ده سال از عمر آن حضرت گذشته بود، و از جمله نعمتها که حق جل و علا بوی ارزانی فرموده بود آن بود که آن حضرت در کنار حضرت رسول تربیت یافت و آنچنان بود که در میان قریش در آن اوقات تنگی و سختی وقوع یافت بواسطه خشک سالی و ابو طالب عیالمند بود و عباس غنی و مالدار رسول الله (ص) فرمود بعم خود که: ای عباس برادر ترا عیال بسیار شده و در میان مردم سختی تمام روی نموده که مشاهده میکنی، بروید و بعضی را از عیال بر او تخفیف کنید، و آن حضرت نیز فرمود با عباس نزد ابو طالب و این التماس نمودند ابو طالب گفت عقیل را نزد من بگذارید و باقی هر کدام یکی را اختیار نمائید، آن حضرت امیر المؤمنین را اختیار فرمود و عباس جعفر را، و همچنین امیر المؤمنین با آن حضرت بود تا او مبعوث شد بنبوت همان لحظه تصدیق او فرمود و هنوز کسی دیگر از مردان از آن خبر نیافته بود.

ص: ۱۰۵

و از سلمان فارسی رضی الله عنه روایتست که من از پیغمبر (ص) شنیدم که میفرمود که: اول کسی که بر کنار حوض بر من وارد شود در روز قیامت علی بن ابی طالب خواهد بود زیرا که اول کسی که تصدیق من کرد او بود.

و از ابن عباس مرویست که پیغمبر (ص) فرمود که: هفت سال ملائکه عالم بالا صلوات فرستادند بر من و بر علی علیه السلام، پرسیدند که در کدام وقت بود؟ فرمود که: در آن وقت که نبود با من غیر او از مردان.

و در مناقب خوارزمی وارد است که هفت سال ملائکه بر من و علی صلوات فرستادند زیرا که مرتفع نشد شهادت ان لا اله الا الله بجانب آسمان مگر از من و علی، و در خصایص طبری آمده که مگر از او و از من.

و در کتاب یواقیت مذکور است که ابو عمر زاهد روایت کرده از لیلی غفاریه که او گفت که من زنی بودم که با پیغمبر (ص) بیرون میرفتم در غزوات که اگر کسیرا جراحتی باشد من آن را مداوا کنم، چون وقت جنگ جمل شد من با امیر المؤمنین (ع) رفتم، چون از جنگ فارغ شد شبانگاهی رفتم نزد زینب بنت جحش که حرم رسول (ص) بود و گفتم حدیث کن از برای ما که هیچ چیز از پیغمبر شنیده در باب این مرد که امیر المؤمنین (ع) است گفت: بلی یک روزی رفتم نزد رسول الله (ص) و او و عایشه بر فراش بودند و بر ایشان قطیفه بود که بر خود پیچیده بودند و امیر المؤمنین آنجا بر سر پای مبارک نشسته آنگاه رسول الله فرمود که: این اول آن مردمانست که بمن ایمان آورد، و اول مردمانست که در روز قیامت بمن ملاقات کند، و آخر مردمانست مرا از روی عهد در وقت موت.

ص: ۱۰۶

و خوارزمی از ابن عباس رضوان الله علیه روایت کند که امیر المؤمنین (ع) در وقت مخالفت قوم در روی مردمان نظر میکرد و میفرمود که: من برادر رسول الله ام و وزیر او، و بتحقیق شما میدانید که من اول شما بودم بتصدیق قول حقتعالی و ایمان آوردن بر رسول او، و شما بعد از من اندک اندک درآمدید با سلام و حال آنکه من ابن عم این رسولم و برادر و شریک و سهم او در نسب و پدر فرزندان و زوج فرزند دلبد اویم که سیده ولد او و سیده نساء عالمیانست، و نیز میدانید بیقین که در هیچ غزوه با رسول الله بیرون نرفتم که فرار کرده بازگشته باشم و دوستترین شما بودم بسوی او و وثوق و اعتمادی که بر من داشت با شما نداشت، و اشد و أشجع شما بودم در شمشیر زدن در روی دشمن، و ایشان را بر زمین مذلت و هلاک انداختن، و شما خود دیدید که مرا با سوره براءة فرستاد بجانب مکه و در روز غدیر خم ایستاده بودید که دست مرا گرفته بالا برد و بخلافت نصب فرمود، و نیز مشاهده کردید که چون مواخات و عقد برادری گرفت میان اهل اسلام مرا از برای نفس خود اختیار کرد در مواخات و غیر مرا اختیار نکرد و گفت مرا که: تو برادر منی و من برادر تو در دنیا و آخرت، و همه را از مسجد بیرون کرد و مرا گذاشت و فرمود که: تو از من بمنزله هارونی از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبر نخواهد بود.

و هم خوارزمی از ابن عباس روایت میکند که او گفت امیر المؤمنین (ع) را چهار خصلت بود که در دیگر نبود از مردم: او اول هر عربی و عجمی بود که با پیغمبر (ص) نماز گذارد، و او آن کسی بود که لوای او با او بود در هر معرکه قتال که هرگز تخلف نمود، و دیگر آنکه صبر فرمود با آن حضرت و ثبوت قدم ورزید در روز مهراست که روز چنین است، و در دیگر غسل داد پیغمبر را و در

ص: ۱۰۷

قبر اطهرش به اندرون رفت در حالت دفن.

و در مسند أحمد بن حنبل روایت میکند از ابی مریم که او از امیر المؤمنین (ع) روایت میکند که آن حضرت فرمود که: من و پیغمبر (ص) رقتیم بدرون خانه کعبه پیغمبر فرمود که بنشین، چون نشستیم پایهای مبارک بر دوش من نهاده برخاست در آن حالت در خود ضعفی یافتیم آن حضرت فی الفور فرود آمده نشست و گفت: یا علی برآی بر دوش من، بالا رفتم بر دوش مبارکش برخاست مرا بر داشته در آن وقت من چنان تخیل کردم که اگر خواهم بآسمان می توانم رسید تا دست من بآن بتان رسید که در آن خانه بود که از مس و روی ساخته بودند همه را فرو انداختم از جانب او از یمین و شمال و قدام و خلف تا خانه را از آن تمثال پاک ساختم و هر چه می انداختم میشکست مثل شکستن آبگینه بعد از آن از دوش پیغمبر (ص) فرود آمدم من و آن حضرت بتعجیل رقتیم تا بخانه رسیدیم که مبادا کسی از مردم با ما ملاقات کند در آن حال از خوف آن.

و هم او روایت میکند از امیر المؤمنین (ع) که میفرمود: بار خدایا من نمیدانم بنده را از تو از این امت که عبادت کرده باشد ترا پیش از من غیر پیغمبر تو، و سه بار این را تکرار فرمود و دیگر گفت که: من نماز گزاردم پیش از آنکه مردم نماز گزارند بهفت سال و هم او از حبه عرنی روایت میکند که من از آن حضرت شنیدم که میفرمود: اول کسی که با رسول الله نماز گزارد من بودم.

ص: ۱۰۸

و نیز در مسند از عمرو بن میمون روایت میکند که من نشسته بودم با ابن عباس که نه نفر آمدند و گفتند که ای ابن عباس برخیز با ما بیا تا این مجلس را از این جماعت خالی سازیم ابن عباس فرمود که: من با شما می‌آیم و در آن زمان صحیح العین بود و در چشمهای او قصوری نبود، بعد از آن این جماعت ابتدای سخن کردند و با او حدیث میکردند اما ما ندانستیم که چه گفتند، که ابن عباس از پیش ایشان برخاست و دامن جامه بر ایشان افشاند و میگفت سخنی که دلالت بر ضجرت و کراهت داشت مثل اف و تف و میفرمود که: در افتاده‌اند در باره مردی که او را ده چیز بود که دیگری را نبود و در باب کسی سخن میگویند که پیغمبر (ص) میفرمود در غزوه خیبر که من بفرستم مردی را که هرگز حق سبحانه و تعالی در هیچ محل او را شرمنده نساخت که دوست دارد او خدای و رسول او را و خدای تعالی و رسول او را دوست دارند أصحاب هر یک منتظر بودند که رایت بدست که خواهد داد، که حضرت رسول (ص) فرمود که: علی کجاست، گفتند که آسیا میکشد فرمود که از شما کسی نبود که آسیا بکشد، بعد از آن آن حضرت آمد و در آن وقت درد چشم داشت چنانچه نگاه کردن نمیتوانست، حضرت رسول (ص) بادی در چشم آن حضرت دمید یا زبان مبارک بر آن مالید فی الفور رمد آن زائل شده آن حضرت سه نوبت رایت را جنبانیده بدست امیر المؤمنین داد و او را فرستاد تا فتح کرد خیبر را و صفیه بنت حی بن أخطب را آورد که پیغمبر (ص) او را تزویج کرد باز فرستاد آن حضرت را که سوره براءة را از ابو بکر ستاد و او را باز گردانیده خود برد و باهل مکه رسانید جهت آنکه حضرت رسول فرمود که امر الهی چنانست که تو سزاوار آنی که این سوره را برسانی که رسولی یا کسی که از اهل تو باشد

ص: ۱۰۹

و دیگر رسول فرمود بنی اعمام خود را که: کدام یک یار و مددکار منست از شما در دنیا و آخرت ایشان ابا کرده امیر المؤمنین در آن میان فرمود که: من یار و مددکار توام در دنیا و آخرت، باز این کلام را اعاده فرمود و ایشان ابا کرده امیر المؤمنین تلقی فرمود، بعد از آن آن حضرت گفت که:

تو ولی و ناصر منی در دنیا و آخرت و دیگر اول کسی از مردان که تصدیق پیغمبر فرمود بعد از خدیجه او بود.

و دیگر پیغمبر (ص) امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را بجامه خود درآورد و فرمود که: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** و دیگر علی علیه السلام لباس پیغمبر را پوشیده و نفس نفیس خود را برای رضای الهی فدای حضرت رسالت پناهی کرده بر جای آن حضرت خواب کرد، و مشرکان مکه بر آنجا که رسول الله خواب کرده بود سنگ می انداختند و در آن محل ابو بکر آمد دید که امیر المؤمنین بر آن خوابگاه بود پنداشت که رسول الله است امیر المؤمنین سر مبارک برداشته فرمود که ابی ابو بکر رسول الله بجانب بئر میمون توجه فرمود برو و آن حضرت را در آنجا دریاب، آن بود که رفت و با پیغمبر توجه بغار نمودند و کفار همچنان بر آنجا سنگ میریختند بزعم آنکه حضرت رسول (ص) آنجا خواب کرده و امیر المؤمنین سر مبارک در جامه کشیده بود تا صباح شد و هیچ سنگ بر بدن مبارک او نخورد چون چنین دیدند گفتند که ما خیال کردیم که صاحب تو بود که سنگ می انداختیم

ص: ۱۱۰

و دیگر چون بغزای تبوک میفرمود امیر المؤمنین فرمود که من نیز هم عنانم و تخلف نمیکنم آن حضرت قبول نکرد امیر المؤمنین گریست آن حضرت فرمود که ای علی رضی نیستی که باشی از من بمنزله هارون از موسی الا آنکه تو نبی

نیستی سزاوار و لایق نمیبینم که من بروم و تو خلیفه من نباشی در مدینه ترا میباید بود یا مرا و دیگر فرمود که: تو ولی و وصی منی در هر مؤمنی بعد از من و دیگر آنکه حضرت فرمود که سد ابواب مسجد نمودند از هر که بود الا باب علی را که سد نمودند که او می آمد و میرفت در همه احوال دیگران ممنوع بودند از آمد و شد و دیگر فرمود که: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و دیگر اخبار نمود حق سبحانه و تعالی ما را که راضی است از ایشان از اصحاب شجره و او میداند آنچه در دلهای ایشانست از اخلاص آیا هیچ کس حدیث کرد ما را که خشم گرفت بر ایشان بعد از آن ابوالمؤید از ابن عباس روایت کند که سبقت گیرندگان امت سه کس بودند: سابق بموسی یوشع بن نون بوده، و سابق بعیسی صاحب یاسین که حبیب نجار است، و سابق بمحمد علی بن ابی طالب (ع) و در مناقب از عبد الله بن مسعود روایت کند که اول چیزی که دانستم از امر رسول الله (ص) آن بود که

ص: ۱۱۱

آمدم بمکه با اعمام خود ایشان مرا پیش عباس بن عبدالمطلب بردند و او با جماعتی نشسته بود در موضعی از مسجد الحرام، ما نیز آنجا نشستیم نزد او ناگاه دیدیم که مردی از باب صفا به اندرون آمد رنگ رویش بحمرت مائل، و با موی مجعد که تا بناگوش وی رسیده، و بینی بلند کشیده و دندانهای براق پسندیده، و چشمهای سیاه گشاده، و خط موی باریک که از سینه تا حد ناف کشیده، کفهای درشت مرغوب، روی زیبا بغایت خوب، و با او جوانی بود بسی لطیف که بحد بلوغ رسیده یا نرسیده، و در عقب و اثر او زنی که محاسن خود را در پوششی گرفته میرفت تا بحجر الاسود رسیدند، اول آن مرد استلام حجر نمود و بعد از آن آن جوان، بعد از آن آن زن چون از استلام حجر فارغ شدند بطواف خانه با هم اشتغال نمودند تا هفت شوط بجای آوردند، چون ما این مشاهده کردیم گفتیم یا ابا الفضل ما این دین را تا باین غایت در میان شما ندانسته بودیم مگر این زمان حادث شده گفت: این مرد پسر برادر من است محمد بن عبد الله و آن جوان علی بن ابی طالب است و آن زن خدیجه بنت خویلد که حرم محترم اوست، و امروز بر روی زمین نیست کسی که خدای تعالی را عبادت کند باین دین مگر این سه نازنین.

و مثل این از عقیق کندی مروی است که گفت: من مردی بودم تاجر بحج رفتم که در آنجا جزوی متاع از عباس ابتیاع نمایم، چه او تجارت کردی و الله که من نزد او بودم در منا مردی از خانه که

ص: ۱۱۲

نزدیک او بود بیرون آمد و نظر کرد بجانب آفتاب دید که زوال شده بایستاد بنماز گزاردن، بعد از آن از آنجا زنی بیرون آمد و در عقب او بنماز مشغول شد، بعد از آن جوانی هم از آنجا بیرون آمد که بحد بلوغ رسیده باشد یا نه و با ایشان نماز بست، من پرسیدم از عباس که ایشان چه کسانیند گفت این محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب است برادرزاده من، این زن کیست گفت: این زن او خدیجه بنت خویلد گفتیم: این جوان چه کس است گفت: علی بن ابی طالب پسر عم او علیهم السلام گفتیم: این چه کار است میکنند، گفت نماز است که میگذارند و زعم او آنست که او پیغمبر آخر الزمان خواهد بود، و تا غایت کسی: متابعت او نکرده مگر زن و پسر عمش که این جوان است و زعم او دیگر آنست که زود باشد که کنوز کسری و قیصر بر او مفتوح گردد.



و این عقیف پسر عم اشعث بن قیس بود میگفت این حکایت را بعد از آنکه مسلمان شده بود و حسن اسلام را دریافته که اگر حق سبحانه و تعالی روزی من میکرد در آن روز اسلام را من دوم امیر المؤمنین (ع) میبودم در اسلام و نماز.

و روایت کرده این حدیث را بطوله أحمد بن حنبل در مسند نیز «ج ۷»

ص: ۱۱۳

و باین اسناد از عروه مروی است که امیر المؤمنین (ع) هشت ساله بود که تصدیق نبی کرده بعضی در مدح امیر المؤمنین (ع) گفته‌اند این ابیات را در ایام صفین:

يوم النشور من الرحمن غفرانا

انت الامام الذي نرجو بطاعته

جزاك ربك عنا فيه احسانا

او ضحت من ديننا ما كان ملتبسا

بعد النبي على الخير مولانا

نفسى فداء لخير الناس كلهم

و اول الناس تصديقا و ايمانا

اخى النبى و مولى المؤمنين معا

یعنی توئی امام مقترض الطاعه که امیدواریم بطاعت او در روز قیامت از بخشنده بی منت مغفرت را، تو واضح و هویدا ساختی دین ما را که بود بر ما مخفی و پوشیده جزای خیر دهد ترا پروردگار تو از آنچه تو در باره ما کردی از احسان در باب دین، نفس و جان من فدای بهترین همه مردمان بعد از نبی که امیر المؤمنین علی است که بهتر و مولای ماست، و برادر بجان برابر پیغمبر و مولای همه مؤمنان است و اول مردمان است از روی تصدیق و ایمان.

و مؤلف کتاب میفرماید که نقل میکنم از احادیث که صدیق ما جمع کرده که او عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله محدث حنبلی است که رسغنی الاصل و موصلی المنشاست که مردی بود بغایت

ص: ۱۱۴

فاضل أدیب با حسن معاشرت و شیرین کلمات و فصیح العبارات بود در موصل بصحبت او رسیدم و اجازه احادیث از او گرفتم و گفتم یا عز الدین من امروز چیزی از تو می‌پرسم اگر انصاف میدهی بگویم گفت بلی بگوی گفتم آیا جائز باشد که الزام نمائید ما را که گروه شیعیانیم بچیزی که در صحاح شما مذکور است از احادیث و روایت و رجال آن عمرو بن عاص و معاویة بن ابی سفیان و عمران بن حطان باشد که از خوارج بود؟ گفت: لا و الله، و او رحمه الله مردی بود منصف و بقتل آمد در گرفتن موصل در سنه ستین و ستمائة.

و از عمر روایت کنند که رسول الله (ص) فرمود مر امیر المؤمنین را (ع) که تو اول مؤمنانی با من در ایمان، و أعلم ایشانی بکتاب خالق انس و جان، و اوفی ایشان بعهد و پیمان، و مهرباتر ایشانی برعیت، و أقسم ایشانی بسویت، و أعظم ایشانی بر مزیت و مصیبت.

و از آن جمله جمع عز الدین از مسند حدیث معقل بن یسار است که پیغمبر (ص) فرمود مر فاطمه علیها السلام را که: آیا راضی نیستی که من داده‌ام ترا بکسی که اقدم امت منست از روی سلم، و اکثر ایشانست از روی علم، و أعظم ایشانست از روی حلم.

و ثعلبی در تفسیر **و السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ** میگوید که: اتفاق علماست که اول کسی که بعد از خدیجه از ذکور که پیغمبر ایمان آورد علی بن ابی طالب بود، و این قول ابن عباس است و جابر بن عبد الله انصاری؛ و زید بن ارقم، و محمد بن منکدر، و ربیعة الرای و ابی الجارود المدنی.

و کلبی گوید که: امیر المؤمنین (ع) هفت ساله بود که تصدیق پیغمبر (ص) نمود در اسلام و با

ص: ۱۱۵

آن حضرت نماز کرد.

و در خصایص نظنزی از امیر المؤمنین (ع) روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که روز دو شنبه بر من نبوت نازل شد و روز سه شنبه علی با من نماز گزارد.

و نیز در خصایص است که **وَ ارْكُعُوا مَعَ الرَّكْعَيْنِ** در شأن پیغمبر و امیر المؤمنین است و بس، زیرا که اول کسی که نماز گزارد و رکوع کرد ایشان بودند.

و در خصایص از ابو ذر و سلمان رضوان الله علیهما روایت میکند که یک روزی رسول الله دست امیر المؤمنین را گرفت و فرمود که: این اول آن کس است که بمن ایمان آورد، و فاروق این امت است، و این مقتدای مؤمنان است؛ و اول کسی که در قیامت با من مصافحه کند او خواهد بود؛ و این صدیق اکبر است.

و نیز در خصایص میگوید که عباس بن عبد المطلب گفت که: من از این خطاب شنیدم میگفت که دست بدارید از ذکر امیر المؤمنین که من از پیغمبر شنیدم که میفرمود که: در علی سه خصلت هست دوست میدارم که مرا یکی از آنها باشد و نزد من یکی از آنها دوستتر است از هر چه آفتاب بر او طالع می‌شود؛ من و ابو بکر و ابو عبیده جراح و نفری از صحابه آنجا بودیم که پیغمبر (ص) آمد و دست مبارک بر دوش علی بن ابی طالب (ع) داشت و میفرمود: که ای علی تو اول مسلمانانی از روی اسلام و اول مؤمنانی از روی ایمان؛ و تو از من بمنزله هارونی از موسی، ای علی دروغ میگوید هر که

ص: ۱۱۶

آن زعم دارد که مرا دوست میدارد و ترا دشمن دارد؛ و اسم علی مشتق است از اسم اعلی الهی ابو طالب فرموده این بیت که:

عز العلو و فخر العز ادومه

سمیته بعلی کی یدوم له

من نام نهادم او را بعلی تا دایم باشد او را عز علو و بزرگی و فخر عز آدم آنست که تا قیامت بآن نسب فخر کنند.

در تفسیر ابن حجام مذکور است در تفسیر آیت: **وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ** امیر المؤمنین (ع) گفت: یا رسول الله آیا ما قادر باشیم در بهشت که ترا زیارت کنیم هر وقت که خواهیم؟ فرمود که یا علی هر پیغمبری را رفیقی خواهد بود که با او باشد بآن که اول آن کس بود که باو ایمان آورده پس این آیت نازل شد که: **فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا** بعد از آن پیغمبر امیر المؤمنین را طلب کرد و گفت حق سبحانه و تعالی در بیان آنچه تو از من سؤال کردی آیت فرستاد و گردانید ترا رفیق من، زیرا که اول تو بمن ایمان آوردی و صدیق اکبر تویی.

و در کتاب مسترشد روایت میکند از سلمان فارسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: بهترین امت بعد از من علی بن ابی طالب است.

و علی بن ابراهیم بن هاشم که از اجل روات اصحاب امامیه است آورده است که پیغمبر (ص) چون بسی و هفت سال رسید در خواب دید که یکی آمد نزد او و گفت: یا رسول الله، و او این را اعتبار نکرد

ص: ۱۱۷

که تا چندی بر این گذشت و روزی در میان کوهها گوسفندان ابو طالب را می چرانید که ناگاه شخصی بنظر آن حضرت درآمد و گفت: یا رسول الله، فرمود که، تو کیستی، گفت: من جبرئیل امینم حضرت رب جلیل مرا به پیش تو فرستاده است که ترا رسالت داده است، پیغمبر بخانه فرموده این احوال را بخدیجه رسانید خدیجه چون معلوم داشت خبر یهودی و از آن بحیراء راهب و آنچه از آمنه مادر آن حضرت بظهور آمده گفت: امیدوارم که چنین باشد، و رسول الله این امر را پنهان میداشت تا دیگر جبرئیل بر او نازل شد و آب از آسمان آورد و گفت یا محمد برخیز و با این آب وضو بساز از برای نماز، پس تعلیم کرد پیغمبر را بوضو ساختن بآن که روی بشوی و هر دو دستها را از مرفق و مسح سر کن و بعد از آن مسح هر دو پای تا بکعبین و تعلیم رکوع و سجود نمود، و چون چهل سال تمام کرد جبرئیل آمد و امر آورد بنماز و حدود و صلاة را تعلیم آن حضرت کرد و هنوز امر بأوقات نیامده بود دو رکعت دو میگزارد در هر وقتی و چون امیر المؤمنین با آن حضرت الفت داشت و مونس و همنشین او بود و هرگز از او جدا نمیشد یک روزی دید که آن حضرت نماز میگزارد فرمود: که یا ابا القاسم این چه نماز است فرمود که: این نمازیست که حق سبحانه و تعالی مرا بآن امر فرموده، پس دعوت فرمود او را بتصدیق آن و آن حضرت تصدیق فرموده با وی نماز گزارد، و خدیجه نیز باسلام درآمده با ایشان نماز گذارد و نمازگزار دیگری نبود الا رسول الله و امیر المؤمنین و خدیجه علیهم السلام تا چندگاه بر این گذشت یک روزی ابو طالب به منزل رسول الله آمد و جعفر با او بود نگاه کرد دید که رسول الله نماز میگزارد و علی در جانب او ایستاده بنماز مشغولست، ابو طالب گفت ای جعفر در پهلوی پسر عمت بایست و تو نیز نماز بگزار، پس جعفر بن ابی طالب بجانب دیگر ایستاد و بنماز مشغول شد، پس چون جعفر در یسار آن حضرت نماز بست آن حضرت

ص: ۱۱۸

پیش فرموده و با ایشان نماز گزارد و ابو طالب این ابیات را انشا فرمود

عند ملم الزمان و الكرب

ان علیا و جعفرًا تفتی

یخذله من بنی ذو حسب

و اللّٰه لا اخذل النبی و لا

اخی لأمی من بینهم و ابی

لا تخذلا و انصرا ابن عمکما

یعنی علی و جعفر محل اعتماد و مونس و غمخوار من اند نزد محنت ایام و شدت آلام، و اللّٰه که من فرو نگذارم جانب نبی را و فرو نگذارند او را پسران من که آن حضرت صاحب حسب و ادبست، ای پسران من فرو نگذارید او را و یاری کنید پسر عم خود را که عم شما در میان برادران از جانب پدر و مادر برادر من است، چه عبد اللّٰه و ابو طالب از یک مادر پدر بوده‌اند.

در مناقب ابن مغازلی از ابن عباس رضی اللّٰه عنهما روایت میکند که گفت در تفسیر **و السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ** که سابق است یوشع بن نون بموسی، و سابق است صاحب آل یاسین بعیسی، و سابق است علی بن ابی طالب بمحمد بن عبد اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و او افضل ایشانست.

و در مسند احمد از عمرو بن عباده روایت میکند که عبد اللّٰه بن عباس گفت شنیدم من از علی بن ابی طالب که میفرمود که: من عبد اللّٰه و برادر رسول اللّٰه ام و صدیق اکبرم و نگویند بعد از من این را دیگری که اگر گوید آن کس کاذب مفتری است، و حال آنکه من نماز گزاردم پیش از مردمان به هفت سال.

و در مسند از ابی لیلی روایت کند که حضرت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله فرمود که: صدیقان

ص: ۱۱۹

سه کس اند: حبیب نجار که مؤمن آل یاسین است که در آن وقت گفت:

یا قوم اتبعوا المرسلین،

و حزیبیل مؤمن آل فرعون که گفت: **أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ**، و علی بن ابی طالب و او افضل ایشان است و در بصائر الدرجات روایت کند از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام که او از آبای عظام خود علیهم السلام روایت کرده که پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله فرمود که: امت مرا در روز اخذ میثاق بر من عرض کردند پس اول آن کس که بمن ایمان آورد و تصدیق من کرد بعد از بعثت علی بن ابی طالب بود علیه السلام و او صدیق اکبر است.

و از رضویات علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت کند از آباء کرام خود علیهم السلام که پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: در روز قیامت غیر از ما چهار کس کسی دیگر سوار نخواهد بود، یک مردی از انصار برخاست و گفت: یا رسول اللّٰه پدر و مادر من فدای تو باد از سواران یکی توئی و یکی دیگر که خواهد بود؟ گفت: من بر براق سوار خواهم

بود، و برادر من صالح بر ناقه الله که آن را پی کردند، و عم من حمزه بر ناقه عضا، و برادر من علی مرتضی بر ناقه از ناقه‌های بهشت بدست او باشد لوای حمد نزد عرش مجید و گوید که

لا اله الا الله محمد رسول الله

؛ پس گویند آدمیان که نیست این مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین، پس ملکی جواب دهد ایشان را از بطنان عرش که ای معاشر مردمان این ملک مقرب و نبی مرسل و حامل عرش نیست این صدیق اکبر علی بن ابی طالب است علیه السلام.

ص: ۱۲۰

در مسند مذکور است روایت از علی بن حسین علیهما السلام که او روایت میکند از پدر و جد بزرگوار خود که رسول الله صلی الله علیه و آله دست امام حسن و امام حسین علیهما السلام در دست داشت و میفرمود که: هر که مرا دوست دارد باید دوست دارد این هر دو را و پدر و مادر ایشان را که فردا در قیامت با من در یک درجه باشد.

و در مسند از زر بن حبیش روایت کند که امیر المؤمنین علیه السلام گفت که با من معاهده فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله که دشمن نگیرد مرا مگر منافق، و دوست نگیرد مرا مگر مؤمن.

و در مسند از عبد الرحمن بن ابی لیلی که او هم سخن امیر المؤمنین بود روایت کند که آن حضرت جامه تابستانی پوشیدی در فصل زمستان و جامه زمستانی در بر کردی در فصل تابستان، پس بعضی گفتند که عبد الرحمن آن را از آن حضرت سؤال کند، پس او از آن حضرت پرسید فرمود که: رسول الله فرستاد بطلب من و مرا چشم درد میکرد چون آمدم زبان مبارک در چشم من مالید و فرمود که بار خدایا بپوش او گرما و سرما را از آن روز گرما و سرما در من تأثیر ندارد، و فرمود بدهم رایت را بدست کسی که دوست دارد خدای و رسول او را، و خدای و رسول او را دوست دارند که او را فرار نباشد؛ پس اصحاب نبی منتظر بودند که بکه خواهد داد که بدست من داد رایت را و فرستاد.

و نیز از مسند است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: مرا نزد رسول الله رتبت و منزلت بود

ص: ۱۲۱

که هیچ کدام را از خلاق نبود، بودم هر سحر که بر آن حضرت سلام میکردم و در حدیث دیگر واقع است که هر صباح طلب اذن میکردم پس اگر آن حضرت در نماز میبود تسبیح میگفت و اگر در غیر نماز میبود اذن میفرمود و در کتاب آل ابن خالویه از حدیث نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر که دوست میدارد که متمسک شود بقصبه یاقوتی که خلق کرده حق سبحانه و تعالی بید قدرت خود پس باید که دوستی علی اختیار کرده بعد از من او را ولی و مولی داند.

و هم در کتاب آل آورده مروی از ابی سعید خدری است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود مر علی بن ابی طالب را علیه السلام که حب تو ایمانست و بغض تو نفاق و اول کسی که بهشت عنبر سرشت درآید محب تو باشد و اول کسی

که در نار در رود مبعوض تو بود و حق سبحانه و تعالی ترا از اهل این امر گردانیده و تو از منی و من از تو و بعد از من پیغمبری نخواهد بود و هم از ابن خالویه مرویست که او روایت کرده از عبد الله بن مسعود که پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون

ص: ۱۲۲

فرمود از خانه زینب بنت جحش تا آمد بخانه ام سلمه ناگاه یکی در آن خانه را زد آن حضرت فرمود که:

یا ام سلمه برخیز و برو و در را بگشای او گفت: یا رسول الله این چه کس است که آن مقدار قدر و منزلت دارد که من بروم و در از برای او بگشایم و تلقی نمایم برای گشودن در سر دست خود را از برای او و حال آنکه دیروز در شأن من آیات الهی منزل گشته؛ آن حضرت فرمود که: ای ام سلمه بدرستی که طاعت رسول طاعت حق تعالی است و معصیت رسول معصیت او و آنکه بر در خانه است مردی سبکی بی قدری نیست که حیا مانع او نشود، و نیست که باندرون آید تا آواز رخصتی نشنود، و او کسی است که دوست میدارد خدای تعالی و رسول او را و خدای و رسول او را دوست میدارند، پس رفت و در را گشود و آمده در ستی که آنجا بود داخل شد، بعد از آن که آواز پائی نشنید به اندرون آمد و بر رسول صلی الله علیه و آله سلام کرد، ناگاه آن حضرت فرمود که: یا ام سلمه و او در پس پرده بود هیچ میشناسی که این چه کس است؟ ام سلمه گفت: بلی میشناسم علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه، آن حضرت فرمود که:

این آن مردی است که برادر است مرا که طبیعت و خلق او طبیعت و خلق من است، و لحم او از لحم من است، و دم او از دم من، یا ام سلمه این گذارنده دین من باشد بعد از من، پس بشنو و گواه باش ای ام سلمه این ولی منست بعد از من، پس بشنو و گواه باش ای ام سلمه که اگر مردی عبادت کند حق سبحانه و تعالی را هزار سال در میان رکن و مقام در بیت الله الحرام و با جزای الهی ملاقی شود وقتی که بغض این مرد داشته باشد حق تعالی بفرماید که او را بروی کشان کشان در نار جهنم اندازند، نعوذ بالله من ذلک.

ص: ۱۲۳

و در کتاب آل از مالک بن حمامه روایت میکند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله یک روزی بر ما ظاهر شد تبسم کنان عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد چه چیز ترا به تبسم آورده؟ فرمود که: از نزد حق تعالی بمن بشارتی رسید در باب پسر عم و برادر من و در باره دخترم فاطمه که چون تزویج فاطمه با امیر المؤمنین علیهما السلام وقوع یافت حق سبحانه و تعالی امر فرمود رضوان را که بجنباند درخت طوبی را تا آنچه برداشته باشد از رقعها نثار کند بعدد دوستداران اهل البیت، و بعد از آن آفرید در تحت آن درخت طوبی چندین ملائک را از نور و هر یک از ایشان از آن رقع برداشته نگاه میدارند تا قیامت قائم شود و پر گردد زمین عرصات از ملائکه و خلائق، پس چون دوستداران اهل البیت با ایشان ملاقات کنند ملائک آن رقعها را آورده بهر کدام از ایشان یکی ازین رقعها بدهند مضمون آنکه فلانی که رقع بدست اوست از آتش دوزخ آزاد است، پس نثار عروسی برادر و ابن عم من با دختر من خلاصی مردمان و زنان امت منست از آتش دوزخ مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که سزاوار آن بود که این حدیث در تزویج امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام مذکور گردد اما قلم جاری شد بسطر شطری از آن که از ادله شرف و فخر هر دو است و هر چند مبالغه در اوصاف ایشان نمایند دون رتبه و قدر هر دو خواهد بود.

ص: ۱۲۴

و صفوة الرحمن من خلقه

محمد و ابنته فاطمه

و بعلمها الهادی و سبطاهما

و قائم یتبعه قائم

منهم الی الحشر فمن قال لا

فقل له لا افلح النادم

یعنی بهترین همه مخلوقات آدم بود و بهترین قبیله بعد از او قبیله بنی هاشم و برگزیدگان رحمان از آفریده محمد بود و دختر نیک اختر او فاطمه و زوج فاطمه که هادی خلایق است و دو سبط ایشان که حسن و حسین است و آنها که بعد از ایشان بامر امامت قائم اند که قائم ایشان دائم است تا حشر پس اگر کسی گوید که این چنین نیست بگوی او را که رستگار نمیشود نادم که طریق حق را گذاشتند بعد از آن پشیمانی را فایده نیست.

و در کتاب مذکور از شقیق بن سلمه روایت میکند و او از عبد الله که پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم که دست علی بن ابی طالب را گرفته بود و میفرمود که: این ولی من است و من ولی او دشمن میدارم هر که دشمن او است و بصلح هر که با او صلح است.

و روایت میکند حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی در کتاب خود مرفوع بحضرت فاطمه علیها السلام که او فرمود شبانگاه عرفه بیرون رفتیم با رسول الله صلی الله علیه و آله آن حضرت فرمود که: خدای عز و جل مباحات میکند بشما و عامه شما را آمرزیده خاصه علی بن ابی طالب را و من که رسول الله ام بسوی شما دوست داشته نمیشوید از جهت قرابت من، بدرستی که سعید کل سعید آن کس است که دوست دارد علی بن ابی طالب را در حیات و ممات او.

کهمش گوید که امیر المؤمنین (ع) فرمود که سه طایفه در باب من از هلاک شدگانند و سه طایفه دیگر در آن از نجات یافتگان، اهل هلاک آنانند که سخن نالایق در باب من گویند، و گوش کنند، و آنان که افراط ورزند در کار من، و بواسطه تقرب ملکان سخن نالایق در حق من

ص: ۱۲۵

گویند و نزد او قطع حسب من کنند و حال آنکه دین من دین رسول الله است و حسب من حسب رسول الله است و اهل نجات آنانند که دوست میدارند کسی را که مرا دوست میدارد پس اگر کسی مرا دوست دارد باید که محب مرا دوست دارد و دشمن دارد دشمن مرا و شیعه باشد با شیعیان من پس باید که آزمایش نمائید دل خود را که خدای عز و جل دو دل در اندرون یک کس ننهاد که دوست دارد بیکی از آن و دشمن دارد بآن دیگر و روایت کند که سلمان فارسی میگفت

مر امیر المؤمنین (ع) را که یا علی نیامدی هرگز نزد رسول الله که من نزد او بوده باشم الا که رسول الله بر عضد یا در میان شانه من دست میزد و میفرمود که: این و شیعیان او از رستگارانند و در فردوس روایت میکند از معاذ که پیغمبر (ص) میفرمود که: دوستی علی بن ابی طالب حسنه است که ضرر نمیکند بآن هیچ سیئه، و بغض او سیئه است که فایده نمیدهد بآن هیچ حسنه و هم در فردوس از ابو ذر روایت کند که پیغمبر (ص) فرموده، که علی بن ابی طالب باب علم من است و هادی و مبین امت است بآنچه من بآن مبعوث شده‌ام بعد از من حب او ایمان است و بغض او نفاق و نظر بسوی او رافتست و مودت او عبادت.

و از انس مرویست که من در خدمت پیغمبر نشسته بودم که امیر المؤمنین آمد فرمود که: من و این حجت خدائیم بر خلق او.

ص: ۱۲۶

و از احادیث که عز الدین محدث جمع کرده روایت میکند از منصور و او از پدر خود محمد بن علی و او روایت میکند از جد خود عبد الله بن عباس که من و پدر من عباس بن عبد المطلب نشسته بودیم نزد رسول الله (ص) که علی بن ابی طالب درآمده سلام کرد و پیغمبر رد جواب فرمود بوی و برخاست و او را در بغل گرفت و میان هر دو چشمش را بوسه داد و به پهلوی راست خودش نشانند عباس گفت یا رسول الله آیا دوست میداری این را؟ فرمود که ای عم رسول خدای و الله که خدای تعالی او را از من دوستتر میدارد، و حق سبحانه و تعالی گردانیده ذریت هر نبی را در صلب او و گردانیده ذریت مرا در صلب این صلوات الله علیه و هم از ابن عباس مرویست از جمع عز الدین که وقتی نگاه کرد رسول الله بسوی علی بن ابی طالب (ع) فرمود که: تو سیدی در دنیا و سیدی در آخرت هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدای تعالی را دوست داشته، و هر که بغض تو دارد پس بدرستی که بغض من دارد و هر که بغض من دارد بغض حق سبحانه و تعالی دارد، پس وای بر آن کس که بعد از من بغض و کینه تو داشته باشد.

و هم ابن عباس از آنجا روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که شب معراج مرا باآسمان بردند دیدم بر در بهشت نوشته که:

لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبيب الله الحسن و الحسين صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله

ص: ۱۲۷

هم از آن جمع از ابو ذر مرویست که پیغمبر (ص) فرمود که ای علی کسی که از من مفارقت کرد از خدای تعالی مفارقت کرده و کسی که از تو ای علی مفارقت جست از من جست.

و هم از جمع منقول است که عایشه گفت: من پرسیدم از رسول الله (ص) از زنان کدام دوست تر است بسوی تو؟ فرمود که: فاطمه، و از مردان پرسیدم فرمود که: زوج او.



و هم از جمع روایت می‌کند از ابی علقمه مولی بنی هاشم که نماز صبح را با پیغمبر (ص) گزاردیم بعد از آن التفات فرمود بجانب ما و گفت: ای معاشر یاران من دوش دیدم در واقعه که عم من حمزة بن عبد المطلب و برادرم جعفر بن ابی طالب که در جایی نشستند و پیش ایشان طبقی از کنار نهاده ساعتی از آن خوردند آن کنار انگور شد پس از آن زمانی از آن نیز تناول کردند آن انگور رطب شد، از آن نیز ساعتی خوردند پس از آن نزدیک ایشان رفتم و گفتم بأبی انتما از أعمال کدام را بهتر یافتید؟ گفتند: پدران و مادران ما فدای تو باد أفضل أعمال را یافتیم صلوات بر تو و آب دادن و دوستی علی بن ابی طالب (ع)، و این حدیث را خوارزمی نیز در مناقب آورده.

و از کتاب اربعین حافظ ابو بکر محمد بن ابی نصر بن ابی بکر اللفتوانی از ابن عباس روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که: ای بنی هاشم من سه چیز را از خداوند عز و جل سؤال کرده‌ام

ص: ۱۲۸

برای شما که: هدایت کند و راه نماید گمراه شما را و دانا گرداند جاهل و نادان شما را، و ثابت و استوار گرداند قائم شما را، و دیگر در خواسته‌ام از حق تعالی که بگرداند شما را صاحب جود و رحم و بزرگی، و اگر مردی بایستد میان رکن و مقام نماز گذارد و روزه دار تا او را أجل برسد و او میغض اهل بیت محمد (ص) باشد جای او دوزخ است و زید بن ارقم روایت کند که پیغمبر (ص) گذشت بر خانه که در او حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین (ع) در آنجا بودند فرمود که: من بجنم کسی را که با شما بجنم است و بصلحم کسی را که با شما بصلح است و از زیاد بن مطرف منقولست که پیغمبر (ص) فرمود کسی که دوست میدارد که بزید بحیات من و بمیرد بممات من و ساکن شود در جنتی که پروردگار من بمن وعده فرموده که حق جل و علا أشجار آن را بدست قدرت نشانده پس باید که تولی کند بعلی بن ابی طالب که او بیرون نمی‌برد شما را از هدایت، و در نمی‌آورد شما را در ضلالت و در مناقب خوارزمی منقولست از عبد خیر که او روایت کند از امیر المؤمنین علی (ع) که یکی خوشه چند موز بر سبیل هدیه نزد حضرت رسول (ص) آورد آن حضرت آن موز را از پوست جدا میکرد و بدهان من مینهاد، قائلی گفت: یا رسول الله بدرستی که دوست میداری علی را؟ فرمود که وای بر تو هنوز نمیدانی که علی از منست و من از علی.

«ج ۸»

ص: ۱۲۹

مؤلف کتاب میفرماید که: این قول پیغمبر دلالت تمام دارد بر مکانت و رتبت و منزلت امیر المؤمنین علیه السلام که شرف و کمال آن حضرت بأقصى غایت رسیده، و رفعت و بزرگی او بذروه اعلی کشیده.

و این تشبیهی است که رسول الله (ص) نسبت مساوات میان خود و او باوضح منقبتی ایراد فرموده، و کشف فضیلت این با رفع مرتبتی بخاص و عام نموده، چون در باره سلمان فرموده که: سلمان منا اهل البيت، سلمان از این معنی سر مفاخرت را بر اوج و الاسوده، و گوی مباحثات را از اصحاب و اضراب ر بوده از آنست که اکتفا نفرموده به انت منی که بکلمه و أنا منه علی عمرانی را از رتبه سلمانی گذرانیده و بدرجه و مقام خود رسانیده چه دلالت دارد که هر یک از ایشان صلی الله

علیه و آله اصل‌اند مر آن دیگر را و نازل منزله هم‌اند، راضی نشد آن حضرت که بگوید که علی از منست و نگویید که من از علیم.

و در این باب ابن جریر طبری و ابن اثیر جزری در تاریخشان آورده‌اند که در روز احد که اکثر فرار بر قرار دادند و اندکی برقرار ماندند حضرت رسول فرمود که: یا علی شر اینها را از من کفایت کن، شاه دلدل سوار بذوالفقار آبدار دمار از اشرار نابکار برآورده، یلان معرکه هیجا را بخاک

ص: ۱۳۰

مذلت انداخت، و سرهای ایشان را از تنهانشان جدا کرد، و خاطر آن حضرت از کشش و کوشش اطمینان یافت، جبرئیل از نزد حضرت جلیل آمده گفت: یا محمد این کمال مواساتست که امروز امیر المؤمنین در باره تو بتقدیم رسانیده، آن حضرت فرمود که: او از منست و من از او، جبرئیل گفت و من از هر دوی شما پس نظر کن بمرتبه که جبرئیل امین خود را در آن گنجانید.

و در مناقب از عایشه روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم که علی را در بر گرفته بود و سر و رویش میبوسید و میفرمود:

بأبي الوحيد الشهيد

، که تو از ما تنها افتادی و بدرجه شهادت رسیدی.

و نیز در مناقب آورده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: من و پیغمبر صلی الله علیه و آله میرفتیم در بعضی از طرق مدینه ناگاه بیایگی رسیدیم بغایت زیبا و پردرخت، من گفتم یا رسول الله چه خوب باغی است فرمود که: ترا در جنت از این بهتر خواهد بود، بعد از آن بیایگی دیگر رسیدیم من همان گفتم و آن حضرت همان در جواب فرمود، تا از هفت باغ گذشتیم گفتم یا رسول الله این چه خوب باغیست فرمود که: در بهشت بهتر از این از برای تو مهیاست، چون راه ازو خالی شد مرا در بر گرفت و به های های گریست، گفتم: یا رسول الله سبب گریه چیست؟ فرمود که: کینهها و حقدها می‌بینم که در سینه‌های اقوام مکنون است و اظهار نخواهند کرد مگر بعد از من، گفتم: دین من سلامت

ص: ۱۳۱

خواهد بود؟ فرمود که: دین تو سلامت خواهد بود.

و هم در مناقب است که اسامه بن زید از پدرش روایت کرد که در مجمعی که امیر المؤمنین و جعفر و زید بن حارثه بودند جعفر گفت دوستر شما بر رسول الله منم، و امیر المؤمنین فرمود که دوست تر شما بر رسول الله منم، و زید بن حارثه گفت منم دوست تر شما بر رسول الله، زید گفت بیا تا با هم برویم و از آن حضرت پرسیم که دوستر است، اسامه گفت ایشان طلب اذن کردند از رسول الله (ص) و من آنجا بودم گفت که بیرون رو و ببین که چه کسانند، من بیرون رفتم و باز آمدم و گفتم که جعفر و علی و زید بن حارثه است که اذن میطلبند فرمود که: بیایند، چون آمدند گفتند یا رسول الله

کیست دوسترین مردمان بسوی تو؟ فرمود که: فاطمه، گفتند که: ما از مردان میپرسیم، فرمود که: ای جعفر تو مانند منی در صورت و سیرت و تو بسوی من از شجره منی، و أما تو ای علی ختن و پدر فرزندان منی و از منی و دوستر اقوامی بسوی من.

و قریب باین حدیث است که در مسند حنبل آورده که نزاع شد میان امیر المؤمنین و جعفر و زید در باب دختر حمزه و نزد آن حضرت رفتند آن حضرت حکم از برای خاله آن دختر کرد که نگاه دارد و فرمود: که ای علی تو از منی و من از توأم، و فرمود مر جعفر را که؛ در خلق و خلق مشابه منی، و فرمود مر زید را که: تو برادر و مولای مائی، از مولا عبد مراد است.

ص: ۱۳۲

مؤلف فرماید که: مبصر کامل باید که در این کلام نظر کند و حسن مقصد و بلاغت لفظ و عذوبت مورد آن را ملاحظه نماید که علی را بخود اضافه فرموده و گفت: انت منی، و جعفر را جاری مجری خود داشت فرمود: که اشیبهت خلقی و خلقی، و چون زید از مردان این میدان نبود تاویل فرمود او را بلطف و احسان و تأدیب نمود بقول در ایشان که أنت أخونا و مولانا اضافه فرمود بنفس نفیس خود و با ایشان نیز بنون جماعت تا بدانند که رتبه زید نمیرسد باین رتبت منیفه، و محل او قاصر است از این محال شریفه، و چگونه واقع تواند شد مولی در موقع خلیفه.

و در کتاب مناقب از جابر روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که: جبرئیل (ع) آمد بمن از نزد حضرت ذو المنن با ورق آس سبز که در آنجا بسفیدی نوشته بود که: حق جل و علا میفرماید که: من فرض گردانیده‌ام محبت علی بن ابی طالب را بر خلق خود، پس باید که برسانید این امر را با ایشان از من.

و در مناقب از ابن عباس روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که: اگر مردمان اجتماع مینمودند بر دوستی علی بن ابی طالب (ع) هر آینه حق جل و علا خلق نمیکرد دوزخ را.

مؤلف کتاب قدس سره میفرماید که: در این حدیث توقف کرده‌اند بعضی که طبع ایشان مایل است بعناد و نمیرسند برتبه علی آن پاکیزه‌نژاد، و قدح میکنند راوی و معتقد این حدیث را، و انکار مینمایند بدل و زبان ناقل این کلام را، و نمی‌یابند که این از جهت طبع ذمیم و از قبل تصور سقیم

ص: ۱۳۳

ایشانست، چه نور شمس را انکار کردن نقص در ضوء آن نور نمیشود، بلکه اگر نقصی هست در بصارت و بصیرت ایشان است.

و تبیین این بر این وجه است که محبت امیر المؤمنین (ع) فرع محبت نبی است (ص) و تصدیق او بهر چه از جانب حق تعالی بوی آمده، و محبت نبی و تصدیق او فرع محبت و معرفت الهی است و وحدانیت او و عمل بأوامر او کردن و اجتناب از نواهی او نمودن و فرا گرفتن کتاب الله و سنت رسول الله بر وجه لایق و از واضحاتست که اگر جمیع خلائق مخلوق میبودند بر این فطرت هر آینه حق سبحانه و تعالی خلق نمیکرد دوزخ را.

و چگونه دوست دارد امیر المؤمنین را کسی که مخالف باشد آن حضرت را در مذهب و در علم و حلم و زهد و ورع و نماز و روزه و در مسارعت بطاعت و در اقدام بعبادت و در اخذ بکتاب الله در تحلیل حلال و تحریم حرام و در مجاهده ذات الله و در جهاد فی سبیل الله و قناعت او بملابس خشنه و مآکل غلیظه جشبه و انتصاب او در محراب بعبادت کردگار در دل‌های شب تاریک خالی از چشم اغیار، و این اوصاف را توانائی ندارد غیر از او از اغیار، و لیکن فرمود که: اعانت کنید مرا بورع و اجتهاد، شیعه خود را توصیف نمود باین کلمات با برکات که:

انهم خصم البطون من الطوی عمش العیون من البکا

یعنی گرسنگی ایشان بحدی رسیده که شکم‌های ایشان بیشتر چسبیده، و گریه ایشان بجائی انجامیده که چشم‌هایشان بواسطه سیلاب اشک ضعف پیدا کرده.

و در نهج البلاغه مذکور است که همام که از عابدان زمان بود از آن حضرت سؤال کرد از مؤمنان

ص: ۱۳۴

و متقی، آن حضرت فرمود در جواب که: متقیان در دنیا اهل فضائل‌اند که گفتن ایشان صوابست، و پوشش ایشان جامه‌های بیاب، بر روی زمین بتواضع روند، و چشم را از محارم الله پوشند، و علم نافع را استماع نمایند، و اگر بر ایشان بلیه نازل گردد چنان صابر باشند که گوئیا ایام رخا و عافیت است، و اگر نه آن بودی که حق تعالی أجل ایشان مقرر ساخته در وقت معین هر آینه قرار نمییافت ارواح ایشان در اجسادشان بیک طرفه العین از برای شوق بثواب و خوف از عقاب، و خالق در چشم ایشان بزرگ است و دون خالق خرد، و میان ایشان و بهشت چنان است که گوئیا می‌بینند که ایشان در آنجا بنواز و نعمت‌اند، و میان ایشان و دوزخ نیز آنچنان که گوئیا مشاهده میکنند که در آنجا بعقوبت معذب‌اند، دل‌های ایشان دائما محزونست، و همیشه مردم از شر ایشان مأمون، و اجساد ایشان ضعیف و نحیف است، و حاجت ایشان اندک و خفیف، و نفس‌های ایشان پاکیزه و عقیف، بر مکروه صبر مینمایند در ایام قصیره چون یقین دارند که در عقب او خواهد بود راحت طویله، تجارت ایشان همه سود است، و روش ایشان همه مسعود، اگر اراده دنیا نمایند حق تعالی آنچه آرزوی آنهاست آماده کرده اما ایشان به اختیار دست برداشته‌اند و نمی‌خواهند و خود را فدای راه خدا کرده‌اند اما در شب اقدام را استوار ساخته‌اند از برای رضای حضرت سبحان گاهی بنماز گاهی بتلاوت قرآن بر وجه ترتیل و تفکیر باواز حزین با ناله و انین بآن که دواء داء قلوب بآن می‌کنند، هر گاه که رسیدند بآیتی که در او تشویقی هست میل دل می‌نمایند بسوی او از جهت طمع ثواب، و انفاس ایشان برمی‌آید از جهت شوق در آن باب و چنان گمان دارند که نصب العین این آیت ایشانند، و هر گاه بآیتی گذشتند که در او تخویفی فهم می‌شود گوش دل بر آن داشتند و چنان انگاشتند که زفیر و شهیق جهنم در اصول گوش‌های ایشان وقوع یافته، پس ایشان افتادگانند که اوساط خود را بر زمین نهاده‌اند از جهت سجده حق، و پیشانی‌های

ص: ۱۳۵

خود را فرش خاک ساخته، و دست‌های خود را گسترده و زانو‌ها و اطراف اقدام خود را سپرده برای رضای رب الارباب در فکاک رقاب.

و اما در روز پس شیمه ایشان حلم است، و شیوه ایشان علم، شعار ایشان احسان است و دثار تقوی و بر اخوان، و خوف الهی چنان دریافته ایشان را که چنین ناظر پندارد که بیماران اند و حال آنکه مرض بدنی ندارند و مخالطه مردم را امر عظیم میدانند، راضی نیستند بأعمال قلیل خود و کبیر اعمال را کثیر نمیدانند، بلکه خود را در آن اعمال متهم می‌دانند، و از آن ترسان و لرزانند، و اگر کسی ایشان را بأمر طاعت نسبت داد بغایت از آن هراسان‌اند می‌گویند که: ما خود خود را بهتر میدانیم از غیر ما بأحوال ما و خدای تعالی داناتر است از نفس ما بر ما، بار خدایا مگیر ما را بآنچه ایشان در باره ما می‌گویند، و بگردان ما را بأفضل آنچه ایشان گمان می‌برند، و بیامرز ما را بنوعی که ایشان ندانند، و علامت ایشان آنست که می‌بینی که قوه تمام دارند در دین، و حزم و استواری در دین، و ایمان کامل در یقین، و حرص در علم، و علم در حلم، و قصد در غنی، و خشوع در عبادت، و تحمل در فاقه، و صبر در شدت، و طالب در حلال، و نشاط در هدایت، و دوری از طمع و غوایت.

این فقرات از محاسن کلام و بدایع سخنان حضرت مرتضوی است صلی الله علیه و چگونه چنین نباشد که مصدر این سخنان بحر علوم است، و مرعای جنی شیخ و قیصوم، سید عرب است و امیر ایشان، و وصی رسالت است و وزیر آن.

و در کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی روایت می‌کند از امیر المؤمنین (ع) که پیغمبر

ص: ۱۳۶

(ص) فرمود که: یا علی اگر بنده بود که عبادت کرده باشد خدای عز و جل را آن مقدار که نوح اقامت کرده بود در میان قوم، و مثل کوه احد او را زر بوده که نفقه کرده باشد در راه خدای تعالی، و آن قدر عمر یافته که هزار حج در هزار سال بجای آورده باشد بهر دو قدم خود یعنی حج پیاده گذارده باشد و مظلوم کشته شده باشد میان صفا و مروه و دوستی ترا اختیار نکرده باشد ای علی راتحه جنت بمشام او نخواهد رسید و هرگز بهبهشت داخل نخواهد شد.

و نیز در مناقب است مروی از حافظ سلیمان بن ابراهیم الاصفهانی مرفوع بعایشه که او روایت می‌کند که پیغمبر (ص) در خانه من در وقت احتضار فرمود که: حبیب مرا از برای من طلب کنید، من پدرم را طلب کردم چون نظر آن حضرت بر او افتاد سر مبارک برداشت و فرمود دیگر بار که: حبیب مرا طلب کنید، من گفتم وای بر شما از برای او علی بن ابی طالب را طلب کنید که بخدا سوگند که غیر او را نمیخواهد، بعد از طلب آمد و چون آن حضرت نگاه کرد و امیر المؤمنین را دید جامه که بر او بود برداشت و امیر المؤمنین را در زیر آن جامه برد و با او راز گفت و تربیت فرمود تا رحلت نمود و همچنین دست مبارکش بر روی علی بود.

و نیز در مناقب از معاویه بن ثعلبه روایت می‌کنند که مردی آمده نزد ابو ذر در وقتی که در مسجد نشسته بود با امیر المؤمنین (ع) و گفت: ای ابو ذر آیا حدیث نمیکنی بما که دوستترین مردم بسوی تو کیست و این هم می‌دانیم که دوست‌ترین ایشان بسوی تو دوست‌ترین ایشان است بسوی رسول الله ابو ذر گفت: بلی چنین است و بحق آن خدای که جان من بقضه قدرت اوست که أحب ایشان بسوی من أحب ایشان است بر رسول الله و او این شخص است؛ و اشارت بامیر المؤمنین کرد.

ص: ۱۳۷

و در مناقب است نیز که مردی گفت مر سلمان را که کرا بسیار دوست میداری؟ گفت: علی را، گفت من از پیغمبر شنیدم که: میفرمود هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته.

و از ام عطیه روایت است که رسول الله (ص) امیر المؤمنین را (ع) در سریه بچنگ کفار فرستاده بود من دیدم که آن حضرت دستهای مبارک بدعا برداشته بود که: بار خدایا ممیران مرا تا ببینم علی را.

و مثل این در کتاب یواقیت مذکور است فرق آنکه تا ببینم روی علی را.

و نیز در مناقب روایت می‌کند ابو العلاء حسن بن احمد بن عطار الهمدانی از انس که پیغمبر (ص) فرمود که: حق سبحانه و تعالی از نور روی علی بن ابی طالب (ع) هفتاد هزار ملک را خلق کرده که ایشان استغفار می‌کند از برای محبان و دوستان او تا روز قیامت.

و نیز در مناقب حسن بصری از عبد الله روایت می‌کند که پیغمبر (ص) فرموده که چون قیامت شود علی بن ابی طالب (ع) در فردوس بنشیند و آن کوهیست که مشرف است بر جنت دیگر و فوق او عرش رب العالمین است، و از دامنه آن آنها جنت روان باشد و تفوق داشته باشند آنها در جنت، و آن حضرت بر آن فردوس بر کرسی از نور نشسته باشد و در پیش او چشمه تسنیم روان باشد و هیچ کس از پل صراط عبور نتواند کرد مگر با او بود خط آزادی بسبب دوستی او و دوستی اهل بیت او، و او مشرف باشد بر بهشت دوستان خود را بچنت فرستد، و دشمن خود را بدوزخ.

ص: ۱۳۸

و هم در آنجا از عبد الله بن مسعود روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که اول کسی که از اهل آسمان برادری گرفت علی بن ابی طالب را اسرافیل بود و میکائیل، و بعد از آن جبرئیل، و اول کسی که دوست داشته او را از اهل سماوات حمله عرش بودند، بعد از آن رضوان خازن جنان، بعد از آن ملک الموت، و بدرستی که ملک الموت ترحم مینماید بدوستان علی بن ابی طالب (ع) آنچنان ترحمی که بر انبیاء (ع) میکند.

و هم از مناقب است روایت از انس که او گفت که: من پیغمبر (ص) را در واقعه دیدم که میفرمود که: ای انس چه چیز ترا بر آن داشت که ادا نکردی و نگفتی آنچه از من شنیده بودی در باب علی بن ابی طالب (ع) تا دریافت ترا آن عقوبت که در پیشانی او علامت برص ظاهر شده بود، و اگر نه استغفار علی بن ابی طالب (ع) میبود از برای تو رایحه جنت هرگز بمشام تو نمیرسید، و لیکن در بقیه عمر این خبر را در عالم منتشر ساز که دوستان علی و ذریت و محبان آل علی سابقین اولین اند بهشت و ایشان در همسایگی دوستان خدا باشند، و دوستان حق حمزه و جعفر و حسن و حسین است، و اما علی پس او صدیق اکبر است هر که او را دوست دارد در روز قیامت نترسد.

و در مناقب از ابن عمر روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که: هر که علی را دوست دارد نماز و روزه و قیام او نزد حق تعالی قبولست و دعای او مستجاب، بدان و آگاه باش که هر که علی را دوست دارد حق سبحانه و تعالی اعطا میکند بعدد هر قطره عرقی که در بدن اوست مدینه در بهشت، بدان که هر که دوست دارد آل محمد را از حساب و میزان و صراط روز قیامت ایمن گردد، بدان که هر که بدوستی

ص: ۱۳۹

آل محمد بمیرد من که محمدم کفیل اویم که او را بیهشت برم با انبیاء علیهم السلام، و بدان که هر که بغض آل محمد داشته باشد چون بقیامت درآید در میان دو چشم او نوشته باشد که: نومید است از رحمت الهی.

و هم در مناقب روایت میکند از ابن بریده که او از پدر خود روایت میکند که یک روزی پیغمبر (ص) گفت ما را که: حق سبحانه و تعالی مرا أمر فرموده که چهار کس را از یاران خود دوست دارم که حق تعالی نیز ایشان را دوست میدارد بآن که مرا اخبار کرده که ایشان را دوست میدارم، ما گفتیم که:

چه کسانی ایشان یا رسول الله؟ فرمود که: علی از ایشانست، بعد از آن در روز دوم همین را فرمود که در روز اول فرموده بود ما دیگر همان پرسیدیم و همان جواب شنیدیم، تا روز سیم که دیگر آن حضرت اعاده این مقاله کردند دیگر ما پرسیدیم که ایشان کیستند؟ فرمود که: علی از ایشان است، و أبو ذر غفاری، و مقداد بن اسود کندی، و سلمان فارسی رضوان الله علیهم.

و نیز در مناقب آورده که امام جعفر بن محمد (ع) روایت میکند از آبای بزرگوار خود که امام حسین (ع) فرمود که: من شنیدم از جد خود رسول الله (ص) که میفرمود که: هر که دوست میدارد که بزید بحیات من و بمیرد بممات من و داخل شود بیهشتی که حق تعالی بمن وعده فرموده پس باید که دوست دارد علی بن ابی طالب و ذریت طاهره او را که ائمه هدی و مصابیح دجی اند بعد از من که ایشان بیرون نمیبرند شما را از باب هدایت بجانب باب ضلالت.

ص: ۱۴۰

و هم در مناقب مذکور است روایت از ابی برزه که یک روزی ما در خدمت پیغمبر (ص) نشستیم بودیم فرمود که: بخدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که هیچ بنده بقیامت قدم نهد الا که حق سبحانه و تعالی از او چهار چیز خواهد پرسید: یکی از عمر او خواهد پرسید که بچه صرف کرده و چگونه گذرانیده، و دیگر از جسد او که بچه کهنه ساخته، و از مال او که از کجا اندوخته و در چه چیز انفاق کرده، و از دوستی ما که اهل بیتیم، عمر گفت که: دوستی شما پس از شما بکدام کس خواهد بود امیر المؤمنین (ع) بر جانب آن حضرت بود دست مبارک بر سرش نهاد و گفت که: دوستی من بعد از من دوستی این کس است.

و هم در مناقب از عبد الله بن عمر روایت میکند که شنیدم که از پیغمبر (ص) پرسیدند که حق سبحانه و تعالی در شب معراج با تو بکدام لغت سخن کرد فرمود که: بلغت علی بن ابی طالب (ع) با من سخن کرد و من ملهم شدم بآن که گفتم که ای پروردگار من تو با من خطاب کردی یا علی بود، فرمود که: یا احمد که من شیام نه همچو اشیاء و قیاس کرده نشوم بمردمان و وصف کرده نگردم به اشیاء، و من آفریدم ترا از نور خود و علی را از نور تو و اطلاع بر سر دل تو دارم نیافتم در دل تو چیزی که دوستر داری از علی بن ابی طالب (ع) پس ترا خطاب کردم بلسان او تا مطمئن شود دل تو.

ص: ۱۴۱

در کشف آورده که آیت کریمه **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ**، نازل شد گفتند: یا رسول الله اقرباى تو کیستند که حق سبحانه و تعالی موده ایشان را بر مردم واجب گردانیده؟ فرمود که: علی و فاطمه و دو پسر ایشان امام حسن و امام حسین است.

و مؤید این قولست آنچه مروی است از امیر المؤمنین (ع) که من شکایت بردم پیش رسول الله (ص) که مردم بر من حسد میبرند، فرمود که: راضی نیستی که چهارم چهار کس باشی که اول بهشت روند که آن منم و تو و حسن و حسین، و ازواج ما در جانب یمین و شمال ما باشند، و ذریت ما در عقب ازواج ما.

و مرویست از پیغمبر (ص) فرمود که حرام است بهشت بر کسی که ظلم کند بر اهل بیت من و آزار رساند مرا در آزار فرزندان، و هر کس که یک نوع نیکی کند بیکی از فرزندان عبدالمطلب و او آن نیکی را عوض نکرده باشد من آن نیکی را عوض دهم فردا که ملاقات کند با من در روز قیامت.

روایت کند که انصار در مقام مفاخرت میگفتند که ما چنین و چنان کردیم عباس و عبد الله پسرش گفتند که؛ ما بر شما تفضیل داریم، این خبر را به پیغمبر (ص) رسانیده آمدند بمجلس آن حضرت فرمود که: ای معشر انصار آیا شما دلیل و خوار نبودید که حق تعالی ببرکت من شما را عزیز و محترم گردانید؟ گفتند: بلی یا رسول الله، دیگر فرمود که: آیا شما گمراه نبودید که حق تعالی بیمن قدم من شما را هدایت ارزانی فرمود؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود که: چرا جواب من نمیگوئید، گفتند که

ص: ۱۴۲

چه بگوئیم یا رسول الله گفت: چرا نمیگوئید که آیا قوم شما بیرون نکردند از جای خود و ما شما را جای دادیم و دیگر ایشان تکذیب شما کردند و ما تصدیق کردیم، و دیگر ایشان شما را فرو گذاشتند ما یاری کردیم؟ آن حضرت این را فرمود انصاریان درآمدند و گفتند: اموال ما و آنچه در دست ماست همه از خدای تعالی و رسول اوست، این آیت در آن وقت نازل شد.

و دیگر آن حضرت فرمود که: هر که بمیرد بر دوستی آل محمد شهید مرده باشد، بدان و آگاه باش که هر که بدوستی آل محمد بمیرد مغفور مرده، و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد تائب مرده، و هر که بدوستی آل محمد بمیرد مؤمن مرده که استکمال ایمان کرده باشد، و هر که بدوستی آل محمد بمیرد ملک الموت او را بشارت دهد بهشت و منکر و نکیر مبشر او باشند، و هر که بدوستی آل محمد بمیرد بطریق زفاف او را بهشت برند همچنان که زفاف عروس بجانب زوج او، و هر که بدوستی آل محمد بمیرد در قبر دو در بهشت را بر روی او باز کنند، و هر که بدوستی آل محمد بمیرد قبر او مزار ملائکه رحمت باشد، و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد مرده باشد بر طریقه سنت نبوی و جماعت مصطفوی، و بدان که هر که بمیرد بر بغض آل محمد چون بقیامت درآید نوشته باشد در میان هر دو چشم او که این از رحمت الهی مایوس و مهجور است، و هر که بر بغض آل محمد بمیرد کافر مرده باشد، و هر که بر بغض آل محمد بمیرد رایحه جنت بمشام شوم او نرسد.



و بعضی گویند که: هیچ بطنی از بطون قریش نبود الا که میان رسول الله و ایشان قرابت بود، پس چون تکذیب آن حضرت کردند و ابا نمودند از آنکه بیعت کنند این آیت نازل شد.

ص: ۱۴۳

و منقولست از کتاب کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب (ع) از ابی برده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که:

حق سبحانه و تعالی عهدی فرستاد بمن در باب علی بن ابی طالب (ع) من گفتم: یا رب بیان کن از برای من آن عهد را، فرمود که: گوش کن، گفتم که گوش کردم حق جل و علا فرمود که: علی رایت هدی است، و امام اولیا است، و نور و رهبر آن کس است که مرا اطاعت کند، و او کلمه جامع‌ایست که لازم گردانیده‌ام آن را بر متقیان که هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته، پس ای برده بشارت ده او را باین.

ص: ۱۴۴

چون امیر المؤمنین (ع) آمد من او را باین بشارت دادم، آن حضرت فرمود که: یا رسول الله من بنده خدایم و احوال من در قبضه قدرت اوست، اگر عذاب کند مرا پس بسبب گناه من باشد، و اگر تمام کند آنچه مرا بآن بشارت داده پس حق تعالی اولی است بمن، حضرت رسول (ص) گفت: بار خدایا دل او را قوی گردان بآن که بهار ایمان سازی حق تعالی فرمود که: کردم آنچنان.

بعد از آن رفع کرد بسوی من که زود باشد که او را اختصاص دهد بچیزی از بلا که هیچ یک از اصحاب من بآن نوع بلا اختصاص نیافته باشند، پس گفتم که: ای پروردگار من او یار و مصاحب من است، حق تعالی فرمود که این چیزی است که در علم ازلی ما سبق یافته که او بیلا ممتحن گردد.

و هم در مناقب از عمار بن یاسر روایت میکنند که پیغمبر (ص) فرمود که: وصیت میکنم کسی را که ایمان آورده بمن و تصدیق کرده مرا بولایت علی بن ابی طالب (ع) بآن که هر که تولی کرده او را پس بتحقیق که تولی کرده بمن و هر که بمن تولی کرده پس بدرستی که بخدای عز و جل تولی کرده.

و نیز در مناقب از ابی ذر روایت کرده که رسول الله (ص) فرموده که: وارد شود بر حوض امیر المؤمنین و امام الغر المحجلین، پس من برخیزم و دست او را بگیرم پس سفید روی باشد او و اصحاب او، من گویم آنچه من گذاشته بودم از کتاب و عترت بعد از من با ایشان چگونه سلوک کردید؟

اصحاب آن حضرت گویند که: اکبر را متابعت کردیم و تصدیق نمودیم، و اصغر را اعانت کردیم و نصرت دادیم و مقاتله کردیم با او در معرکه دشمن، بعد از آن من گویم که: وارد شوید بر حوض و سیراب گردید و هر که شربتی از آن بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نشود، و روی امام ایشان «ج ۹»

ص: ۱۴۵

همچو آفتاب نورانی روشن باشد، و روی ایشان باشد مثل قمر در شب بدر یا همچو نور ستاره‌ها که در آسمانست.

و هم در مناقب از عبد الله بن عباس روایت میکند در وقتی که سعید بن جبیر او را میکشید تا مرور کرد بر صفة زمزم ناگاه آنجا جماعتی بودند از اهل شام که ناسزا میگفتند علی بن ابی طالب (ع) را پس گفت مر سعید بن جبیر را که باز گردان مرا بسوی آن بدبختان، چون آنجا رفت گفت کدام است از شما که خدای عز و جل را ناسزا میگوید؟ گفتند: سبحان الله کس نیست در میان ما که خدای تعالی را ناسزا گوید، پس گفت: کدام است از شما که رسول الله (ص) را ناسزا میگوید؟ گفتند: در میان ما کسی نیست که رسول الله را ناسزا گوید، پس گفت کیست در میان شما که علی بن ابی طالب (ع) را ناسزا میگوید؟ گفتند: أما این پس خواهد بود «لعنت بر آن بدبختان باد» ابن عباس گوید که: گواهی میدهم بر رسول الله (ص) که شنیدم از او باین دو گوش خود و در صندوق دل خود گذاشتم که میگفت مر علی بن ابی طالب (ع) را که: یا علی هر که ترا سب کند پس بتحقیق که مرا سب کرده، و هر که مرا سب کرد خدای تعالی را سب کرده، و هر که خدا را سب کند او را بر روی کشان کشان در دوزخ اندازند، بعد از آن روی گردانید از ایشان و گفت مر پسر خود را که: ای پسرک من دیدی ایشان را که چه کردند گفت: ای پدر من:

### نظر التیوس الی شفار الجازر

### نظروا الیک باعین محمرة

یعنی نظر کردند آن جماعت بتو بچشمهای سرخ گون مثل نظر کردن بزهای نر بسوی کارد تیز قصاب.

عبد الله گفت: ای پسر پدر فدای تو باد بیان را زیاده کن پس گفت:

ص: ۱۴۶

### نظر الذلیل الی العزیز القاهر

### خزر العیون نواکس ابصارهم

تنگ چشمانی که بعکس میبند چشمهای ایشان یا در پیش انداخته در حدقه میگرداند همچو نگاه کردن خوار ذلیل بغالب قاهر.

دگر گفت که پدر فدای تو باد زیاده گردان بیان را، گفت نزد من از این زیاده نیست لیکن این هست که:

### و المیتون مسبة للغابر

### احیاؤهم عار علی امواتهم

زنده‌های ایشان عار و ننگ‌اند بر مرده‌هاشان و مردگان محل سب باقی ماندگان‌اند، غرض که امر ناحق نمیباید و دستی در میان خواهد آمد که همه را بسزا و جزای خود رسانیده مستأصل گرداند مثل بنی امیه و کوفی و شامی که بجزای خود رسیدند.

و هم در مناقب آورده که معاویة بن ابی سفیان گفت بسعد که: چه چیز مانع است ترا که ابو تراب را ناسزا نمیگوئی، گفت: سه چیز است که رسول الله (ص) در شأن او فرموده که من هرگز او را ناسزا نگویم چه یکی از آن نزد من دوستر است از شتران سرخ موی دو کوهان که من خود شنیدم از پیغمبر (ص) که میفرمود مر علی بن ابی طالب (ع) را وقتی که

به بعضی از غزوات متوجه بود و امیر المؤمنین را در مدینه خلیفه ساخته بود و حضرت امیر میفرمود که: مرا با نساء و صبیان گذاشتی فرمود که: ای علی راضی نیستی که باشی از من بمنزله هارون از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبر نخواهد بود، و شنیدم که در روز خیبر میفرمود که: رایت را بمردی دهم که دوست دارد خدای را و رسول او را و دوست دارد او را خدا و رسول او، ما گفتیم که: از برای که خواهد بود، فرمود که: علی را طلب کنید، و آن حضرت تشریف فرمود و حال آنکه درد چشم داشت و بصاق در چشم او افکند و رایت نصرت آیت را بدست مرتضی علی (ع) داد و حق سبحانه و تعالی آن فتح را بر دست امیر المؤمنین با تمام رسانید، و چون آیت کریمه **نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ** نازل شد

ص: ۱۴۷

آن حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را علیهم السلام طلب فرمود گفت: بار خدایا اینها اهل من اند.

و مسلم نیز در صحیح خود آن روایت کرده و محمد بن یوسف الکنجی گفته: نعوذ باللّٰه من الحور بعد الکور، یعنی پناه میبریم بخدای تعالی از نقصان بعد از زیادت که جماعتی بحیطه اسلام درآیند و طریق نجات معلوم کنند بعد از آن بواسطه جاه سه روز از اهل اللّٰه روی گردان شوند و نکال و عذاب جحیم ابدی از برای خود حاصل کنند «لعن اللّٰه من ظلم آل محمد ع» روایت کند حافظ ابو نعیم در حلیه از حسین بن علی علیهما السلام که پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله فرمود که ای حسن برو و سید عرب را طلب کن یعنی علی را عایشه گفت که: آیا تو سید عرب نیستی؟ فرمود که: من سید ولد آدمم و علی بن ابی طالب سید عرب، چون آن حضرت آمد انصار را هم حاضر گردانید و فرمود که: ای معشر انصار آیا من دلالت کنم شما را بر چیزی که اگر جنگ

ص: ۱۴۸

در او زنید هرگز گمراه نگردید بعد از من؟ گفتند: بلی یا رسول اللّٰه، فرمود که: این علی را دوست دارید بدوستی من و گرمی دارید او را بکرامت من پس اینک جبرئیل میفرماید مرا بآنچه گفتم بشما از جانب حق سبحانه و تعالی

### ذکر در بیان غزارت و کثرت علم آن حضرت

از مناقب خوارزمی مجاهد روایت کند از ابن عباس که رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله میفرمود که: اگر درختها قلم شود و دریاها مداد گردد و جنیان حساب شوند و آدمیان کتاب، نتوانند شماره کرد فضایل و مناقب علی بن ابی طالب را و باین اسناد روایت کند از امیر المؤمنین علیه السلام که رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی برای برادر من علی چندان فضایل پدید کرده که بسیاری را از آن احصا نمیتوان کرد، پس هر که ذکر کند فضیلتی را از فضایل او وقتی که اقرار بآن داشته باشد حق سبحانه و تعالی گناه سابق و لاحق او را بیامرزد، و هر که فضیلتی از فضایل او را بنویسد لا یزال ملائکه از برای او استغفار کنند تا از این کتاب اثری باقی باشد، و هر که گوش کند فضیلتی از فضایل او را حق سبحانه و تعالی بیامرزد گناهایی که اکتساب آن از ره گوش بوده باشد، و هر که نظر کند به کتابی که از فضائل او در آنجا مرقوم باشد بیامرزد حق سبحانه و تعالی گناهایی که از نظر اندوخته باشد، بعد از آن فرمود که: نظر بر روی علی بن ابی طالب عبادت است و ذکر او عبادتست قبول نمیکند حق تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بولایت علی بن ابی طالب (ع) و براءت از دشمنان او

و نیز خطیب خوارزمی روایت کند که شخصی گفت باین عباس که: چه بسیار است فضائل و مناقب امیر المؤمنین (ع) من حساب کرده‌ام سه هزار منقبت می‌شود این عباس فرمود که: چرا نمیگوئی که بسی هزار میرسد.

از حسین بن علی علیهما السلام روایت کنند که امیر المؤمنین (ع) میفرمود که: رسول الله (ص) فرموده که: اگر من حدیث کنم بآنچه در باب علی بن ابی طالب (ع) وارد گشته قدم نهد او بر موضعی از زمین مگر اخذ کرده شود خاک او تا بآب.

در کتاب مناقب مذکور است که فخر خوارزم ابو القاسم محمد بن عمر الزمخشری العلامة روایت کند از حسن بصری که عمر خواست که زن مجنونه را که بزنا آبتن شده بود رجم کند امیر المؤمنین علی (ع) گفت او را که: آیا نشنیده‌ای آنچه پیغمبر فرمود، گفت: چه فرمود؟ گفت که: آن حضرت فرمود که رفع قلم از سه کس شده یکی از مجنون تا بحال خود آید، و از صبی تا بالغ شود، و از خواب‌کننده تا بیدار گردد، گفت پس او را بگذارید.

و هم در آن کتاب آورده که در زمان خلافت عمر زنی حامله را پیش آوردند و از او چیزی چند پرسید بر سبیل تهدید او اعتراف بفجور کرد، حکم کرد برجم او، امیر المؤمنین (ع) بر آن قضیه حاضر شد فرمود که: این زن را چه حال است، گفتند که عمر او را برجم امر کرده، پرسید از عمر

که تو امر برجم او کرده؟ گفت: بلی نزد من اعتراف بفجور کرد آن حضرت فرمود که: تسلط حکم تو بر او باشد اما تسلط حکم تو بر آنچه در شکم اوست نخواهد بود، باز فرمود: که شاید تو او را تهدید کرده باشی یا ترسانیده، گفت: بوده باشد فرمود که: آیا تو نشنیده‌ای از پیغمبر (ص) که میگفت:

حد مرتب نیست بر معترف بعد از ابتلا و امتحان که مقید گردانیده باشی او را یا حبس یا تهدید کرده باشی، پس این صورت نه اقرار باشد، عمر گفت او را بگذارند تا برود، بعد از آن گفت زنان عاجزند از آنکه مثل علی بن ابی طالب را توانند آورد «لو لا علی لهلك عمر» اگر وجود با جود علی نمیبود عمر در ورطه هلاک میبود.

ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که: افضی امت من علی بن ابی طالب است علیه السلام.

و سلمان روایت کند که آن حضرت فرمود که: أعلم امت من بعد از من علی بن ابی طالب است علیه السلام.

و ابن مسعود روایت کند از آن حضرت که: قسمت یافته حکمت بر ده جز و نه جزو آن را بعلی بن ابی طالب داده‌اند و یک جزو دیگر بجمیع مردمان.

و ترمذی در صحیح خود آورده که وصف کرده‌اند امیر المؤمنین را بأنزع بطین زیرا که رسول الله (ص) فرموده که: من مدینه علم علی در آن مدینه است.

ص: ۱۵۱

و بغوی در صحاح آورده که آن حضرت فرمود که: من دار حکمتم و علی در آن دار است.

و از ابن عباس مرویست که آن حضرت فرمود که: من مدینه علم الهی ام و علی باب آن مدینه است هر که را علم باید از در درآید.

و هم در مناقب روایت کند ابو حمرا که پیغمبر (ص) فرمود که: هر که خواهد که نظر کند آدم را در علم او، و مشاهده نماید نوح را در فهم او، و ملاحظه فرماید یحیی بن زکریا را در زهد او، و ببیند موسی بن عمران را در بطشت او پس باید که نظر کند بعلی بن ابی طالب.

و بیهقی آورده که هر که خواهد که نظر کند آدم را در علم او، و نوح را در تقوی او، و ابراهیم را در حلم او، و موسی را در هیبت او، و عیسی را در عبادت او پس باید که نظر کند بعلی بن ابی طالب (ع) که ثابت است برای علی آنچه ثابت است برای جمیع ایشان از این صفات حمیده و اخلاق پسندیده و مجتمع است آنچه متفرقت در غیر او.

### ترکت فیک المنی مفرقة و انت منها بمجمع الطرق

و از امیر المؤمنین (ع) روایت کرده در مناقب که آن حضرت فرمود که پیغمبر (ص) مرا میفرستاد بقضاء یمن، من گفتم: یا رسول الله مرا میفرستی بقضاء یمن و من جوانم و علم قضا را چنانچه باید نمیدانم چگونه شود، آن حضرت دست مبارک بر سینه من نهاد و فرمود که: بار خدایا هدایت کن دل او را بعلم و ثابت دار لسان او را بذکر گفت: بر آن خدای که دانه را شکافته از زمین بیرون آورد که بعد از آن مرا

ص: ۱۵۲

هرگز در مسأله از مسائل قضا شک طاری نگشت که در میان حکم دو کس کرده باشم، و نسائی نیز این حدیث را آورده.

و از علی بن ابی طالب مرویست که گفتم یا رسول الله مرا وصیت فرمای بچیزی فرمود که: بگو

ربی الله

بعد از آن گفت: بگوی

استقم

پس گفتم آن را و بر آن زیاده کردم که: **وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ**، فرمود که: علم بفرمان تو شد یا ابا الحسن شربت علم را نوشیدی و لباس اصلی علم را پوشیدی.

و ابو بریده روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که: هر پیغمبری را وصی و وارثی بود بدرستی که علی وصی و وارث منست.

و نیز در مناقب از انس روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که: یا انس از چاه آب بکش از برای وضوی من، من کشیدم و آن حضرت وضو گرفته و دو رکعت نماز گذارد و فرمود که: ای انس اول کسی که بر تو درآید از این در او امیر المؤمنین و سید المسلمین و قاید الغر المحجلین و خاتم الوصیین است، انس گوید که: من با خود گفتم بار خدایا چنان ساز که از انصار یکی از این در درآید و این را پنهان میداشتم، ناگاه دیدم که علی بن ابی طالب (ع) از در درآمد آن حضرت فرمود که:

چه کس بود ای انس؟ گفتم: علی بود؛ پس آن حضرت برخاست چنانچه اثر استبشار از او ظاهر بود و امیر المؤمنین را در بغل گرفت بعد از آن عرق جبین خود را بر جبین او مالید و از عرق جبین

ص: ۱۵۳

او بر جبین خود رسانید، امیر المؤمنین گفت: یا رسول الله دیدم کاری را که بجای آوردی که پیش از این آن نمیکردی، فرمود که: چه چیز مرا مانع آید که از این قبیل نسبت بتو بجای نیاورم، چه تو حق تبلیغ رسالت مرا بمردم خواهی رسانید، و صوت مرا بایشان خواهی شنوید، و مبین خواهی کرد اختلافی که در میان ایشان باشد بعد از من.

و نیز در مناقب از ابی ذر روایت میکند که من با رسول الله (ص) بودم در مقبره از مقابر بقیع آن حضرت فرمود که: بحق آن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که در میان شما مردیست که مقاتله کند بعد از من بر تأویل قرآن همچنان که من مقاتله کردم مشرکان را بر تنزیل قرآن، و آن جماعت که علی بن ابی طالب با ایشان مقاتله نماید شهادت آن لا اله الا الله گویند، و بر مردم آن مقاتله کبیر نماید چنانچه زبان طعن دراز کنند بر ولی الله، و نامرضی ایشان باشد آن عمل همچنان که نامرضی موسی (ع) بود امر کشتی و قتل غلام و امر دیوار که کشتی را خضر (ع) سوراخ کرد و پسر را کشت و دیوار را قایم ساخت و آن مرضی موسی نبود، و اراده آن حضرت از این مرد علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

و در کتاب مناقب از حارث أعمور که صاحب رأیت امیر المؤمنین (ع) بود نقل میکند که رسید بما که پیغمبر (ص) در میان جمعی از اصحاب خود فرمود که: بنمایم بشما آدم را بعلمی که او را بود، و نوح را در فهم، و ابراهیم را در حکمت پس نگذشت بسیاری که امیر المؤمنین (ع) آنجا حاضر شد، ابو بکر گفت: یا رسول الله مقایسه فرمودی مردی را بسه کس از پیغمبران بزرگ خوشا خوشا آن مرد چه کس است آن حضرت فرمود که: نمی شناسی او را گفت: خدا و رسول او داناترند، فرمود

ص: ۱۵۴

که: آن مرد ابو الحسن علی بن ابی طالب است (ع) ابو بکر گفت: گوارا و مبارک باد ترا یا ابا الحسن و کجا است مثل تو یا ابا الحسن.

و از مسروق روایتست که او گفت که، من نظر کردم در میان اصحاب رسول الله (ص) یافتم که علم ایشان منتهی نمیشود مگر بامیر المؤمنین و عبد الله بن عباس و ابو دردا و معاذ بن جبل و زید بن ثابت بعد از آن در میان ایشان تفحص کردم یافتم که منتهی بدو کس می شود امیر المؤمنین و عبد الله، دیگر ملاحظه کردم یافتم امیر المؤمنین را که افضل است و أعلم بر عبد الله.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که هیچ آیتی از آیات الهی سمت نزول نیافته الا که من دانستم که در شأن که نازل شد و در کجا فرود آمد حق سبحانه و تعالی بمن قلب دانا و لسان گویا کرامت فرموده.

و در کتاب مناقب از ابی بختری روایت میکند که من دیدم امیر المؤمنین (ع) را که در کوفه بمنبر شرف برآمده بود و مدرعه رسول الله را پوشیده و شمشیر آن حضرت را حمایل کرده و خاتم آن حضرت را در انگشت مبارک داشت و بر آن منبر نشسته بود کشف بطن خود فرمود گفت: پیرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید که در میان دو پهلوی من علم بسیاری هست؛ و این گنجینه علم نزد منست از اثر فیض لعاب رسول الله است که رشحه از آن بر دهان من رسید

ص: ۱۵۵

و بی وحی من بهمه آن ملهم شدم، بخدا سوگند اگر و ساده را فرس سازند و من بر آنجا بنشینم هر آینه حکم کنم میان اهل توراة بمضمون توراة ایشان، و میان اهل انجیل بمضمون انجیل ایشان تا غایتی که حق سبحانه و تعالی ناطق گرداند توراة و انجیل را و ایشان بگویند که: آن حکمی که امیر المؤمنین بمنطوق ما کرده حق است و صدق **وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ**.

و ابن عباس گوید که حق تعالی اعطا فرموده بعلی بن ابی طالب نه عشر از علم و شریک گردانید دیگران را از مردم در عشر عشر از آن.

و ابو الطفیل گوید که: من حاضر بودم که آن حضرت خطبه میفرمود و میگفت که: پیرسید از من بحق خدا سوگند که هیچ چیز نباشد که از من سؤال کنید و من حقیقت آن را بشما اخبار نکنم، و از کتاب الهی سؤال کنید و الله که هیچ آیتی نیست الا من داناتر من بنزول آن در روز یا در شب یا در سهل یا در جبل.

پرسیدند از عطا که در میان اصحاب رسول الله هیچ کس یافت شود که أعلم باشد از علی؟ گفت:

لا و الله که من نمیدانم این چنین کسی.

و عمر بن سعید گفت مر عبد الله بن عباس را که: یا عم چونست که مردم رجوع بسیار مینمایند به امیر المؤمنین، گفت ای پسر برادر من زیرا که آن حضرت راست هر چه میخواهی از نص قاطع در

ص: ۱۵۶

علم، و او ارفع مردم است در عشیره، و أقدم ایشان در اسلام، و داماد پسندیده رسول الله است، و آفقه است در سنت، و أشجع است در حرب، و أجود در عطا یا.

و از مناقب است که عبد الله عباس گفت: هفتاد سوره از قرآن بر رسول الله خواندم و ختم قرآن کردم بر بهترین مردمان که علی بن ابی طالب است (ع) و از عبد خیر روایت میکند از امیر المؤمنین (ع) که چون رسول الله (ص) رحلت نمود من قسم یاد کردم که ردا از دوش ننهیم تا جمع کنم ما بین اللوحین را، پس ردا از دوش ننهادم تا جمع کردم قرآن را.

و از مناقب است که عمر زنی را که در شش ماهگی وضع حمل او شده بود امر برجم کرد، این خبر بامیر المؤمنین (ع) رسید فرمود که: بر او رجم نیست، چون عمر از این واقف شد فرستاد کسی را پیش آن حضرت و از سبب این پرسید، آن حضرت فرمود که نص الهی است که آیام رضاع دو سال کامل است، و حمل تا آیام جدا کردن از شیر سی ماه است پس شش ماه آیام حمل باشد

ص: ۱۵۷

مراد اقل آیام حمل است و دو سال آیام رضاع که: **وَالْوَالِدَاتُ يُرْضَعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ** و دیگر فرمود که: **وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا** عمر او را گذاشت.

و هم در مناقب سعید بن مسیب گوید که من از عمر شنیدم که میگفت که: بارخدا یا هیچ مشکلی مرا نیست که ابن ابی طالب حل نکند.

و از ابی دردا مرویست که علما سه کس اند یکی در شام است و مراد خودش بود، و یکی در کوفه یعنی عبد الله بن مسعود، و یکی دیگر بر مدینه یعنی علی بن ابی طالب (ع) پس آنکه در شام است مسأله را از کسی میپرسد که در کوفه است، و آنکه در کوفه است از کسی میپرسد که در مدینه است، و آنکه در مدینه است احتیاج پرسیدن احدی ندارد.

و در مسند از علی بن ابی ربیع روایت کند که من امیر المؤمنین (ع) را دیدم که آمد که بدابه سوار شود چون پای مبارک در رکاب نهاد فرمود که:

بسم الله

، و چون بر آن راست نشست گفت:

الحمد لله

**سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ**، بعد از آن سه بار تحمید

ص: ۱۵۸

فرمود و سه بار تکبیر و بعد از آن گفت:

لا اله الا انت قد ظلمت نفسي فاغفر لي



. بعد از آن تبسم کرد، من گفتم یا امیر المؤمنین سبب تبسم چه بود؟ فرمود که: من دیدم که رسول الله این چنین کرد که من کردم و بعد از آن تبسم فرمود گفتم. یا رسول الله سبب تبسم چیست فرمود که؛ حق سبحانه و تعالی را عجب می‌آید از بنده خود که میگوید

رب اغفر لی

، چه میداند بنده من که گناهان او را غیر از من نمی‌آمرزد.

و این طلحه افراد فصلی نموده در فضل و علم آن حضرت فرموده که:

این فصلی است در فضل آن کسی که در او مجال مقال واسع است، و لسان بیان صادع، و ثاقب مناقبش لامع، و فخر مآثرش طالع، و مراح امتداحش جامع، و فضای فضایلش شاسع، و تابع طریق هدایتش نافع، و تمسک جسته بعروه وثقی او رافع، ای آنکه از فضل فصل کثوس ینوعش لذة للشاریین است، و دروس مضمون مکنونش مفرجه کرام الکاتبین است، و غروس مستودعه او از مستحسناات حسنات المقربین، عظیم است نزد اهل تحقیق قدر وقع او، و عمیم است بر کل برایا شمول نفع او، و تمام است اجر هر مؤلف بجمع او؛ و من ایراد نمینمایم در این فصل

ص: ۱۵۹

چیزی را که برسد باو وارد اضطراب، و بودیعه نمی‌گذارم در او چیزی را که داخل شود بر او رائد ارتیاب و تضمین نمیکنم بچیزی که کذف کنند آن را ارباب الباب؛ بلکه می‌آرم در او اخلاف روایت خلف از سلف تا محتوی گردد به زبد اوطاب و در سمط ترتیب میکشم غرر و درری که تصریح کرده بآن السن سنن و ناطق گشته بآن آیات کتاب، و مقرر میدارم بادلّه محکمة الاسباب بصواب که مفتحة الابواب و ثمرة المجاب باشد از برای طلاب. امید که از برای جامع آن نیز بود جمیل ثنا و جزیل ثواب.

و بعضی از این اقوال قول رب الارباب است که: **لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ** که قضیه نجات مؤمنان و غرق کافران را در طوفان نوح (ع) دلالتی واضحه گردانیده بر قدرت و حکمت صانع و کمال قهر و رحمت او تا آن را در گوش هوش نگاهدارند و منسی نسازند.

روایت کرده أبو اسحاق ابراهیم ثعلبی در تفسیرش باسانیدی که نزد او مقرر است که چون این آیت نازل شد که **وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ** حضرت رسول (ص) فرمود مر امیر المؤمنین را (ع) که من از حق سبحانه و تعالی درخواستم که ترا ای علی گوش واعیه نگاه دارنده اشیا کرامت فرماید امیر المؤمنین (ع) فرمود که: من هرگز چیزی فراموش نکردم بعد از آن و نیستم که دیگر هرگز فراموش کنم.

و دیگر ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده و واحدی نیز در اسباب نزول آورده از بریده اسلمی که من از پیغمبر (ص) شنیدم که می‌فرمود مر امیر المؤمنین را (ع) که: حق سبحانه و تعالی مرا امر کرده که نزدیک باشم بتو و از تو دور نشوم، و آنکه علوم را بتو تعلیم کنم و تو آن را فراگیری و نگاهداری

که هرگز فراموش نکنی در آن حال این آیت نازل شد که وَ تَعِيَهَا اُذُنٌ وَاَعْيَةٌ.

و دیگر از آن جمله قول حق جل و علا است که أ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ آیا کسی که ایمان شعار او باشد مثل آن کسی است که فسق دثار او بود، نه چنین است ایشان مساوی نیستند. ثعلبی و واحدی آورده‌اند در تفسیر خودشان که این آیت در شأن امیر المؤمنین (ع) و در باب ولید بن عقبه بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود نازل شد، و سبب آنکه میان حضرت امیر المؤمنین (ع) و ولید نزاعی شد در امری، او گفت بأمیر المؤمنین که: ساکت شو که تو کودکی و الله که زبان من از زبان تو درازتر است، و سنان من از سنان تو تیزتر، آن حضرت فرمود در جواب ولید پلید که: خاموش که تو فاسقی و فاجر، حق سبحانه و تعالی برای تصدیق قول امیر المؤمنین (ع) این آیت فرستاد که: مراد بمؤمن علی بن ابی طالب است و بفاسق ولید بن عقبه.

و کفایت میکند این قصه از شهادت باری تعالی از برای تصدیق قول امیر المؤمنین (ع) و دلالت کردن نزول قرآن بر کمال فضیلت آن حضرت و وصف او بایمان که عنوان علم و نتیجه معرفت اوست، و حسان بن ثابت این قصه را نظم کرده و آن اینست:

فی علی و فی الولید قرانا

انزل الله و القرآن عزیز

و علی مبول ایمانا

فتبوء الولید من ذاک فسقا

کمن کان فاسقا خوانا

لیس من کان مؤمنا عرف الله

«ج ۱۰»

و علی لا شک یجزی جنانا

سوف یجزی الولید خزیبا و نارا

و ولید یلقى هناک هوانا

فعلی یلقى لدى الله عزا

یعنی حق سبحانه و تعالی در قضیه امیر المؤمنین (ع) و ولید آیات قرآنی انزال فرموده که ولید پلید محل و منزل فسق و فجور است و امیر المؤمنین (ع) منشأ و مأوی ایمان کسی که مؤمن صادق خدای شناس است نیست مثل کسی که فاسق خائن خدای شناس است، زود باشد که ولید جزا و سزای آن بیابد که آن رسوائی دنیاست و عقوبت آتش عقبی و بلا شک امیر المؤمنین (ع) بمجازات آن بغرفات جنان منزل و مکان سازد، پس امیر المؤمنین (ع) معزز و محترم با حق سبحانه و تعالی ملاقات خواهد کرد، و ولید آنجا خواهد رسید بأنواع ذلت و خواری.

و این ابیات سمت افشا یافت از قول حسان بن ثابت و جد ابن ولید ابو معیط بوده که پدر او ذکوان ابن امیه بن عبد الشمس است و گفته اند که ذکوان پسر امیه نبوده بلکه غلام او بوده او را منسوب ساخته اند باو و مشهور شده به پسر او، و ابن ولید در روز فتح مکه مسلمان شد، و عثمان در زمان خلافت خود او را حاکم کوفه گردانید، چون که برادر مادری او بود در زمان حکومت شراب خورد و نماز صبح را با مردم که امامت میکرد چهار رکعت گذارد در حالت مستی، و گویند که در محراب در آن وقت قی کرد و مردم دانستند و او را بعد از آن حد شرعی زدند، و چون فسق او بر همه کس ظاهر شد او را از حکومت کوفه عزل کردند و در رقه مرد.

پس نظر کن بحکمت بی علت الهی در سر این قضیه که چون امیر المؤمنین (ع) اخبار فسق او نمود حق سبحانه و تعالی آن را اظهار فرمود از عالم غیب بعالم شهادت و از پرده خفا بفضای معاینه

ص: ۱۶۲

منکشف ساخت، چه خمر جامع اسباب فسق است و سوء سمعه و عقوق است، و علی رؤوس الاشهاد اجرای احکام شریعت نبوی بر او مرتب شد، تا متحقق شود آنچه امیر المؤمنین (ع) بوی نسبت کرده بود از فسق و چون سمت فسق از ولید بشبوت رسید کمال ایمان در امیر المؤمنین علیه السلام متحقق خواهد بود.

و بعضی دیگر آنست که قاضی ابو محمد الحسن بن مسعود البغوی نقل کرده از انس بن مالک که چون رسول الله (ص) تخصیص می فرمود جماعتی را از صحابه هر یک را بفضیلتی امیر المؤمنین را تخصیص فرمود بعلم قضا و فرمود که: اقضاهم علی.

منطوق صریح این حدیث دال است بر آنکه انواع علوم و اقسام آن تمام مجتمع است در علی ابن ابی طالب (ع) و در غیر او نیست، زیرا که هر یک از آنها که تخصیص یافته اند بصفتی موقوف نیست حصول آن صفت بر غیر آن از صفات و فضائل، چه حضرت رسول الله (ص) فرمود که: افرض أصحاب زید بن ثابت و أقرأ ایشان ابی و أعراف ایشان بحلال و حرام معاذ بن جبل، و هر یک از این صفات احتیاج بغیر خود ندارند بخلاف علم قضا که حاصل است مر امیر المؤمنین را در دیگری حصول ندارد و حصول آن بصیغه افعال نیز وقوع یافته که مقتضی وجود این اصل است با زیادت.

و متصف باو واجب است که عقل او کامل باشد و تمیز او محفوظ باشد از زوال و موسوم باشد بصفه فطنت و مهجور باشد از سهو و غفلت، و بظن خود حل مسائل مشکله نماید، و بحدودت ذهن فصل قضایای معضله فرماید، عدالت شیمه او باشد، و مروت شیوه او، از دنائت محترز باشد، و از محرّمات مجتنب صدق لهجه داشته باشد با سمت امانت، و عارف بود بمنطوق کتاب و سنت بر وجه

ص: ۱۶۳

ایقان و اتقان، اختلاف و قیاس را تمیز تواند کرد، و عارف بلغت عرب باشد تا مقدم تواند داشت محکم را بر متشابه، و خاص را بر عام و مبین را بر مجمل و ناسخ را بر منسوخ، و بنا تواند نهاد مطلق را بر مقید، و حکم به تواتر کند نه به آحاد، و بمسند نه بمرسل، و بمتصل نه بمنقطع، و باتفاق نه باختلاف، و داند انواع اقیسه را از جلی و واضح و خفی تا

توصل تواند جست بآن احکام را، و شناسد اقسام احکام را از واجب و حرام و مندوب و مکروه و مباح؛ و متصف نیست بقضا کسی که در او مجتمع نیست این امور.

و از واضحات است که امیر المؤمنین جامع جمیع اینها بوده و از غوامض آن اخبار می فرمود که دیگران را آن حاصل نبوده که این از برکت دعای رسول الله بود که آن حضرت را بقضای یمن می فرستاد چنانچه سمت ذکر یافت.

و دیگر آنکه بغوی نقل کرده در کتاب شرح السنه از ابو سعید خدری که من از رسول الله (ص) شنیدم که می فرمود که کسی در میان شما هست که مقاتله خواهد کرد بر تأویل قرآن همچنان که مقاتله کردم بر تنزیل قرآن ابو بکر گفت که: من خواهم بود؟ آن حضرت فرمود که: نه تو نخواهی بود، بعد از آن عمر گفت که: من خواهم بود؟ فرمود که: نه تو هم نخواهی بود و لیکن خاصف النعل خواهد بود آن کس یعنی پینه زننده کفش، و در آن وقت رسول الله (ص) نعل خود را بأمیر المؤمنین (ع)

ص: ۱۶۴

داده بود که پینه کند.

پس رسول الله (ص) اخبار فرمود بآن که امیر المؤمنین (ع) قیام خواهد نمود بقتال بر تأویل قرآن چنان که آن حضرت قیام فرمود به تنزیل قرآن که شمه از این سابقا مذکور شده بود.

و تنزیل مختص بر رسول الله است (ص) بر وجهی که در تنزیل سمت ورود یافته به انواعش کما قال الله تعالی کتاباً أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ یعنی قرآن کتابیست که فرستاده ایم بسوی تو تا بیرون آری مردمان را از انواع ضلالت که کفر بدعت است بنور هدایت که طریق ایمان و ایقان است بتوفیق پروردگار همه ایشان و بفرمان او بسوی حق غالب مطلق ستوده، و دیگر فرمود که: وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ و نازل گردانیدم بر تو کتابی را به بیان بلیغ بر امور دین بر تفصیل که راه نماینده است و رحمت است برای قومی که ایمان آورند و بگردند و دیگر فرمود که: وَ إِنَّهُ لَنَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ و این قرآن تنزیلی است از پروردگار عالمیان که فرود آورده آن را جبرئیل امین (ع) بر دل تو تا باشی از بیمکنندگان و غیر این از آیات داله بر حکمی که طریق تحصیل آن مختص بر رسول الله است (ص) و ممکن نیست حصول آن آیات مگر بطریق تنزیل از جانب حق جل و علا پس کسی که منکر تنزیل شد پس تکذیب کرده و انکار نموده او را آن کس اتصاف می یابد بصفه کفر همچنان که حقتعالی فرموده که وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ و دیگر وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ یعنی انکار آیات ما نمیکند مگر کافران غدار ستمکار و کفار.

تنزیل را منکر بودند همچنانچه قرآن بآن ناطق است که وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا

ص: ۱۶۵

ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ يَعْنِي نشناختند خدای را آنچه حق شناخت اوست وقتی که گفتند که نفرستاده خدای تعالی بر بشر هیچ چیز را از آیات و احکام، پس متعین می‌شود قتال ایشان تا ایمان بیارند، بنا بر این حضرت رسول الله (ص) بقتال اشتغال نمود تا دین قائم شد و ایشان فوج فوج بدین اسلام درآمدند، این بیان قتال تنزیلی است.

و اما تأویل آن همان تفسیر اوست با آنچه آخر مدلول آن مالش بآن کند و بآن راجع شود پس کسی که حمل کند قرآن را بر معنی که اقتضا میکند آن معنی را لفظ او از مدلول خطاب و تفسیر کرد بچیزی که متناول است از معانی که آن مراد است از آن منطوق پس او طریق صواب را سپرده، و کسی که اعراض کرد از آن معنی و صرف کرد و گردانید از مدلول و مقتضای خودش و حمل نمود بر غیر مراد از آن مفهوم بچیزی که موافق هوا و مطابق مشتبهات اوست، و تأویل میکند آن را بچیزی که موجب ضلالت است از نهج هدایت باعتقاد آنکه این مجمل آنست که ادعا کرده و مقصد آنست که افترا بسته و حال آنکه مراد الله غیر آنست که مدعیات اوست، پس قرآن را از آن مدلول خود گردانیده و در غیر سبیل او سلوک نموده، و مخالفت جمیع ائمه هدی کرده، و تابع نفس و هوا بوده پس مادامی که بر این ضلالت اصرار دارد و بر این مخالفت استمرار می‌ورزد متعین می‌گردد قتال او تا رجوع کند باو امر الهی و طاعت او.

و لهذا حضرت رسول (ص) گردانید و مقرر داشت قتال بر تأویل را مثل قتال بر تنزیل آن حضرت مقاتله فرمود با جماعتی که جرایم ایشان اقوا بود بجهت منصب نبوت و آنچه جرایم ایشان از اینان فروتر بود قتال آن بامام زمان بازگذاشت، چه امامت فرع نبوت است پس امیر المؤمنین (ع) با ایشان مقاتله نمود بر حسب وعده که پیغمبر (ص) داده بود و حضرت امیر المؤمنین (ع) در روز قتال با منافقان باین معنی

ص: ۱۶۶

تصریح فرمود وقتی که از ذی الثدیة سؤال کردند و او را از میان کشتگان بیرون آوردند و فرمود که:

من هرگز دروغ زده نشدم و دروغ هم نگفتم چنانچه در محاربات آن حضرت این قصه با تمامها مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

و اختلافی که در میان امت وقوع یافته در باب آن حضرت بواسطه حسد و عناد جماعتی است که با آن حضرت بظهور می‌آوردند تا کار بقتل رسید، و بعد از آن حضرت سر رشته عداوت بناسزا کشید که بر منابر می‌گفتند نعوذ بالله من ذلک و خون ناحق اهل بیت و شیعیان ایشان در هر ناحیه می‌ریختند، و منع حقوق ایشان میکردند، و تقرب ولات و حکام آن زمان بدمای ایشان می‌جستند که هیچ شهری از شهرهای اسلام نبود و هیچ جهتی از جهات نماند که از اولاد پیغمبر در آنجا از کشته پشته نباشد، بمرتبگی که در قتل ایشان شریک بودند اموی و عباسی، و مساوی بودند در اخافت ایشان عدنانی و قحطانی و راضی شدند باذلال ایشان عراقی و شامی، آن شناختی که آن بدبختان با اهل بیت بظهور آوردند از کفار بوجود نیامد.

و آنها که باقی ماندند در عالم پریشان و سرگردان می‌گشتند که قوت شب و خرقة از جهت پوشش نمی‌یافتند، و اگر ظاهر می‌شدند مردم زمانه کین می‌ورزیدند، و ولات خون ایشان می‌ریختند، غرض که ایشان از امت جفا کار این ستمها کشیدند.

و بعضی از تأویلات که بمدعای هوای خود کرده‌اند و از مضمون کتاب و سنت تخلف نموده‌اند که مستحق عقاب ابدی و مستوجب عذاب سرمدی گشته‌اند آنست که بعضی از آیات که در شأن

ص: ۱۶۷

کفار سمت نزول یافته از مدلول خود گردانیده‌اند و بر مؤمنان حمل کرده.

مثل قوله تعالی **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ** مضمون آیت آنکه یعنی آیا نمی‌نگری بسوی آنان که داده شده‌اند نصیبی و بهره را از کتاب توراۃ یعنی اندک چیزی داشته‌اند از آن خوانده می‌شوند بسوی توراۃ تا توراۃ حکم کند میان ایشان پس روی می‌گردانند گروهی از ایشان که رؤساء یهوداند، و ایشان اعراض‌کنندگانند از حق با وجود آنکه جمیع ائمه تفسیر و علماء اسلام اتفاق دارند که این آیت در شأن یهود وارد شده و مختص بایشان است.

و در سبب نزول آن چند وجه ذکر کرده‌اند یکی آنکه حضرت رسول (ص) یک روزی جمعی را از یهود دعوت کرد باسلام ایشان گفتند که ای محمد ما در حضور علمای دین خود با تو مناظره میکنیم حضرت فرمود که: آن صحیفه از توراۃ که مشتمل بر نعت و صفت من است بیارید و در این محکمه آن را حکم سازید، ایشان از این قول ابا نمودند و آیات توراۃ حاضر نکردند. و قول دیگر آنکه چون آن حضرت ایشان را باسلام دعوت میفرمود بعضی از ایشان گفتند که تو بر کدام دینی؟ فرمود که: بر دین ابراهیم (ع) ایشان گفتند که ابراهیم یهودی بود، آن حضرت فرمود که توراۃ را بیارید تا حکم باشد میان ما و شما، ایشان ابا کردند و نیاوردند. و قول دیگر آنکه چون یهود منکر حکم رجم زانی شدند که در توراۃ نیست چون آن حضرت توراۃ طلبکرد ابا کردند و حاضر نساختند پس این آیت سمت نزول یافت و واحدی نیز در کتاب اسباب النزول همین را آورده.

و علماء اسلام همه بر این متفق‌اند که در شأن یهود نازل شده خوارج آن را از مدلول خود گردانیده‌اند و در امور خود عمده ساخته و در مرجع اتباع ضلالت خود صرفکرده و احتجاج جسته‌اند

ص: ۱۶۸

باین آیت، و خروج کرده‌اند بر امام مفترض الطاعة، و از طاعت مفروضه لازمه بر ایشان بیرون رفته‌اند.

پس چون تو معلوم کردی حقیقت مقاتله بر تنزیل و مقاتله بر تأویل را ظاهر شد بر تو که میان نبی و علی صلوات الله علیهما رابطه اتصال و اخوت و علاقه تامه بوده که در غیر او نبوده، همچنان که ورود نصوص متقدمه نیز بر این دلالت دارد که علی منی و أنا منه، و انت منی بمنزله هارون من موسی.

و این نصوص مشیر است بخصوصیت تامه در میان ایشان، و این خصوصیت اقتضا میکند بر وجهی که آن حضرت اعلام فرموده بود امیر المؤمنین (ع) را بمقاتله او با خارجیان مثل مقاتله او با کافران و شدایدی که در ایام امامت خواهد کشید از دست آن دو نان همچنان که در ایام نبوت او کشید از کافران.

شافعی آورده که مسلمانان طریقه و سیرت قتال را از رسول الله (ص) اخذ کردند در قتال اهل شرک؛ و از امیر المؤمنین (ع) در قتال اهل بغی پس عاقل باید که تدبیر نماید در این مقام و بشناسد فضل او را (ع).

و دیگر از آن جمله قاضی ابو محمد الحسین بن مسعود در کتاب خود از ابن مسعود نقل کرده که یک روزی حضرت (ص) بیرون فرمود و بخانه ام سلمه رفت و امیر المؤمنین نیز (ع) آنجا حاضر شد آن حضرت (ص) فرمود که: یا ام سلمه و الله که این قاتل قاسطین و ناکثین و مارقین خواهد بود بعد از من و سابقا این حدیث مذکور شد.

ص: ۱۶۹

و آن حضرت تصریح باین فرق ثلاثه کرد که امیر المؤمنین (ع) با ایشان مقاتله خواهد کرد بعد از او؛ و اشارت فرمود باسمای ایشان که هر یک صفتی دارند مخصوص بایشان که سبب قتال ایشانست.

ناکثین جماعتی اند که بیعت کردند بامیر المؤمنین (ع) و واجب بود بر ایشان اطاعت آن حضرت کردن و سر از فرمان امام خود نه پیچیدن، ایشان از آن اعراض کرده نقض آن عهد کردند؛ و حکم او را گردن نهادند و فرا گرفتند در آن قتال بغی و عناد را ایشان بناکثین باغین تسمیه شدند، پس متعین شد قتال ایشان همچنان که امیر المؤمنین (ع) با اصحاب جمل بظهور آورده.

و در مسند احمد حنبل مذکور است نقل از نافع که چون مردم از یزید بن معاویه علیهما اللعنه خلع بیعت کردند و بیعت او را نکرده انگاشتند عبد الله عمر پسران و اهل خود را جمع کرد و انگشت بر آورده شهادت گفت و بعد از آن گفت که: ما با این مرد بیعت کردیم بر بیعت خدای تعالی و رسول او و من شنیدم از رسول الله (ص) که میفرمود که: فردا در قیامت لوای را از برای کسی که بر کسی غدر کرده باشد نصب خواهند کرد و گویند این علامت فلانست که بر فلان غدر کرده، و این از اعظم غدر است که کسی بر صفت شرک نباشد و باو بیعت کنند بر بیعت خدای و رسول (ص) و بعد از آن نقض آن کنند پس باید که کسی از شما آن را از یزید خلع نکند و بر آن بیعت باشد و از شما کسی مرتکب این امر نشود تا میان من و آن کس حادثه و داهیه وجود نگیرد.

و در حدیث دیگر است از مسند که او این گفت وقتی که مردم باین زبیر بیعت کرده بودند.

و متأمل راهست که گوید: عجب از عبد الله که توقف کند از نقض بیعت یزید و انذار و تخویف

ص: ۱۷۰

اهل خود و تشدید و تحذیر ایشان نماید از آنکه اعظم از این چیزی نیست اگر اشراک نباشد؛ پس هر گاه که عبد الله این گوید پس عذر طلحه و زبیر چه خواهد خواست در نقض عهد امیر المؤمنین (ع) و شکستن بیعت او و خروج از حکم و طاعت او و نصب حرب کردن و لشکر کشیدن در مقابل آن حضرت (ع).

پس اگر عبد الله بن عمر با طلحه و زبیر آن می گفت در باره نقض عهد که از برای یزید با اهل خود گفته بود و میدانید ایشان را در آنچه در خلع طاعت است و مفارقت جماعت از اثم تام و خطیئت عظیمه هر آینه ممکن بود که توقف کنند

از آنچه اقدام نموده بودند از او، و داخل شوند در چیزی که خارج شده بودند از آن یا آنکه ایشان سهل می‌انگاشتند بر عبد الله تقض بیعت یزید را و میگفتند که ما تقض عهد امیر المؤمنین (ع) را توانستیم کردن و بر آن مصر شدند و این را حجت خود میساختند و بنا بر این مینهادند و این که گفته شد بر سبیل فرض بود زیرا که طلحه و زبیر کشته شدند و خلافت معاویه را درنیافتند چه جای از آن یزید پلید را.

و اما قاسطین جماعتی‌اند که از طریق حق تجاوز کرده‌اند و میل نموده‌اند بجانب باطل و از پی روی اهل هدایت اعراض کرده‌اند و خارج شده‌اند از طاعت امام معترض الطاعة که طاعت او واجب است، پس چون این شیوه بکار بردند باین اسم تسمیه شدند و قتال ایشان متعین گشت همچنان که حضرت امیر المؤمنین (ع) آن را با معاویه غاویه و اتباعش در جنگ صفین بظهور آورد، و رسول الله (ص) تصریح فرموده بودند که ایشان بغاوت‌اند.

ص: ۱۷۱

چنانچه محدثان در اسانید خود ایراد نموده‌اند که حضرت رسول فرمود مر عمار را که ای عمار گروه باغیه ترا بقتل آرند، و در حدیث دیگر واقع است که بشارت باد ترا ای عمار که فئه باغیه ترا شربت شهادت چشانند.

و اما مارقین جماعتی‌اند که خارج‌اند از متابعت حق، و مصرند بر مخالفت امام مطلق، و تصریح بنقض و خلع آن مینمایند چون شیمه ایشان اینست قتال بر ایشان متعین می‌گردد چنانچه آن حضرت بأهل حروری و نهروان کرد، و ایشان خوارج‌اند.

ابو داود روایت میکند از ابو سعید خدری و از انس بن مالک که رسول الله (ص) فرمود که زود باشد که در میان امت من اختلاف و تفرقه افتد قومی و گروهی بدکردار پیدا شوند که قتل بی‌موقع را نیکو انگارند و قرآن خوان باشند اما قرآن تجاوز نکند از چنبرگاه گردن ایشان، و زیرتر نرود و بیرون روند از دین همچنان که تیر در حال انداختن از کمان، و ایشان بدترین خلق باشند، خوشا حال کسی که ایشان را بقتل آورد و ایشان نیز او را بقتل آرند، زیرا که اگر ظفر یافت غازیست ثواب غازیان دارد و اگر کشته شد شهید است درجه شهادت مییابد، ایشان دعوت نمایند بکتاب الهی و مردم را بکتاب خدای خوانند و از کتاب چیزی در ایشان نباشد هر که مقاتله کند با ایشان او اولی بحق باشد از ایشان.

و مسلم بن حجاج در صحیح خود آورده و ابو داود نیز بسند خود با او موافقت نموده که زید بن وهب گفت که من در میان لشکر امیر المؤمنین (ع) بودم در وقتی که بجنگ خوارج می‌فرمود یک روزی فرمود که: ای مردمان بدرستی که من شنیدم از رسول الله (ص) که می‌فرمود که گروهی از

ص: ۱۷۲

امت من خروج کنند که قاری قرآن باشند که قرآن شما با قرآن ایشان بهیچ چیز مناسبتی نداشته باشد، و نماز شما بنماز ایشان نیز این چنین، و روزه شما با روزه ایشان همچنین چیزی از مناسبت نباشد، قرائت قرآن کنند و پنداشته باشند که فایده خواهد کرد برای ایشان و حال آنکه نتیجه آن وبال و مضرت خواهد بود بر ایشان، و آن قرائت کردن در نگذرد از چنبرگاه گردن ایشان، از دین بجهند مثل تیر که از کمان میجهد، اگر می‌دانستند لشکریان ایشان که چه چیز بر زبان پیغمبر ایشان جاری شده در باب ایشان از این عمل دست می‌داشتند و پیرامون نمی‌گشتند.



و علامت آنها آن باشد که در میان آن خوارج ناقص دستی باشد که بر بازوی او قطعه بود مثل پستان زنان، و بر آن موهای سفید رسته باشد و بجانب معاویه و اهل شام میل کنند و شما را بگذارند در میان اتباع و اموال خود، من امیدوارم که شما از گروهی باشید که بر طریق حق سلوک میکنند که آن جماعت خون ناحق بریزند و اموال مردم را بناحق غارت کنند پس فرمود که بروید.

زید بن وهب گوید که منزل بمنزل می رفتیم تا به پلی رسیدیم و از آنجا گذشتیم آنجا با خوارج ملاقی شدیم و در آن روز عبد الله بن وهب الراسبی بر ایشان امیر بود گفت بایشان که: نیزه‌ها را بیندازید و شمشیرها را از غلاف بکشید که بر شما می ترسم، پس بازگشتند و شمشیرها کشیدند و جنگ در پیوست تا کشته شدند.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) فرمود که طلب کنید در میان کشتگان مخدج را یعنی ناقص دست را

ص: ۱۷۳

پس طلب کردند نیافتند آن حضرت بنفس نفیس خود برخاست بر سر کشتگان آمده طلب میفرمود تا در آن میان او را یافته بیرون آوردند آن حضرت تکبیر گفت و فرمود که: خدای و رسول او راست گفتند.

آنگاه عبیده سلمانی بر پای خواست و گفت یا امیر المؤمنین بخدای که بجز او خدای نیست که آیا این حدیث شنیدی از رسول الله (ص) گفت: بلی بآن خدای که جز او خدای نیست که شنیدم و او سه نوبت آن حضرت را سوگند داد و او هر سه نوبت باین حدیث سوگند یاد فرمود.

و بخاری و مسلم و مالک در موطأ نقل کرده‌اند از ابو سعید خدری که او گفت که گواهی می‌دهم که من از پیغمبر (ص) شنیدم این را و گواهی می‌دهم که علی بن ابی طالب (ع) با ایشان مقاتله کرد و من با او بودم که این امر فرمود که آن مرد را پیدا کردند، و من خود نظر کردم و دیدم که بر آن صفت بود که رسول الله (ص) وصف فرموده بود.

پس دلالت کرد این احادیث بر وجهی که ما ذکر کردیم که امیر المؤمنین (ع) قتال کرد بر تأویل چنانچه رسول الله (ص) قتال نمود بر تنزیل و در این امر و دیگر امور اقتدا بآن حضرت کرده از نیابت او قیام و اقدام نموده از جهت حفظ نظام و قوام دین در رفع خوارج مارقین از آنچه کشتنی

ص: ۱۷۴

بود کشتن و آنچه گرفتنی بود گرفتن بر وجهی که رسول الله با مشرکان معامله می‌فرمود طابق النعل بالنعل بلا تفاوت.

و سابقاً مذکور شد از تربیتی که حضرت رسول الله (ص) آن حضرت را کرده و اشفاق و مهربانی که در باره او داشته و تعلیم و ارشادی که می‌فرموده در صغر او تا غایتی که اقصی غایات کمال و قصوری نهایت معارج جلال را درک فرمود؛ و کنه معارف هر شیء حاصل نمود تا متکلم و متمکن شد بکلام معجز نظام

سلونی قبل ان تفقدونی، و سلونی عن طرق السماوات فانی اعرف بها من طرق الارض.

و می فرمود وقتی که اگر خواهیم پربار کنم شتران را از تفسیر بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

و شمه نیز مذکور شد که اگر و ساده انداخته شود و من بر آنجا بنشینم حکم کنم میان اهل توراة بتوراة ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان بخدای سوگند که هیچ آیتی نیست که نازل شده باشد در بر یا در بحر و یا

ص: ۱۷۵

در سهل و یا در جبل و یا در لیل و یا در نهار الا آنکه من دانانترم که در شأن که نازل شد، و در چه چیز فرود آمد، و در این قول اشارت تامه است بوفور علم آن حضرت علیه السلام بمضمون کتب منزله.

و اما تفصیل علوم متداوله آنکه هر علم که هست مبدأ و منشأ آن آن حضرت است و به وی منسوبست.

اما علوم کلام پس قایم بآن علم اشاعره و معتزله و شیعه و خوارج اند، و أشهر فرق ایشان و ائمه این طوائف علوم خود را بآن حضرت نسبت میدهند اما امام اشاعره ابو الحسن بوده که شاگرد ابو علی جبائی بوده و جبائی خود را بآن حضرت منسوب میسازد، و اما انتساب شیعه بآن حضرت خود ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد و اما اکابر و رؤسای خوارج شاگردان و تلامذه آن حضرت بودند و هر گاه علماء اسلام و ائمه علم اصول خود را نسبت بآن حضرت دهند این دلالت تمام دارد بر کثرت و غزارة علم آن حضرت.

و اقصی مطالب در علم اصول علم توحید است و علم بقضا و قدر و علم نبوت و علم به معاد و بعث و آخرت، و کلام آن حضرت شاهد احوال این مراتب و منازل است از این علوم و معرفت او بأقصی غایات آن که اوایل و اواخر از ادای آن عاجز و قاصرند پس اگر کسی بطریق تدبیر نظر بر معانی کلام آن حضرت گمارد بداند که بحری است که ساحل ندارد، و عمانی است که اواخر و اوائل ندارد.

ص: ۱۷۶

و اما علم فروع بر دو قسم است: قسمی متعلق باحیاست از احکام، و قسمی دیگر متعلق بامواتست و آن علم فرائض است و قسمت ترکات، و باین اعتبار حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که فرائض نصف علم است.

و امیر المؤمنین علیه السلام در جمیع آن سرآمد جمیع عالم بود و هیچ مسأله از مسائل فروع بر او مشکل نبود، و هر چه ایراد نمودند فی الفور حل فرمود.

بعضی از آن مسأله دیناریه است

و شرح آن آنکه در وقتی که آن حضرت علیه السلام میخواست که سوار شود پای مبارک بر رکاب نهاده بود که زنی آمد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که برادر من وفات کرده و ششصد دینار گذاشته و از مال او بمن یک دینار داده اند پس می خواهم که حکم انصاف و عدالت در باره من مرتب فرمائی، فرمود که: برادر تو دو دختر گذاشته بود؟ گفت بلی، فرمود: که ثلثان مال از آن ایشانست که چهار صد دینار است، و دیگر فرمود که: مادر نیز گذاشته بود؟ گفت: بلی، فرمود

که: سدس دیگر از آن اوست که صد دینار است و دیگر پرسید که زن هم بوده؟ گفت: بلی، فرمود که: ثمن از آن اوست که هفتاد و پنج دینار است و دیگر فرمود که: تو دوازده برادر داری؟ گفت: بلی، فرمود که: بیست و چهار دینار از ایشان است هر یکی دو دینار و یک دینار «ج ۱۱»

ص: ۱۷۷

برای تو ماند، پس حق تو بتو رسیده این زمان برو، و سوار شده روان شد این را مسأله دیناریه نام کردند.

### و دیگر مسأله منبریّه است

و این آنست که وقتی که آن حضرت در کوفه بر منبر بود مردی برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین شوهر دختر من وفات یافته و از ترکه او یک ثمن حق دختر من بود او را تسع داده‌اند امروز از تو انصاف می‌خواهم، آن حضرت فرمود که: داماد ترا دو دختر و پدر و مادر بود؟ گفت:

بلی، فرمود که: پس ثمن او تسع شود و تو از میراث او سوای این چیزی دیگر طلب مکن فی الحال جواب او گفته بخطبه رجوع فرمود.

اما علوم احیا پس آن حضرت علیه السلام فارس حارس آن میدانست و سابق فایق قصابات آن برهانست و مبین غوامض و صاحب حقایق آن بیانست، و کافیت در ایضاح این برهان آنچه منقول است از آن حضرت که رسول الله صلی الله علیه و آله هزار باب از علم بمن تعلیم فرمود و هزار باب دیگر از علم بر من بگشود چنانچه گفته‌اند

بیت

وزان اندر دلش صد علم بگشاد	نبی در گوش او یک علم در داد
در آن شهر بیشک حیدر آمد	چو شهر علم دین پیغمبر آمد
ز دست ساقی کوثر توان خورد	از آن آب حیاتی را که جان خورد

ص: ۱۷۸

و اما علم تفسیر اتفاق جمیع امت است که اعلم ائمه تفسیر ابن عباس است و او شاگرد امیر المؤمنین علیه السلام بوده و علم تفسیر از او اخذ کرده.

و اما علم قرائت مقتدای اهل کوفه در قرائت عاصم بوده، و قرائت او در دنیا بغایت مشهور است و او شاگرد ابو عبد الرحمن سلمی بوده، و او شاگرد امیر المؤمنین علیه السلام، و او از نبی اخذ فرموده صلی الله علیه و آله.

و اما علم نحو بر همه عالم ظاهر است که واضع اول آن امیر المؤمنین علیه السلام بوده که از برای ابی اسود اختراع فرمود و وضع نمود.

و اما علم بلاغت و بیان پس او فارس مجلی است در آن میدان، و ناطق سابق است در جمیع اوان، و غواص جواهر آنست از بحر عمان قرآن، و اگر خواهی که بر تو عیان گردد این بیان نهج البلاغه را درآر بنظر امعان.

و اما علم تصفیه باطن و تزکیه نفس اجماع اهل تصوف است از ارباب طریقت و اصحاب حقیقت انتساب خرقة باو درست میکنند و در طریق سلوک اقتدا بوی مینمایند.

و اما علم تذکیر بایام الله و تحذیر از عذاب و عقاب او مقتدای آن شیخ حسن بصری است و او شاگرد آن حضرت بوده و صیح شرف و فخر او از آن مطلع چهره نموده.

ص: ۱۷۹

و اما علم زهد و ورع که در میان بعضی از صحابه بود مثل ابو دردا و ابو ذر و سلمان فارسی رضوان الله علیهم همه تلامذه امیر المؤمنین علیه السلام بودند که بر رسول الله صلی الله علیه و آله اهتدا یافتند و بامیر المؤمنین علیه السلام اقتدا کردند، و در باب زهد آن حضرت ایراد فصلی خواهد شد ان شاء الله تعالی.

و اما علم مکارم اخلاق و حسن اشفاق آن حضرت بغایت قصوی رسیده و بمرتبه اعلی کشیده که بهر طایفه بطریق اخلاق سلوک می فرمود با اهل دین و صلحای مؤمنین بخلق و تواضع بود، و با اعدای دین و اهل شرک غلیظ و شدید خود را بایشان مینمود از جهت تأدیب و رغبت تهذیب ایشان تا شاید ایشان را از آن صفات ذمیمه پاک سازد تا موصوف گشت باین صفات اخلاق چنانچه حق جل و علا در باب او می فرماید که **فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ** یعنی پس زود باشد که خدای تعالی بیاورد قومی را که او دوست می دارد ایشان را و ایشان دوست می دارند او را که متواضع و متذلل باشند بر مؤمنان سخت دل و غلیظ باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدای و نترسند از ملامت هیچ ملامت کننده.

و اما شجاعت و نجدت و قوت آن حضرت و اتصاف او باین شهر است از نهار و أظهر است از شمس نزد اولی الابصار، و مقرند باین مؤالف و مخالف، و معترف اند باین عدو و صدیق، و گواهی می دهند باین صدیق و زندیق و ولی و حسود و سید و مسود.

ص: ۱۸۰

و اما علم قضا و احکام آن و معرفت حلال و حرام از آن شمه مذکور شد.

و بعضی دیگر آنکه شریح قاضی حکمی کرده بود در باره زنی و آن حضرت رد فرموده بر این وجه که زنی وفات یافته بود از سر شوهر و دو پسر عم که یکی از آنها برادر مادری متوفات هم بود، و این قضیه پیش شریح بردند که او

متروکات آن زن را بر این ورثه قسمت کند، او نصفی از این متروکات بشوهر او داد و باقی را که نصفی دیگر باشد به پسر عم داد که برادر مادری نیز بود، و پسر عمی دیگر را چیزی نداد و محروم گذاشت.

امیر المؤمنین (ع) بر این قضیه واقف شد فرمود که: من شنیدم ای شریح که تو حکم کرده در قضیه فلانہ زن که متوفات شده این چه نوع حکمی است گفت: یا امیر المؤمنین این حکم را بموجب کتاب الهی کرده‌ام و ابن عمی که برادر مادری نیز هست او را جاری مجری دو برادر داشته‌ام یکی برادر پدری و یکی دیگر مادری.

آن حضرت این حکم را قبول نفرموده فرمود که: آیا هیچ در کتاب الهی یافته که بعد از زوج باقی‌تر که در این صورت از ابن عم باشد که برادر مادری نیز هست گفت: نه، آن حضرت فرمود که حقتعالی در کلام مجید خود فرموده که: **وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةً وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ** یعنی اگر باشد مردی که از او میراث گیرد کسی که والدین و اولاد ندارد یا زن بود کلاله و مر این مرد را برادر مادری باشد یا خواهر مادری و زن نیز در این حکم داخل است یعنی کلاله خواه مرد باشد و خواه زن، پس هر یکی را از برادر و خواهر شش یک حصه رسد از میراث کلاله

ص: ۱۸۱

و مذکر در این صورت با مؤنث یکسان است، پس آن حضرت نصف تعیین فرمود از برای زوج، و سدس از برای برادر مادری، و باقی را تقسیم فرمود میان دو پسر عم که هر یک را سدس داد، پس حاصل شد از برای پسر عمی که برادر مادری نیز هست ثلث مال، زیرا که او دو جهت دارد و از برای آن پسر عمی که برادر نیست سدس مال و از برای زوج نصف مال پس این زمان فریضه تکمیل یافت و این مسأله از شش سهم تصحیح مییابد، و آن حضرت قضای شریح را رد فرمود و حکم او را باطل ساخت.

و بعضی دیگر آنکه امیر المؤمنین (ع) را در کوفه با یهودی محاکمه افتاد و آن حضرت (ع) او را پیش شریح فرستاده بر او دعوی زرهی نمود که در تصرف یهود بود، یهودی منکر شد این دعوی را شریح از امیر المؤمنین (ع) طلب بینه کرد آن حضرت امام حسن را (ع) آورد بر طبق آن دعوی شهادت فرمود، شریح آن شهادت را رد کرد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه شهادت پسر از برای پدر قبول باشد چه گواهی ولد از برای ولد نمی‌گذرد، آن حضرت فرمود که: تو در کدام کتاب و در کدام سنت یافته که این شهادت قبول نیست، چون جواب نداشت او را از قضا عزل کرد و اخراج فرمود بقریه که او را بود، و بیست و چند روز در آن اقامت نمود و باز او را بجای خود آورد و قضا داد.

و کشف سر این واقعه و آنچه از امیر المؤمنین (ع) صادر شده در حق شریح آنست که آن حضرت آن زره را ادعا فرمود از برای نفس خود بلکه ادعای آن از برای بیت المال بود، چه امام وقت بود و نایب مسلمانان در آنکه قیام فرماید بمصالح ایشان، پس ادعای زره از برای ایشان بود و امام حسن بن علی (ع) برای ایشان شهادت فرمود، و شریح آن را رد کرده بظن آنکه این شهادت برای امیر المؤمنین است (ع)، پس آن حضرت او را تأدیب فرمود تا در امور قضا تفحص نماید و تدقیق نظر

ص: ۱۸۲

در آن امور کار فرماید، زیرا که عدم ملاحظه موجب تعطیل حقوق است و ایصال آن بغیر مستحق آن ابن طلحه می‌گوید از عجایب و غرایب در این صورت آنست که جماعتی از علما که اسحاق بن راهویه و ابو ثور و ابن منذر و احمد بن حنبل در یکی از روایات از ایشانست که چون این قضیه بدیشان رسیده و آنچه امیر المؤمنین (ع) با شریح بظهور آورده از آن استدلال نموده‌اند بر جواز شهادت ولد از برای والد، و این را مذهبی ساخته‌اند از برای خود و شهادت برادر را برای برادر جاری مجری ولد از برای والد گردیده‌اند و استناد ایشان باین واقعه است و استدلال‌شان بفعل آن حضرت علیه السلام، و غافل شده‌اند از سر و حقیقت این قضیه.

مؤلف کتاب رحمه الله می‌فرماید که قسمت در این مسائل و فرایض که ابن طلحه و غیر او از علماء جمهور ایراد نموده‌اند این مذهب امیر المؤمنین (ع) نیست لیکن از جهت شرف و مکانت و رتبت آن حضرت در علم دین دوست می‌دارند هر طایفه که نسبت دهند بآن حضرت دقایق فتاوی را و محاسن آنچه در مذهب خود یافته‌اند که مرجع آن آن حضرت باشد، و مستند بوی سازند از برای ترویج مسائل و ایتمان مذاهب خودشان، و اصحاب ما نیز روایت کرده‌اند که آن حضرت گاهی فتوی می‌داد بر طبق مذهب ایشان زیرا که آن حضرت در ایام خلافت در بسیاری از آنچه اراده دینیه او بود ممنوع بود تا غایتی که اراده می‌فرمود عزل شریح را و می‌گفت: چه دور است ذهن تو از قضا و سن تو از این امر مهجور است و سرای تو از ارتشا معمور، و بواسطه کثرت مخالف متمکن نمی‌بود از عزل او و استبدال غیر او بجای او

ص: ۱۸۳

و بسیار از امثال این قضایا ممنوع می‌بود که اجراء فرماید حکم حق را که در او لیس شائیه نباشد، تا غایتی که بعضی می‌گفتند که رأی تو با رأی عمر نزد ما دوستر است از رأی تو که منفرد باشد، و الخطب جلیل و الله المستعان.

و چون بعضی این می‌گفتند که رأی تو با رأی عمر نزد ما أحب است آن حضرت بعبیده سلمانی که قاضی ایشان بود می‌گفت که اجرای احکام قضا کن در میان ایشان آنچه‌ان قضای که برآیند که من مکروه می‌دانم خلاف را، غرض که آن طایفه در هیچ زمان راه خلاف را از دست نگذاشتند و اگر نه علم آن حضرت بحریست که کناره آن پدید نیست، و اگر مخالفان میدانستند و عناد نمی‌ورزیدند آن چیزی که حق سبحانه و تعالی مهیا فرموده از برای دوستان و محبان اهل بیت از ثواب جزیل و اجر عریض طویل و ارتفاع منزلت و علوم رتبت از درجات چنان مخالفت آن حضرت اختیار نمی‌کردند و در سلک محبان او می‌بودند، این کار دولتست کنون تا کرا رسد.

از آن جمله در مسند احمد حنبل مذکور است مروی از علی بن حسین علیهما السلام و او روایت از پدران بزرگوار خود کرده که یک روزی حضرت رسول (ص) دست امام حسن و امام حسین (ع) در دست داشت و می‌فرمود که: هر که دوست دارد مرا و این هر دو را و پدر و مادر اینها را باشد با من در یکدرجه در روز قیامت.

و احمد حنبل این حدیث را در چند موضع ذکر کرده، و قدر این حدیث عظیم است و مجد او کریم و وجه او وسیم و شرف او قدیم که آن حضرت درجه رفیعه خود را با درجه محبان اهل بیت یکی

ص: ۱۸۴

ساخته و این محلی است که دون این محل می ایستند خلیل و کلیم، و در این مقام می باید که منقاد شوند هر اهل منقول و معقول، و هو صلی الله علیه و آله و سلم اعلم بما یقول.

و عز محدث روایت کند از حضرت فاطمه صلوات الله علیها که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مر امیر المؤمنین را (ع) که یا ابن ابی طالب بدان که تو و شیعیان تو همه در بهشت خواهید بودن.

و از ام سلمه مرویست که رسول الله (ص) فرمود که علی (ع) و شیعه او رستگارانند در روز قیامت و امثال این سابقا مذکور شد.

و در کتاب بشایر از ابو جعفر محمد بن علی الباقر (ع) نقل میکند که چون روز قیامت شود حق سبحانه و تعالی خلق اولین و آخرین را در محشر جمع کند و همه پای برهنه و عریان باشند بر طریق محشر ایشان را بدرآرند تا از تاب آن غرق گردند و نفسهای ایشان گرفته شود تا آنچه حقتعالی خواهد در آن موقف مکث کنند و اینست که حق جل و علا فرموده که: **فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا** یعنی پس نشنوی تو که در آن روز مگر آواز نرم.

بعد از آن منادی ندا کند از قبل عرش که کجاست نبی امی؟ مردمان گویند بمنادی که شنوانیدی باسم او او را ندا کن، منادی گوید که کجاست نبی الرحمه محمد بن عبد الله (ص)؟ پس از آن رسول الله

ص: ۱۸۵

(ص) برخیزد و پیش فرماید و همه مردمان در قفای آن حضرت روند تا منتهی شود بحوض کوثر که طول او ما بین ایله و صنعاست و ایله شهریست در جنب بصره آنجا توقف فرماید بعد از آن منادی امام خلائق را ندا کند، و او نیز برخیزد و با آن حضرت آنجا بایستد بعد از آن فرمان دهند خلائق را که بیائید و بگذرید ابو جعفر (ع) می فرماید که: بعضی بر حوض کوثر وارد شوند و بعضی دیگر منصرف شوند و بر حوض وارد نشوند، چون حضرت رسول (ص) نگاه کند که بعضی از محبان و دوستان اهل بیت منصرف شده اند و بر حوض ورود نیافته اند بگریه درآید و گوید: خداوندا این جماعت شیعه علی بن ابی طالب اند، حق سبحانه و تعالی فرماید که همه را بتو بخشیدم و گناهان ایشان را عفو کردم و بتو ملحق گردانیدم و به ذریت تو که ایشان آنها را دوست میداشتند در زمره تو ایشان را درآوردم؛ و بر حوض تو ورود دادم و شفاعت ترا در حق ایشان قبول کردم از جهت اکرام تو.

و میفرماید ابو جعفر امام محمد باقر (ع) که بسا گریه کنندگان در آن روز که گریند و او محمدا گویند، چون آن حضرت را ببینند و باقی نماند در آن روز از محبان و دوستان ما مگر که در سلک ما باشند و با ما باشند در ورود حوض، الحمد لله علی ذلک.

و در آن کتاب از عبد الرحمن بن قیس روایت میکند که من نشسته بودم با امیر المؤمنین (ع) بر در قصر تا آفتاب رسید بدیوار قصر، امیر المؤمنین (ع) برخاست که در قصر دررود مردی از همدان برجست و بر دامن مبارک او آویخت و گفت: یا امیر المؤمنین حدیث کن مرا حدیث جامعی که نفع دهد حق سبحانه و تعالی بسبب آن مرا، آن حضرت فرمود که: حدیث کرد مرا خلیل من رسول الله (ص) که من و شیعه من وارد گردیم بر حوض و سیراب شویم بارویهای سفید نورانی و دشمنان تشنه بمانند با

رویهای سیاه ظلمانی و سخن را کوتاه کن ترا حشر کنند با کسی که او را دوست میداری، و از برای تست نیکی که اندوخته، بگذار مرا یا ابا همدان، در این حدیث پندیست و موعظه کسی را که بیداری باشد.

و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده روایت از امیر المؤمنین (ع) که: پیغمبر (ص) فرموده که در آن شب که مرا بمعراج بردند جبرئیل (ع) آمد و دست مرا گرفت و برد و نشانند بر بساطی از بساطهای بهشت و بمن سفر جلی داد و من آن را می‌گردانیدم ناگاه شکافت و از آن حوراء بیرون آمد که بحسن و جمال او ندیده بودم و گفت: السلام علیک یا محمد، گفتم کیستی تو؟ گفت من راضیه مرضیه‌ام که خالق جبار مرا خلق کرده از سه صنف: أسفل من از مشک است و اوسط من از کافور، و اعلائی من از عنبر که سرشته‌اند مرا از آب حیوان، امر جبار شد که بباش، من بشدم، حق سبحانه و تعالی مرا خلق کرده از جهت برادر و ابن عم تو علی بن ابی طالب صلوات اللہ علیہ.

و در مناقب ابن مردویه روایت میکند از ابی سعید خدری که من یک روزی بالقصد رفتم نزد رسول اللہ (ص) فرمود که: یا ابا سعید، گفتم: لیبیک یا رسول اللہ (ص) فرمود: که خدای تعالی را عمودی هست در تحت عرش که نور میدهد از برای اهل بهشت همچنان که آفتاب نور می‌بخشد از برای اهل دنیا، آن را نیابد مگر علی بن ابی طالب (ع) و دوستان او.

و در مناقب ابن مغزلی از ابی هریره روایت میکند که یک روزی ما با پیغمبر (ص) نماز صبح گزاردیم بعد از آن فرمود که: هیچ دانستید که جبرئیل برای چه نازل شده بود؟ گفتند: نه، فرمود برای آن

نازل شده بود که حق سبحانه و تعالی شاخچه در بهشت نشانیده که ثلث او از یاقوت حمراء است، و ثلث دیگر از زبرجد خضراء، ثلثی دیگر از لؤلؤ تر، و زده است بر او سه طاق را و در میان هر سه طاق غرفها پدید کرده و در هر غرفه شجره آفریده و بار آن را حور العین گردانیده و عین السلام بر آن جاری ساخته، بعد از آن هیچ نفرمود، مردی برجست و گفت: یا رسول اللہ این از برای که باشد؟

فرمود: کسی که میخواهد این تنعمات از آن او باشد باید که دوستی علی را از دست نگذارد.

و هم از مناقب ابن مغزلی است که روایت کرد از انس که پیغمبر (ص) فرمود که آن شب که مرا بمعراج بردند در آنجا فرشته دیدم نشسته بر منبر که از نور است و فرشتگان بسیار بر وی ناظرند پس گفتم: یا جبرئیل این چه ملک است؟ جبرئیل گفت: نزدیک شو با او و بر او سلام کن، من نزدیک رفتم و بر او سلام کردم دیدم که برادر و ابن عم من علی بن ابی طالب (ع) است، گفتم: یا جبرئیل علی بر من سبقت کرده است بر آسمان چهارم؟ جبرئیل گفت که: یا محمد سبقت نکرده و لیکن ملائکه ملاء اعلی بواسطه شدت محبتی که بأمیر المؤمنین دارند از حقتعالی التماس نمودند که میخواهم او را ببینم، حق سبحانه و تعالی این ملک را خلق کرد از نور بر صورت علی که ملائکه زیارت میکنند او را در



هر شب جمعه و روز جمعه هفتاد هزار بار، و تسبیح و تقدیس حق جل و علا مینمایند، و ثواب آن را هدیت میکنند بر محبان و دوستان علی (ع).

از ابی اسحاق سبیعی مرویست که گفت رفتم نزد مسروق اجذع پیش او میهمانی بود که من نشناختم او را با هم طعام میخوردند مهمان گفت که: من با رسول الله (ص) در خیبر بودم، چون که این گفت دانستم که از صحابه رسول الله است گفت: در آن وقت صفیه بنت حی بن اخطب به پیش پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله من نیستم همچو یکی از زنان تو که پدر و مادر و عم او را بقتل آورده باشند، پس اگر ترا حادثه شود من بکه التجا برم آن حضرت فرمود که: باین مرد و اشارت بعلی علیه السلام کرد.

بعد از آن گفت: آیا حدیث نکنم، شما را بحدیثی که حارث بن اعور بمن حدیث کرده؟ گفتم:

بلی، گفت: یک روزی رفتم نزد امیر المؤمنین (ع) فرمود که: یا أعور بچه کار آمده؟ گفتم: برای محبت تو آمده‌ام یا امیر المؤمنین، فرمود که: الله من هم گفتم که: الله تا سه نوبت از من بپرسید بعد از آن فرمود که:

هیچ بنده نباشد از بندگان خدای تعالی از آن کسی که امتحان کرده باشد دل او را بایمان الا که یافته باشد مودت ما را در دل او، پس آن بنده ما را دوست میدارد؛ و یافت نمیشود هیچ بنده که حق سبحانه و تعالی بر او غضب کرده باشد از بندگان او الا که یافته باشد بغض ما را در دل او پس او را دشمن میدارد، پس بامداد میکنند محبان ما بآن که منتظر رحمت الهی اند که ابواب رحمت بر ایشان گشوده گردد، و دشمنان ما صباح میکنند بر کناره دوزخ که بیک قدم نهان آن فرو می‌ریزد و در قعر جهنم

ص: ۱۸۹

می‌افتند؛ پس خوشگوار و گوارا باد اهل جنت را که رحمت الهی دم‌بدم بر ایشان نازل می‌شود، و خواری و نگون‌ساری و هلاکت و اندوه و زشتی و ناامیدی باد مر اهل دوزخ را که آن منزل و مقام ایشانست.

و از حارث همدانی منقولست که من رفتم بخدمت امیر المؤمنین (ع) فرمود که. بچه کار آمده گفتم بدوستی تو آمده‌ام امیر المؤمنین (ع) فرمود که یا حارث آیا دوست میداری مرا؟ گفتم نعم و الله یا امیر المؤمنین که من ترا دوست میدارم، آن حضرت فرمود که در آن حالت که جان تو بحلقوم رسیده باشد مرا خواهی دیدن، و دوستی من ترا آنجا فایده خواهد کرد، و دیگر وقتی که مرا بینی که چگونه مردم را دور میکنم از حوض کوثر مثل شتران را که از ورود دور میکنند، آنجا دوستی من بتو نفع خواهد داد، دیگر مشاهده کنی که بر پل صراط چگونه گذر میکنم وقتی که لوای حمد در دست من باشد، و پیش پیش رسول الله (ص) روم آنجا دوستی مرا خواهی دید و آورده‌اند که سید بن محمد قبل از وفات بساعتی این اشعار را گفته:

تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک

احب الذی من مات من اهل وده

فلیس له الا الی النار مسلک

و من مات یهودی غیره من عدوه

ابا حسن تفدیک نفسی و اسرتی

و مالی و ما اصبحت فی الارض أملك

ابا حسن انی بفضلک عارف

و انسی بحبل من هواک لممسک

و انت وصی المصطفی و ابن عمه

و انا نعادی مبغضیک و نترک

ص: ۱۹۰

موالیک ناج مؤمن بین الهدی

و قالیک معروف الضلالة مشرک

و لا لحانی فی علی و حزبه

فقلت لحاک الله انک اعفک

یعنی دوست میدارم آن کسی را که وفات یافته از اهل محبت امیر المؤمنین (ع) که او را استقبال مینماید به بشارت در حالت رحلت که او خندان و شادان است، و کسی که مرد که دوست داشته غیر او را از دشمنان او پس مر او را طریقی نیست مگر به آتش سوزان که طریق و مسلک اوست، ای ابا الحسن فدای تو باد نفس و جان و مال من و هر چه بامداد میکنم در زمین که مالک آنم، ای ابا الحسن بدرستی که من بفضل و کمال تو عارفم و آن را میدانم و بدرستی که من بحبل مودت کسی که دوست تست چنگ زده‌ام، و تو وصی مصطفی و پسر عم برگزیده اوئی و ما دشمن میداریم دشمنان ترا و میگذاریم ایشان را، موالی و محب تو از اهل نجاتست که مؤمن ظاهر الهدایة است و دشمن تو معروف و مشهور است ضلالت او که مشرک است، زشت گوینده و هلاک جوینده زشتی و هلاک مرا میخواهد در دوستی علی و گروه او پس من میگویم که هر آینه که حق سبحانه و تعالی ترا زشت و هلاک گرداند که تو احمقی، و بدتر از آن حماقتی نیست که دوستی غیر را بر امیر المؤمنین علیه السلام اختیار کند.

و از جعفر بن محمد (ع) روایتست که چون روز قیامت قائم گردد منادی از بطنان عرش ندا کند که کجاست خلیفه خدای تعالی که در زمین او اجرای احکام او می‌کرد؟ داود پیغمبر (ع) برخیزد، از جانب حق تعالی یکی ندا کند که ما ترا اراده نکردیم ای داود و اگر چه تو از قبل الهی خلیفه بودی، بعد از آن دیگر منادی ندا کند که کجاست خلیفه الله فی ارضه پس آن زمان امیر المؤمنین (ع) برخیزد آنگاه از قبل حق جل و علا ندا آید که ای معشر خلائق این علی بن ابی طالب علیه السلام است خلیفه باری تعالی است در بلاد او و حجت اوست بر عباد او، پس هر که چنگ در زده باشد در دار دنیا بحبل دوستی او پس درین روز هم میباید که چنگ زند بحبل مودت او که آفتاب نور روی او زمین دل او نورانی می‌شود و بر اثر آن حضرت برود تا به بلندترین درجات جنات برسد

ص: ۱۹۱

پس دوستان و محبان او که در دار دنیا بحبل دوستی او خود را درآویخته بودند و به آن متمسک شده برخیزند و پیروی آن حضرت نمایند تا به بهشت عنبر سرشت داخل شوند، بعد از آن منادی دیگر از نزد حق تعالی ندا کند که بدانید و آگاه

باشید که هر که در دار دنیا اقتدا بمقتدا و پیشوای کرده اکنون تابع او شود و در پی او برود تا بهرجا برسد، در این وقت بیزاری کنند آنان که متبوع بوده باشند از آنان که تابع ایشان بوده‌اند و ببینند عذاب را و بریده شود از ایشان اسباب دوستی و خویشی و مصاحبت و مواصلت که در امتان یک دیگر داشتند و حسرت فایده نکند در آن روز.

و از جابر منقولست که رسول الله (ص) گفت مر علی را (ع) که آیا ترا بشارت ندهم آیا بتو عطا نکنم؟ حضرت امیر المؤمنین (ع) گفت: بلی یا رسول الله فرمود که: من و تو مخلوق شده‌ایم از یک طینت و از زیادتی آن طینت شیعیان ما مخلوق شده‌اند، پس چون روز قیامت شود هر کسی را بخوانند به مادران ایشان الا شیعه تو که ایشان را به پدران ایشان بخوانند از جهت پاکی مولدشان.

در بیان آنکه آن حضرت با قرآن است و قرآن با اوست و او با حق است و حق با او صلی الله علیه و آله

ابو المؤید خوارزمی رحمه الله در مناقب روایت کند از ابی لیلی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: زود باشد که بعد از من فتنه افتد در میان امت من پس هر گاه که چنین شود ملازم امیر المؤمنین شوید و دست از او مدارید که او جدا می‌کند حق را از باطل.

ص: ۱۹۲

و از ابن عمر روایت کند در مناقب که رسول الله (ص) فرمود که: هر که از علی مفارقت جوید از من مفارقت جسته و هر که از من مفارقت کند از خدای تعالی مفارقت کرده و از ابو ایوب انصاری نقل میکند در مناقب که من شنیدم از پیغمبر (ص) که: میگفت مر عمار یاسر را که گروه باغیه ترا بقتل آرند و تو با حق باشی و حق با تو، ای عمار هر گاه تو بینی که علی میرود بوادی و همه مردم بوادی غیر او میروند تو بوادی علی سلوک کن و وادی مردم را بگذار که او ترا بهلاکت نزدیک نمی‌گرداند و از هدایت بیرون نمی‌برد ای عمار هر که شمشیر را قلاده سازد در امداد و معاونت امیر المؤمنین (ع) حق سبحانه و تعالی در روز قیامت گردن‌بندی از در یکتا او را قلاده سازد، و هر که شمشیر را حمایل کند از برای امداد دشمنان علی حقتعالی در قیامت گردن‌بندی از آتش در گردن او بیاویزد.

و در مناقب ابن مردویه از عبد الرحمن بن ابی سعید روایت میکند که من نشسته بودم نزد پیغمبر (ص) در میان جماعتی از مهاجر که امیر المؤمنین (ع) آمد و گذشت آن حضرت فرمود که: حق با اینست.

و از عایشه روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: حق با علی است لا یزال هر کجا که باشد.

و ابو ذر از ام سلمه روایت میکند که من شنیدم از پیغمبر (ص) که می‌فرمود که: حق با او است و حق با او لا یزال چنین باشد تا بر کنار حوض بمن برسد.

«ج ۱۲»

ص: ۱۹۳

و هم در مناقب از ام سلمه روایت کند که او گفت: علی بر حق است کسی که متابعت او کند متابعت حق کرده و کسی که او را بگذارد حق را گذاشته، و این عهدیست معهود که پیش از این روز شده.

و هم در مناقب ابن مردویه روایت میکند از عبید الله بن عبد الله کندی که معاویه غاویه بعد از حج بمدینه آمد و اصحاب پیغمبر آنجا بسیار بودند یک روزی در حلقه اصحاب در میان عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر نشست و دست نامبارک بر ران عبد الله بن عباس زد و بعد از آن گفت: آیا میدانی که من باین امر از پسر عم تو اُحق و اولایم، ابن عباس گفت: بچه سند؟ گفت: از برای آنکه من پسر عم آن خلیفه‌ام که بظلم مقتول شده، ابن عباس اشارت باین عمر کرد و گفت: بنا بر این این از تو اولی است، زیرا که پدر این قبل از ابن عم تو کشته شده است، پس روی گردانید از ابن عباس و روی آورد بجانب سعد و گفت: ای سعد تو نمیدانی که ما برحقیم و غیر ما بر باطل پس با ما باش یا بر ما زندگانی کن یعنی بر خلاف ما باش، سعد گفت: من ظلمتی دیدم که تمام زمین را پوشانیده شتر خود را هخ کردم و خسبانیدم تا آنگاه که روشن شود بروم، معاویه گفت: و الله که من تمام مصحف را قرائت کردم در میان دفتین نیافتم که در او هخ باشد، سعد گفت: اما چون تو ابا میکنی بدرستی که من از پیغمبر (ص) شنیدم که می فرمود مر علی را که، تو با حقی و حق با تو، گفت کسی دیگر را بیار که با تو این شنیده باشد یا آنکه بجای آرم آنچه خواهیم، گفت: ام سلمه این را با من شنیده است، او برخاست و مردم با او برخاستند تا آمدند نزد ام سلمه، معاویه لعین ابتدا بتکلم کرد و گفت:

ص: ۱۹۴

یا ام المؤمنین بعد از پیغمبر دروغ گوینده بر او بسیار شده لا یزال قائلی می گوید که: رسول الله چنین گفت چیزی که نگفته و ابن سعد حدیثی روایت کرد از پیغمبر (ص) و زعم او آنست که تو نیز شنیده ام سلمه گفت کدام حدیث است؟ گفت: زعم او آنست که رسول الله (ص) فرموده مر علی را که: تو با حقی و حق با تست، ام سلمه گفت که: سعد راست گفت و در خانه من این فرمود آن حضرت، معاویه آنگاه روی با سعد کرد و گفت: این زمان من خود را ملامت میکنم که تو چرا نزد من نبودی و الله که اگر من این را از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده می بودم همیشه خادم علی خواستم بود تا می مردم.

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که: نظر کن ای ناظر که حق سبحانه و تعالی ترا هدایت فرماید بطریق حق، و ترا بینائی کرامت کند که حق را از باطل بازشناسی، معاویه غاویه و استمرار او بر بغی و سلوک او در طریق غی و ضلالت و مکابره او با حقی که آثار حقیقت او ظاهر است در غایت ظهور، و اخبار فضائل و مناقب او باهر است نزد جمیع جمهور، و عدول آن بی سعادت از طریق حق و بقای او بر امر ناحق که آن حق امیر المؤمنین (ع) بود چگونه توان آفتاب را بنقاب پوشانیدن یا شراب را بسراب قیاس کردن.

گر چه باشد در نوشتن شیر شیر

حال پاکان را قیاس از خود مگیر

و در این حدیث بچندین موضع دلالت کرد بر بهتان او که از طریق حق گشته است، و بر مرکب هوی سوار شده و تابع شیطان نفس اماره گشته، و حب دنیا دیده دل او را بسته، و رشته امور آخرت را گسسته، و حق در دل او خطور نمیکند، و خیر بر لسان او جاری نمیشود.

و بیان این آنست که هر گاه غالب شد بر انسان هوای نفس سرکش و عنان او را پیچانید به امری

ص: ۱۹۵

از امور که از دیدن حق کور است، و از سلوک صواب دور، و از طریق هدی مهجور، چنانچه گفته‌اند که: حب شیء این کس را کور می‌سازد و کر که غیر آن را نمی‌بیند و نمی‌شنود، پس لا یزال در حیطه بحر جهالت غوص کرده، و در نهر میل نفس غوطه خورده، تا بغرض خود برسد، و امنیت خود را بیابد، و دواعی هایچه او ساکن گردد، و مشتیهات نفس اماره‌اش قرار گیرد، و باد غرور او تسکین یابد، و حق بر او جلوه کند، و او در آن وقت آن را بداند، و دست ندامت را بر دندان ملامت گزیدن گیرد، و اشک حسرت از دیده بی‌بصارت دویدن پذیرد، و بداند و ببیند بدیده تحقیق که او بر خطا بوده نه بر صواب، و سر خجالت در پیش نزد جزای رب الارباب.

و این معاویه منزل هاویه اعراف مردمان بود بفضل و شرف امیر المؤمنین (ع) و استحقاق او امر خلافت را، و رتبت و قرابت او بآن حضرت رسالت (ص)، حب دنیا غلبه کرد بر معرفت او، و دیده بصیرت او تیره گشته ترک حظ آخرت نمود و با امیر المؤمنین (ع) حرب آغاز کرد، و در خسارت دنیا و آخرت بر خود باز کرد تا آن حضرت از عالم فنا بعالم بقا پرواز کرد، باز همین قاعده و قانون را ساز کرد.

بعد از او با اهل بیت او نه از خدای و نه از رسول او شرم کرد، و نه از صحابه او را حیا مانع شد که ناطق گشت باین کلام نامیمنت انجام که من أحق و اولایم باین امر از ابن عم تو، و بعد از آن قتل عثمان را دلیل استحقاق خود ساخت و این نیست مگر جهل محض و انحراف از طریق حق.

ص: ۱۹۶

---

اربلی، علی بن عیسی - زواره‌ای، علی بن حسین، کشف الغمة / ترجمه و شرح زواره‌ای، ۳ جلد، انتشارات اسلامیة - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲ ش.

و دیگر با سعد آن زبان راند که آیا نمی‌دانی که ما بر حقیق و غیر ما بر باطل این سخن دلالت دارد بر عدم وثوق او بقول باری تعالی و رسول او؛ و استخفاف اکابر صحابه کردن، و جرأت بر قول محال نمودن، و انکار سعد کردن، و ماجرا را پیش ام سلمه بردن، و حال آنکه این قول و امثال این از نبی (ص) در حق علی مشهورتر از روز نورانی است.

بعد از آن قسم یاد کرد که اگر من این را از پیغمبر شنیده می‌بودم خادم امیر المؤمنین (ع) می‌بودم تا وقت وفات، و بدیهه عقل حکم بر کذب این قول میکند و بر فجور او گواهی میدهد، چه او امیر المؤمنین (ع) را از این بهتر می‌شناخت؛ و تنبیه فرموده آن حضرت از این مقوله در مکاتباتی که بوی نوشته بر وجهی که در نهج البلاغه مذکور است.

باز بر تقدیر صدق و تصدیق او که حق با امیر المؤمنین است بموجب شهادت سعد و ام سلمه پس چون امیر المؤمنین (ع) این امر را تسلیم پسر خود امام حسن (ع) فرمود که آن حقی است که با او بود پس چرا مسلم نداشت این امر را بآن حضرت بعد از امیر المؤمنین (ع) بعد از وضوح آن کار بحرب رسید، و نزاع بمقاتله کشید، و بسیار دور است کسی که بر دل او مهر نفاق باشد و بر چشم او پرده غفلت بود او بجانب حق میل کند و براه هدی رغبت نماید، نعوذ باللّٰه من ذلک.

ص: ۱۹۷

و در مناقب از ابی یسر روایت میکند که ما نزد عایشه بودیم گفت: خوارج را که کشت؟ من گفتم علی بن ابی طالب علیه السلام، گفت، دروغ می‌گوئی، گفتم که: چه دیدی که مرا تکذیب میکنی، در این حال مسروق درآمد پرسید از او که خوارج را که کشت؟ گفت: علی بن ابی طالب (ع) و احوال ذو الثدیه را گفتند، عایشه گفت: چه مانع آید مرا که نگویم آنچه از رسول اللّٰه شنیده‌ام من شنیدم از آن حضرت که فرمود: علی با حق است و حق با او.

و از امیر المؤمنین (ع) منقولست که پیغمبر (ص) فرمود که: ای علی حق باتست و حق بر لسان تو و در دل تو و در میان هر دو چشم تست.

و از ابی رافع مرویست که رفتم نزد ام سلمه زوجه رسول اللّٰه (ص) که او را اخبار کنم بروز جمل گفت دل تو بکجا پرواز کرده بود در میان دلهای پروازکننده؟ گفتم: یا ام المؤمنین با علی بن ابی طالب (ع) بودم، گفت نیک رفتی و صواب کردی که من شنیدم از پیغمبر (ص) که علی و اشیاع او بر کنار حوض بمن برسند و حق با ایشان باشد که هرگز مفارقت نکنند از ایشان.

و نیز در مناقب از ابی رافع روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که: یا ابا رافع چگونه تو و قوم مقاتله خواهید کرد با علی که او بر حق باشد و ایشان بر باطل که حق باشد در راه خدای تعالی جهاد ایشان، پس هر که توانائی نداشته باشد که با ایشان جهاد کند بدست پس بزبان جهاد کند، و اگر بآن توانائی نداشته باشد بدل مدد کند، و غیر از این خود چیزی دیگر نیست که بآن امداد نماید گفتم دعا کن برای من که دریابم ایشان را و ایشان اعانت فرمایند و تقویت نمایند مرا در قتال خوارج، پس

ص: ۱۹۸

چون مردمان بامیر المؤمنین (ع) بیعت کردند معاویه غاویه مخالفت آغاز کرد و طلحه و زبیر به بصره رفتند و در خلاف زدند؛ گفتم با خود که اینها آن قوم‌اند که رسول اللّٰه (ص) در باره ایشان فرمود آنچه فرمود، پس زمین و ملکی که در خیبر و خانه که در مدینه داشتیم همه را بفروختم و یراق خود و اهل خود نمودم و با جمیع اهل و ولد در رکاب آن حضرت بیرون رفتیم و بجنگ خوارج در خدمت آن حضرت بودم تا او شهد شهادت چشید، بعد از آن در ملازمت امام حسن (ع) بمدینه رفتم و مرا در آنجا املاک و مسکنی نمانده بود، امام حسن (ع) از صدقات امیر المؤمنین (ع) زمینی در ینبع بر سبیل اقطاع بمن شفقت فرمود، و خانه نیز اعطا نمود.

و هم در مناقب از ابو موسی اشعری روایت میکند که او گفت: من گواهی میدهم که حق با علی است و لیکن اهل دنیا بمزخرفات دنیا مایل‌اند، و بتحقیق که من از پیغمبر (ص) شنیدم که می‌فرمود که:

ای علی تو با حقی و حق با تست بعد از من.

و هم در آنجا می‌آرد که چون در جمل ناقه عایشه را پی کردند او به بصره آمده در خانه ساکن شد، برادر او محمد بوی گفت که: سوگند میدهم ترا بخدا که آیا یاد داری که بمن حدیث میکردی از پیغمبر که آن حضرت فرمود که: لا یزال حق با علی است و علی با حق و از یک دیگر تخلف

ص: ۱۹۹

نخواهند ورزید و هرگز از یک دیگر جدا نخواهند شد؟ گفت: بلی.

و نیز در مناقب مذکور است که چون زید بن صوحان را در جنگ جمل ضربتی رسید امیر المؤمنین علیه السلام ببالین وی آمد و با او هنوز رمقی باقی بود و او را پرسیده فرمود رحمک الله یا زید و الله که من ترا یافتم و شناختم که مئونت تو خفیف بود و معونت تو کثیر، او سر برداشت و گفت فرحمک الله بحق خدای سوگند که من ترا چنان دانستم که بجمیع اوصاف الهی عالمی و به آیات او عارف، و و الله که من با تو بمقاتله نیامدم از روی جهل و نادانسته؛ و لیکن من از حدیفه یمانی شنیده بودم که پیغمبر فرمود و من از آن حضرت شنیدم که: علی امیر بره است و قاتل فجره و منصور است کسی که او را نصرت دهد، و فرو گذاشته می‌شود کسی که او را فرو گذارد، بدان که حق با اوست و امر او متبع است پس میل کنید بجانب او.

و از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که من شنیدم از پیغمبر (ص) که فرمود علی باقر آن است و قرآن با او، و از یک دیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بمن رسند.

و در مناقب بچند طریق این حدیث مذکور است.

و هم در مناقب مذکور است روایت از شهر بن حوشب گفت: من نزد ام سلمه بودم مردی آمد و بر او سلام کرد گفت: تو چه کسی؟ گفت من ابو ثابت مولی ابی ذر، گفت: مرحبا به اندرون بیا، من رفتم گفت: در میان دل‌های پروازکننده دل تو کجا پرواز کرده بود؟ گفتم: با علی بودم، گفت: توفیق

ص: ۲۰۰

یافتی و بحق آنکه نفس ام سلمه بید قدرت اوست که من شنیدم از رسول الله (ص) که میفرمود که: علی با قرآن است و قرآن با علی است و از یک دیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بمن رسند، و من فرستادم پسر خود را عمرو و پسر برادر خود را عبد الله بن ابی امیه و گفتم مقاتله کنند در خدمت امیر المؤمنین هر کرا آن حضرت با او مقاتله کند، و اگر نه آن بودی که رسول الله (ص) ما را امر کرده که در مساکن خود قرار گیریم و از خانه بیرون نرویم من بیرون می‌آمدم و در صف علی (ع) می‌ایستادم.

در بیان آنکه آن حضرت (ع) افضل اصحابست

شمه در این باب از رساله ابن بحر الجاحظ که سابقاً مذکور گشت مفهوم شد در تفضیل بنی هاشم بر غیر و هر چیز دیگر که ورود یافته اینجا سمت ذکر مییابد.

ص: ۲۰۱

در کتاب مناقب خوارزمی نقل میکند از بریده که رسول الله (ص) فرمود که: یا بریده برخیز که عیادت فاطمه (ع) میرویم که مریض است، چون در خدمت آن حضرت رفتیم فاطمه (ع) چشم مبارک را که بر روی پدر بزرگوار گشود اشک را بر رخسار مبارک فرو بارانید، آن حضرت فرمود که سبب گریه چیست ای دختر نیک‌اختر من، فرمود که:

قلّة الطعم و كثرة الهم و شدة السقم

، کمی طعام و بسیاری غم و سختی بیماری، آن حضرت فرمود مر او را که: و الله که آنچه نزد حق سبحانه و تعالی برای تو آماده است بهتر از چیزیست که تو بآن راغبی، ای فاطمه آیا تو راضی نیستی که ترا داده‌ام به بهترین امت خود که أقدم ایشان است از روی سلم، و اکثر ایشان از روی علم و أفضل ایشان از روی حلم و الله که دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشت‌اند، و بطریق بسیار این حدیث ورود یافته.

ص: ۲۰۲

و در مناقب نقل میکند از حکیم که او از پدر و جد خود روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که: مبارزت علی بن ابی طالب علیه السلام مر عمرو بن عبد ودّ را در روز خندق أفضل است از عمل امت من تا روز قیامت.

و از ابن عباس مرویست که مرغی از جهت پیغمبر (ص) آوردند فرمود که: بار خدایا دوستترین خلق بسوی تو بفرست که با من این مرغ بخورد، ناگاه علی بن ابی طالب آمد آن حضرت فرمود که:

بارخدایا او را دوست دار.

ص: ۲۰۳

و در مناقب از جابر بن عبد الله روایت میکند که یک روزی ما در مسجد خواب کرده بودیم پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمد و در دست مبارک او جریده از نخل بود فرمود که: در مسجد خواب میکنید و امیر المؤمنین (ع) نیز در میان ما بود ما برخاستیم که بسرعت از مسجد بیرون رویم فرمود که:

یا علی حلال است ترا در مسجد آنچه مرا حلالست؛ آیا راضی نیستی که باشی بمن بمنزله هارون از موسی الانبوت، و بحق کسی که نفس من در قبضه قدرت اوست که تو خواهی راندن از حوض من در روز قیامت مردمان را همچنان که شتران ضاله را که از آب میرانند بعضائی که ترا باشد از عوسج، گوئیا که من نظر میکنم و مکان ترا از حوض میبینم.

و هم در مناقب مذکور است روایت از امیر المؤمنین (ع) که من وجعی تمام داشتم پس ناگاه



ص: ۲۰۴

پیغمبر (ص) آمد و مرا بجای خود خسبانیید و برخاست و بنماز مشغول شد، و بعد از آن طرف جامه خود را بر من پوشانید و باز برخاسته بنماز اشتغال نمود تا آنچه خدای خواست گزارد، و بعد از آن فرمود که یا ابن ابی طالب تو از این مرض خلاص شدی و باکی نداری و من هیچ چیز از خدای تعالی نخواستهم از برای خود مگر مثل آن از برای تو نیز از او خواسته‌ام و هیچ چیز نخواستهم که بمن اعطا نفرموده الا آنست که فرمود بعد از تو پیغمبری نخواهد بود.

در احادیث دیگر بعد از من ورود یافته و در این حدیث بعد از تو این اشارتست که او بمنزله نفس پیغمبر است (ص).

هم در مناقب از جابر روایت میکند که ما نزد پیغمبر (ص) بودیم که علی بن ابی طالب (ع) آمد آن حضرت فرمود که: برادر من آمد و بعد از آن ملتفت شد بجانب کعبه و دست مبارک بر آن زد و فرمود: بآن خدائی که جان من بید قدرت اوست که این و شیعه این رستگارانند در روز قیامت؛ و دیگر فرمود که: او اول شماس است در ایمان بمن، و اوفی شماس بعهد الهی، و اقوم شماس بامر پادشاهی، و اعدل شماس در رعیت، و أقسم شماس بسویت، و أعظم شماس نزد حضرت عزت بمزیت، گفت که: بعد از این آیت نازل شد که: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ** یعنی بدرستی آنان که گرویده‌اند و کرده‌اند عملهای پاک و ستوده آن گروه ایشانند بهترین همه آفریدگان. و بعد از آنکه اصحاب محمد او را

ص: ۲۰۵

میدیدند می‌گفتند که: خیر البریه آمد.

و از سلمان پارسی مرویست که شنیدم از رسول الله (ص) که می‌فرمود که: برادر و وزیر و بهترین کسی که من گذاشته‌ام بعد از من علی بن ابی طالب است.

در کتاب کفایة الطالب از دارقطنی روایت میکند و او از رجال خود از ابی هارون العبدی که گفت: من رفتم نزد ابی سعید خدری و گفتم که در بدر حاضر بودی؟ گفت: نعم، گفتم آیا هیچ حدیث نمیکنی از برای من بچیزی که از رسول الله شنیده در باب علی و فضل او؟ گفت: بلی خبر کنم ترا، و خبر آنست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از مرض در ایام نقاهت بود فاطمه (ع) بیاد آن حضرت آمد و من نشسته بودم بر یمن رسول الله (ص) چون حضرت فاطمه ضعف آن حضرت را مشاهده فرمود گریه در گلوی وی گرفته شد و اشک بر رخسار مبارک فرو میبارید، آن حضرت فرمود که: ای فاطمه سبب گریه چیست؟ گفت می‌ترسم از ضیعه یا رسول الله، فرمود که: ای فاطمه آیا میدانی که حق جل و علا نظر انداخت بر زمین پدرت را از آنجا اختیار کرد، بار دوم باز نظر کرد شوهر

ص: ۲۰۶

ترا از اهل زمین اختیار فرمود، و وحی فرستاد بسوی من که من نکاح او بستم بفاطمه و او را فرا گرفتم که وصی تو باشد، و هیچ دانسته کرامتی که حقتعالی با تو کرده که ترا بکسی داده که أعلم روی زمین است از روی علم، و اکثر ایشانست بحلم، و أقدم ایشان است بسلم، حضرت فاطمه استبشار نموده از این خندید.

پس آن حضرت خواست که زیاد فرماید این خیر را و خیر و مزیتی که حضرت حق جل و علا قسمت فرموده میان محمد و آل محمد صلوات الله علیهم فرمود که: ای فاطمه علی را هشت دندان است یعنی مناقب مختصه بوی: یکی ایمان بخدای و رسول او و تصدیق بحکمت محکمه او، و زوجه که با او کرامت فرموده و دو سبط که حسن و حسین است بوی داده، و دیگر امر بمعروف، و نهی از منکر بجای می آورد.

ای فاطمه ما جماعت اهل بیتیم که حقتعالی شش خصلت بما کرامت کرده که نداده بهیچ یک از اولین و درک نکرده هیچ کدام از آخرین غیر ما: پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست که پدر تست، و وصی ما بهترین اوصیاست که شوهر تست، و شهید ما بهترین شهداست حمزه که عم تست، و از ما است دو سبط این امت که دو پسر تست، و از ما است مهدی این امت که عیسی نبی در خلف او نماز گزارد.

و بعد از آن دست مبارک بر دوش امام حسین (ع) زد و فرمود که: از این خواهد بود مهدی این امت.

و حافظ ابو نعیم در کتاب اربعین این حدیث را آورده و در اخبار مهدی صلوات الله علیه أبسط

ص: ۲۰۷

از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

و در مناقب خوارزمی نقل میکند از عبد الرحمن همدانی، و او از محمد طالقانی، و او از ابو مسلم، و او از امام حسن بن علی العسکری علیهما السلام، و هر یک بترتیب از پدر بزرگوار خود تا منتهی می شود برسول الله (ص) که آن حضرت فرمود مر علی بن ابی طالب (ع) را.

یا ابا الحسن تکلم کن آفتاب را که او با تو تکلم خواهد کرد، امیر المؤمنین (ع) گفت که:

السلام علیک ای عبد مطیع حضرت باری، آفتاب گفت و علیک السلام ای امیر مؤمنان و ای امام متقیان و ای پیشرو مؤمنان مشهور معروف ای علی تو و شیعه تو همه در بهشت خواهید بود، یا علی اول کسی که زمین منشق از او شود محمد خواهد بود و دیگر تو، و اول کسی که زنده گردد محمد باشد و بعد از آن تو، و اول کسی که پوشیده شود محمد خواهد بود و بعد از آن تو، بعد از این کلام امیر المؤمنین بسجده افتاد و چشمهای مبارک را پر آب کرده فرو ریخت، و حضرت رسول بروی در افتاد و فرمود که: ای برادر و حبیب من سر بردار که حق سبحانه و تعالی مباهات فرموده بتو أهل هفت آسمان را.

ص: ۲۰۸

و هم در مناقب آورده از حسن بن احمد العطار که او روایت میکند از عبد الله بن مسعود که من با رسول الله (ص) بودم که بصحرا بیرون فرمود و آن حضرت نفس تند میزد، من گفتم: یا رسول الله چیست ترا که نفس تند میزنی؟ گفت: ای ابن مسعود نفس من بمن خیر مرگ می دهد، گفتم: خلیفه نصب فرماید؛ فرمود: که را؟ گفتم ابو بکر را، آن حضرت ساکت شد، و دیگر من از زدن نفس پرسیدم و همان جواب فرمود و همان قول خلیفه را اعاده کردم فرمود: که را نصب کنم؟ گفتم:

عمر را، باز سکوت اختیار فرمود بعد از آن همان نفس میزد و من از آن پرسیدم و همان جواب شنیدم باز گفتم: خلیفه نصب فرمای، فرمود: که را؟ گفتم: علی بن ابی طالب را، آن حضرت آه کشید و فرمود که: هرگز نخواهید کرد این را، و الله که اگر این میکردید یکسر به بهشت میرفتید.

و در مسند احمد بن حنبل مذکور است روایت از ابی ظبیان، و او روایت میکند از امیر المؤمنین (ع) که حضرت رسول فرمود مرا که: ای علی اگر تو والی این امر میشدی بعد از من اهل نجران را از جزیره عرب بیرون میکردید.

حذیفه یمان گوید که من از پیغمبر (ص) پرسیدم و گفتم: یا رسول الله آیا بخلافت نصب نمیکنی امیر المؤمنین را؟ فرمود که اگر شما او را بولایت و خلافت فرا گیرید بیاید او را هادی مهدی که با وی سلوک کنید راه مستقیم را.

«ج ۱۳»

ص: ۲۰۹

مؤلف کتاب رحمه الله می فرماید که من اینها را ذکر کردم تا معلوم شود که حضرت رسول الله (ص) مایل بود بخلافت آن حضرت و در چندین موضع این را اعاده فرمود چیزی بر سبیل تعریض و چیزی بطریق تصریح، و در هر مجلس و مجمعی این را مکرر نمود و لیکن کسی نشنود.

و بعضی از اصحاب ما از این مقوله دو بیت را بمن انشا کرده که نصیبی از حسن و حظی از لطف با آنها هست و آن اینست:

قد ضل یهجر سید البشر

اوصی النبی فقال قائلهم

یهجر و قد اوصی الی عمر

و اری ابا بکر اصاب و لم

یعنی وصیت فرمود پیغمبر (ص) در باب خلافت پس گفت قایلی از ایشان که خطا کرده و هذیان می گوید سید بشر و مینمود ابا بکر را که بر صواب بود و هذیان نمی گفت وقتی که وصیت خلافت میکرد بعمر، نعوذ بالله من ذلک.

و در مناقب خوارزمی روایت میکند از انس بن مالک که یکی برای رسول الله (ص) مرغی بر سبیل هدیه آورد آن حضرت فرمود که: بار خدایا بفرست کسی را که دوسترین خلق تو باشد بسوی تو تا بخورد این مرغ را با من، من گفتم: بار خدایا مردی را از انصار بسر وقت این مرغ فرست، پس ناگاه امیر المؤمنین (ع) بر در خانه آمد من گفتم رسول الله را حاجتی است، آن حضرت بازگشت تا سه نوبت آمد و من همین گفتم و بازگشت، بعد از آن آمد رسول الله فرمود که: ای انس در خانه را بگشای، من گشودم پس آن حضرت به اندرون آمد آن حضرت فرمود که: چرا دیر آمدی ای علی، گفت:

سه نوبت آمدم و انس مرا باز گردانید که آن حضرت حاجتی دارد، فرمود که: ای انس چرا چنین کردی و چه چیز ترا بر این داشت که این حرکت کردی؟ گفت: دعای ترا شنیدم و دوست داشتم

که این مرد از قوم من باشد، آن حضرت دو بار فرمود که: مرد قوم خود را دوست می‌دارد.

و در مناقب ابن مردویه روایت میکند از حذیفه که رسول الله (ص) فرمود که: علی بهترین بشر است و هر که از این ابا کند کافر است.

و از حذیفه سؤال کردند در باب امیر المؤمنین (ع) گفت که: بهترین این امت است، و شک در او ندارد مگر منافق.

و هم در مناقب روایت میکند از ابی سعید خدری و او از سلمان که یک روزی رسول الله (ص) مرا دیده آواز داد، گفتم: لبیک یا رسول الله، فرمود که: امروز ترا گواه می‌گیرم که علی بن ابی طالب افضل و بهترین ایشانست.

و هم در آنجا أبو سعید خدری از سلمان فارسی روایت میکند که من از پیغمبر (ص) پرسیدم که هر نبی را وصی است و وصی تو کیست؟ خاموش شد و هیچ در جواب نفرمود، بعد از آنکه مرا دید فرمود که: یا سلمان، من شتافتم به نزد آن حضرت و گفتم لبیک فرمود: میدانی که وصی موسی که بود؟ گفتم: بلی یوشع بن نون، فرمود که: چرا؟ گفتم: از جهت آنکه أعلم ایشان بود در آن روز، آن حضرت فرمود که: پس بدرستی که وصی من و بهتر آنکه من می‌گذارم بعد از خود بجا آرنده وعده و گزارنده دین من علی بن ابی طالب (ع) است، و بچند طریق این حدیث ورود یافته بألفاظ مختلفه.

و در این کتاب از حبشی بن جناده روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که: بهترین کسی که بر روی زمین می‌رود علی بن ابی طالب است (ع).

و هم در مناقب از عطیة بن سعد روایت میکند که من رفتم نزد جابر بن عبد الله و او بسیار پیر شده بود گفتم که: ما را خبر ده از این مرد که علی بن ابی طالب است، پس ابروان خود را بالا کرد و گفت که: او بهترین بشر است.

و گویند از او پرسیدند که چه می‌گوئی در باره کسی که علی را دشمن می‌دارد گفت: دشمن او نیست مگر کافر.

و در مناقب از جابر بن عبد الله روایت میکند که حضرت رسول (ص) ولید بن عقبه را به بنی ولیعه فرستاد تا صدقات ایشان را فرا گیرد و میان ولید و ایشان در جاهلیت خونی واقع بوده، چون خبر آمدن ولید بشنیدند از سر عداوت دیرینه گذشته طرح محبت مجدد انداختند، و مردم بسیار از روی تعظیم و اجلال باستقبال وی بیرون آمدند، ولید پنداشت که بمقاتله او می‌آیند فرار نموده نزد حضرت رسالت آمده بعرض رسانید که بنی ولیعه قصد قتل من کردند و از دادن زکاة ابا نمودند، چون بنی ولیعه از این خبر واقف شدند آمدند نزد رسول الله (ص) و گفتند: ولید دروغ می‌گوید: و لیکن در میان ما خونی بود ترسیدیم که مبادا ما را بآن معاقب سازد، اما سرکشی نکردیم آن حضرت فرمود که: مبیاید که باز ایستید از مخالفت شما ای بنی ولیعه و اگر نه بفرستم کسی را در میان شما که بمنزله نفس منست که با قتال قتالکنندگان شما و سبیکنندگان ذراری شما مقاتله کند و او اینست که بهترین آن کس است که از او روایت کنید، و دست مبارک بر دوش

امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود آنگاه این آیت نازل شد در شأن ولید بن عقبه که **يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ** یعنی ای گروه مؤمنان اگر آید بشما دروغ گوئی بیرون رفته از فرمان خدای بخبری یعنی خبری بیارد موحدش که موجب تألم خاطر باشد پس تفحص کنید و نیکو پی روید تا نرسانید مکروهی بنادانی، یعنی گمان برید که کافرند و با ایشان حرب کنید و حال

ص: ۲۱۳

آنکه مسلمان باشند، پس گردید بآنچه کرده باشید پشیمان، یعنی بخر فاسق تعجیل مکنید در ساختن امور تا وقتی که امارت صدق آن خبر بر شما ظاهر گردد.

و هم در مناقب از مسروق روایت میکند که عایشه گفت بمن که: ای مسروق تو گرامی‌تر مردمانی و دوست‌ترین ایشانی بمن آیا نزد تو هیچ خبر از مخدج باشد؟ گفتم بلی امیر المؤمنین (ع) او را بر نهر بقتل آورد که أسفل آن نهر تأمر و اعلای آن را نهروان گویند که واقع است در میان أخاقیق و طرفاً «و شقوق زمین را اخاقیق گویند» گفت هیچ کس داری که با تو این گواهی بدهد؟ گفتم:

بلی و هفتاد کس را آوردم از هر محله ده کس و گواهی دادند بقتل او در نهر بر دست امیر المؤمنین (ع)، عایشه گفت: لعنت خدای بر عمرو بن عاص باد که بمن نوشته که او را کشتند بر نیل مصر، بعد از آن گفتم، خبر ده ما را که در این باب چه شنیدی از پیغمبر (ص)؟ گفت: از آن حضرت شنیدم که بدترین خلق آن کسانی که بهترین خلق که نزدیکان باری تعالی باشند از روی وسیله در روز قیامت ایشان را بقتل آرند.

و این حدیث بطرق مختلفه در چند موضع ورود یافته.

و در حدیث دیگر ورود یافته که راویش هم مسروقست که عایشه گفت که: من زنیم از أحماء یعنی خویش من از جانب شوهر است اگر بد مهری هست از آنست.

ص: ۲۱۴

و در کتاب یواقیت ابو عمر زاهد نقل میکند از بعضی ثقات که خبر دادند بمن که چون احمد حنبل بکوفه آمد و در او محدثی بود که اظهار مذهب امامیه میکرد، و از احوال احمد حنبل پرسید که آیا

ص: ۲۱۵

قصد آن ندارد که به پیش من بیاید گفتند که: او معتقد نیست آنچه تو اظهار آن میکنی او پیش تو نخواهد آمدن مگر که ساکت شوی از اظهار این مقاله، گفت: لا بد است مرا اظهار دین خود از برای او و غیر او، به احمد گفتند امتناع نمود که به پیش او برود، چون احمد عزم خروج کرد از کوفه بعضی از شیعیان گفتند او را که تو از کوفه بیرون می‌روی و از این مرد حدیثی نوشتی و نقل نگرفتی، گفت:

چه کنم اگر او از اعلان مذهب خود ساکت میشد من او را می‌دیدم و چیزی از او می‌نوشتم، گفتند:

ما خوش نداریم که مثل اوئی از تو فوت شود، أحمد ایشان را وعده داد که شما بیشتر بروید پیش آن شیخ و مقدمه بنهید تا او مذهب خود را پنهان دارد تا من توانم آمدن، ایشان فی الفور رفتند پیش محدث بی‌آنکه أحمد با ایشان باشد و گفتند: امروز أحمد بن حنبل أعلم و سر آمد أهل بغداد است پس اگر برود از تو خط یا نقلی نبرد أهل بغداد گویند که چرا از فلان شیخ چیزی نوشتی این خوب نیست، و ما پیش تو بحاجتی آمده‌ایم، گفت: بگوئید، گفتند آن احوال را و قبول کرد از ایشان، فی الحال آمدند نزد أحمد که مهم کفایت شد برخیز تا برویم، او برخاست و با ایشان آمد نزد شیخ، و شیخ او را تعظیم کرد و در صدر مجلس نشاند و آنچه أحمد از او پرسید از حدیث جواب گفت و نوشت چون أحمد فارغ شد و قلم را پاک کرد تا برخیزد شیخ گفت: یا ابا عبد الله مرا بتو حاجتت گفت: بگو تا روا کنم، گفت دوست ندارم که تو از پیش من بروی و من مذهب خود را بتو اعلام نکنم، أحمد گفت بر گو آنچه داری، شیخ گفت: اعتقاد من آنست که امیر المؤمنین (ع) بهترین مردمان است بعد از پیغمبر (ص)، و من می‌گویم که او بهترین و أفضل و أعلم ایشان است، و بعد از پیغمبر (ص) امام او

ص: ۲۱۶

است، چون کلام شیخ تمام شد أحمد در جواب گفت که: این قول که تو می‌گوئی و بر آنی پیش از تو چهار نفر از صحابه رسول الله (ص) بر این بودند و می‌گفتند که: آن جابر، و أبو ذر، و مقداد، و سلمان، بود رضوان الله علیهم، شیخ از این قول فرحی کرد که نزدیک بود که پرواز کند، چون از آنجا بیرون رفتیم شکر گفتیم أحمد را و دعا کردیم او را

ص: ۲۱۷

#### در بیان زهد آن حضرت در دنیا و قناعت و عبادت او (ع)

خوارزمی در مناقب آورده نقل از ابی مریم که او گفت که: من شنیدم از عمار بن یاسر که او گفت که: من شنیدم از پیغمبر (ص) که می‌فرمود که: ای علی بدرستی که خدای تعالی ترا زینتی داده که هیچ کس دیگر را از عباد بآن زینت مزین نساخته، و آن أحب است بسوی حق تعالی که زهد و ترک تست دنیا را که آن را دشمن می‌داری و أصلاً نظر التفات بجانب او نمی‌کنی، و دوست میگردانی بخود فقرا را و راضی می‌شوی بآن که ایشان اتباع تو باشند و ایشان راضی می‌شوند بآن که تو پیشوای ایشان باشی، ای علی خوشا حال کسی که ترا دوست دارد و بر آن قول صادق باشد، و ای بر آن کسی که ترا دشمن دارد و بر تو کاذب باشد، أما آنان که دوست خالص صادق تواند ایشان برادران تواند در دین تو و شریکان تو در خلد برین، و آنان که دشمنان تواند و با تو در مقام کذب و نفاق اند بر خدای تعالی فرض و لازم گشته که ایشان را بدارد در قیامت در مقام کذابین.

عبد الله بن ابی الهذیل گوید که: من امیر المؤمنین (ع) را دیدم که پیراهن در برداشت آستین کوتاه که چون بکشیدی تا بناخن مبارکش برسدی و چون فرو گذاشتی تا به نیمه دست بودی.

عمر بن عبد العزیز گفته که: ما ندانستیم و نشنیدیم هیچ کس را بعد از پیغمبر که او زاهدتر بوده باشد از علی بن ابی طالب (ع).

و هم در کتاب کفایه آورده است که سوید بن غفله گفت یک روزی بخدمت علی بن ابی طالب (ع) رفتم در بالای خانه نشسته بود و کاسه از ماست پیش وی نهاده بود و شدت حموضت و ترشی که داشت بوی آن بمشام من میرسید، و در دست مبارکش گرده بود بغایت خشک که پوست نخاله جو بر روی آن ظاهر بود و می شکست و در آنجا ریزه می کرد و گاهی از خشکی بزانونی مبارک باز نهاده میشکست بمن گفت که: پیش بشین و با من موافقت کن در طعام، گفتم: که روزه دارم، گفت که: من از پیغمبر (ص) شنیدم که می فرمود که: کسی را روزه مانع آید از طعام که او را بر آن طعام اشتها و رغبتی باشد بر خدای تعالی واجب و لازم گردد که او را اطعام کند بطعام جنت و سیراب سازد بشراب جنت، من گفتم بجاریه که در آن نزدیکی ایستاده بود که: و یحک یا فضا از خدای تعالی اندیشه نداری در باره این بزرگ که نان او را با نخاله می پزی و نمی پزی که آنچه من می بینم سبوس جو است او گفت: بیشتر بما فرموده که آن را نیبخته بپزند آن حضرت فرمود که: چه گفتمی با وی؟ من اخبار نمودم بآنچه گفته بودم فرمود: پدر و مادرم فدای آن کس باشد که نان آرد نیبخته خورد و از نان گندم سه روز سیر نخورد تا قبض روح او گردید.

نظر کن بشدت زهد و قناعت آن حضرت و راضی شدن باین طعام، و حدیثی که بر زبان مبارکش جاری شد که کسی را که روزه مانع آید از طعامی که او را بدان میل و رغبت بوده دلیل رضاست بآن طعام که پیش وی بود، و طعام لذیذ مرغوب باختیار ترک فرمود، و توطین نموده نفس نفیس را بر

صبر بر اندک طعام غلیظ، و بر قلیلی از پوشش خشن از جهت رجای آنچه نزد حقتعالی است، و از برای تاسی و اقتدای برسول الله (ص) که آن حضرت را قناعت ملکه طبیعت شده بود، مثل رسول الله صلی الله علیه و آله.

و دلیل بر این آنکه عدی بن ثابت روایت میکند که کسی پالوده آورد پیش امیر المؤمنین (ع) میل نفرمود و ابا کرد از خوردن آن، و می فرمود که: این چیز نیست که رسول الله (ص) میل خوردن آن نمی فرمود و من هم دوست نمی دارم که او را بخورم.

و هم در کفایه می آورد روایت از ابی مطر که من بیرون رفتم یک روزی از مسجد ناگاه دیدم که از عقب من مردی منادی میکند که دامن جامهات بالا کش و درازی آن را ببر که ابقی و اتقی و اتقی است، یعنی بیشتر می ماند، و بیرهیز نزدیکتر است، و بطهارت و پاکی آنسب است اگر مسلمانی، پس من از عقب او رفتم او مؤتزر بازاری شده و ردای بر دوش انداخته و تازیانه با خود دارد، من خیال کردم که یکی از اعرابی بدویست، من پرسیدم که این چه کس است؟ مردی گفت: در این شهر غریب می نمائی، گفتم: بلی من از اهل بصره ام، گفت: این علی بن ابی طالب است امیر المؤمنین (ع) میرفت تا به دار بنی ابی معیط رسید که بازار شتر آنجا بود، فرمود که: خرید و فروخت کنید و بر بیع سوگند مخورید که یمین بازار سلعه را کاسد و ناروا می سازد، و برکت از او می برد.

بعد از آن از آنجا تجاوز کرد بأصحاب تمر رسید ناگاه خادمی را دید که می آید و گریان است آن حضرت فرمود که: سبب گریه چیست؟ گفت: این مرد این قدر تمر بمن فروخته بیک درهم و مولی من باز پس فرستاده و او از من قبول

نمیکند، آن حضرت بتمر فروش گفت که تمر خود را بستان و درهم او را بازده که او خادم است و اختیاری ندارد، او قبول نمیکرد، من گفتم: که آیا میشناسی که

ص: ۲۲۰

این چه کس است؟ گفت: نه، گفتم: این علی بن ابی طالب است امیر المؤمنین (ع)، آنگاه خرما را ستاد و درهم او را بازپس داد فرمود که: دوست می داری که از من راضی باشی؟ گفتم چرا راضی نباشم که تو نگاه داشت حقوق مردم میکنی بعد از آن در بازار تمر بهر جا می رسید می فرمود که: مساکین را اطعام کنید تا از این کسب شما را فایده باشد.

و می رفت و مسلمانان با او می رفتند تا ب ماهی فروشان رسید فرمود که: در بازار ما ماهی که در آب مرده باشد مفروشید.

بعد از آن فرمود بی بازار کرباس فروشان چون آنجا رسید شخصی گفت که: ای شیخ پیراهنی بمن بفروش که بسه درهم ارزد، او یکی را آورده تعریف کرد از او خرید، و باز بجای دیگر فرمود و از او نیز خرید تا در دست پسری این چنین پیراهنی دید از او خرید بسه درهم و پوشیده بقدر آن حضرت راست بود فرمود که:

حمد و ستایش خدای را که مرا روزی کرد از جامه لایق که آن تجمل من باشد در میان مردمان، و پوشیده شود بآن عورت من، گفتند، یا امیر المؤمنین این را از پیش خود گفتی یا از پیغمبر شنیده بودی؟ گفت که: از پیغمبر شنیده بودم که در وقت پوشش لباس این دعا می فرمود که

«الحمد لله الذی رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس و اوری به عورتی»

در این محل پدر پسر آمد که آن حضرت پیراهن را از او خریده بود باو گفتند که پسر تو پیراهنی بآن حضرت فروخت بسه درهم گفت: دو درهم میبایستی می گرفت یکی زیاده گرفته، یک درهم را از پسر ستاده پیش امیر المؤمنین (ع) آورد، و آن حضرت با مسلمانان در باب رحبه نشسته بود گفت که: این چه چیز است؟ گفت که: این یک درهم بستان که قیمت این پیراهن دو درهم بوده، فرمود که: از او برضا خریدم و او نیز برضا بمن فروخت اکنون

ص: ۲۲۱

درهم حق اوست.

و در کتاب یواقیت از ابی عمر زاهد نقل میکند که امیر المؤمنین (ع) امر فرمود که هر چه از بیت المال در خزانه بود بیرون آوردند تا بر مردم و فقرا بخش کنند تا غایتی که رفتند و آب زدند می فرمود که: ای زر سرخ غیر مرا فریب ده، و ای زر سفید فریب ده غیر مرا بعد از آن تمثل فرمود که:

اذ کل جان یده الی فیه

هذا جنای و خیاره فیه



یعنی این چیده منست و بهتر آن در آن میان است چه هر چپنده که هست دست او بسوی دهان است، این مثلی است یعنی همه اینست و من بهتر از این اموال برای خود ذخیره نکرده‌ام.

و این اعرابی روایت کند که امیر المؤمنین را (ع) دیدم که بیازار درآمد و پیراهنی خرید سه درهم و نیم، و همان در بازار پوشید و آستین آن دراز بود بخیاط گفت که این را بمقراض ببر، او آن را بمقراض جدا کرد، خیاط گفت: یا امیر المؤمنین بده تا بدوزم آنچه جدا کرده‌ام، فرمود که: نه و تازیانه با خود داشت و فرمود که: کافی است آنچه بتو رسیده است در این محل.

کمال الدین بن طلحه رحمه الله آورده که: حقیقت عبادت طاعت است و هر که طاعت کند خدای تعالی را بامثال اوامر او اجتناب نماید از نواهی و معاصی او پس او عادل است.

و چون متعلقات اوامر صادره از حق سبحانه و تعالی بر لسان پیغمبر او متنوع است، و بعضی از عبادت متنوعه نماز است، و بعضی صدقه، و بعضی روزه و غیر آن از انواع عبادات و امیر المؤمنین

ص: ۲۲۲

(ع) هر یک از این را بغایت قصوی و درجه اعلی درک فرموده بود تا بواسطه مسارعتی که در طاعت الله داشت نماز و صدقه را در آن واحد با هم جمع کرد تا آیه از کلام الهی بآن نازل گشت.

أبو اسحاق أحمد بن محمد بن ثعلبی در تفسیر خود آورده که یک روزی عبد الله بن عباس بر کنار زمزم نشسته بود از پیغمبر (ص) می‌خواست که نقل کند که مردی آمد عمامه بر سر و روی خود بسته و در میان کلام ابن عباس گفت که: قال رسول الله (ص). ابن عباس گفت بوی که بخدای بگو که تو کیستی، پس عمامه را از روی خود گشود گفت ای مردمان هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند منم جنذب بن جناده بدری أبو ذر غفاری شنیدم باین دو گوش خود از رسول الله (ص) و الا کر باد و دیدم باین دو چشم خود و الا کور باد که می‌فرمود که: علی قائد البررة، و قاتل الکفرة، منصور من نصره، مخذول من خذله.

بدانید که من یک روزی با رسول الله (ص) نماز پیشین می‌گذاردم سایلی در آن مسجد سؤال کرد و کسی چیزی بوی نداد، سائل دست خود را بآسمان برداشت و گفت: بار خدایا گواه باش که من در مسجد رسول الله سؤال کردم و بمن کسی چیزی نداد و امیر المؤمنین در آن حال در رکوع بود اشارت فرمود به انگشت کوچک دست راست و در او انگشتی بود تا سائل آمد و از آنجا بیرون کرد و رفت.

ص: ۲۲۳

پیغمبر (ص) در نماز این حالت را مشاهده فرمود، چون پیغمبر (ص) از نماز فارغ شد فرمود که: بار خدایا برادر من موسی از تو درخواست کرد که ای پروردگار من گشاده گردان برای من سینه مرا تا در وی گنجد آنچه بمن وحی میکنی! و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است، و بگشای گره را از زبان من تا فهم کنند سخنان مرا، و پدید کن از برای من یاری دهنده از کسان من هارون را که برادر من است، محکم کن بوی پشت مرا، و انباز کن او را در نبوت من؛

آیات الهی بآن ناطق گشت که زود باشد که محکم کنیم بازوی ترا به برادر تو، و بدهیم مر شما را غلبه و تسلطی بر اعدای که دست تغلب ایشان بشما نرسد بدلائل قدرت ما، بار خدایا من نبی توام که محمدم وصفی و حبیب توام؛ پس سینه مرا بوحی خود گشاده گردان، و کار مرا بر من آسان ساز، و مقرر کن برای من یاری دهنده از اهل من علی را که پشت من باو محکم شود.

ابو ذر گفت که: پیغمبر (ص) این کلام را هنوز تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد رب جلیل نزول اجلال یافته گفت یا محمد بخوان که **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ** یعنی جز این نیست که ولی شما خدای تعالی است و رسول او، و آنانی که ایمان آورده‌اند و بیای می‌دارند نماز را و می‌دهند زکاة را و حال آنکه ایشان راکعاند در نماز، و لفظ جمع آورد از برای ترغیب مردم بمثل این فعل، و این مخصوص آن حضرت است که دو عبادت عظیمه بدنییه و مالییه در یک وقت جمع کرد تا از برای شرف او باین اختصاص آیات الهی نازل شد چه دیگری را این اختصاص نبوده نه پیش از او و نه بعد از او

ص: ۲۲۴

و دیگر ثعلبی و واحدی و غیر ایشان از علمای تفسیر آورده‌اند که اغنیا بسیار شدند و بر فقرا غلبه میکردند به پیغمبر و چیزها می‌برسیدند و بسیار می‌نشستند تا خاطر مبارک پیغمبر از آن بتنگ آمد آیت در این باب نازل شد که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرٌ**.

یعنی ای گروه مؤمنان چون خواهید که راز گوئید با رسول الله پس پیش فرستید یعنی بدهید پیش از راز گفتن خود صدقه بمسحقان، این صدقه دادن پیش از راز گفتن بهتر است مر شما را که طاعت بیفزاید و پاکیزه‌تر برای آنکه گناهان را محو کند.

چون پیش از نجوی امر بصدقه شد آنهایی که اهل عسرت و تنگی بودند چیزی نمییافتند برای صدقه و اغنیا خود بخل می‌ورزیدند آن حضرت را خفت تمام حاصل شد.

و امیر المؤمنین (ع) فرمود که: آیتی در قرآن هست که هیچ کس بآن عمل نکرده نه پیش (ج ۱۴)

ص: ۲۲۵

از من و نه بعد از من الا من آن عمل کردم که آن آیت مناجاتست وقتی که نازل شد مرا دیناری بود آن را دادم و ده درهم ستادم و هر بار که با رسول الله (ص) راز می‌گفتم درهمی از آن تصدیق میکردم تا تمام شد، و بعضی را از صحابه شدت محبت و صحبت آن حضرت غالب شده از این معنی بتنگ بودند که نسخ این آیت آمد که **أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تُفْعَلُوا وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ**.

یعنی آیا بترسیدید و دشوار آمد شما را آنکه بدهید پیش از راز گفتن خود صدقه پس چون نکردید این کار را و باز گشت خدای تعالی بر شما بتوبه یعنی درگذرانید از شما، پس بیای دارید نماز فریضه را؛ و بدهید زکاة واجبه را، و فرمان برید خدای و رسول او را در همه احوال که اینها تلافی آن میکند.

آورده‌اند که ابن عمر گفت که: سه چیز علی را بود (ع) که اگر یکی از آنها مرا می‌بود پیش من دوستر بود از شتران سرخ موی دو کوهان: یکی تزویج فاطمه زهرا، و دیگر اعطاء رایت در روز خیبر، و دیگر آیت نجوی.

و مؤلف کتاب رحمه الله می‌فرماید که اگر ابن عمر نظر در حقیقت امر امیر المؤمنین (ع) میکرد و عارف کنه قدر او می‌بود و مراقب حق تعالی میشد در سر و جهر آرزوی اینها نمیکرد که یکی از آن تزویج فاطمه زهراست، و توجه بآرزوی دیگر می‌نمود از مناقبی که حضرت حق در او جمع فرموده، لیکن عبد الله عمر میراث داشت فظاظت و بدخوئی را، و مقتضی طبیعت او بود غلاظت و زشت گوئی، چه او باطن چشمهای خود را در وضو می‌شست چندان که کور شد و از قتال امیر المؤمنین (ع) متقاعد شد و تخلف نمود و نزد موت تأسف و ندامت داشت، و آن فائده نداد.

ص: ۲۲۶

صاحب کتاب استیعاب آورده که عبد الله بن عمر در وقت مرگ می‌گفت که: نیافتم در نفس خود از امر دنیا چیزی مگر آنکه با امیر المؤمنین (ع) گروه باغیه را مقاتله نکردم.

عجبت آنکه امر امیر المؤمنین بقتال بر او مشکل می‌نمود و با معاویه باغیه و یزید پلید بیعت میکرد و اهل و ولد خود را بر لزوم طاعت یزید تحریص میداد، و بر استمرار بر آن بیعت ترغیب می‌نمود و می‌گفت که أصعب از نقض آن چیزی نیست مگر شرک و هر که نقض کند میان من و او فتنه و داهیه عظیمه خواهد بود، چنانچه مذکور شد.

و این وقتی بود که مردم باین زبیر بیعت میکردند و در آن حال آمد پیش حجاج تا بیعت او را اخذ کند از برای عبد الملک و حجاج در آخر الامر او را کشت بآن که حربه زهر آلوده بکسی داد که در ازدحام مردم بر پای او زد و کشت به پنهانی، غرض که نفاق و شقاق ایشان در این مرتبه بود.

واحدی در تفسیر خود آورده که امیر المؤمنین (ع) یک شبی تا صبح نخلستان کسی را آب داد و اجرت آن را گرفته پاره جو خرید آرد کرده فرمود تا ثلث آن را نان پختند، چون تمام شد، مسکینی آمده سؤال کرد این طعام را بوی دادند، و بثلث دیگر همین عمل کردند یتیمی آمده درخواست نمود آن را هم بوی دادند، و ثلث باقی را هم پختند آسیری آمده طلب کرد آن را هم بوی دادند و با آنکه خود احتیاج داشتند ایثار کردند و امیر المؤمنین (ع) و فاطمه و حسن و حسین (ع) از آن چیز نخوردند، و چون حق سبحانه و تعالی عالم بود بحسن مقصد و صدق نیات ایشان که آن خیر و بذل خاصه از برای رضای حق تعالی بود بی‌شائبه غرضی از اغراض حضرت حق در آن باب قرآن فرستاده

ص: ۲۲۷

و ایشان را سود در آن احسان، و نشر این معنی فرمود در میان عالمیان، و عوض داد بآن بذل وجود دار خلد و چنان، و حور و قصور و ولدان که **و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا.**

یعنی می‌دهند طعام را بر دوستی خدای تعالی یا بر حب طعام یعنی با وجودی که محتاج‌اند بآن طعام آن را ایثار مینمایند و میخورانند درویش بیمایه را، و خردسال بی‌پدر را، و اسیری را که از کفار گرفته‌اند و این مطعمان بلسان مقال یا بزبان

حال می‌گویند که: جز این نیست که میخورانیم شما را این طعامها برای رضای خدای تعالی، نمیخواهیم از شما پاداش و مکافات و سپاس، و نه آزاری که منت نهیم چه در احسان منت نهادن و توقع جزا داشتن از ثواب بکاهاند.

و آنچه بمنت دهی آن خود مده

هر چه دهی میده و منت منه

وقت جزا موجب نقصان بود

منت مزدی که در احسان بود

و بدان که انواع عبادت بسیار است و اصناف آن بی‌شمار، و آن موقوفست بر قوت یقین این کس بحضرت رب العالمین و آنچه نزد اوست از تنعیم نعیم و از تعذیب جحیم.

و لهذا امیر المؤمنین (ع) فرموده که: لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا. پس شدت یقین او دال است بر قوت دین او و رجحان موازین او، و بموجب روایات صحیحه و دلالات صریحه هیچ نوعی از انواع عبادات نبوده الا که آن حضرت از آن حظ أوفر داشته و نصیب اتم أشمل، هر چیزی از خیرات که در عرصه امکان بوجود آمده آن حضرت از آن پیشی داشته، و هر شرف و مجد و بزرگی که بوده آن حضرت فوق آن علم آفراشته، و زهد او بشهادت نبی (ص) بثبوت رسیده.

ص: ۲۲۸

و زهد صحیح نیست در شیء مگر بعد از معرفت و علم او بآن شیء، و امیر المؤمنین (ع) معرفت دنیا را بگنه حاصل داشت، و لهذا هرگز نظر التفات بر وی نگماشت، چه بر او ظاهر بود معایب دنیا و قبح عواقب بر او باهر، از آن بود که رشته مواصلت او را قطع کرده بود، و بود او را نابود انگاشته و زمام اختیار را بگردنش انداخته بطالبانش گذاشته، و ضرر و مشقت او را ملاحظه فرموده سه طلاق باین او گفته و از او دوری جسته.

ص: ۲۲۹

و طرد کردن آن حضرت دنیا را مسأله اجماعی است و کسی بر آن انکاری ندارد، و زهد و ورع در غایت اشتهاست در همه نواحی و أقطار مثل آفتاب در وسط النهار، و عبادات شاقه و طاعات لائقه او همه کس اتفاق دارند از اعیان و علمای أمصار، و قناعت بمرتبه داشت که زر سرخ و سفید بی عدد و شمار از بیت المال بخش میکرد بر مستحقین و از آن حبه برای خود اختیار نمیفرمود.

ص: ۲۳۰

هارون بن عنتره گوید که: یک روزی رفتم نزد امیر المؤمنین (ع) و آن حضرت لباس از قطیفه پوشیده که بسیار کهنه شده بود و نزدیک بود که تن مبارکش در زیر آن از سرما بلرزه آید، گفتم:

یا امیر المؤمنین حق سبحانه و تعالی ترا و اهل بیت ترا والی این ملک و اموال گردانیده، و همه را حظ وافر میدهی، چرا با نفس نفیس خود این میکنی؟ فرمود که: و الله که من از اموال شما چیزی کم نخواهم کرد برای خود، و من از لباس همین قطیفه دارم که در وقت بیرون آمدن از منزل میپوشم و غیر از این ندارم.

و دیگر آنکه آورده‌اند که سوده بنت عماره همدانیه بعد از شهادت امیر المؤمنین (ع) نزد معاویه غاویه رفت و او در ایستاده و سرزنش میکرد او را که تحریص مینموده بود بر او در ایام صفین تا آخر پرسید که حاجت تو چیست؟ گفت: خدای تعالی ترا از حال ما پرساد و آنچه بر تو فرض است از حقوق ما، گفت آن چیست؟ سوده گفت: لا یزال از قبل تو ظالمی چند بر سر ما می‌آیند و بقوت و تسلط تو بر ما انواع خرابی میکنند، و غلات ما را پیش از درو می‌دروند، و پیش از کوفتن میکوبند و می‌برند، و داغ خواری بر جبین ما میکشند، و بضر زدن بسرحد هلاک می‌رسانند، اینک بسر بن اروطا آمده از پیش تو و رجال ما را کشته، و اموال ما را برده، و اگر فرمان تو نمیبود در میان ما هم هستند که دفع و منع این قضایا می‌تواند کرد پس اگر او را عزل می‌کنی ما شکر تو می‌گوئیم، و الا تیر آه مظلومی بجانب آسمان میفرستیم.

ص: ۲۳۱

معاویه لعین بر آشفته گفت که: تو بقوم خود مرا تهدید می‌کنی و میتسانی ای سوده، من این زمان حکم کنم که ترا بر قنبر شتری سوار کنند و بازگردانند و ببرند تا پیش بسر بن اروطا تا آنچه من گفته باشم او با تو بجای آرد، سوده که این شنید سر در پیش انداخت بعد از آن سر برآورده دو بیٹی گفت باین مضمون که:

حق سبحانه و تعالی صلوات و رحمت پیاپی میفرستد بر روح بزرگوار کسی که اکنون انیس قبر است و شیمه عدل را بر اهل عالم گسترده و هرگز مخالفت حق ننموده بود، و سزاوار نیست که او را در عالم بدلی یا مثلی باشد که دایم با حق و ایمان قرین بود و با عدل و احسان همنشین.

معاویه گفت: ای سوده این چه کس بود؟ سوده گفت: و الله که او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود (ع)، و الله که من آمدم بخدمت آن حضرت وقتی که مردی بمیان ما فرستاده بود که زکوات و صدقات ما را جمع کند، و او بر ما حیفی کرده بود، و آن محل که من آمدم او در نماز بود فی الفور نماز تمام کرده روی مبارک بمن آورد و رفق و تعطف و ترحم بسیار فرمود و پرسید که چه حاجت داری، من احوال را گفتم که فلان بر ما جور کرده، آن حضرت بگریه درآمد و گفت بار خدایا تو گواه حال منی از ایشان که من امر نکرده‌ام که بر بندگان تو ظلم کنند و حق ترا بگذارند.

بعد از آن ورقی بیرون آورد بدست مبارک بر آنجا نوشت که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

یعنی بدرستی که آمده آیات قرآنی بر طبق مصالح شما از جانب پروردگار شما که چه می‌باید کردن و چه چیز نمی‌باید کردن، پس بتمام به پیمائید مکیل را به پیمانه، و تمام بسنجید موزون را

ص: ۲۳۲

بترازو، و کم مکنید مردمان را چیزهای ایشان، یعنی چیزی را که از ایشان می‌خرید یا قراضه که از دینار و درم می‌برید یعنی حق مردم را بهیچ وجه مبرید و فساد موزید در زمین بکفر و جور و معاصی بعد از اصلاح امر آن که آن طریق انبیا بر شما ظاهر ساخته‌اند آنچه گفتیم شما را بهتر است اگر هستید از اهل ایمان.

پس چون کتاب ما را بخوانی که اینست دست از عمل بازکش و آنچه نزد تست از عملی که کرده نگاهدار تا آمدن کسی که آن را از تو قبض کند، و السلام.

بعد از آن سوده می‌گوید که: رقعہ بمن داد و بحق خدای سوگند که آن را مهر نفرمود بهیچ چیز، من آمدم و رقعہ را آوردم، بوی دادم فی الحال دست از عمل کشید و معزول شد، معاویہ که این شنید گفت که: بنویسید آنچه او میخواهد تا از پیش من بشکایت نرود به بلده خود.

و روزی آن حضرت بیرون فرمود با جامه مرقع بعضی گفتند: یا امیر المؤمنین این مناسب شأن شما نیست، فرمود که: نفس را از آن خشوع و فروتنی حاصل می‌شود و مؤمنان که زیاده از این جامه ندارند چون بر تن من این را می‌بینند تسلی می‌شوند.

یک روزی آن حضرت دو جامه درشت خرید و مخیر ساخت قنبر را که هر کدام از آن که خواهد اختیار کند او یکی را اختیار کرده دیگری را خود پوشید و آستین آن دراز بود بکار برید.

و روزی از خانه بیرون فرمود با او شمشیری بود از برای فروختن می‌فرمود: که کیست خریداری کند این شمشیر را بحق آن خدای که دانه را از زمین بیرون آورد که بسیار بار با این شمشیر بلاها را از روی رسول اللہ دفع کرده‌ام و اگر مرا جامه پوشیدنی می‌بود من این را نمی‌فروختم.

ص: ۲۳۳

و آورده‌اند که آن حضرت مردی را از ثقیف والی ساخته بود بر عکبرا وقتی آمده نزد آن حضرت بمهمی فرمود که برو و چون نماز ظهر بگذاری باز بیا، او گفت که در آن وقت معین که آن حضرت فرموده بود بازگشتم و دربانی و حاجبی نزد او نیافتم که مرا منع کند، دیدم که نشسته به اندرون رفتم و نزد آن حضرت قدحی و کوزه آب نهاده، پس فرستاد تا ظرفی آوردند به پیش آن حضرت دیدم بسته و مهر فرموده آن را، من با خود گفتم که مرا امین میداند و در اینجا جواهر است که خواهد گشود، مهر را شکست و سر آن را گشود، دیدم که پاره سویق در آنجاست بعضی را از آن بیرون آورد و در قدح ریخت و پاره آب بر بالای آن و بعضی از آن آشامید، و بعضی بمن خوراند من صبر نتوانستم کردن گفتم: یا امیر المؤمنین آیا در عراق چنین معاش می‌باید کردن و حال آنکه در این مملکت طعام بسیار است؟ فرمود که:

بخدای سوگند که من این را جهت بخل مهر نکرده‌ام و لکن بقدر آنچه مرا کفایت کند خریدم می‌ترسم که چون چیزی از این کم شود و عوض آن را در آنجا بنهند، و نمی‌خواهم که طعامی بشکم من برسد الا پاک و طیب که من از طعام غیر پاک و غیر حلال احتراز میکنم برای آن این چنین میکنم بر تست که چیزی که ندانی حلال است تناول نمائی.

و دیگر از مجاهد روایت کنند که امیر المؤمنین (ع) فرمود که روزی در مدینه بغایت گرسنه شدم، پس بیرون رفتم تا طلب عملی کنم در حوالی مدینه، ناگاه زنی را دیدم که کلوخی چند جمع کرده و میخواهد که آن را گل کند آمدم و با وی مقاطعه کردم هر دلو آبی را بیک خرما، پس شانزده دلو کشیدم و بر آن ریختم و او شانزده خرما بمن داد، و من آمدم نزد پیغمبر (ص) و آن حضرت را از این حال اخبار کردم و با هم آن خرما خوردیم.

و دیگر آنکه مشک چند از غسل یمن آورده بودند، و آن حضرت آن را پیش قنبر سپرده امام حسن را (ع) مهمانی رسید فرمود که: نان خریدند و پیش قنبر فرستاد که احوال اینست و رطلی از آن غسل ستاد، بعد از آن روزی امیر المؤمنین (ع) نشست که آن غسل را قسمت نماید دید که در آن دست‌کاری شده، فرمود که: ای قنبر از این مشک چیزی از غسل کم شده؛ گفت که: یا امیر المؤمنین چنین خواهد بود و آن حضرت را از مهمان امام حسن واقف ساخت، غضب بر آن حضرت مستولی شد و فرمود که: حسن را طلب کنید. امام حسن که فرمود و آن غضب را مشاهده کرد بی‌حضور شد، آن حضرت قصد فرمود که امام حسن را ادب کند، آن حضرت بعم خود جعفر سوگند داد، و چون آن حضرت را بجعفر سوگند میدادند غضبش تسکین مییافت فرمود که: ای حسن چه چیز ترا بر آن داشت که پیش از قسمت چنین کردی، گفت که: مرا در این حقی هست چون بستانم این عوض را از آنجا بدهم، فرمود که جایز نیست که تو حق خود را بستانی پیش از آنکه مردم از آن انتفاع گیرند، اگر نه آن بودی که من دیده‌ام رسول الله (ص) را که لب و دهان تو می‌بوسید من امروز ترا بضرب هر چه تمام‌تر می‌زدم، بعد از آن بقنبر یک درهم داد که برو و یک رطل غسل از این بهتر بخر و بیار رفت و آورد.

راوی گوید که من نظر بدست امیر المؤمنین (ع) داشتم بر دهان مشک داشت که قنبر غسل در آن می‌ریخت و آن حضرت می‌گریست بعد از آن سر مشک را محکم کرد و می‌گفت:

اللهم اغفرها للحسن فإنه لم يعلم

، بار خدایا بیامرز اینک حسن را که او ندانسته کاری کرده.

و عجیب و غریب نیست از آن حضرت این احکام و افعال و قضایا که ظاهر است در جهات آیام،

و زهدت و قناعت که فایق است بآن بر جمیع اُنام و ورعی که برداشته او را بر ترک حلال چه جای چیز حرام، و عبادتی که او را بمقامی رسانید که مقام هر کس فروتر از آنست از کل اقوام.

واحدی در تفسیر خود آورده مستند باین عباس که آن حضرت را چهار درهم بود: یکی را تصدق کرد در روز نورانی و دیگر در شب ظلمانی، و یکی در سر، و یکی در آشکار برای رضای پروردگار این آیت نازل شد که **الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.**

یعنی آنان که نفقه میکنند در راه خدای بر مستحق مالهای خود را بشب و روز در نهان و آشکار پس مر ایشان راست که بدین چهار نوع صدقه دهند مزد صدقات ایشان نزد پروردگارشان که بهشت باقی و نعیم جاودانی است، و خوف نباشد ایشان را و نه ایشان اندوهگین شوند.

بعضی أصحاب از بعضی علویین این ابیات را نقل کرد.

ص: ۲۳۶

اکل شریف من علی جدوده

حرام علیه الرزق غیر محلل

فقالتم نعم یا ابن الحسین رمیتکم

بسهمی عنادا حین طلقنی علی

یعنی عتاب کردم بر دنیا و گفتم تا بکی مشقت و رنج کشم که هرگز آن مضرت برطرف نشود، آیا هر شریفی که از علی باشد بزرگی و شرف او حرام باشد بر او روزی و حلال نشود، دنیا در جواب گفت بلی ای پسر حسین این چنین است من شما را انداخته‌ام به تیر عناد از کمان کین در آن وقت که علی مرا طلاق داد، پس مطلقه پدر بر پسر حلال نباشد.

در بیان شجاعت و نجدت آن حضرت

و تورط در مهالک برای رضای خالق در معارک.

ص: ۲۳۷

شجاعت و نجدت امیر المؤمنین (ع) بمرتبه بود که دل در درون یلان می‌آمد باضطراب، و زورق تن‌شان در بحر خون بانقلاب، کوه از هیبتش متزلزل میشد، و زمین از سطوتش متخلخل می‌گشت، در

ص: ۲۳۸

ایام بدر ملک بر شجاعتش گواهی داده، و در مقام احد جبرئیل بر نجدتش زبان آفرین گشاده، و در روز خیبر علم نصرت برافراشته، و در وقت حنین حضرت رسول را از دشمن فضول نگاه داشته، و تخم رضای حق در هر آوان در زمین دل خود کاشته، (ص).

و در مسند احمد حنبل مذکور است روایت از هبیره که امام حسن (ع) بعد از شهادت آن حضرت بمنبر شرف برآمده گفت: ای مردمان امشب مردی از میان شما بیرون رفته که هیچ کس از اولین بر او سابق نشده است بعلم، و هیچ کس از آخرین بر او پیشی نگرفته بعمل، و رسول الله (ص) رایت بدست او داد در وقتی که جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار او میرفت تا فتح کرد، و هیچ چیز از دنیوی نگذاشته مگر هفتصد درهم.

و در حدیث دیگر است که مگر سیصد درهم که میخواست خادمه بخرد برای اهل خود.



و واحدی در سبب نزول آیت یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ آورده که جاریه عمرو بن صیفی بن هاشم بن عبد مناف از مکه بمدینه آمد، و حضرت رسول (ص) در آن و لا تجهیز می فرمود که داعیه فتح مکه داشت، چون این جاریه بخدمت آن حضرت آمد فرمود که: مسلمان آمده؟ گفت: نه، فرمود که: پس برای چه آمدی؟ گفت: چون شمائید اهل و عشیره و موالی، من بخدمت شما آمده‌ام که شما را ببینم برای حاجت، آن حضرت او را صله

ص: ۲۳۹

و کسوت داده او رفت.

جبرئیل آمد و آن حضرت را اخبار کرد که حاطب بن ابی بلتعنه نوشته بأهل مکه، و ایشان را تحذیر کرده و ترسانیده از رفتن شما بآنجا، و آن کتاب را باین جاریه داده باده دینار زر که این کتابت را بأهل مکه برساند، آن حضرت امیر المؤمنین (ع) را اختیار فرمود و زبیر و مقداد را همراه کرده فرمود که بروید تا بروضه خاخ که در آنجا این چنین کسی هست و با او کتابتی است از حاطب که بمشرکان مکه نوشته از او بستایند، و اگر ندهد گردنش بزیند، ایشان بیرون رفته او را در آن مکان یافتند از او کتابت طلبیده او منکر شد و سوگند می خورد، متاع او را تفتیش کرده نیافتند، زبیر و مقداد او را گذاشته خواستند که رجوع کنند و باز گردند.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: و الله که ما دروغ نمی گوئیم و شمشیر کشید و گفت کتابت را بیرون آور و الا برهنه‌ات میکنم و گردنت میزنم، و آن حضرت این بر خود جزم کرد چون او این جد را دید گیسوها را گشوده کتابت را از آنجا بیرون آورد و داد ایشان او را گذاشته بجانب رسول الله شتافتند، آن حضرت کتابت را بقوت عزم و شدت جزم از او گرفت.

و واحدی نقل کرده در تفسیر خود که یک روزی امیر المؤمنین (ع) و عباس و طلحه بن شیبه تفاخر میکردند. طلحه می گفت که: من صاحب خانه کعبه‌ام و کلید آنجا بدست من است، و عباس می گفت که: من صاحب سقایه حاجیانم و آن بمن قایم است، امیر المؤمنین (ع) فرمود که: آنچه شما میگوئید من نمیدانم که چه میگوئید من شش ماه پیش از مردمان با پیغمبر نماز گزاردم، و من صاحب جهادم

ص: ۲۴۰

حق سبحانه و تعالی کلام خود را بآن ناطق گردانیده که أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ، الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أَوْلَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ، يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ، خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ.

یعنی آیا میدارید اهل سقایه حاجیان را و عمارت مسجد حرام را همچو آن کس که ایمان آورده است بخدای و بر روز آخر و جهاد کرده است در راه خدای برابر نیستند این دو قوم نزد خدای و خدای راه نمی نماید بمقصود گروه مشرکان را که بشرک بر خود ستم کرده‌اند و آنان که بگرویدند بخدای تعالی و هجرت کردند از دیار خود و جهاد کردند با مشرکان

در راه خدای بی‌ذل کردن مالهای خود در باختن نفسهای خود بزرگترند از روی درجه و مرتبه نزد خدای تعالی از آنها که سقایه حاج و عمارت مسجد کنند و جامع این صفات نباشند و آن گروه که مجتمع این کمالاتند ایشان ظفر یافتگانند به امانی دو جهان، مژده میدهد ایشان را پروردگار ایشان برحمت فایضه از او بر ایشان و خشنودی کامل ایشان و بوستانهای که مر ایشان را باشد در آن بوستانها نعمت دائم در حالتی که این گروه جاوید باشند در آن بوستانها همیشه بدرستی که خدای نزد اوست مزدی بزرگ که نعم دنیا در جنب او حقیر باشد.

پس حق سبحانه و تعالی تصدیق دعوی امیر المؤمنین (ع) فرمود و شهادت نمود او را بایمان و مهاجرت و جهاد و مزیت او بر عباد از اعلای شان و ارتقای مکان که سوی او دیگری بدان مرتبه و درجه نرسیده.

اما مواقف جهاد و مواظن جد و اجتهاد و مقامات محاربات آن حضرت بالسنه أسنه، و جلادت و شجاعتش بحسام انتقام بعضی با رسول الله بوده (ص)، و بعضی دیگر علی الانفراد.

«ج ۱۵»

ص: ۲۴۱

غزوه بدر

از آن جمله که با حضرت رسول (ص) بوده غزوه بدر است که وقوع یافت در وقتی که هیجده ماه گذشته بود از قدم آن حضرت بمدینه و امیر المؤمنین (ع) در آن روز بیست و هفت ساله بود، و آن غزوه ایست که شعله او غیرت قوت اسلام افروخت، و شوک شوکت اهل شرک را سوخت، و نایره قهر الهی بحرکت آمده آن طواغیت فجار را بقعر چاه ادبار نگون سار انداخت، و بتایید نامتناهی ذو الجلال عز اقبال اهل حق را از اضلال اهل ضلال جدا ساخت، و مرده کفره را کاس زهر هلاک چشاند، و از قعر چاه ادبار بمقر سقر رسانید، در روزی که دیده چرخ مثل آن ندیده، و گوش دهر مانند آن نشنیده، آن تشریفی بود که حضرت اله برسول الله کرامت کرده، و جبرئیل امین بر حیزوم تیزرو برای اظهار دین او نصرت نموده، و شاه دلدل سوار با ذو الفقار کینه گذار فارس صف شکن مرد افکن این معرکه بوده، و یلان و پهلوانان اهل شرک را تا رسیده از پشت زین ربوده، غلغله شجاعتش و ولوله نجدتش بماء و پروین رسیده، و شراره نار سطوتش تا بعالم بالا علم کشیده، و این اول حربی است که میان اهل اسلام و کفر وقوع یافته و پرتو ضوء اثر حیدر صفدر بر هر جا بود عام تافته.

و واقدی در کتاب مغازی آورده که جمیع اهل شرک و ضلال که در آن قتال کشته شدند چهل و نه ناکس بوده‌اند از آن جمله هجده کس را امیر المؤمنین (ع) بتنهائی بقتل آورده، و چهار دیگر را با بعضی شریک بوده.

ص: ۲۴۲

و گویند که نه کس بلا خلاف بشمشیر آن حضرت درآمده‌اند که اسامی ایشان اینست: ولید بن عتبه بن ربیع که خال معاویه غاویه بوده، و عاص بن سعید بن عاص بن امیه، و عامر بن عبد الله، و نوفل ابن خویلد بن اسد، و او از شیاطین

قریش بود، و مسعود بن ابی امیه بن مغیره، و قیس بن فاکه، و عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه، و عاص بن منبه بن حجاج؛ و حاجب بن سائب.

و اما آنکه آن حضرت شریک بوده در قتل ایشان: حنظله بن ابی سفیان است که برادر معاویه است؛ و عبیده بن حارث، و زمعه، و عقیل پسران أسود بن مطلب.

و اما آنانی که ناقلان اختلاف کرده‌اند که آن حضرت کشته یا غیر او: طعیمه بن عدی است، و عمیر بن عثمان بن عمرو، و حرمله بن عمرو، و ابو قیس بن ولید بن مغیره، و ابو العباس، و اوس جمحی، و عقبه بن ابی معیط، و معاویه بن عامر، و نضر بن حارث که گویند بعد از رجوع از بدر کشته شد آنچه مذکور شد از طرف جمهور بود.

اما شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد آورده که اصحاب رسول الله (ص) که از عقب کاروان بیرون آمدند و کاروان از ایشان گذشته در موضع بدر واقع شدند و شوکت اهل شرک را دیدند که آنجا نزول کرده بودند از آن امر کاره شدند.

ص: ۲۴۳

چنانچه قرآن از آن خبر میدهد در سوره انفال که **كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ** تا آنجا که **وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ**.

و مجمل خبر این غزا آنست که چون مشرکان در بدر حاضر شدند بکثرت عدد و عدد خود مستظهر شده و مسلمانان را اندک دیده اصرار بر قتال نمودند و از میان اهل شرک عتبه بن ربیع و برادر او شیبه و پسرش ولید بیرون آمده مبارز طلب کردند، عتبه آواز داد که ای محمد اکفاء ما را بمبارزات ما بیرون فرست، سه جوان از انصار مبادرت نموده بمبارزت ایشان بیرون رفتند عتبه گفت که: نسب خود را بگوئید گفتند، گفت: شما باز گردید که اکفاء ما نیستید ما بنی اعمام خود را میخواهیم که بمبارزت ما بیرون آیند، ایشان بازگشتند.

پیغمبر فرمود که: ای علی و ای حمزه و ای عبیده برخیزید و بمبارزت ایشان بیرون روید بر آن حقی که حق تعالی بر شما دارد که نبی خود را بر شما مبعوث گردانیده که اهل باطل میخواهند که نور الهی فرو نشانند، ایشان بیرون رفته صف کشیدند و بواسطه خودی که بر سر داشتند ایشان را نشناختند، عتبه گفت تکلم کنید تا بدانیم که چه کسید حمزه گفت: منم حمزه بن عبد المطلب امیر المؤمنین گفت: منم علی بن ابی طالب، عبیده گفت: منم عبیده بن حارث بن عبد المطلب، عتبه گفت که: شما کفو مائید، پسر خود ولید را گفت: چون تو خوردسالی بمبارزت علی بیرون رو که او نیز خورد سالست، و شیبه که بزرگ سال است در مقابل عبیده بیرون رود، و من در مقابل حمزه بایستم.

ولید بمبارزت امیر المؤمنین (ع) بیرون آمد و با یک دیگر گردیدند ولید پلید ضربت حواله

ص: ۲۴۴

کرد بر آن حضرت آن را بدست چپ از خود رد کرده بدست راست شمشیر را حواله او کرد دست چپ او را انداخت و بضربتی دیگر دست راستش، او از مرکب افتاده سرش را از تن جدا کرد، آن حضرت فرمود که: بعضی از علامات که بر

او بود مشاهده کردم دانستم که او داماد بوده، و حمزه نیز عتبه را بقتل آورد، و عبیده با شیبه پاره با یک دیگر نبرد کردند و میان ایشان دو ضربت رد شد، شیبه دست یافت ضربتی بر ساق أبو عبیده زده جدا کرد که مغز استخوانش پریشان شد امیر المؤمنین (ع) و حمزه بر سر او تاختند و شیبه را بقتل رسانیدند و او را برداشته بمنزلگاه آوردند، و هنوز حیات داشت در وادی صفرا وفات یافت رحمة الله علیه.

و امیر المؤمنین (ع) فرموده که من تعجب کردم در روز بدر از جرأت قوم که ما عتبه و شیبه و ولید را بقتل آوردیم حنظلة بن أبی سفیان بجانب ما تاخت چون نزدیک رسید چنانش بشمشیر زدم که آب از چشمهایش روان شده بر زمین افتاد و دیگر برنخاست، و دیگر عاص بن سعید بن عاص را انداخت بعد از آن طعیمه بن عدی و دیگر نوفل بن خویلد که از شیاطین قریش بود.

و همچنین یکی بعد از یکی تا نصف ایشان بدست حضرت امیر المؤمنین (ع) بقتل آمدند و هفتاد مشرک در آن حرب کشته بودند نصف ایشان را ملائکه و أهل اسلام بقتل آورده بودند و نصف دیگر امیر المؤمنین (ع) بمعونه رب العالمین و فتح بدست او شد.

و ختم امر بر آن شد که حضرت رسول الله (ص) پاره سناء ریزه بدست مبارک گرفته شاهدت الوجوه خواند و بر روی ایشان ریخت باقی روی بگریز نهادند و شر ایشان کفایت شد از مؤمنان بقوت بازوی امیر المؤمنین (ع) و ملائکه چرخ برین برای نصرت دین.

ص: ۲۴۵

## فصل

و آنچه رواة خاصه و عامه نقل کرده اند با هم و بثبوت رسیده که مرتکب قتل ایشان امیر المؤمنین (ع) شده از أهل شرک این جماعت اند که مذکور می گردند:

ولید بن عتبه، و او بغایت جری و شجاع بود.

و عاص بن سعید، و او سخت مهیب بود چنانچه عمر از او وهم میکرد.

و طعیمه بن عدی بن نوفل، و او از رؤوس أهل ضلال بود.

و نوفل بن خویلد و او أشد أهل شرک بود بعداوت رسول الله (ص) و قریش او را مقدم میداشتند و تعظیم میکردند، و سر از امر او نمی پیچیدند، و او آنست که پیش از هجرت أبو بکر را بطلحه عهد و پیمان داد و میان ایشان چرب زبانی کرد، چون پیغمبر (ص) دانست حضور او را در بدر دست بدعا برداشت و گفت: بار خدایا شر نوفل بن خویلد را از من کفایت کن، امیر المؤمنین علیه السلام او را بقتل آورد.

و زمعة بن اسود، و عقيل بن اسود، و حارث بن زمعه، و نصر بن حارث بن عبد الدار، و عمير ابن عثمان بن كعب بن تيم عم طلحة بن عبد الله، و عثمان، و مالك پسران عبید الله برادر طلحة بن عبید الله و مسعود بن ابي امية بن مغیره، و قيس بن فاکه بن مغیره و حذيفة بن ابي حذيفة بن مغیره، و أبو قيس

ص: ۲۴۶

ابن وليد بن مغیره، و حنظلة بن ابي سفيان، و عمرو بن مخزوم، و ابو منذر بن ابي رفاعه، و منبه ابن حجاج سهمی، و عاص بن منبه، و علقمة بن كلد، و ابو العاص بن قيس بن عدی، و معاوية بن مغیره بن ابي العاص، و لوزان بن ابي ربيعه، و عبد الله بن منذر بن ابي رفاعه، و مسعود بن امية بن مغیره، و حاجب بن سايب بن عويمر، و اوس بن مغیره بن لوزان، و زيد بن مليص، و عاصم بن ابي عوف، و سعيد بن وهب حليف بنی عامر، و معاوية بن عامر بن عبد القيس، و عبد الله بن جميل بن زهير بن حارث بن اسد، و سائب بن مالك، و ابو الحكم بن اخنس، و هاشم بن ابي امية بن مغیره.

و این سی و شش کس اند که امیر المؤمنین (ع) بی شریک ایشان را کشته، و آنچه با شریک بود بیشتر از نصف می شود.

ص: ۲۴۷

آورده اند که یک روزی عثمان با سعید بن عاص باتفاق و بحاجتی پیش عمر رفتند، عثمان بجانب او رفت و من پیش قوم دورتر نشستم، عمر از روی قهر بمن نگاهی کرد و گفت: چیست ترا تو چیزی از من در دل داری این چنین گمان می بری که پدر ترا من کشته ام کاشکی من کشته می بودم و اگر من

ص: ۲۴۸

کشته می بودم زبان اعتذار از برای کافری بر تو نمی گشودم لیکن روز بدر دیدم که گرد قتال بافلاک رسیده و آتش او زبانه کشیده و آثار قیامت از آن روز بظهور آمده و خوف بر من کار کرده چنان که نمی دانستم که بکجا می روم، او بمن رسید و گفت که بکجا می روی در آن حال علی رسیده قصد او کرده او را بقتل آورد، امیر المؤمنین (ع) در آن مجلس بود فرمود: بار خدایا شرک او بواسطه اسلام برطرف شده و اسلام محو گناهان ما تقدم می کند آنگاه روی بجانب عمر کرد و گفت: چیست ترا که مردم را بر می انگیزی بر من و فتنه گذشته را بر پای می کنی، عمر از آن ممنوع شد آنگاه سعید گفت: نبود مرا که بد آید که قاتل پدر من علی بن ابي طالب می بود.

و دیگر غزوه احد است

و این غزا در شوال وقوع یافت و عمر امیر المؤمنین (ع) هنوز به بیست نه سال نرسیده بود.

و سبب این غزا آن بود که چون قریش در روز بدر شکست عظیم یافته بآن که بعضی کشته شدند و بعضی را با سیری گرفتند از جهت قتل بزرگان ایشان حزن و اندوه بسیار بر ایشان راه یافته، و از قبایل جمع شده و اموال بسیار آوردند، و به لشکریان بخش کردند که بیایند و انتقام روز بدر

ص: ۲۴۹

از پیغمبر (ص) بکشند، و مؤمنان را مستأصل سازند، و سر فتنه ایشان أبو سفیان بن حرب بود یراق کرده باتفاق قصد مدینه کردند و چون بآنجا رسیدند گذشته در احد منزل ساختند حضرت رسول نیز با مسلمانان از مدینه بیرون آمد.

در راه میان جماعتی از أصحاب نفاق افتاد، چون قضای میرم بانهزام ایشان بال و پر فرو گذاشته بود قریب ثلثی از لشکریان بازگشته بمدینه رفتند، و آن حضرت با هفتصد کس ماند از مسلمانان در مقابل کفار صف کشیدند.

و این قصه را حق سبحانه و تعالی ذکر فرموده در سوره آل عمران که ابتدای آن از آیت **وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ** است تا آخر شصت آیت از قرآن و آن وقت که حرب اشتداد یافت و آسیای محاربه بگردش درآمد و مسلمانان مضطرب و منهزم شدند، حمزه و جماعتی از اهل اسلام بدرجه شهادت رسیدند و از اهل شرک بیست و دو کس بقتل آمدند.

ارباب مغازی نقل کرده که امیر المؤمنین (ع) هفت کس را از ایشان بذو الفقار گذرانیده بود:

یکی طلحة بن ابی طلحة بن عبد العزی، و عبد الله بن جمیل از بنی عبد الدار، و ابو الحکم بن الاخنس، و ابو سباع بن عبد العزی، و ابو امیه بن مغیره، این پنج نفر متفق علیه است که آن حضرت بقتل آورده و طلحة بن طلحه، و غلام حبشی بوده از بنی عبادار، و در این دو نفر خلاف است در آنکه آن حضرت کشته یا غیر او.

ص: ۲۵۰

و بعد از آن ابو سفیان باز گشته با مشرکان بمکه رفته، و پیغمبر (ص) با مسلمانان بمدینه باز آمد و شمشیر خود را بفاطمه (ع) داده گفت که بشوی بآب این را تا خون از او پاک شود که و الله او امروز مرا راست گوی بدر آورد، و امیر المؤمنین (ع) ذو الفقار خود را بفاطمه داده جهت شستن همین فرمود.

و واقدی در کتاب مغازی آورده که چون مردم در روز احد فرار نمودند پیغمبر (ص) تیر می انداخت از کمان خود یا سنگ می زد و چهارده کس با آن حضرت ثبات قدم ورزیدند هفت از مهاجر و هفت از انصار.

از مهاجر امیر المؤمنین (ع) بود، و ابو بکر، و عبد الرحمن بن عوف، و سعد بن ابی وقاص، و طلحة بن عبید الله، و ابو عبیده بن جراح، و زبیر بن عوام.

و از انصار حباب بن منذر، و ابو دجانه، و عاصم بن ثابت، و حارث بن صمه، و سهل بن حنیف و اسد بن خضیر، و سعد بن معاذ و بعضی بجای اسد بن خضیر و سعد بن معاذ سعد بن عباد و محمد بن مسلمه گفته اند، و الله اعلم.

و در آن روز هشت کس جان خود را بر طبق اخلاص نهاده بودند و عنان را بدست مرگ داده سه کس از مهاجر و پنج کس از انصار از مهاجر امیر المؤمنین علیه السلام بود، و زبیر، و طلحه.

و از انصار ابو دجانه، و حارث بن صمه، و حباب بن منذر، و عاصم بن ثابت، و سهل بن حنیف، و هیچ کدام را از ایشان آسیبی نرسید.

و در آن روز ضربتی بر چشم قتاده بن نعمان خورد که از حدقه جدا شده بروی او افتاد نزد پیغمبر آمده گفت: یا رسول الله زن جوان جمیله دارم و او را دوست می‌دارم و چشم من باینحالت چه دوا کنم، آن حضرت آن را بدست مبارک خود بجای نهاد گوئیا هرگز او را این آسیب نبوده و الم او بیش از ساعتی از روز نبود، و او گفته که هر چند پیرتر شدم آن چشم من تیزتر دید.

و آن حضرت در آن روز بنفس نفیس خود بسیار مقاتله فرمود تا او را هیچ تیر نماند، و بضرب عتبه بن ابی وقاص و ابن قمیئه بر لب و دندان مبارک آن حضرت زده بودند دندانهای رباعیه آن حضرت از درج یاقوتین بیرون افتاد، و بواسطه آن ضرب و ثقل اسلحه در گودالی واقع شده نمی‌توانست بر پای خواستن تا امیر المؤمنین (ع) دستهای مبارکش گرفته و طلحه از پس پشتش در آمده آن حضرت را بر پای داشتند.

گویند آنکه سنگ رسانید به پیشانی نورانی آن حضرت ابن شهاب بود، و آنکه حقه لعل گوهر بارش آغشته بخون ساخت عتبه بن ابی وقاص بود، و آنکه رخسار مبارکش را بسنگ جفا شکست ابن قمیئه بود، و خون از این مواضع سیلان گرفت تا محاسن مبارکش بخون تر شد، و سالم مولی ابی حدیفه خون را از روی مبارکش پاک می‌کرد و می‌گفت که چگونه فلاح یابند جماعتی که با پیغمبر خود این کنند و حال آنکه او ایشان را بطریق حق و نجات دعوت کند.

بر خاطر مبارکش خطور می‌کرد که بر ایشان نفرین کند این آیت نازل شد که **لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَأِنَّهُمْ ظَالِمُونَ** یعنی نیست ترا از این کار که نفرین کفار است چیزی یعنی زمام استیصال و استئصال این طایفه بدست تو نیست و این کار از تو نگشاید مگر آنکه خدای تعالی توبه دهد ایشان را یا عذاب کند ایشان را چون بر کفر خود مصر باشند پس بدرستی که ایشان ستمکارانند، و ستمی فوق این نیست که آن نابکاران با پیغمبر بظهور آوردند.

و احمد بن حنبل در مسند آورده از ابی حازم که از سهل پرسیدند که جراحت رسول الله را در آن روز بچه دوا کردند؟ گفت: چون این صورت واقع شد امیر المؤمنین (ع) از سپر خود آب می‌آورد و فاطمه (ع) روی مبارکش از خون می‌شست و پاره از حصیر سوختند و از خاکستر آن جراحت آن حضرت را بستند، و از ذو الفقار امیر المؤمنین (ع) در آن روز خون می‌چکید و می‌فرمود که آنچه حق نبرد بود در این روز بتقدیم رسانیدم، و عاصم بن ثابت، و حارث بن صمه و سهل بن حنیف در این قتال بد نجنبیدند؛ و شمشیر ابی دجانة نیز بد نرفت.

و امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود که: من در روز احد در ناحیه اهل شرک را از پیغمبر دفع می‌کردم، و ابو دجانة بناحیه دیگر مشرکان را از آن حضرت دفع می‌کرد، و همچنین سعد بن ابی وقاص کوشش می‌نمود از طرف دیگر تا حق سبحانه و تعالی فرج داد و فتح شد.

و آن حضرت فرمود که: من دیدم که طایفه درشت غلیظ در آن میان جدا شدند و قصد پیغمبر کردند و عکرمة بن ابی جهل در میان آن مشرکان بود من ذو الفقار کشیده در میان ایشان افتادم و سر راه را بر ایشان گرفتم و بر چپ و راست

خود می‌زد، و از یک کنار گرفته از جانب دیگر بیرون می‌رفتم، و باز این چنین کر و فر بجای می‌آوردم تا ایشان را از رسول دفع کردم و چون تاخیر اجل بود حق سبحانه و تعالی آن امر را دفع و منع گزارش داد.

ص: ۲۵۳

و در آن روز عبد الرحمن بن ابی بکر از میان مشرکان بیرون آمده و در صف ایستاده مبارز طلبکرد و گفت: منم عبد الرحمن بن عتیق، أبو بکر برخاسته شمشیر از غلاف کشید و گفت: یا رسول الله من بمبارزت او بیرون می‌روم، آن حضرت فرمود که: شمشیر در غلاف کن و برو بجای خود بنشین و تمتع از نفس خودت بگیر، و عثمان از جماعت پشت دادگان بود، و ابن ابی نجیح گوید که در آن روز منادی غیبی ندا کرد که:

لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی.

و آورده‌اند که وقتی که آن حضرت در کوفه بر منبر بود از او سؤال کردند که کدام طایفه‌اند که حق جل و علا فرموده در کلام مجید خود که **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا**.

یعنی از مؤمنان مردمان هستند که راست می‌سازند آن معاهده که با خدای تعالی کرده‌اند و بآن عهد وفا می‌نمایند پس بعضی از ایشان کسی است که حکم شده بموت او، و بعضی دیگر کسی است که انتظار آن میکشد و تغییر و تبدیل در آن عهد نمیکند هیچ نوع تغییر و تبدیلی.

آن حضرت در جواب ایشان فرمود: که بار خدایا این آیت پوشیده شده بر مردمان، این آیت در شأن منست و در شأن عم من حمزه، و در شأن پسر عم من عبیده بن حارث بن عبد المطلب، اما عبیده در روز بدر بدرجه شهادت فایز شد، و عم من حمزه در روز احد شربت شهادت چشید، و اما من انتظار میکشم که شقی‌ترین این امت سر و روی و محاسن مرا از خون من رنگ کند که امریست شدنی و کاریست بودنی که حبیب من ابو القاسم (ص) مرا از این حال خبر داده.

و شیخ مفید رحمه الله در ارشاد آورده که قتال احد در یلی حرب بدر وقوع یافته و در این محاربه نیز رایت رسول الله بدست امیر المؤمنین (ع) بود، همچنانچه در روز بدر، و این فتح نیز

ص: ۲۵۴

بدست او شد همچنان که آن حضرت پای صبر و ثبات در آن معرکه بتأیید الهی استوار کرد، و آن بلا و عنا را بجان خریدار گشت وقتی که از اهل اسلام کسی نزد او نبود، و اطراف و جوانب او دشمن دین فرو گرفته بودند، و حق سبحانه و تعالی بواسطه زور بازوی او و بسبب ذو الفقار کینه گذارش رؤوس اهل شرک و ضلال را در آن میدان پایمال رجال با اجلال کرد، و پیغمبر را از آن شاد گردانید و منادی کرد جبرئیل امین در میان ملائکه آسمان و زمین بزبان آفرین بکلمه

لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی

، و این تشریف مخصوص را اشرف موجودات (ص) در میان خاص و عام انتشار داده در بر وی کرد (ص).



ابن بختری قرشی روایت کند که رایت و لوای قریش همه در دست قصی بن کلاب بود؛ و همچنین در دست اولاد عبد المطلب بود بهر جنگ آن لوا را حاضر میکردند تا پیغمبر (ص) مبعوث شد، پس رایت قریش و غیر آن بوی رسید، و آن حضرت به بنی هاشم قرار داد، و در غزای ودان که اول غزوه بود که رایت را در اسلام قایم کردند امیر المؤمنین (ع) را برایت مخصوص ساخت؛ و همچنان با او بود تا بطشه کبری که روز بدر است، و در روز احد لوا بدست بنی عبد الدار بود آن را رسول الله (ص) ستاده بدست مصعب بن عمیر داد، بعد از شهادت او در میان قبایل افتاد آن حضرت از ایشان اخذ کرده بعلی بن ابی طالب (ع) دادند و او در آن روز جامع لوا و رایت گشت.

و مفضل بن عبد الله روایت میکند از سماک و او از عکرمه و او از عبد الله بن عباس که او گفت: برای امیر المؤمنین (ع) که چهار چیز مخصوص اوست که در دیگر نیست: اول عربی

ص: ۲۵۵

و عجمی که با رسول الله (ص) نماز گذارد او بود، و او صاحب لوا بود در هر معرکه، و او ثبات قدم ورزید با پیغمبر (ص) در روز مهراست که روز احد است و دیگران گریختند؛ و او آن کس است که در قبر پیغمبر داخل شده.

و از زید بن وهب مرویست که او گفت که: من یک روزی عبد الله مسعود را خوشوقت یافتم گفتم بیا و از برای ما از احوال احد چیزی بگو گفت: بیرون رفتیم با پیغمبر (ص) از مدینه با اسم الهی و صف کشیدیم در مقابل کفار صفی طولی.

و پیغمبر در رخنه از آن کوه پنجاه تیرانداز را از انصار تعیین نمود، و یکی را از ایشان بر ایشان امیر گردانید و فرمود که: این جای را از دست مگذارید تا من نگویم و اگر چه ما همه کشته شویم.

و ابو سفیان بن حرب خالد بن ولید را در برابر ایشان بداشت، و الویه قریش در میان بنی عبد الدار بود، و لوای اهل شرک با طلحة بن ابی طلحه بود، و او را کبش الکتیبه می گفتند و رسول الله (ص) لواء مهاجرین را بعلی بن ابی طالب (ع) داد و آن حضرت آمد تا تحت لواء انصار و آنجا توقف فرمود.

و ابو سفیان بأصحاب لوا گفت که: ای أصحاب الویه قوم در پیش الویه شما بر شما زور خواهند آورد همچنان که روز بدر کردند اگر شما ضعیف شوید بواسطه هجوم ایشان بجانب ما میل کنید تا ما بمدد شما آمده دفع کنیم از شما شر ایشان را، طلحة بن ابی طلحه بغضب رفت و گفت آیا ما را

ص: ۲۵۶

می آموزانی و الله که در این صحرا هر گودالی که باشد از کشته پشته سازم.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) بوی رسیده درهم آویختند و دو ضربت در میان رد شد آنگاه آن حضرت یک ضربتی بر کدوی سر او زد که با یک چشمش پرانید، فریاد عظیمی از نهاد او برآمد بر زمین افتاد و جان داد، و لوای او را برادرش مصعب اخذ کرده عاصم بن ثابت بوی رسیده او را بقتل آورد، بعد از آن برادر دیگرش عثمان لوا را برداشت عاصم او را

نیز به برادرش ملحق ساخت، پس از آن او را غلامی بود صواب نام او لوا را برگرفت و او اشد مبارزان بود در حرب امیر المؤمنین (ع) بوی ملاقات کرده فی الفور بضر بوزی حیدری دست راست او را انداخت، لوا را بدست چپ گرفت و نبرد میکرد، آن حضرت بقوت صفدری دست دیگر او را جدا ساخت، او بازوهای خود را جمع کرده لوا را بسینه برداشت و همان حرب می نمود تا آن حضرت ضربتی دیگر بر فرق سر او زد که شکافت و دو نیمه ساخت، آنگاه علم کفر نگون سار شد و اهل شرک روی بانهزام آوردند و مسلمانان روی بر غنایم ریختند.

چون نگاهدارندگان رخنه کوه این چنین مشاهده کردند که غنایم فوت می شود از عبد الله بن عمرو ابن حزم که امیر ایشان بود رخصت طلبیدند از برای اخذ غنیمت گفت که: رسول الله (ص) فرمود که از این موضع نروید تا آن حضرت اذن نفرماید گفتند: بلی چنین فرمود اما نمی دانست که کار باینجا خواهد رسید که می بینی که از لشکریان کسی نماند و غنیمت فوت می شود، امیر خود را در آن رخنه کوه گذاشتند و روی بغنایم آوردند.

چون خالد بن ولید رخنه را خالی یافت بر عبد الله تاخته او را بقتل آورد و با قوم خود از عقب «ج ۱۶»

ص: ۲۵۷

پیغمبر (ص) در آمده دیدند که اصحاب گرد آن حضرت برآمده اند، خالد با همراهان گفت که: آنچه مطلوب شما بود همه اینجا جمع شده اند پس همه بیکبار حمله آرید تا ایشان را از پیش برداریم ایشان هجوم آوردند بعضی بشمشیر و بعضی به تیر زور آوردند و در میان ایشان درآمدند و اصحاب نیز روی بقتال آوردند تا هفتاد کس از اصحاب رسول الله (ص) کشته شدند، و بسیاری روی بگریز نهادند.

و امیر المؤمنین (ع) پای ثبات استوار کرد و با ابو دجانة دفع اهل شرک از پیغمبر میکردند، پیغمبر در میان گرد چشم مبارک گشود علی را دید فرمود که: یا علی مردمان کجا رفتند و چه کردند فرمود که: تقض عهد کرده پشت دادند، فرمود که: شر اینها را از من کفایت کن که اینان قصد جانب من دارند، آن حضرت حمله برد بطرف ایشان و بضر مردی و جوانمردی آن سگان بادیه ضلالت را از شهسوار عرصه رسالت دور کرده متفرق ساخت، از جانب دیگر که زور آوردند آن حضرت چون شیر غران دوران بجانب آن دو نان تاخته کار ایشان را نیز پرداخت، و ابو دجانة و سهل هر دو بر سر آن حضرت ایستادند، و بضر شمشیر بران ایشان را از رسول الله (ص) دفع میکردند.

و امیر المؤمنین (ع) اطراف و جوانب رسول الله (ص) را ملاحظه فرموده آنچه نهایت شجاعت و جلادت بود بتقدیم رسانید تا چهارده کس از گریختگان بازآمدند از آن جمله طلحة بن عبید الله، و عاصم بن ثابت بود، و باقیان بکوه بالا رفتند و منادی فریاد کرد بجانب مدینه که رسول الله (ص) کشته شد، چون این آوازه در مدینه افتاد دلهای مردم از جای خود بیرون رفتند، و گریختگان حیران و سرگردان ماندند و بجانب چپ و راست خود ملاحظه می نمودند یار و یآوری نمی دیدند.

ص: ۲۵۸

و در آن ولا هند دختر عتبه بوحشی حبشی چیزی داده بود که از سه کس هر کدام که دست یابد او را بقتل آرد: یکی رسول الله (ص) و امیر المؤمنین (ع) و حمزة (ع)، او گفت که بر محمد دست ندارم زیرا که او را مثل نگین انگشتی در

میان گرفته‌اند، و امیر المؤمنین (ع) او خود شیر بیشه شجاعت است کرا یارای آنکه پیرامون او تواند گشت، اما حمزه چون بغضب شد ملاحظه اطراف خود نمی‌کند شاید که بر او دست توانم یافت.

و بود حمزه که موئی که بر اشتر مرغ بود در امور جنگ می‌دانست چون تقدیر بود وحشی در بیخ درختی کمین‌گاه ساخت، حمزه آنجا رسیده آن را دید مبادرت کرد او را بضر ب شمشیر از او خطا شد، وحشی حربه در دست داشت آن را انداخت بر بیخ ران حمزه آمد فرو نشست او از مرکب افتاد، بعد از زمانی وحشی آمده دید که درجه شهادت یافته حربه را از او کشید.

و هند را خبردار کرده آمد، و شکم آن بزرگ را شکافت و جگر او را بیرون آورد و بینی و گوشه‌هایش بریده همچنین مثله کرده گذاشت، و بعضی از این دو بیت را گفته‌اند.

کلاب الاعادی من فصیح و اعجم

و لا عار للاشراف ان ظفرت بهم

و حتف علی من حسام ابن ملجم

فحربة وحشی سقت حمزة الردی

یعنی هیچ عار و ننگی نیست اشراف و اکابر را اگر ظفر یافتند سگان بدسگال دشمنان از عرب و عجم، بآن که حربه وحشی حمزه را شربت هلاک چشاندید و ابن ملجم امیر المؤمنین را به تیغ بی‌دریغ بدرجه شهادت رسانید، و گفت اینک رسول الله بخود مشغولست و حال او را نمی‌داند.

ص: ۲۵۹

راوی زید بن وهب گفت که: من از ابن مسعود پرسیدم که أصحاب چون روی بانهزام نهادند همین امیر المؤمنین (ع) و ابو دجانة و سهل پیش پیغمبر باقی ماندند؟ گفت: همه بگریختند الا علی ابن ابی طالب (ع) بثنهائی، اما اول جماعتی که بازگشتند عاصم بن ثابت و ابو دجانة و سهل بن حنیف بود، بعد از آن طلحة بن عبید الله بایشان ملحق شد.

من گفتم که: ابو بکر و عمر کجا بودند؟ گفت: در میان گریختگان که دور بودند گفتم: عثمان کجا بود؟ گفت: بعد از سه روز از آن واقعه آمد پیغمبر فرمود که خوش زمان عریض رفته بودی من گفتم باین مسعود که تو کجا بودی؟ گفت: من هم دور افتاده بودم گفتم: پس بتو که این احوال را گفت؟ گفت: عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف، گفتم ثبوت قدم امیر المؤمنین (ع) بثنهائی در این ورطه بسیار عجب نمود، گفت مگر تو از این تعجب داری و بس که ملائکه هفت آسمان از این امر تعجب دارند، چه ندانستی تو که جبرئیل در وقت عروج با آسمان می‌گفت:

لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی

گفتم: از کجا معلوم شد که جبرئیل این گفته، گفت: همه مردمان این ندا شنیدند و پیغمبر بآن اخبار فرمود که این جبرئیل بود.

در حدیث عمران بن حصین ورود یافته که چون لشکریان متفرق شدند از رسول الله (ص) امیر المؤمنین (ع) با ذو الفقار حمایل تا پیش رسول آمد سر بالا کرده گفت: چون بود که تو با مردم فرار نمودی؟ گفت: بعد از اسلام بکفر رجوع نکنم، پس اشارت فرمود بقوم که از کوه بالا میرفتند بر ایشان حمله کرده همه را منهزم ساخت، جبرئیل (ع) آمد که یا رسول الله ملائکه را عجب آمده از

ص: ۲۶۰

کمال مواسات و جوانمردی علی که با تو بتقدیم می‌رساند، آن حضرت فرمود که: او را چه مانع آید از این که او از منست و من از او، جبرئیل گفت و من از شما هر دو.

و ابن عباس روایت کند که در آن روز طلحة بن ابی طلحة بیرون آمد و گفت: یا أصحاب محمد زعم شما آنست که بشمشیرهای خود ما را بدوزخ می‌فرستید و بسیوف ما شما ببهشت می‌روید، کسی بمبارزت من بیرون آید، امیر المؤمنین (ع) بیرون آمد و فرمود که: و الله که امروز از تو جدا نشوم تا ترا باین شمشیر بدوزخ نرسانم، پس در هم گردیدند و دو ضربت در میان ایشان رد شد آخر امیر المؤمنین (ع) بیک ضربت حیدری هر دو پای او را انداخته افتاد و گفت: ترا بخدا سوگند می‌دهم و حقی و رحمی که با هم داریم که باز گرد و بجای خود رو و مرا باز گذار، آن حضرت باز گشت، مسلمانان گفتند چرا کار او را تمام نکردی، فرمود که: مرا سوگند داد، و او بعد از این نمی‌زید بعد از ساعتی مرد، و این بشارت به پیغمبر رسانیدند و او مسرور گشت.

و روایت کنند از عکرمه که من شنیدم از امیر المؤمنین (ع) که چون مردم از رسول الله منهزم شدند در روز احد مرا جزع و حالتی دست داد که دیگر خود را نیافتم، من در پیش آن حضرت شمشیر می‌زدم بهر طرف و باز می‌رفتم تا نگاه کردم پیغمبر را ندیدم، گفتم که: چه شد رسول الله را که از اینجا رفت، و در میان کشتگان نیز او را نیافتم، گمان کردم که در میان ما او را با آسمان بردند، غلاف شمشیر خود را شکستم و گفتم: با این شمشیر مقاتله می‌نمایم تا کشته شوم، و حمله بردم بر قوم و هیچ از آن نیندیشیدم، پس فرجه کردم دیدم که رسول الله (ص) بیخود

ص: ۲۶۱

افتاده در این وقت چشم بر روی من گشوده فرمود که: قوم را چه شد یا علی؟ گفتم: یا رسول الله پشت کرده کافر شدند و ترا تنها گذاشتند، نگاه کرد دید که جماعتی می‌آیند فرمود که: اینها را باز گردان از من، بر ایشان حمله بردم و از چپ و راست زدم تا ایشان فرار برقرار اختیار دادند فرمود که: یا علی نشنیدی مدایح خود را در آسمان که ملکی است نام او رضوان که منادی می‌کرد که:

لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی

، من از شادی گریستم و شکر نعمت الهی بجا آوردم.

و در این اخبار و روایات شیعه منفرد نیستند بلکه جمعی کثیر و جمی غفیر با ایشان در این اخبار اتفاق دارند.

روایت کنند از ابی عبد الله جعفر بن محمد که او از پدر بزرگوارش (ع) روایت کرده که اصحاب لوا در روز احد نه کس بودند تمام ایشان را امیر المؤمنین (ع) بقتل آورد، و قوم منهزم شدند.

حکم بن احنس بمبارزت بیرون آمد بیک ضرب پای او را از نصف ران جدا کرده افتاد و هلاک شد، و امیه بن ابی حذیفه بن مغیره زره پوشیده بیرون آمده گفت، امروز در مقابل روز بدر است یک مردی از مسلمانان باو معارض شده مسلمان را بقتل آورد امیر المؤمنین (ع) قصد کرده بر او حمله برد و ضربتی بر سر او حواله کرده شمشیر در او نشست بند شد و او نیز شمشیری بمرتضی علی رسانیده در درق آن حضرت نشست هر دو شمشیرها از آنجا جدا گشته امیر (ع) نظر کرد زیر بغل او را گشاده دید ضربتی زد بر زیر بغلش که دستش با نیمه سر انداخت.

آن حضرت فرمود که چون مردم منهزم شدند من قدم را استوار کردم رسول الله (ص) فرمود که: چون بود که با قوم نرفتی؟ گفتم: من از تو جدا نمی شوم تا آنکه کشته شوم یا آنکه آن وعده

ص: ۲۶۲

که حق سبحانه و تعالی با تو کرده از ظفر و نصرت بظهور آید، فرمود که: یا علی بشارت باد ترا که خدای تعالی با وعده خود وفا خواهد کرد که مثل آن هرگز از ما نیابند.

آنگاه نگاه کرد بجماعتی که روی آورده می آیند فرمود که: بر اینها حمله کن، بر ایشان تاختم و هشام بن امیه مخزومی را کشتم و دیگران فرار اختیار کردند، و طایفه دیگر می آمدند فرمود که:

بر ایشان نیز حمله بر، حمله کردم و عمرو بن عبد الله جمحی را در آن میان بقتل آوردم ایشان نیز بهزیمت رفتند، و باز فرمود که: اینک طایفه دیگر می آیند و بر ایشان نیز تاختم و بشر بن مالک عامری را انداختم و ایشان نیز روی بگریز نهادند بعد از آن دیگر کسی از دشمنان بدین طرف مراجعت نکرد.

پیغمبر (ص) با مسلمانان بطیبه مدینه بازگشتند و مشرکان بجانب مکه رفتند حضرت فاطمه صلوات الله علیها استقبال نموده ظرف آب همراه داشت که بآن روی مبارک رسول الله (ص) را شست و امیر المؤمنین (ع) را دید که دست مبارکش تا شانه خون می چکد و ذو الفقار با خود داشت بفاطمه داد و فرمود که بستان این شمشیر را که راست گردانید امروز امور ما را و این می فرمود:

فلست بر عدید و لا بملیم

فاطمه هاک السیف غیر ذمیم

و طاعة رب بالعباد علیم

لعمری لقد اعذرت فی نصر احمد

یعنی ای فاطمه اینک فرا گیر این شمشیر را که ستوده است و مذموم نیست پس من نیستم که

ص: ۲۶۳

در جنگ ترسان و لرزان باشم، بعرم خودم که داد مبالغه دارم در نصرت دین احمد و در طاعت پروردگار که دانا است بحال بندگان.

و رسول الله (ص) فرمود که: فراگیر ای فاطمه که شوهر تو امروز داد جوانمردی داد، و حق مردی بجای آورد، و صناید قریش را بزور بازوی توانائی بقتل رسانید.

### فصل

محمد بن اسحاق گوید که: صاحب لوای قریش در روز احد طلحة بن ابی طلحة بسود و امیر المؤمنین (ع) او را بقتل آورد، و پسرش ابو سعید، و برادرش کلده، و عبد الله بن جمیل بن زهره، و ابا الحکم بن احنس بن شریق ثقفی، و ولید بن ابی حذیفه بن مغیره، و برادرش امیه، و ارطاة بن شرحبیل، و هشام بن امیه، و عمرو بن عبد الله جمحی، و بشر بن مالک، و صواب مولی عبد الدار.

و فتح بان حضرت شد و مردم رجوع کردند طرف پیغمبر (ص) بجای و مقام خود، و ثبات قدم ورزیده مشرکان را از آن حضرت دور کرد، و جان عزیز را برای نصرت رسول الله بر کف کفایت نهاده برای رضای الهی و عتاب رب الارباب متوجه اهل هزیمت شد که پشت گردانیده بودند، و عنایت ذو الجلال باستقبال آن کان کمال روی آورد.

ص: ۲۶۴

حافظ ابو محمد بن عبد العزیز الجنازیدی در کتاب معالم العترة النبویه آورده که قیس بن سعد از پدر خود روایت کرده که شنیده بود از امیر المؤمنین که فرموده که: در روز احد مرا شانزده ضربت رسید که چهار آن از آن قبیل بود که مرا انداخت، دیدم مردی خوب صورتی خوش موئی تازه روئی هر بار می آمد و بزیر بغل من می رفت و مرا راست می داشت بعد از آن می گفت: که توجه نمای بقتل مشرکان که در طاعت خدای و رسول اوئی، و ایشان هر دو از تو راضی اند امیر المؤمنین (ع) فرمود که: آمدم نزد رسول الله (ص) و آن حضرت را از این حال اخبار کردم فرمود که: ای علی آیا نشناختی که این چه کس بود؟ گفتم: نه لیکن بغایت شبیه بود بدحیه کلبی گفت: یا علی حق تعالی روشن کناد چشم ترا که آن جبرئیل بود علیه السلام

ص: ۲۶۷

و دیگر غزوه خندق است

که غزوه احزاب نیز گویند که بعد از غزای بنی النضیر واقع شده.

و آن چنان بود که جماعتی از یهود مثل سلام بن ابی حقیق نضری وحی بن أخطب و نفری از بنی والیه چون معلوم داشتند عداوت أبو سفیان و صناید قریش را با پیغمبر از مقام خود بیرون آمده بمکه رفتند با ابو سفیان ملاقات کرده أحوال خود را گفتند که از آن حضرت بما علی الاتصال ألم می‌رسد و اظهار عداوت رسول الله (ص) کردند که ایشان یهود را نصیر و ظهیر باشند بر قتال پیغمبر (ص).

ص: ۲۶۸

أبو سفیان گفت: آنچه شما می‌گوئید و داعیه دارید مطلوب ما است، أبو سفیان ایشان را برداشته بتمام خانهای قریش گردانید و این امر را استحکام داد که همه اتفاق کنند و بنفس و مال مدد نمایند تا اهل اسلام را مستأصل سازند، و بر این عهد و پیمان را مؤکد ساختند.

قریش گفتند: ای معشر یهود شما اهل کتابید أولا حق بعلم شما سابق است بر دیگر علوم، و شما نیک می‌دانید آنچه محمد بر آنست و آنچه ما برآئیم از دین پس بیائید و بگوئید که دین ما بهتر است یا دین ایشان؟ همه گفتند: دین شما و شما اولی و أحمقید از او، پس قریش محکم ایستادند و قرار دادند بر حرب آن حضرت أبو سفیان گفت بایشان که. خدای تعالی شما را متمکن گرداناد از دشمن می‌باید که جمیع قبایل یهود با شما اتفاق کنند، و ما نیز از شما مفارقت نمیکنیم تا دشمن را مستأصل سازیم، و باتفاق عزم بر حرب رسول الله جزم کردند.

و بعد از آن آمدند نزد یهود غطفان و قیس عیلان و ایشان را تحریص و ترغیب کردند بر حرب آن حضرت که بنفس و مال مدد نمایند، و ایشان نیز قبول کردند و بموافقت قریش دل بر حرب نهادند، و اجتماع کرده هر یک از منزل خود بیرون آمدند و سردار قریش أبو سفیان بود و غطفان که بیرون آمد سردار در بنی فزاره عیینة بن حصین بود و در بنی مره حارث بن عوف و از أشجع و برة بن طریف.

چون رسول الله (ص) شنید اجتماع و اتفاق احزاب را که قصد طیبه مدینه دارند، موضعی جمع کرده مشاورت فرمود در مقاتله ایشان قرار بر حفر خندق یافت، و سلمان از آنجا برخاسته آمد و اشارت نمود بحفر خندق؛ و سعی بسیار در باره کندن خندق نمودند تا غایتی که آن حضرت نفس نفیس

ص: ۲۶۹

در آنجا کار میکرد، و اهل اسلام تمام باتفاق می‌کنند و خاک بیرون می‌بردند تا کار خندق تمام شد.

آنگاه آن حضرت از مدینه بیرون فرمود و در ناحیه خندق در موضعی نزول اجلال نمود، و اهل اسلام سه هزار کس بودند، و أبو سفیان آمده با ده هزار کس، و غطفان با لشکر بیکران از اهل نجد آمدند، و در بالای منزل مسلمانان مقام ساختند چنانچه خندق در میان ایشان واقع بود، و حق سبحانه و تعالی در سوره احزاب خبر از این واقعه می‌دهد، و بیست و چند روز گویند بیست و چهار بود و هر دو لشکر بر دو طرف خندق اقامت کردند و حرب و جنگی نبود در میان هر دو مگر تیرانداختن و محاصره.

چون حضرت رسول الله (ص) ضعف احوال مسلمانان در حصار مشاهده فرمود فرستاد پیش عیینة ابن حصین و حارث بن عوف که پیشوایان غطفان بودند، و ایشان را دعوت کرد بصلح بآن که ثلث ثمار مدینه را بایشان دهند و ایشان بمقام خود مراجعت کنند.

و آن حضرت در این مصلحت با سعد بن معاذ و سعد بن عباد مشورت کرد، ایشان گفتند: اگر این امر از جانب حق تعالی سمت ورود یافته می‌باید انقیاد کردن که از آن گریزی نیست، و اگر از پیش خود از برای مصلحت ما این رای فرموده ما را در این تأمل است، آن حضرت فرمود که در این باب بمن وحی نیامده و لیکن دیدم که عرب باتفاق از یک کمان تیر می‌اندازند، و از هر جانب برای قصد ما و شما اجتماع نموده‌اند خواستم که باین رأی شوکت ایشان را بشکنم، و از شما دور کنم.

سعد بن معاذ گفت: یا رسول الله وقتی که ما بر کیش شرک بودیم و عبادت اوئان می‌نمودیم و عبادت حق تعالی نمی‌نمودیم و او را نمی‌شناختیم هرگز از ثمار خود بایشان نخورانیده‌ایم مگر بر سبیل

ص: ۲۷۰

ضیافت یا بطریق معاملات، اکنون که حق تعالی شرف اسلام بما کرامت کرده و بوجود با جود تو ما را معزز فرموده هرگز نخواهیم داد بایشان چیزی از اموال خود، ما را باین هیچ احتیاج نیست، و الله که در میان ما چیزی دیگر نخواهد بود غیر شمشیر تا حق جل و علا حکم فرماید در میان ما و ایشان.

آن حضرت فرمود که مدعای شما را دانستم باشید بآنچه می‌گوئید که حق تعالی پیغمبر خود را مخدول نخواهد کرد و فرو گذاشت نخواهد فرمود که تا وعده خود را راست گرداند.

بعد از آن آن حضرت مسلمانان را بر جهاد ترغیب و تحریص فرمود، و بنصرت و ظفر وعده داد، ایشان سلاح بر خود راست کردند، و قریش نیز تهیه اسباب جنگ نمودند و بعضی از برای مبارزت بیرون آمدند مثل عمرو بن عبد ودّ و عکرمة بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب مخزومی و ضرار بن ابی الخطاب و مرداس فهری و اسبان خود را بجولان درآوردند تا بکنار خندق رسیدند، و گفتند این کید و حيله است که عرب نمی‌داند، و مقام تنگی از خندق یافتند و اسبان را از آن محل جهانیدید.

پس امیر المؤمنین (ع) که این را مشاهده فرمود با بعضی از مسلمانان بیرون فرمود و راه را بر ایشان گرفتند، و عمرو بن عبد ودّ چون از مشاهر روزگار بود بر خود علامتی ساخته بود تا مکان او را بدانند، و شهادت او را ملاحظه نمایند، و پسرش حسل با وی بود آنجا توقف نموده با اصحابش مبارز طلب کرد، گفت: کیست که بمبارزت من بیرون آید؟ امیر المؤمنین فرمود که: من حضرت رسول را گفتم که:

یا رسول الله من بمبارزت او می‌روم، فرمود که: این عمرو است، امیر المؤمنین (ع) ساکت شد، دیگر باره عمرو گفت که: مبارز من کیست، و ایشان را توییح میکرد و می‌گفت کجا است آن بهشتی که زعم شما آنست که چون کشته شوید در آنجا داخل خواهید شد، پس کجا است مردیکه بمبارزت من بیرون آید؟



ص: ۲۷۱

امیر المؤمنین (ع) فرمود که یا رسول الله من بمبارزت او بیرون می‌روم، باز رسول الله فرمود که این عمرو است، باز عمرو مبارز طلبید و رجزی خواند مضمون آنکه از صدمه ندای من بمبارزت شجاعان ترسیده یارای مقاومت ندارند و امروز عجز ایشان بظهور آمده، امیر المؤمنین (ع) فرمود که یا رسول الله من بیرون می‌روم، فرمود که: عمرو است گفت: هر که گو باش مرا اذن فرمای آنگاه آن حضرت سلاح بر وی راست کرد و بنام خدای او را بیرون فرستاد.

امیر المؤمنین (ع) نیز رجزی فرمود در مقابل رجز او و مضمون آنکه تعجیل مکن که رجز ترا شنیدم و اظهار مردانگی ترا دانستم و از مقاومت تو عاجز نیستم خلوص نیت و صدق طویت موجب نجات است من امیدوارم بیاری حق که ترا ضربتی بچشانم که فریاد از نهاد مردگان برآید و بر صفحه روزگار این یادگار بماند.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) فرمود که: ای عمرو تو عهد با خدای تعالی کرده که نخواند ترا هیچ مرد از قریش بیکی از دو خصلت مگر آنکه تو یکی از آن دو را فراگیری گفت:

بلی، فرمود: من ترا بسوی خدا و رسول او و بسوی اسلام دعوت میکنم گفت: مرا باین حاجتی نیست، فرمود که: پس فرو بیا از مرکب تا با هم در این نبرد دست بردی کنیم، گفت ای پسر برادر من دوست نمی‌دارم که ترا بقتل آرم، آن حضرت فرمود و الله که من دوست می‌دارم که ترا بزاری زار بکشم.

او را حمیت جاهلیت دامن گیر شده از مرکب فرود آمد و ساعتی با یک دیگر گردیدند ناگاه امیر المؤمنین (ع) بیاری آله ضربتی راند بر سرش که چون خیار دو نیم ساخت و بجانب پسرش تاخت و بضربتی دیگر او را بخاک هلاک انداخت اصحاب ایشان روی بگریز نهادند و اهل اسلام غلغله تکبیر باسما رسانیدند.

ص: ۲۷۲

و عکرمه ابی جهل چون این دو بهادر را کشته دید نیزه را انداخته روی به لشکرگاه نهاد و بعد از این حق سبحانه و تعالی بادی عظیمی فرستاد که صرصر قهرش میخهای خیمه را از زمین بر کنده و طنابها گسیخته جمعیت آن جمع پریشان را متفرق ساخت و هر یک را بگوشه انداخت و آیت کریمه وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا بر ایشان خواند و دامن گرد مذلت و خواری بر ایشان افشاند.

و این فتح باقدام اقدم ثبات آن خلاصه انام بکشتن عمرو بن عبد ودّ و پسر نابکارش بحصول رسید و امر آن دو نان بخواری و تفرقه و بی‌قراری کشید.

«ج ۱۷»

ص: ۲۷۳

و اگر خواهی که بدانی مکنّت و منزلت و شجاعت و نجدت و سطوت و رتبت امیر المؤمنین (ع) را نظر کن بمنع فرمودن رسول الله (ص) او را بمبارزت عمرو بن عبد ودّ بواسطه بسالت و نجدت عمرو تا سه نوبت که اذن یافت، و حسن طاعت

امیر المؤمنین و سکوت او مرة بعد اخری باشدت رغبت آن حضرت بر جهاد و معرفت اجر جمیل که در او بود از رب عباد، و میل او بدفع ایشان از حضرت رسالت بر قوت باعث بر شجاعت که منظوی و مرکوز است در او که بمثابة کوه راسخ و طود شامخ است که تندباد حوادث او را بحرکت نتواند آورد، و صوایح رواجف او را مضطرب نتواند ساخت صلوات الله علیه.

ص: ۲۷۵

## فصل

چون جمعیت اهل شرک بتفرقه مبدل شد و أبو سفیان با اتباعش بجانب مکه فرار نمودند و غطفان هر یک بجای خود قرار یافتند بواسطه آنکه یهود نقض عهد کرده بودند با مشرکان مکه اتفاق کرده رسول الله (ص) بعد از این واقعه رایت نصرت آیت بدست امیر المؤمنین علیه السلام داده بحصون بنی قریظه توجه فرمود.

و رسول الله (ص) فرمود که اگر امیر المؤمنین (ع) بمبارزت عمرو بن عبد ود بیرون نیامده او را بقتل نمی‌رسانید اسلام بکفر مبدل می‌شد و ابن مسعود خوانده که: «وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بَعْلَى وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا» روایت کنند که چون آن حضرت قصد حصار بنی قریظه فرمود سی مرد را از خزرج با امیر المؤمنین (ع) همراه کرد و فرمود که: شما بیشتر بروید و نظر کنید اگر ایشان قلعهها را میگذارند و راه خود گرفته می‌روند فیها و الا مرا خبر کنید، آن حضرت چون بانجا رسید و ایشان را از این اعلام نمود غیر از هذیان و ما لا یعنی چیزی دیگر از ایشان نشنید، بازگشته آن حضرت را بآن اخبار فرمود، فرمود که: ای علی بگذار ایشان را که زود باشد که حق سبحانه و تعالی ترا بر ایشان مستولی گرداند چنانچه بر عمرو مستولی ساخت و خدای تعالی هرگز ترا فرو نخواهد گذاشت صبر کن تا مردم جمع شوند و بشارت ده ایشان را که حق سبحانه و تعالی مرا نصرت فرموده برعب که یکماه راه میان ما و دشمن باشد که خوف و ترس ما بر دل ایشان پیدا شود.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: من توقف کردم تا مردم جمع شدند و روان گشتیم تا نزدیک شدیم بقلعههای ایشان یک شخصی بر ما ظاهر شد و گفت: قاتل عمرو آمد، و دیگری پیدا شد همچنین گفت،

ص: ۲۷۶

و دیگری این چنین و آوازه در میان یک دیگر بلند کردند تا خدای تعالی باین سبب ترس در دل ایشان انداخت و شنیدم که راجز این رجز می‌گفت:

صاد علی صقرا

قتل علی عمروا

ابرم علی امرا

قضم علی ظهرا

هتک علی سترا

یعنی کشت امیر المؤمنین (ع) عمرو را و صید کرد آن حضرت چرخ صیاد را که قتل عمرو بود و شکست آن حضرت پشت و پناه اهل شرک را و داد مبالغه داد در این مبارزت و کار را محکم ساخت و درید پرده ناموس اهل کفر را.

بعد از آن فرمود که: حمد و ستایش معبودی را که دین اسلام در میان مردمان ظاهر ساخت و بیخ و ریشه شرک را از پا انداخت، و چون امیر المؤمنین (ع) رایت رفعت آیت را در اصل حصن ایشان قایم گردانید اهل حصار روی آوردند و فحش بر زبان می‌راندند.

امیر المؤمنین (ع) را از آن کلمات کراهت آمد خواست که مراجعت فرماید ناگاه آفتاب نور احمدی از افق جانب یثرب طالع شد و بنزدیک حصار فرموده سخنان واهیه ایشان را بسمع شریف رسانیدند آواز داد که ای برادران قرده و خنازیر ما که به پیشگاه قومی بر سیل قهر و غلبه فرود آمدیم بدا حال و مآل آن قوم، گفتند: یا ابا القاسم تو جهول و فحش گوی نیستی، آن حضرت از آن شرم داشته بطریق قهقری اندکی بازگشت.

و فرمود که: در برابر حصار ایشان خیمه اجلال زدند و بیست و پنج شبانه روز آنجا محاصره کردند تا آخر بآن قرار یافت که هر حکمی که سعد بن معاذ در باره ایشان بکند از آن سر نیچند و تابع گردند، چون سعد حاضر شد گفت: من چنین حکم میکنم که مردان ایشان را بقتل آرند و زنان و اطفال ایشان را به اسیری بگیرند، و اموال ایشان را در میان مسلمانان قسمت نمایند آن حضرت فرمود که: ای

ص: ۲۷۷

سعد حکم کردی که حق سبحانه و تعالی بر بالای هفت آسمان این حکم فرموده.

بعد از آن ایشان را از حصار بزیر آوردند و آن جماعت هفتصد مرد بودند همه را فرستادند بمدینه که در خانهای بنی النجار حبس نمایند و خود نیز بجانب مدینه توجه فرمود تا رسید بموضعی که امروز بازار است و جمیع مسلمانان آنجا حاضر شدند و آن حضرت حکم فرمود که ایشان را دفعه دفعه بیارند، و هر دفعه را که می‌آوردند امیر المؤمنین (ع) را می‌فرمود تا گردن ایشان را می‌زد و مگافی که آنجا بود می‌انداخت.

و دفعه دیگر را آوردند که حی بن أخطب و کعب که پیشوای ایشان بودند در آن میان بودند بعضی گفتند با کعب که: ما را برای چه کار می‌برند نزد رسول الله گفت: نمی‌بینی که برای چه کار می‌برند ما را بیوسته طلب میکنند و هر که رفت بازنگشت، و الله که ما را برای قتل می‌برند.

و مجموع ایشان را دست بر گردن بسته پیش رسول الله (ص) آوردند، حی بن أخطب چون نظرش بر پیغمبر افتاد گفت: و الله که من ملامت نفس خود نکردم در عداوت تو و لیکن هر که جانب خدای تعالی را فرو گذارد مخذول و خوار شود، بعد از آن روی آورد ب مردم و گفت مردمان هیچ چاره نیست از حکم الهی که در باره کسی ورود یافته و بقلم قضا در کتاب قدر قتل این کس نوشته شده بر بنی اسرائیل این حکم نوشته شده بود که بشود شد.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) او را بقتلگاه آورد، او گفت قتل شریف بدست شریف بهتر است حضرت امیر فرمود که: وقتی اختیار اشرار را بقتل می‌آرند، و گاهی اشرار اختیار را بدرجه شهادت می‌رسانند، اما وای بر آن جماعتی که بدست اختیار کشته شوند، و خوشا حال بعضی که اشرار ایشان را

ص: ۲۷۸

بقتل رسانند، گفت: راست گفתי این التماس دارم که حله از من نکنی، فرمود که: این بر من امری آسانست حی گفت خدای تعالی ترا پوشیده دارد، و گردن بر کشیده امیر المؤمنین گردن او را زد و جامه او را در آن میان از او نکند.

و امیر المؤمنین (ع) پرسید از مردم که حی در وقتی که بکشتنش می‌آوردند چه می‌گفت گفت:

که این دو بیت می‌خواند.

و لکنه من یخزل الله یخزل

لعمرك ما لام ابن اخطب نفسه

و حاول بیغی العز کل مغلغل

فجاهد حتی بلغ النفس جهدها

یعنی بعمر تو سوگند که ملامت نکرد پسر اخطب نفس خود را و لکن هر که فرو گذارد خدای تعالی را مخدول و منکوب شود. پس سعی و جد نماید تا برساند نفس بقوت و طاقت او یعنی با نفس جهاد کند تا او را زیر کند و قوت او را ضعیف گرداند و طلب میکند که ستم کند عزت را هر پیغام رساننده از جای بجائی.

و این فتح و فیروزی و ظفر و بهروزی بدست امیر المؤمنین (ع) شد

## فصل

و دیگر سعی و کوشش امیر المؤمنین (ع) در غزای بنی المصطلق از آن قبیل است که میان علما مشهور است که فتح این غزا نیز از آن حضرت شد که رسید و از آن قوم مالک و پسر او را کشت و قوم منهزم شدند و اموال و غنایم بسیار در آن غزا گرفتند و رسول الله (ص) آن را بر مسلمانان قسمت فرمود، و شعار مسلمانان در این غزا: یا منصور امت بود.

ص: ۲۷۹

و امیر المؤمنین (ع) به اسیری گرفت جویریہ بنت حارث بن ضرار را پیش پیغمبر (ص) آورد و آن حضرت او را برای خود اختیار فرمود، بعد از آن پدر دختر آمد و گفت: یا رسول الله این دختر مرا به اسیری مگیرید و بگذارید که دختر نیکو سیرت است؛ آن حضرت فرمود که: برو و او را مخیر ساز گفت: خوب فرمودی و زیبا گفתי، او آمد و بدختر این احوال را گفت، او خدای و رسول را اختیار کرد، و رسول الله او را آزاد کرده نکاح فرمود، و در سلک زنان خود داخل گردانید.

## فصل

و دیگر غذای حدیبیه بود که امیر المؤمنین (ع) صلح نامه نوشت میان رسول الله (ص) و میان سهیل بن عمرو، چون مصلحت در صلح بود.

پیغمبر فرمود که یا علی بنویس، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، سهیل گفت: این کتابی که نوشته می شود میان ما و تو چیزی بگو در آن بنویسند که ما آن را دانیم، پس بنویس که: باسمک اللهم، آن حضرت فرمود که: یا علی محو کن آنچه نوشته و آنچه او می گوید بنویس، پس امیر المؤمنین (ع) فرمود که اگر نه فرمان تو می بود من آن را محو نمی کردم؛ بعد از آن محو کرد و نوشت که:

باسمک اللهم

. آنگاه فرمود که: بنویس که این آنست که گزارده و فصل نموده بر او محمد رسول الله سهیل ابن عمرو را، سهیل گفت: اگر قبول می داشتیم ترا باین در کتابتی که بیان ما و تست اقرار نبوت تو می کردم و نزاع میان ما و تو نمی بود، این را محو کن و نام خود را بنویس، امیر المؤمنین (ع) فرمود که: و الله که آن حضرت رسول الله است علی رغم آنف تو، سهیل گفت: نام او را بنویس تا شرط برجا

ص: ۲۸۰

---

اربلی، علی بن عیسی - زواره ای، علی بن حسین، کشف الغمة / ترجمه و شرح زواره ای، ۳ جلد، انتشارات اسلامیة - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲ ش.

باشد امیر المؤمنین (ع) فرمود که: وای بر تو ای سهیل دست از عناد باز نمیکشی حضرت رسول فرمود که: یا علی محو کن عرض کرد که: یا رسول الله دست من نمی رود که نام ترا از نبوت محو کنم فرمود که: پس بنه دست مرا بآن تا من آن خود محو کنم، پس آن حضرت آن را محو کرد از آنجا.

و گفت مر امیر المؤمنین (ع) را که زود باشد که ترا باین نوع امری خوانند و در اجابت آن ترا مصیبتی باشد، و بعد از آن صلح نامه را تمام فرمود، و نظام تدبیر این غذا بدست امیر المؤمنین علیه السلام شد از برای حفظ دماء اهل اسلام.

روایت کنند از قاید مولی عبد الله بن سالم که در این غذا دو نوع فضیلتی که قرین یک دیگر بودند از فضایل عظام و مناقب جسام آن حضرت بوقوع آمد:

یکی آنکه رسول الله (ص) چون از جهت این غذا بیرون فرمود در جحفه نزول اجلال نمود در آنجا آب نیافتند سعد بن مالک را راویها داده دنبال آب فرستاده بسیار دور نرفته بازگشت و گفت: از خوف قوم بیشتر نمی توانم رفتن فرمود که: بنشین بعد از آن خال او را فرستاده او نیز همچنین باز آمد. پس آن حضرت امیر المؤمنین (ع) را طلبیده فرستاد و قوم

متردد بودند در رجوع آن حضرت چون مشاهده کرده بودند صعوبت آن حال را آن حضرت روایا را برده بر آب ورود فرمود و روایها را پر آب کرده و دواب را آب داده سالم رجوع نمود، پیغمبر که او را دید تکبیر فرمود و دعای خیر گفت.

و دیگر سهیل بن عمرو آمد در این غزا نزد پیغمبر (ص) و گفت: یا محمد هر که از ما پیش تو بیاید او را بما بازگردان، آن حضرت از این سخن در غضب رفت چنانچه اثر غضب بر چهره مبارکش

ص: ۲۸۱

ظاهر شد. و فرمود که: ای معشر قریش باز ایستید از اینها و الا حق سبحانه و تعالی برانگیزد مردی را بر شما که آزموده باشد دل او را بایمان تا برای دین گردنهای شما را بزند، بعضی که حاضر بودند گفتند: یا رسول الله آن ابو بکر باشد؟ فرمود که: نه، گفتند: عمر؟ فرمود که: نه، و لیکن در حجره کفش مرا پینه میکند، ایشان بحجره مبادرت کردند که ببینند او کیست دیدند که امیر المؤمنین علیه السلام است.

و جماعتی روایت کنند که امیر المؤمنین (ع) این قصه را می فرمود و می گفت که: من شنیدم از رسول الله (ص) که می فرمود: هر که بر من دروغ بندد در چیزی که من نگفته باشم از من نقل کند جای او دوزخ خواهد بود

ص: ۲۸۲

### غزوه خیبر

و دیگر از غزوات غزوه خیبر است و آن در سال هفتم از هجرت وقوع یافت، ابن طلحه آورده که ابن اکوع روایت کرده که:

حضرت رسول الله (ص) در آن غزا ابو بکر را فرستاد او رایت بیضا را برداشته آمد بیای حصار و جنگ انداخت، کاری از پیش نبرده بازگشت، بعد از آن عمر رفت همچنین فتح نکرده باز آمد، آن حضرت فرمود که: فردا رایت نصرت آیت را بدست کسی دهم که دوست دارد خدای و رسول را و ایشان نیز او را دوست دارند، چنانچه سابقا مذکور شد که این فتح بدست او خواهد شد که او فرار نیست.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) را طلب فرمود و آب دهان مبارک در چشم او انداخت که رمه داشت و فرمود که: این رایت را فراگیر و برو که حق تعالی این فتح را بدست تو خواهد کرد، پس رایت را بر پای کرده بیرون فرمود و لشکر بر اثر او می رفتند تا پای حصار رسیدند رایت را نصب کرد، یهودی در بالای حصار گفت که کیستی تو؟ فرمود که: من علی بن ابی طالبم، گفت: شما بر ما غالب شدید که

ص: ۲۸۳

در کتابی که بموسی آمده این چنین است، آن حضرت مراجعت نمود تا فتح فرمود.

و شیخ مفید رحمه الله آورده که این فتح بزور بازوی امیر المؤمنین (ع) شد بلا شک و ارتیاب و ظاهر شده و بوقوع پیوسته در این غزا فضایل او از هر باب، بر وجهی که جمیع روایات اتفاق دارند که آن حضرت در آن منفرد است و شریک نیست با وی هیچ کس از مردمان.

چنانچه روایت کرده محمد بن یحیی از زدی از مسعدة بن یسع و عبید الله بن عبد الرحیم از عبد الملک ابن هشام و محمد بن اسحاق و غیر هم از أصحاب اخبار و ارباب آثار که:

چون نزدیک رسید رسول الله (ص) بخبیر فرمود که ای مردمان توقف ننمائید، چون قرار یافتند دست مبارک بسوی آسمان برداشت و فرمود که: بار خدایا ای پروردگار هفت رقعہ آسمان و آنچه آسمان بر او سایه می‌اندازد؛ و ای آفریدگار هفت طبقه زمین و آنچه زمین آن را برمی‌دارد، و ای آفریننده شیاطین و آنچه ایشان او را اضلال می‌کنند که از تو در می‌خواهم خیر این قریه را و خیر آنچه در او است، و پناه می‌آرم بتو از شر این ضیعه و از شر آنچه در او است بعد از آن فرود آمده در سایه درختی که در آن مقام بود و آنجا اقامت فرمود بقیه روز را و تا نصف النهار روز دیگر، آنگاه منادی رسول الله ندا کرد و تمامی مردمان نزد آن حضرت جمع شدند دیدند که شخصی پیش آن حضرت نشسته فرمود که: ای أصحاب می‌دانید که این کیست؟ گفتند: نه یا رسول الله، فرمود که: من در خواب بودم که این آمد و شمشیر از میان من کشید، من گفتم که: چه کردی گفت: یا محمد کیست که منع کند ترا از من در این روز گفتم: حق سبحانه و تعالی که حافظ منست منع کند ترا از من، پس شمشیر در غلاف کرد و اینجا نشست آنچنان که می‌بینید که با او هیچ خوفی و ترسی نیست.

ص: ۲۸۴

گفتند: شاید که در عقل او قصوری باشد فرمود که: بلی بگذارید او را تا برود و معاقب مسازید، و بیست و چند روز آن قلعه را محاصره کردند، و رایت آن از امیر المؤمنین (ع) بود، اما چند روزی آن حضرت را رمد عارض شده بود که تقاعد فرموده بود از حرب، و مسلمانان بیای قلعه هر روز نزدیک می‌رفتند و جنگ می‌انداختند.

تا یک روزی در حصار را گشودند، و بعضی بیرون آمدند و خندق ایشان در پای حصار کنده بودند بر کنار خندق ایستاده مرحب یهودی در مقام محاربه درآمده مبارز طلبید.

حضرت رسول (ص) ابو بکر را با جمعی از مهاجرین فرستاد و رایت داد رفتند و کوشش نمودند کاری از پیش نرفت بازگشتند و یک دیگر را توبیخ و سرزنش میکردند.

روز دیگر عمر را فرستاد با بعضی ایشان نیز باندک زمانی بازگشتند و ترس و بیدلی یک دیگر را با هم می‌گفتند.

آنگاه آن حضرت فرمود که: این رایت از آن اینها نیست که برمی‌دارند و علی بن ابی طالب (ع) را از برای من طلب کنید، گفتند که: رمد و درد سر دارد فرمود که: او را بمن بنمائید که می‌خواهم مردی را ببینم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند که فرا گیرد رایت را آنچنانچه حق اوست و او کرار غیر فرار است.

رفتند و آن حضرت را آوردند فرمود که: یا علی چه حال داری؟ فرمود که: رمد و دردسر دارم آن حضرت فرمود که: بنشین و سر خود را بر ران من بنه، آن حضرت چنین کرد، حضرت رسول در حق امیر المؤمنین

ص: ۲۸۵

علیه السلام دعا فرمود و دست مبارک را بآب دهان تر ساخت و بر چشم و سر آن حضرت مالید فی الحال چشم گشود و درد سرش تسکین یافت.

و رسول الله (ص) در دعای او فرمود که: بارخدا یا او را از گرما و سرما نگاهدار، و بعد از آن رایت بیضا را بدست او داد و فرمود: برو که جبرئیل با تست و نصرت در پیش است و رعب و ترس در دلهای قوم مرکوز است، بدان ای علی که ایشان در کتاب خود یافته‌اند که هلاک‌کننده ایشان نام او الیا باشد، پس چون با ایشان ملاقات کنی بگو که: منم علی بن ابی طالب که ایشان از این مخذول و منکوب می‌شوند ان شاء الله تعالی.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: رفتیم بنزدیک حصار دیدم که مرحب یهودی بیرون آمده جبهه و جوشنی بر خود پوشیده و اسلحه تمام بر خود ساخته چون مرا دید گفت:

شاکى السلاح بطل مجرب

قد علمت خيبر انى مرحب

یعنی همه اهل خیبر می‌دانند که مرا مرحب می‌گویند که او تمام سلاحی است که پهلوان مرد آزمای است، چون او این رجز گفت من گفتم:

کلیث غابات شدید قسورة

انا الذى سمتنى امى حیدرة

اکیلکم بالسيف کيل السندرة

یعنی منم آنکه نام نهاده مرا مادر من حیدر صفدر همچون شیر غرانم در بیشه شجاعت که خصم را بدرانم قتال کنم شما را بشمشیر بران بسرعت هر چه تمام‌تر شما را امان ندهم که بر خود جنبید.

ص: ۲۸۶

بعد از آن با هم گردیدند و دو ضربت در میان ایشان رد شد، آنگاه آن حضرت مبادرت فرموده بقوت بازوی مردانگی ضربتی بر فرق مرحب زد که خود و سر او را شکافته بدن‌دانه‌اش رسید و افتاده جان داد.

در خبر وارد است که چون امیر المؤمنین (ع) فرمود که: منم علی بن ابی طالب دانشمندی از ایشان گفت که مغلوب شدید و رقم خواری بر شما کشیده شد و بر موسی پیغمبر (ع) این امر نازل شده بود، و از قتل مرحب وجع و سختی بسیار بر



ایشان راه یافت رفتند بدون حصار و در آن را محکم بستند، امیر المؤمنین (ع) علاچی فرمود تا خود را به پیش در رسانید، و بقوت روحانی صمدانی آن در را از جای جنبانیده از پاشنه برکند و بر روی خندق انداخته جسر ساخت تا لشکریان گذشته بقلعه ریختند، و خاک مذلت بر فرق اهل قلعه بیختند، و غنایم بسیار گرفته بیرون آمدند، و چون مردم تمام از خندق گذشتند و بجانب لشکرگاه رسول الله رفتند امیر المؤمنین (ع) آن در را از روی خندق بدست راست خود برداشته چند گز دور انداخت، و آن در را بیست و پنج کس می‌بسته‌اند.

ص: ۲۸۷

و گویند که مسلمانان تا هفتاد کس نشدند نتوانستند که آن در را از جای خود برداشتن.

### و دیگر غزوه فتح مکه است

که بآن امر دین قوت یافته و مهم اسلام استحکام پیدا کرد بر وجهی که حضرت منان بر پیغمبر خود امتنان فرموده چنانچه در سوره إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ و آیه کریمه لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بیان نمود که چشمها از آن نور تازه شد، و سینها از آن سرور بی‌اندازه پیدا کرد، و رسول الله (ص) امر فتح مکه را از مردم مخفی می‌داشت و در تهیه اسباب آن می‌بود، و چون امیر المؤمنین (ع) در همه امور صاحب سر و صاحب رای و مونس و قرین آن حضرت بود او را از این باخبر گردانید، و بعد از آن بعضی دیگر را واقف ساخت، و امیر المؤمنین (ع) را در این امر ببعض فضایل منفرد گردانید.

ص: ۲۸۸

از آن جمله قصه حاطب بن ابی بلتعه بود چنانچه سمت ذکر یافت، و آن حضرت را فرستاده کتابت او را گرفته آورد، چون کتابت او را به پیغمبر رسانید فرمود منادی را تا ندا کرد که همه مردم بمسجد جامع حاضر شدند.

و بر بالای منبر فرمود و آن کتابت را در دست گرفته بالا داشت و گفت: ای مردمان من از حق تعالی درخواست بودم که امر ما را از قریش مخفی دارد، اکنون یک مردی کتابتی نوشته بمکه بأهل خود و خواسته که ایشان را اخبار کند از توجه ما، صاحب کتابت باید که برخیزد و الا وحی او را رسوا می‌سازد، کسی برخواست دوم بار اعاده فرمود حاطب بن ابی بلتعه برخاست و همچو بید می‌لرزید گفت: صاحب کتابت منم، و بعد از اسلام من این کار را برای نفاق نکردم، و بعد از یقین در دین خود شک نیاوردم.

آن حضرت فرمود که: پس چه چیز ترا بر این داشت؟ گفت: مرا در مکه قبیله و عشیره بود «ج ۱۸»

ص: ۲۸۹

و ترسیدم که در زیر دست و پای لشکریان هلاک شوند ایشان را اخبار کردم تا احتیاط خود بکنند، نه آنکه مرا در دین بعد از یقین شکی بود، عمر برخاست که یا رسول الله بفرمای تا گردن او را بزنند که او منافق شد، آن حضرت فرمود که او از اهل بدر است شاید که خدای تعالی چون بر حال او مطلع است او را عفو کند و او را بیامرزد، او را از مسجد بیرون

کنید، مردم گرفته او را از مسجد بیرون می‌بردند او استغاثه بر رسول الله میکرد تا شاید ترحم فرماید آن حضرت فرمود که: بگذارید تا بیاید نزد من چون آمد فرمود که: از تو عفو کردم از خدای تعالی آمرزش طلب و دیگر مثل این کار مکن.

و این منقبت دیگر است از مناقب او و جد او به بیرون آوردن کتابت از گیسوی آن زن و عزیمت آن حضرت در این امر که رسول الله اعتماد نداشت بغیر او، و فرستاد زبیر را با او چه او نیز از قبل مادر که صفیه بنت عبدالمطلب بود در سلک بنی هاشم بود، پس خواست که متولی اسرار و امور او بنی هاشم باشند، و زبیر را اقدامی بود در شجاعت و نسب او متصل بود بنسب امیر المؤمنین (ع)، و رسول الله دانست که مساعدت و معاونت خواهد کرد در آن امر او را تابع امیر المؤمنین (ع) گردانید با آنکه خلاف صواب کرد در باب آن کتابت بیقین کامل شامل آن را از او گرفته.

و این از فضیلت و منقبتی است که منفرد است و کسی با وی شریک نیست، و غیر از شیخ مفید این قصه را ذکر کرده‌اند قریب باین.

و دیگر پیغمبر (ص) در روز فتح رایت را بسعد بن عباد داد که بمکه رود او می‌گفت: الیوم

ص: ۲۹۰

یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة امروز روز جنگ است امروز حرامها حلال می‌شود.

و بعضی گفتند: یا رسول الله گوش می‌فرمائی که سعد چه می‌گوید و الله که ما می‌ترسیم که امروز صولت وحدت شما با قریش بنماید، آنگاه فرمود که ای علی برو و رایت را از سعد بستان، و تو با رایت بمکه داخل شو.

مؤلف کتاب رحمه الله می‌فرماید که: أبو جعفر محمد بن جریر الطبری در تاریخ خود این قصه را این چنین آورده که آن حضرت استدراک فرمود آنچه فوت شده بود از صواب رای بتهجم سعد و اقدام او بر اهل مکه، و می‌دانست که انصار موافقت نخواهند کرد بر عزل سید و پیشوای آنها و رایت گرفتن از او مگر بمثل علی بن ابی طالب (ع)، و این دلالت بر مکانت و رفعت سعد دارد در أخذ رایت از او و بعلی بن ابی طالب (ع) دادن این عزلی است که بهتر از حکومت است، زیرا که دیگر را قایم مقام او نساخت، الا علی بن ابی طالب (ع)، پس مفاخرت او را به افلاک و املاک رسانید و اگر در میان صحابه کسی می‌بود که انصار موافقت او میکردند بر عزل سعد آن حضرت او را برای این امر اختیار میکرد و چون امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله نفس او بود این امر را بوی رجوع فرمود.

و گفت: مقاتله نکنند بأهل مکه مگر جماعتی را که در مقام محاربه باشند، و بعضی دیگر که به پیغمبر آزار و ایذاء رسانیده بودند امیر المؤمنین (ع) از آن مودیان بقتل آورد، مثل حویرث ابن نفیل بن کعب را و غیر او.

و شنید که ام هانی خواهر آن حضرت بعضی را در پناه خود برده از بنی مخزوم مثل حارث بن

ص: ۲۹۱

هشام و قیس بن سایب آن حضرت فرمود بدر خانه ام هانی و گفت: بیرون آرید هر که را در این خانه جای داده‌اید.

ام هانی بیرون آمده امیر المؤمنین (ع) را نشناخت بواسطه مغفر که بر سر داشت گفت: یا عبد الله منم ام هانی دختر عم رسول الله و خواهر علی بن ابی طالب (ع) بازگرد و منصرف شو از خانه من فرمود که: این مشرکان را از خانه بیرون کن گفت: و الله که شکایت ترا پیش رسول الله (ص) میبرم، آنگاه امیر المؤمنین (ع) مغفر را از سر برداشت.

او شناخته دویده دست امیر المؤمنین (ع) بوسید مصافحه کردند و یک دیگر را در برگرفتند، گفت: یا امیر جان من فدای تو باد من سوگند خوردم که شکایت ترا نزد رسول الله برم، فرمود که:

برو و سوگند خود را راست کن، و آن حضرت در اعلی وادی بود.

ام هانی گوید که من رفتم نزد رسول الله و آن حضرت در قبه غسل فرموده بود و فاطمه جامه را در وی می پوشانید، چون آن حضرت کلام مرا شنید فرمود که: خوش آمدی و صفا آوردی، گفتم:

مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله شکایت آورده ام امروز پیش تو از امیر المؤمنین (ع)، آن حضرت فرمود که: من امان و زینهار دادم هر که تو او را امان و زینهار داده.

فاطمه (ع) فرمود یا ام هانی آمده بشکایت علی در آنکه می ترسانید دشمنان خدای تعالی و رسول او را، رسول الله فرمود که: خدای ضایع نکند سعی علی را و جزای خیر دهد من زینهار دادم هر که را ام هانی زینهار داده که او بجای علی است.

بعد از آن آن حضرت بمسجد درآمد سیصد و شصت بت دید که به رصاص بر هم بسته اند فرمود

ص: ۲۹۲

که: یا علی بمن چند عدد سنگ بده، او می داد و او بر آن بتان می زد تا همه را انداخت و پاره پاره ساخت و می فرمود که **جاء الحق و زهق الباطل إن الباطل كان زهوقاً** یعنی آمد حق که دین اسلام است و ناچیز شد باطل که شرکست، بدرستی که باطل هست نیست شده و ناچیز گشته، پس چیزی از بتان در مسجد نگذاشت که همه را شکست و از آنجا بیرون انداخت.

## فصل

و دیگر قصه خالد بن ولید است که شیخ مفید رحمه الله ذکر کرده و طبری در تاریخش نیز آورده که رسول الله (ص) خالد بن ولید را فرستاد بحوالی مکه معظمه که بنی جذیمه را دعوت کند باسلام و او را نفرستاده بود که مقاتله کند.

ص: ۲۹۳

او مخالفت امر رسول کرده آمد بنواحی ایشان و در زمان جاهلیت عوف بن عبد عوف، وفا که ابن مغیره به تجارت رفته از یمن می آمدند به بنی جذیمه رسیدند و نزاع در پیوست، ایشان آن دو کس را کشتند، و اموال ایشان را بردند.

چون زمان اسلام درآمد و پیغمبر خالد را فرستاد ایشان که خالد را دیدند سلاح پوشیدند، خالد گفت که: بگذارید سلاح خود را و بنهید، ایشان قبول کردند یکی از ایشان گفت: وای بر شما این خالد بن ولید است و اللّٰه که بعد از نهادن سلاح نخواهد بود مگر اسلام و بعد از او چیزی دیگر وجود نخواهد گرفت مگر قتل من سلاح خود را نمی‌نهم او می‌خواهد خون شما را بریزد و اسلام را از شما قبول ندارد اما مردم چون دیدند که او از پیش پیغمبر (ص) آمده سلاح را از خود گشودند، و خالد ایشان را ایمن ساخت تا او نیز سلاح خود را نهاد، آنگاه امر کرد که همه را دست بر شانه بستند، و بعضی را بشمشیر گذرانیدند.

چون این خبر به پیغمبر (ص) رسید دستهای مبارک را با آسمان برداشت و گفت: بارخدایا پناه می‌آرم بتو و بیزارم از فعل خالد و آنچه بآن مردمان کرده خالد بن ولید.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) را طلب فرمود و گفت: یا علی برو بسوی این جماعت که خالد این چنین حرکتی با ایشان کرده و نظر کن در امور ایشان، و حکایت زمان جاهلیت را در زیر قدمین خود پایمال کن، و تلافی احوال ایشان نمای و آن حضرت پاره اموال همراه امیر المؤمنین (ع) کرده روان گردانید، چون در میان ایشان درآمد احوال ایشان را معلوم فرمود، مالهای که از ایشان فوت شده بود همه را رد کرد، و فدای خونهای ایشان را داد تا همه تسلی شدند که هیچ چیز از حقوق

ص: ۲۹۴

ایشان باقی نماند از خون و مال را که استیفاء آن کرده ادا فرمود، آنگاه از ایشان پرسید که آیا از حقوق شما چیزی باقی ماند از خون و مال؟ گفتند: نه یا امیر المؤمنین (ع) بقیه مالی که زیاده آمده بود آن را نیز بایشان داد از جهت احتیاط رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله از آنچه اینها و آنها نمی‌دانستند.

بعد از آنکه آن امور باتمام رسید مراجعت فرموده نزد رسول اللّٰه آمد، و احوال بذروه عرض رسانید فرمود که: خوب رفتی و نیک کردی، بعد از آن آن حضرت برخاسته روی مبارک بقبله آورد و دستها را برداشت چنانچه بیاض زیر دوشهای آن حضرت ظاهر شد و فرمود که: بارخدایا من بی‌زاری می‌جویم از آن فعلی که خالد بن ولید کرده و شکایت میکنم بتو، و این را سه نوبت اعاده کرد.

و دیگر غزوه حنین است

که حضرت رسول (ص) با ده هزار سوار بیرون فرموده متوجه حنین شدند، و آن وادیست که میان مکه و طایف است، چون اصحاب کثرت عدد و عدد را مشاهده کردند ابو بکر چشم رسانیده و بکثرت آن اعجاز نموده گفت: ما امروز مغلوب نخواهیم شد از قلت لشکر مخالف و امر بخلاف آن بظهور رسید.

چون التقای صفوف شد لشکر اسلام لبث نکرده روی بانهزام نهادند و باقی نماند با پیغمبر (ص)

ص: ۲۹۵

الا نه كس از بنی هاشم كه دهم ایشان ایمن بن ام ایمن بود، او خود كشته شد و آن نه كس با پیغمبر ثبات قدم ورزیدند تا بعد از آن دیگر از مسلمانان آمدند و با ایشان ملحق شدند و كرات از آن ایشان بود بر مشركان و از برای اعجاب ابو بكر بكثرت حضرت عزت آیت فرستاد كه:

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ، ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ.

یعنی بدرستی كه یاری كرد خدای تعالی شما را ای مؤمنان در موطنهای بسیار و در موطن رز و حنین چون بشگفت آورد شما را بسیاری لشكر شما پس دفع نكرد از شما آن كثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با فراخی و گشادگی كه داشت پس پشت بر دشمن كرديد و برگشتید از حرب در حالتی كه هزیمت كندگان بودید پس فرستاد خدای تعالی چیزی كه سبب سكون و آرام دل‌های شما شد كه مراد علی بن ابی طالب است (ع) بر رسول او و بر مؤمنان.

و آنان كه از بنی هاشم با پیغمبر ثبات قدم ورزیدند امیر المؤمنین (ع) بود كه با شمشیر كشیده پیش پیغمبر ایستاده بود، و عباس بن عبد المطلب كه بر یمین آن حضرت بود، و فضل بن عباس كه بر یسارش بود، و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب كه لجام استر آن حضرت را گرفته بود كه آن حضرت بمیان دشمنان نرود، و نوفل بن حارث، و ربیعة بن حارث، و عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب، و عتبه و معتب پسران ابی لهب در گرد آن حضرت ایستاده بودند.

و مالك بن عباد غافقی در این باب بی‌تی چند گفته:

هاشم عند السیوف یوم حنین

لم یواس النبی غیر بنی

فهم یهتفون بالناس این

هرب الناس غیر تسعة رهط

ص: ۲۹۶

فابوا زینا لنا غیر شین

ثم قاموا مع النبی علی الموت

شهیدا فاعتاض قره عین

و ثوی ایمن الامین من القوم

یعنی مواسات نكردند و جوانمردی نمودند با پیغمبر غیر بنی هاشم نزد چكاچك شمشیر در روز حنین، گریختند همه مردمان غیر نه نفر كه ایشان آواز می‌دادند بمردمان گریخته كه بكجا می‌روید، و این نه كس ایستادند با پیغمبر و دل بهلاك نهادند، پس رجوع كردند از جهت آنكه زیب و زینت بودند از برای ما نه فتنه، و ایمن كه با صفت امانت بود از آن قوم بدرجه شهادت رسید پس عوض شهادت یافت چیزی كه نور چشم زیاده شود.

چون پیغمبر (ص) مشاهده فرمود هزیمت قوم را گفت مر عباس را که: ای عباس چون تو مردی صیت و بلند آواز صدا برسان بمردمان و عهد و پیمان را بیاد ایشان بیار، بعد از آن عباس آواز داد که ای اهل بیعت شجره ای اصحاب سوره بقره بکجا می‌گریزید که از این گریزگریز ندارید، یاد آورید معاهده که با رسول الله (ص) کرده‌اید، این مردیست که او را تنها گذاشته‌اید، و قوم بر پیش روی ایشان پشت کرده بودند و می‌رفتند.

و آن شبی بود تیره و ظلمانی بغایت، و آن حضرت در میان وادی بوده و اهل شرک از هر اطراف وادی و شعاب با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند و متوجه آن حضرت شدند، آن حضرت نظر کرد در پیش روی خود بعضی را دید که می‌روند؛ آواز داد که کجا شد آن عهد که با خدای کرده بودید ایشان که آن آواز شنیدند و با پس نگاه کردند اشعه جمال او را دیدند در آن شب مثل قمر در شب

ص: ۲۹۷

بدر همه سر را قدم ساخته بازگشتند بسرعت تمام تا در اطراف وادی بدشمن رسیدند، و میان ایشان جنگ در پیوست.

و از جانب دیگر وادی مردی از هوازن می‌آمد بقصد آن حضرت بر شتری سوار بود و رایت سیاهی که بر سر آن سر نیزه تیز دراز بسته او پیش پیش می‌آمد رجزگویان که منم أبو جرول از خصم جدا نشوم تا او را نیندازم و جمعی بسیار از سواران از عقب او می‌آمدند.

امیر المؤمنین (ع) چون او را دید که بحدت و سرعت هر چه تمام‌تر بود می‌آمد و نزدیک شده بآن حضرت عنان توجه بجانب او مصروف داشت و رجز آغاز کرده نعره زد که ایشان خشک ماندند از آنجا که بودند، تا رسیدند شتر او را پی کرده او را بر خاک انداخت، و آنگاه بر روی زمین همچو خیارش بدو نیم ساخت.

تابعانش روی بگریز نهادند، آن حضرت بازگشته دید که بعضی از مسلمانان عود کرده‌اند بجنگ و رسول الله (ص) در آن مقام ایستاده و می‌گوید که: بار خدایا چون اول قریش را نکال چشاندیدی بآخر ایشان نیز وبال بچشان، دیگر فرمود که: این زمان آتش حرب اشتعال یافت و مردم را بر حرب تحریص می‌فرمود و می‌گفت:

انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب.

امیر المؤمنین (ع) نیز با مسلمانان روی بأهل شرک آورده شمشیر در میان ایشان نهادند،

ص: ۲۹۸

و آن حضرت بتنهائی چهل کس دیگر را از شمشیر گذرانید تا بقیة السیف روی بانهزام نهادند و غنیمت و اسیر بسیار گرفتند، دست بر گردن بسته و این فتح از آن شد که امیر المؤمنین أبو جرول را کشت، و رایت او را نگون سار گردانید، و تابعان او گریختند و از آنجا باز آمده مدد مسلمان کرد تا بالکل ایشان را مستأصل ساختند و پیغمبر و اهل اسلام را تسکینی حاصل شد بضررب بازوی حیدر چنانچه قرآن از آن خبر داد، این فرجی بود بعد از شدت چنانچه قرآن از آن خبر داد.

مؤلف کتاب رحمه الله می‌فرماید که: کان ابو بکر الذی اعانهم و علی (ع) الذی اعانهم یعنی بود ابو بکر آن کسی که چشم رسانید بلشکر که اکثر گریخته پشت دادند، و علی (ع) آن صفدر بود که بعد از شکست لشکر اعانت فرمود و امداد نمود تا فتح میسر شد و از گریختگان أبو سفیان صخر ابن حرب بود.

از معاویه غاویه روایت کنند که او گفت: من رسیدم به پدر خود در حال گریختن با جماعتی بود از اهل مکه، من بر او آواز زدم که ای پسر حرب چرا با پسر عمت صبر نکردی و مقاتله نمودی و این اعراب را از حریم خود منع نکردی، گفت: تو کیستی، گفتم: معاویه، گفت: پسر هند؟ گفتم:

بلی گفت: بابی و امی و توقف کرد و اهل مکه تمام در پیش او جمع شدند و من با ایشان ملحق شده ایشان را برداشته آمدم بر سر قوم و کوشش نمودیم و اهل اسلام میکشیدند و اسیر می‌گرفتند تا روز بلند شد.

بعد از اطفاء آتش حرب رسول الله آن غنایم را بر لشکریان قسمت فرمود و مؤلفه قلوب را بیشتر داد، مثل ابو سفیان و معاویه و عکرمه بن ابی جهل، و انصار را کمتر داد بعضی از انصار از این معنی خشم کردند و این خبر به پیغمبر (ص) رسیده خاطر مبارکش پریشان شد فرستاد و انصار را تمام جمع کرد و فرمود که: ایشان را بنشانید وقتی که غیر ایشان با ایشان نباشد.

ص: ۲۹۹

چون نشستند رسول الله با امیر المؤمنین (ع) آنجا فرموده در میان ایشان نشستند فرمود که چیزی را از شما می‌پرسم جواب مرا بگوئید.

آیا شما گمراه نبودید که حق سبحانه و تعالی شما را راه نمود بواسطه من؟ گفتند: بلی منت خدای را و رسول و راست، و دیگر فرمود که: آیا شما بر کنار مغاک دوزخ نبودید که حق جل و علا شما را از آن ورطه رهانید بوسیله من؟ گفتند: بلی منت ایشان را است، دیگر فرمود که آیا شما اندک نبودید که حضرت عزت شما را بسیار گردانید بسبب من؟ گفتند: بلی منت خدای راست و رسول او را؛ و دیگر فرمود که: آیا شما با یک دیگر دشمن نبودید و عداوت نمی‌ورزیدید که حق تعالی در میان شما الفت پیدا کرد و شما را با هم التیام داد؟ گفتند: بلی منت خدای را و رسول او راست.

بعد از آن آن حضرت ساکت شد زمانی آنگاه فرمود که: چرا جواب مرا نمی‌گوئید؟ گفتند:

بچه نوع جواب ترا بگوئیم که پدران و مادران ما فدای تو باد ما جواب گفتیم که تراست بر ما طول و فضل و منت، فرمود که: اگر خواهید می‌توانید گفت که آمدی بصوب ما وقتی که قوم ترا رانده بودند و اخراج کرده ترا جا دادیم، ترسان بودی ترا ایمن ساختیم، و همه تکذیب تو کردند ما ترا تصدیق کردیم.

بعد از این سخن فریاد گریه از نهاد ایشان برآمده پیران و مهتران ایشان برخاسته در پای حضرت افتادند، و دست و پای او را بوسه دادند گفتند: ما از خدای تعالی و رسول او خوشنودیم امید که ایشان از ما راضی و خشنود باشند، همه اموال فدای راه تو اگر می‌خواهی آنچه حاضر است قسمت فرمای بهر که خواهی، و بعضی از ما که این گفتند از دل نگفتند و بواسطه غل و کینه نبود که در دل ایشان باشد.

ص: ۳۰۰

لیکن گمان کردند که این بواسطه بی‌تفاتی بوده، اکنون بتقصیر خود قائل‌اند و زبان باستغفار گشاده‌اند یا رسول الله از برای ایشان استغفار کن، آن حضرت فرمود که:

اللهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و لابناء ابنا الانصار

، ای معشر انصار آیا شما راضی نیستید که غیر شما از اینجا باز گردد با گاو و گوسفند و شتر، و شما بار گردید که در سهم شما رسول الله باشد؟ همه گفتند: بلی یا رسول الله ما باین معنی رضا داریم و نظر بجیزی دیگر نمی‌گماریم، آنگاه فرمود که: انصار مواضع اصرار من‌اند اگر همه مردمان سلوک نمایند در وادی انصار براه دیگر من براه انصار سلوک مینمایم.

و در این غزا رسول الله (ص) عباس بن مرداس را چهار شتر داد قهر کرده نستد و شعری گفت مضمون آنکه:

مرا در این سهام با بندگان درم خریده برابر کرد، من بر در این خانه روی آورده‌ام که بلندتر شوم نه پست‌تر که مرا تحقیر کنند، و من کمتر از کسی نیستم.

این خبر به پیغمبر رسید او را حاضر ساخته فرمود که تو این مضمون را گفته؟ یکی در آن میان

ص: ۳۰۱

گفت که تو خود شاعر نبودی و چگونه ترا با عبید برابر کردند رسول الله فرمود مر امیر المؤمنین علیه السلام را که یا علی برخیز و زبان او را قطع کن.

عباس می‌گوید که چون من از آن حضرت این کلمه شنیدم بمن چنان سختی دست داد که نتوان گفتم و بر من این سخت‌تر بود از روز خنعم که در دیار ما در آمدند آنچه خواستند کردند، امیر المؤمنین علیه السلام مرا از آنجا بیرون آورد و من در فکر بودم که من بچه کیفیت خود را از او خلاص کنم، گفتم: یا علی آیا زبان مرا خواهی بریدی؟ فرمود که: من در تو امضاء و اجرای قول رسول الله (ص) خواهم کرد، مرا آورد تا پیش این چهار شتر و فرمود که: فراگیر در میان این چهار شتر تا صد، گفتم: پدر و مادر من فدای تو باد شما باین گرامی‌تر و حلیم‌تر و داناترید، فرمود که پیغمبر (ص) بتو چهار شتر اعطا فرموده و ترا در سلک مهاجرین درآورده اگر خواهی این چهار تابستان و اگر خواهی صد تا را اخذ کن و باش با اهل صد شتر و در سلک آنها باش، من گفتم مصلحت تو چیست یا امیر المؤمنین؟ فرمود: من می‌گویم آنچه رسول الله بتو عطا کرده بستان و بآن راضی شو، گفت:

پس چنان کردم که آن حضرت فرمود.

و چون رسول الله (ص) غنایم قسمت می‌فرمود در این غزا مردی دراز قد گندم‌گون که منحنی شده بود و اثر سجود در میان هر دو چشم او می‌نمود برخاسته سلام کرد و تخصیص نمود رسول الله را، و گفت چه می‌کنی در این غنایم؟ فرمود



که: چه میکنم؟ گفت: نمی‌بینم ترا که عدالت مرعی داری براستی تو غنائیم را بسویت قسمت کن، اثر غضب در چهره رسول الله ظاهر شده فرمود که: وای بر تو اگر

ص: ۳۰۲

عدل و راستی نزد من نباشد پس نزد که خواهد بود، مسلمانان برخاستند که او را بقتل آرند فرمود که: بگذارید او را زود باشد که او را اتباعی پیدا شود که بجهند از دین چنانچه تیر از کمان می‌جهد، و حق سبحانه و تعالی بعد از من ایشان را بقتل آرد بر دست دوست‌ترین خلق بسوی او، پس امیر المؤمنین (ع) او را بقتل آورد در میان خوارج در روز نهروان.

پس نظر کن بمفاخر و مناقب امیر المؤمنین (ع)، و نیکو تأمل نمای در بدایع فضل و عجایب او و فکر و اندیشه فرمای برآی صحیح و خیال صایب او، و ملاحظه کن از جوانمردی و ثبات قدم از امور غرایب او در وقتی که یلان معرکه سپاه پشت دادند، روی آورده ابو جرو لعین را با چهل ملاحین دیگر بر زمین هلاک انداخت، و رایت نصرت برافراخت و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل ساخت، و بحال عباس بن مرداس پرداخته امر او را باصلاح آورد، و آنچه از فحوای کلام رسول الله فهم کرده بود بأحسن وجهی با وی معامله فرمود چنانچه بقسمت رسول الله راضی شد.

و بعد از آن کلام آن شقی که اعتراض بر قسمت پیغمبر کرد و شیطان آن را بزبان او جاری گردانید آن حضرت حکم فرمود که قتل او بدست أحب خلق خواهد بود بسوی حضرت معبود.

این همه دلالت داله است بر رفعت و شأن و علو مکان او بر صراط مستقیم است، و بر طریق

ص: ۳۰۳

قویم، و او با حق است و حق با او.

و بعد از غزوه حنین بجانب طائف توجه فرموده محاصره نمود و امیر المؤمنین (ع) را فرستاد بر سر خیلی که آنجا بود، و امر فرمود که با ایشان نبرد کند بعد از دعوت اگر قبول نکنند، و هر بتی که ببند بشکند.

آن حضرت حرکت فرموده با جمع کثیری تا بخیل خثعم رسید و مردی از میان ایشان شهاب نام بمبارزت بیرون آمد در وقت صبح آن حضرت او را کشته شمشیر در میان دیگران نهاد، و ایشان را منهزم و متفرق ساخته و تمام بتان ایشان را شکسته مراجعت فرمود بسوی رسول الله (ص) آن حضرت هنوز بر در طائف بود با وی خلوت کرده راز دور و دراز فرمود.

جابر گوید که: در آن حال عمر گفت که چونست که با وی خلوت کرده بی‌ما و با وی راز می‌گوئی، فرمود که: من با وی راز نمی‌گویم و لیکن خدای تعالی با وی راز می‌گوید، و از حصار طائف نافع ابن غیلان در میان خیل تقیف بیرون آمد و امیر المؤمنین (ع) با وی ملاقی شده او را بقتل رسانید، و مشرکان منهزم شدند از این ترسی در دل اهل حصار افتاده جمعی از ایشان بیائین بخدمت پیغمبر آمدند و مسلمان شدند و هیجده روز یا پانزده روز محاصره طائف بود بعد از آن مراجعت کردند

ص: ۳۰۴

### و دیگر غزوه تبوک است

حق سبحانه و تعالی امر فرمود که آن حضرت خود بیرون رود و همه اصحاب را همراه ببرد، و اعلام فرموده بود که در این غزا بجنگ احتیاج نخواهد شد غرض امتحان اصحاب بود تا موافق از منافق و مؤلف از مخالف ممتاز شود، و گرما در آن وقت در غایت اشتداد بود و وقت ادراک ثمار آنجا نیز بود.

اکثر تخلف کردند جهت رغبت ثمار و حرص بر معیشت و خوف گرما و بعد مسافت، بعضی موافقت نموده تهیه اسباب راه نمودند و بعضی تخلف کرده طریق تقاعد را پیمودند.

و رسول الله (ص) امیر المؤمنین (ع) را در مدینه خلیفه ساخت از جهت حفظ اهل مدینه از اهل و ولد و از زوج و غیر ذلک از بقایای مردم، و فرمود که: یا علی مدینه صلاحیت ندارد مگر بمن یا بتو یا مرا می باید بود در آنجا یا ترا، چه خوف آن هست که در غیبت ما مفسدان عرب و فتنه جویان بی ادب در او طمع کنند، پس یکی را از من و تو اینجا می باید بود این چنین مقرر شد و آن حضرت بیرون فرمود و امیر المؤمنین (ع) در مدینه بود.

تا منافقان و مخالفان عرق حسد بحرکت آمده دانستند که آن حضرت آنچه امکان حفظ و ملاحظه است در آنجا بجای خواهد آورد که موجب رفاهیت و جمعیت مردم باشد، و بحضور وجود مبارکش دشمن نیز طمع نتواند کرد آوازه انداختند که خلیفه ساختن پیغمبر امیر المؤمنین را بواسطه اکرام و اجلال او نبود بلکه بسبب بی التفاتی و اخلال او بود که میخواهد که از او دور باشد و با وی نباشد، همچنانچه «ج ۱۹»

ص: ۳۰۵

از برای پیغمبر می گفتند که او ساحر است یا شاعر و بعضی از بشر قرآن را بوی تعلیم میکند و خود میدانستند که دروغ می گویند و ابن محض حسد بود برای امیر المؤمنین (ع) نیز این نوع کلمات را افشا ساختند بطریق اراجیف و اگر نه میدانستند که او دوستترین مردم است نزد پیغمبر و مونس و قرین و صاحب سر و همنشین او است.

این خبر بر خاطر مبارک آن حضرت شاق آمده خواست که اظهار کذب و فضیحت ایشان نماید تهیه اسباب راه فرموده به پیغمبر ملحق شد و گفت: یا رسول الله زعم منافقان آنست که تو مرا در مدینه بواسطه عدم التفات و مقت خلیفه ساخته، آن حضرت فرمود که: یا علی باز گرد بجای خود و این کلمات واهیه اهل نفاق را منظور نظر مگردان که در مدینه مرا می باید بود یا ترا تو خلیفه منی در اهل و در دار هجرت و در قوم من آیا تو راضی نیستی که باشی از من بمنزله هارون از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبر نخواهد بود چنانچه مکر را بتقریب سمت ذکر یافته.

آن حضرت در استخلاف امیر المؤمنین اظهار رتبت و منزلت او فرمود در این کلمات با برکات و نبوت را استثنا نمود.

پس در جمیع احکام با آن حضرت شریکست، و از برای او متحقق است غیر نبوت مثل هارون که چنین بود.

ص: ۳۰۶

و اگر آن حضرت باعلام الهی میدانست که احتیاج بجنگ می‌شود در این سفر امیر المؤمنین را در مدینه باز نمیداشت و راضی بلبث او نمیشد او را نوازش نموده بازگردانید.

و چون در آن غزا جنگ صورت نیافت رسول الله نیز به اندک زمانی مراجعت فرمود در آن اوقات عمرو بن معدی کرب زبیدی آمد بخدمت رسول الله (ص) آن حضرت فرمود که: یا عمرو ایمن گرداناد خدای تعالی ترا در روز فزع اکبر، گفت. فزع اکبر چه چیز است که من فزع را نمیدانم؟.

آن حضرت فرمود: ای عمرو آنچنان نیست که تو گمان کرده.

صیحه در صور دمیده شود که نماند هیچ زنده مگر که بمیرد، و صیحه دوم دردمند هیچ مرده نماند الا که زنده شود و همه خلائق در عرصات قیامت صف صف بایستند، و آسمان شکافته شود و زمین پاره پاره گردد و کوهها بیفتند و دوزخ زبانه کشد و شراره او مثل کوههای بلند باشد، و هیچ ذی روحی نباشد الا که دل او از جای برود و گناهان خود را یاد کند و بخود در ماند الا آنکه خدای خواهد ای عمرو آیا تو کجائی؟

عمرو گفت که: من چیزی بغایت سهیم و عظیم میشنوم آنگاه ایمان بخدای و رسول آورد با جماعتی از اقوام که با او بودند و بازگشت بجانب قوم خود.

بعد از چند گاه ابی بن عتعث ختعمی را دید گرفت به پیش پیغمبر آورد گفت: حکم قصاص کن مرا بر این فاجر که پدر مرا کشته است، آن حضرت فرمود که: آنچه در جاهلیت شده در زمان اسلام

ص: ۳۰۷

هدر است و بازخواست نیست، عمرو بازگشته مرتد شد و جماعتی را از بنی حارث بن کعب کشت و رفت بجای خود.

بعد از آن رسول الله (ص) امیر المؤمنین (ع) را طلب فرموده بر مهاجرین امیر ساخت و بجانب بنی زبید فرستاد و خالد بن ولید را بر سر طائفه از عرب روان کرد و امر فرمود بقصد جعفی، چون بهم رسیدند امیر المؤمنین (ع) خالد بن سعید بن عاص را مقدمه لشکر خود گردانید، و خالد ابو موسی اشعری را مقدم مردم خود ساخت، چون جعفی این خبر شنید قوم خود را دو فرقه ساخت بعضی بیمن میل کردند و بعضی دیگر به بنی زبید.

خالد بن ولید پیشتر رفته امیر المؤمنین (ع) در عقب او فرستاد که او باید توقف کند تا رسول من بوی برسد او توقف نکرده رفت، و چیز نوشت بخالد بن سعید که آن حضرت را هم آنجا توقیف نماید امیر المؤمنین بسخن او ملتفت نشده بر خاطر مبارکش گران آمد و بر خلاف آن روان شد و خود را به بنی زبید رسانید، چون قوم این حال را دیدند گفتند یا عمرو یا ابا ثور با این جوان قریشی چه خواهی کرد گاهی کک با تو ملاقات کند و بر سر جنگ باشد؟ گفت: آنگاه معلوم شود که بهم رسیم.

عمرو بیرون آمده بر سر جنگ مبارز طلبکرد، امیر المؤمنین (ع) بجانب او متوجه شد خالد بن سعید پیش آمده گفت یا علی بگذار که من بمبارزت او بیرون روم، آن حضرت فرمود که: اگر می بینی که مرا بر تو فرمانی هست بجای خود بایست، او توقف نمود امیر المؤمنین (ع) بمقابل او درآمده نعره زد که زمین و زمان بلرزه درآمد، و عمرو از آن نعره منهزم شد آن حضرت شمشیر در ایشان

ص: ۳۰۸

نهاده برادر و پسر برادر عمرو را بقتل آورد و زن او را با جماعتی زنان باسیر گرفت.

و از آنجا مراجعت فرمود، و خالد بن سعید را آنجا گذاشت تا زکاة ایشان را قبض کند و هر که باسلام رجوع کند امان دهد، بعد از آن عمرو بن معدی کرب رجوع بخالد بن سعید کرده امان طلبید، و او امان داده عود کرد باسلام و التماس زن و فرزند از او نموده باز داد و بدیشان بخشید.

و امیر المؤمنین (ع) در این قتال از سبایا جاریه برای خود اختیار فرموده از خمس، فی الفور خالد بن ولید بریده اُسلمی را بخدمت پیغمبر فرستاد تا او را از این احوال خیر دهد بریده آمد بر در خانه رسول الله (ص) با بعضی ملاقات کرده این احوال را گفت، گفتند: زود برو و بگوی آنچه علی کرده که بر او غضب خواهد کرد، بریده بخدمت آن حضرت رفته کتابت خالد را داد به پیغمبر آن حضرت کتابت را داد خواندند چون استماع فرمود رخسار مبارکش متغیر شده.

بریده گفت: یا رسول الله اگر رخصت بدهی در امثال این از فیء و غنیمت چیزی نمیماند، آن حضرت فرمود که: و یحک ای بریده تو منافق شده، بر علی بن ابی طالب (ع) حلال است از فیء آنچه بر من حلال است، و علی بن ابی طالب بهترین مردمان است از برای تو و قوم تو و بهترین جمیع است بعد از من، ای بریده حذر کن از آنکه بغض علی داشته باشی که خدای تعالی ترا دشمن دارد در بغض او - نعوذ بالله.

ص: ۳۰۹

بریده گوید که: من در آن زمان آرزوی آن میکردم که کاش زمین شق میشد و مرا فرو می برد، و گفتم پناه می برم بخدای از غضب الهی و غضب حضرت رسالت پناهی؛ یا رسول الله از برای من استغفار کن که من هرگز بغض او در دل نگیرم و از برای او نگویم چیزی غیر از نیکی، پس آن حضرت از جهت او استغفار کرد.

و در این غزا علامات ظاهر شده بر فضل امیر المؤمنین (ع) که فتح بر دست او شد، و رسول الله اظهار منزلت و قدرش فرمود که حلال است بر او از غنیمت آنچه بر من حلال است، و اختصاص داد این امر را بوی دون غیر او، و اعلان نمود دوستی او را و تحذیر و تخویف فرمود از بغض او، و بریده را تحریص و ترغیب کرد بر حب او که بهترین کافه امت است بعد از او.

و این همه تصریح است بخلاف و امامت او بعد از وی و مدایح و مناقبی است که دیگری با وی مشارکت ندارد، و مخصوص اوست (ص).

## و دیگر غزوه سلسله است

و آن آنچنان بود که اعرابی آمد بخدمت رسول الله (ص) و گفت: جماعتی از عرب اجتماع نموده‌اند در وادی رمل، و داعیه آن دارند که بر طیبه مدینه شبیخون آرند، آن حضرت فرمود تا

ص: ۳۱۰

منادی ندا کردند که همه مردمان در مسجد جمع شدند، آن حضرت این احوال را بگوش ایشان رسانیده گفت که: از شما که می‌رود بر دفع آنها؟ هشتاد کس از اهل صفه و غیر ایشان اجابت نمودند که ما می‌رویم.

آن حضرت ابو بکر را طلب کرده آن قوم را همراه او کرد و فرستاد با رایت و فرمود که:

بروید تا به بنی سلیم که ایشان نزدیک اند بحره، ایشان رفتند تا نزدیک زمین ایشان رسیدند آنجا جای بود پر سنگ و پر درخت و آن قوم در وادی بودند و متعذر بود بر سر ایشان رفتن، چون ابو بکر بکنار وادی رسید ایشان از آن بیشه بیرون آمده بر اینها تاختند و منهزم ساختند و جمعی از مسلمانان بقتل آوردند ایشان بازگشته بخدمت پیغمبر آمدند و احوال را گفتند.

بعد از آن عمر را لوا داده فرستاد، ایشان بدرختان درآمده خواستند که فرود آیند آنان از میان درختان بیرون آمده ایشان را نیز گریزانیدند، چون ایشان مراجعت کردند پیغمبر (ص) ملول خاطر گشت.

عمرو بن عاص گفت که: یا رسول الله مرا بفرست بر سر آن قوم که حرب خداع و فریب است شاید که من حيله توانم کرد که ایشان را فریب دهم، او را فرستاده با جماعتی بایشان نیز همان چشانیدند که باد و طائفه سابقه چشانیده بودند بعد از آن پیغمبر (ص) چند روزی بازگذاشت و کسی را نفرستاد.

آنگاه امیر المؤمنین (ع) را طلب فرموده گفت: تو قدم در این معرکه نه اجابت فرمود، پیغمبر فرمود اکنون فرستادم کرار غیر فرار را، و دستهای مبارک بسوی آسمان برداشت و گفت: بار خدایا اگر میدانی که هستم من رسول تو نگاهدار مرا در سلامتی این مرد و بکن با او آنچه تو خواهی از خیر و خوبی، و بعد از آن آنچه خواست دعا فرمود در باره امیر المؤمنین (ع).

ص: ۳۱۱

و آن حضرت بمشایعت حضرت امیر بیرون رفت تا بمسجد احزاب آنجا وداع فرمود و ابو بکر و عمرو بن عاص را با جماعتی همراه او کرده بازگشت، ایشان بجانب راه عراق میل کرده پاره از آن جاده گشتند تا کسی گمان نکند که بر سر ایشان می‌روند، چون پاره چنان رفتند بعد از آن راه گردانیدند و بر سر راه اصل آمدند و روی بوادی نهادند، شب می‌رفتند و روز پنهان میشدند تا نزدیک بوادی رسیدند، آن حضرت فرمود تا آواز بلند نکنند، و ایشان را آنجا بداشت، و خود پیش فرموده فرود آمدند.

عمرو بن عاص چون این تدبیر را مشاهده کرد دانست که بدست آن حضرت فتح خواهد شد بنیاد افساد کرده ابو بکر و عمر را از وحوش و گرگ آن وادی ترسانید و گفت: مصلحت آنست که در بالای وادی رویم و مقام گیریم، آن حضرت قبول نفرمود، عمرو گفت: ما خود را ضایع نخواهیم ساخت، ابو بکر و عمر را با خود متفق کرده برخاستند که با ما بیائید که به بالای وادی می‌رویم، مسلمانان گفتند که: پیغمبر ما را امر کرده بود که مخالفت امیر المؤمنین نکنیم پس چگونه مخالفت او کنیم و قول ترا بشنویم؟.

پس این چنین بودند تا سفیده صبح دیدم، آنگاه برخاسته که قوم در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریختند، و از هر طرف گرد انگیختند، و حق سبحانه و تعالی ایشان را نصرت و فرصت داده دمار از روزگار ایشان برآوردند چنانچه سوره و العادیات از این خبر میدهد وَ الْعَادِيَاتِ ضَبْحًا فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا.

یعنی سوگند باسبان دونده که بوقت دویدن نفس زند نفس زدنی باواز که نه سهیل بود، پس بیرون آرندگان آتش از سنگ بسمهای خویش آتش زدنی، پس قسم به غارت‌کنندگان در وقت صبح

ص: ۳۱۲

مرا در اکبان ایشانند پس برانگیختند آن اسبان بوقت سفیده دم غباری در کنار آن قبیله پس بمیان درآمدند بدان وقت گروهی را از دشمنان دین.

و نزول این سوره در آن وقت بود، آن حضرت اصحاب را بشارت داد بفتح بعد از نزول و امر فرمود که باستقبال امیر المؤمنین بیرون روند باستقبال بیرون رفتند، و آن حضرت در پیش میفرمود، چون نزدیک شد امیر المؤمنین (ع) اصحاب که پیش پیغمبر بودند دو صف شده ایستادند، چون چشم امیر المؤمنین (ع) بر پیغمبر (ص) افتاد پیاده شد، آن حضرت فرمود که سوار شو یا علی که خدای تعالی و رسول او از تو راضی‌اند.

امیر المؤمنین (ع) از فرح گریست، آنگاه رسول الله (ص) فرمود که: یا علی اگر نه آن بودی که من می‌ترسم که طوائف از امت من در باب تو گویند آنچه نصاری در باره عیسی بن مریم می‌گفتند من امروز لب می‌گشودم و در باره تو چیزی چند می‌فرمودم که نمی‌گذشتی بهیچ جماعتی از مردم الا آنکه خاک قدمین ترا در دیده می‌کشیدند.

گر نبودی خلق محجوب و کثیف

در مدیحت داد معنی دادمی

گر نبودی خلقها تنگ و ضعیف

غیر از این منطق لبی بگشادمی

قصه وفود نجران

چون امر اسلام بعد از فتح مکه و فتوح لاحقه بآن منتشر شد از هر طرف رسولان آمدند نزد رسول الله (ص)، از آن جمله ابو حارثه أسقف نجران با سی کس از نصاری مثل عاقب و سید و عبد المسيح بر سیبل رسالت بخدمت حضرت رسالت (ص) آمدند.

ص: ۳۱۳

یهود مدینه با ایشان بمقام بحث درآمده گفتند: شما بر چیز نیستید ایشان نیز همین گفتند کما قال الله تعالی **وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ** و هر دو راست می گفتند.

چون رسول الله نماز عصر را ادا فرمود أسقف با قوم آمده گفت: یا محمد چه می گوئی در باره مسیح؟ آن حضرت فرمود که: او بنده ایست از خدای تعالی که او را برگزید و رسالت داد، أسقف گفت: آیا هیچ میدانی که او را پدری بوده که سبب تولد او باشد؟ گفت: میان مریم و کسی نکاحی نبود که او را پدر باشد، گفت: پس چون می گوئی که او عبد مخلوق است و تو هیچ بنده را نمی بینی که بی پدر باشد؟ حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد که:

**إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ** یعنی بدرستی که صفت عیسی و شأن غریب او نزد خدای تعالی یعنی علم و قدرت او که انسان بی پدر بیافریند همچو صفت آدم است که شما تصدیق میکنید که او بی پدر و مادر مخلوق شد و او را ابن الله نمی گوئید، پس شخصی که از مادر بی پدر در وجود آید چگونه او را پسر خدای می خوانید، بیافرید قالب او را خدای تعالی از خاک پس گفت آن قالب مصور را که: بحکم من بیاش زنده بروح پس اینکه از عیسی گفته شد درست و راستست پس مباش از شک آرنندگان، پس هر که خصومت کند با تو مجادله نماید در باب عیسی پس از آنکه بتو آمد از دانستن عیسی که بنده و رسولست پس بگوی ایشان را که بیائید از برای مباحله بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و نزدیکان ما و نزدیکان شما را پس جهد کنیم در تضرع و دعا یا طلب لعنت کنیم بر یک دیگر پس بکنیم لعنت خدای را بر دروغ گویان، یعنی نفرین کنیم بر اهل کذب.

ص: ۳۱۴

بعد از نزول آن حضرت این آیت را بر ایشان خوانده ایشان را بمباحله طلبید و فرمود که: حق سبحانه و تعالی مرا اخبار کرده که عذاب نازل خواهد شد بر مبطل بعد از مباحله و حق از باطل امتیاز خواهد یافت، أسقف با اصحاب خود مشاورت نموده در این باب رأی ایشان بر آن قرار یافت که فردا بمباحله بیرون روند.

بعد از این چون رجوع بمردم خود کردند أسقف گفت که: فردا ملاحظه کنید که اگر محمد با اهل و ولد خود بمباحله بیرون می آید از آن حذر کنید، و اگر با اصحاب می آید مباحله نمائید که بر چیزی نیست چون صباح شد پیغمبر (ص) دست امیر المؤمنین (ع) را گرفته و امام حسن و امام حسین را پیش کرده و فاطمه زهرا در عقب او روان ساخته آمدند، أسقف از ایشان پرسید که هر کدام کیستند گفتند:

آن یکی علی بن ابی طالب است که پسر عم و داماد و پدر فرزندان که دوستترین مردمان است بسوی او، و این دو طفل پسران دختر اویند از علی که آنها نیز أحب خلق اند بوی، و فاطمه دختر اوست که أعز خلائق است بوی و اقرب ایشان است بدل.

پس أسقف نگاه کرد بعاقب و سید و عبد المسیح و گفت بنگرید و ببیند که بخواص خود آمده از اهل و ولد تا مباحله کند، با جماعتی آمده که وثوق دارد بایشان و حجت اند بر او حذر کنید از این مباحله و اللّٰه که اگر خوف و مکانت قبصر نمی بود من اسلام اختیار میکردم لیکن مصالحه می باید کردن تا بازگردیم بجای خود گفتند: ما همه تابع رأی توئیم.

ص: ۳۱۵

آنگاه أسقف گفت: یا ابا القاسم ما مباحله نمیکنیم و لیکن مصالحه میکنیم بر آنچه مقدور است بعد از آن مصالحه کردند بر دو هزار حله که قیمت هر حله چهل درهم باشد، و آنچه کم و زیاد بود بدین حساب مجری باشد و مصالحه نامه بر این نوشتند.

و صاحب کشاف آورده که أسقف گفت وقتی که آن حضرت با اهل بیت بیرون آمده بودند که: ای معشر نصاری من روی چند می بینم که اگر از خدای در خواهند کوهها از مواضع آن زائل گرداند و یقین می دانم که اگر مباحله کنید یک ترسا بر روی زمین نماند.

پس آنگاه صلح کردند بر آنکه هر ساله دو هزار حله بدو نوبت بدهند، هزار در صفر و هزار در رجب، و سی زره پسندیده تسلیم مسلمانان نمایند.

و آن حضرت فرمود: بخدا که جان من بید قدرت اوست که اگر اهل نجران با من مباحله میکردند خدای تعالی ایشان را مسخ گردانیده بر قرده و خنازیر و آتشی بر ایشان فرو می ریخت تا جمله اهل نجران حتی مرغ بر درخت میسوخت و پیش از گردش سال همه هلاک میشدند.

و در این قضیه بیان فضل امیر المؤمنین (ع) و ظهور معجز نبی (ص) است چه نصاری دانستند که اگر مباحله میکنند حلول عذاب بر ایشان وقوع می یابد قبول صلح کردند.

و حق سبحانه و تعالی اخبار فرمود که او نفس رسول اللّٰه است و مساوی اوست در کمال و اجلال و عصمت از آثام و اخلال، و گردانید زوجه و ولدین او را با صغر سن حجت نبی مطلبی، و برهان بر دین قویم قوی و نص بر حکم بآن که حسن و حسین فرزندان رسولند و فاطمه زهرا از نساء عالیات است، و متوجه گردانیده بسوی ایشان ذکر و خطاب و دعا و احتجاج بمباحله در روز مقابله بمقاوله و این فضلی است که کسی بایشان مشارکت ندارد نه از امت و نه از اقارب.

ص: ۳۱۷

فصل



بعد از این واقعات رسول الله (ص) امیر المؤمنین (ع) را تعیین فرمود که بیمن رود و زکات ایشان را نسق دهد و آنچه بر اهل نجران مقرر کرده‌اند قبض نماید، آن حضرت طاعة للرسول در آن مسارعت فرموده توجه نمود، بعد از آن پیغمبر اراده حج فرمود، پس منادی را طلب کرده گفت بمردمان خبر برسان تا اقصای بلاد اسلام که مردم تهیه اسباب راه حج نمایند، و تجهیز آن را ساز کنند که با رسول الله بیرون روند، و آن حضرت کتابتی بامیر المؤمنین (ع) نوشت که از یمن بجانب حج توجه نماید تا در آنجا ملاقات شود، و نوع حج را در کتابت ذکر فرموده بود که تمتع یا قران یا افراد عزم جزم نموده.

ص: ۳۱۸

رسول الله (ص) نوع قران حج را اخبار فرموده بسیاق هدی بیرون فرمود، و در موضع ذی الحلیفه، احرام بست، و مردم با وی احرام بسته از نزد میلی که به پیداست لبیک گویان تا بما بین الحرمین.

چون آن حضرت نزدیک مکه معظمه رسید از جهت مدینه امیر المؤمنین نیز از جانب یمن نزدیک شد بحرم لشکر را گذاشته خود را به پیغمبر رسانید، وقتی که مشرف بر مکه شده بود و بر وی سلام کرده اخبار فرمود بوقایع یمن و نجران و ضبط و نسق آن، آن حضرت بغایت مسرور و شادان گشت فرمود که یا علی بچه اهلل کردی؛ فرمود که: نوشته بودی که بچه اهلل فرموده چون ندانستم نیت خود را به نیت تو بستم و گفتم: بار خدایا اهلل من همچو اهلل رسول الله است، و اهلل آواز بلند کردن است در تسمیه و تکبیر در ذبح قربانی و من سی و چهار شتر را بطریق سیاق آورده‌ام آن حضرت فرمود که: الله اکبر من هم شصت و شش شتر سیاق دارم پس تو شریک منی در حج و مناسک، پس ای علی بر احرام خود باش و بازگرد بلشگر و تعجیل نمای تا زودتر بمکه بمن برسی.

آن حضرت معاودت نموده بلشگر خود رسید و ایشان جامها پوشیده با وی سوار شدند، و امیر المؤمنین (ع) در آن راه یکی را از حکومت عزل کرده بود از جهت بی‌دیانتی و عدلی را نصب فرموده، آنها زبان شکایت دراز کرده بخدمت پیغمبر آمدند و سخنان غرض‌آمیز می‌گفتند، آن حضرت منادی را فرمود که ندا کند که زبان خود را از شکایت علی کوتاه کنند که خدا را خوش نیآید و او هرگز مدهانه در دین نکرد، و از شکایت او باز ایستید و منزلت او را بدانید که خدای تعالی بدگوی او را دوست نمی‌دارد.

ص: ۳۱۹

و جماعتی که با پیغمبر بی‌سیاق هدی بیرون رفتند حق سبحانه و تعالی آیت **وَ اتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ** را فرستاد بعد از آن آن حضرت فرمود که: عمره در حج داخل است تا روز قیامت، و انگشتهای مبارک خود را بر یک دیگر انداخته شبکه کرد، یعنی مثل این و فرمود که: اگر استقبال می‌کردم از امر خود آنچه استدبار کرده‌ام سیاق هدی نمی‌نمودم.

بعد از آن امر فرمود تا ندا کردند که: کسی که سیاق هدی نکرده از احرام بیرون آمده خود را حلال کند و آن را حج عمره گیرد، و هر که سیاق هدی کرده بر احرام خود باشد، بعضی اطاعت کردند و بعضی مخالفت ورزیدند و در میان ایشان گفت و شنید شد، بعضی گفتند: رسول الله با سر برهنه خاک آلوده باشد و ما جامه پوشیم و با زنان نزدیکی کنیم و

روغن مالیم، و بعضی می گفتند حیا مانع شما نمی شود که بیرون می روید و از سرهای شما از غسل آب میچکد و رسول الله بر احرام باشد، و بعضی منکر بودند.

آن حضرت فرمود که: اگر من سیاق هدی نمی کردم احلال می کردم و آن را عمره می گرفتم، پس هر که سیاق هدی نکرده خود را حلال سازد، بعضی رجوع کردند و بعضی دیگر بر قول ایستادند، آن حضرت فرمود با بعضی که مصر بودند که: چرا خود را حلال نمیسازید و حال آنکه سیاق هدی نکرده اید؟ می گفتند:

و الله که ما خود را حلال نسازیم بآن که تو احرام داشته باشی فرمود که: شما هرگز باین ایمان نخواهید آوردن تا بمیرید از این جهت است که ایشان ایستاده اند بر انکار متعه حج و تصریح مینمایند بتحریم آن و نهی از آن میکنند و آن حضرت بمتعه حج فرموده چنانچه معلوم شد.

و احمد بن حنبل احادیث بسیار در این باب آورده که اقتضاء میکند امر بآن و حث بر آن

ص: ۳۲۰

شاید که زیاده از پنجاه موضع باشد.

و چون آن حضرت مناسک حج بجای آورد و با شرکت امیر المؤمنین (ع) قربانی کردند با آن همه مردم از اطراف و جوانب طلب فرموده بود بحج هیچ کدام را رخصت نداده متوجه مدینه شد، در راه چون بغدیر خم رسیدند با وجود آنکه جای نزول نبود از جهت کمی آب و علف فرود آمدند، و جمیع مسلمانان نیز در نزول موافقت کردند.

غرض آن حضرت آن بود که پیش از آنکه مردم متفرق شوند بموجب وحی الهی که پیش از آن شده بود امیر المؤمنین را (ع) بخلافت و امامت نصب نماید در حضور این جماعت کثیر تا کسی بعد از او بر او انکار نکند، و اگر از این محل تجاوز می کردند مردم متفرق گشته هر کسی بمنزل خود می رفت.

و آیتی که در سابق سمت نزول یافته بود در این باب که بی توقف حکم آن را بخلاق برساند اینست که **يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ.**

یعنی ای فرستاده بر حق برسان بکافه خلاق آنچه فرود آمده بتو از پروردگار تو یعنی امامت و خلافت امیر المؤمنین (ع) و اگر چنین نکردی و آن را نرسانیدی پس تبلیغ نکردی رسالت او را چه کتمان وحی بر تو روا نیست، و حق سبحانه و تعالی ترا نگاه می دارد از شر مردمان.

در این تأکید و مبالغه است بآن که تحویف فرموده بتأخیر امر و آنکه از مخالفان اندیشه نکند که حق تعالی حافظ و ناصر اوست که این حکم را بخلاق برساند؛ بدرستی که خدای تعالی راه نماید گروه کافران را که حکم الهی را گردن نهند و تنفیذ رسالت تو نکنند.

«ج ۲۰»

و این دلیل است بر آنکه هر که بعد از این حکم اذعان نماید و قبول نکند خلافت و امامت امیر المؤمنین (ع) را، کافر است، و آن روز بغایت کرم بود چنانچه تفصیل آن سابقا مذکور شد.

و چون امیر المؤمنین (ع) را با خود بمنبر برد با آواز بلند فرمود که: ای معشر خلائق آیا من اولی نیستم بشما از نفسهای شما؟ همه گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود که: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست، بعد از آن گفت: بار خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد، و دشمن دار هر که او را دشمن دارد، و یاری کن هر که او را یاری کند، و فرو گذار هر که او را فرو گذارد.

و بعد از آن از منبر فرود آمده نماز ظهر با جماعت گذارد و امر فرمود که خیمه در برابر خیمه آن حضرت نصب کنند و امیر المؤمنین (ع) آنجا بنشیند و مسلمانان فوج فوج بروند به تهنیت و مبارکباد او، و بر وی سلام کنند، و او را بامیر المؤمنین بخوانند؛ پس چنین کردند بعد از آن ازواج خود را و دیگر زنان خود را باین امر فرمود، ایشان نیز امتثالا لأمر الرسول چنین کردند، و عمر برخاسته اظهار سرور کامل نمود و گفت گوارا و مبارکباد ترا ای علی بامداد کردی مولی من و مولی هر مؤمن و مؤمنه.

و حسان بن ثابت اذن یافته بیٹی چند در این باب گفته و آنها اینست:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم	بخم و اسمع بالرسول منادیا
و قال فمن مولاکم و ولیکم	فقالوا و لم یبدوا هناک التعدادیا
الهک مولانا و انت ولینا	و مالک منا فی المقالة عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی	رضیتک من بعدی اماما و هادیا
هناک دعا اللهم وال ولیه	و کن للذی عادا علیا معادیا

### فخص بها دون البرية کلها علیا و سماه الغدیر مؤاخیا

یعنی ندا فرمود أصحاب را در روز غدیر پیغمبر ایشان بموضع خم و بشنو سخن رسول الله را چون ندا کند و گفت: کیست مولای شما و متصدی امور شما پس گفتند و ظاهر نکردند آنجا تعدی و ظلم را: اله تو خداوند ماست و تو متولی امور مائی و نیست از برای تو از ما در سخن نافرمانی؛ پس گفت محمد علی را که: برخیز ای علی بدرستی که من

راضیم ترا از بعد من آنکه پیشوا و هادی باشی، در آن وقت پیغمبر دعا فرمود و گفت: بار خدایا دوست دارد دوست او را و باش مر آنکه عداوت کند علی را عداوت‌کننده، پس خاص گردانید این کرامت بغیر تمامی خلق علی را و نام کرد او را در غدیر به برادر جان برابر خود.

این مقامات و حالات و محاربات بود که در زمان رسول الله (ص) بوقوع آمده بود که بر سبیل اجمال و اختصار سمت ذکر یافت.

### اما حروب و قتالی که در زمان خلافت آن حضرت بظهور آمده

از واقعه جمل و صفین و نهروان که کوه از صدمت آن متزلزل شده و زمین از هیبت آن متخلخل گشته بر عادت مستمره بر وجه اختصار مذکور می‌گردد.

### از آن جمله واقعه جمل است

جمعی کثیر و جمی غفیر با امیر المؤمنین (ع) برضا و رغبت بیعت کردند بعد از آن نقض آن بیعت‌کرده و نکت آن عهد نموده غدر پیشه کرده بر او خروج کردند، و بسیاری را از مردم با خود

ص: ۳۲۳

متفق ساخته فتنه خفته را بیدار ساختند، و دل بر محاربه امیر المؤمنین (ع) نهادند، و از ربه طاعت الهی بیرون رفتند و چون ایشان در این مقام درآمدند بر امیر المؤمنین (ع) لازم شد مقابله و مقاتله ایشان.

و اول کسی که نقض عهد کرده در مقام محاربه درآمد طلحه بود، و دیگر زبیر که هر دو رفتند و با عایشه این مشورت نموده او را با خود متفق ساختند و او را برداشته بجانب بصره رفتند، و لشکری را جمع آورده با اسباب جنگ دل بر مقاتله امیر المؤمنین نهادند بآن که طلب خون عثمان میکنیم از او با وجود آنکه میدانستند در باطن که امیر المؤمنین (ع) نه آمر او بود و نه قاتلش، اما اظهار این معنی میکردند.

و عجیبتر از این آنکه عایشه در مدینه مردم را تحریص میکرد و ترغیب مینمود بقتل عثمان و می‌گفت: بکشید نعل یهودی را که حق تعالی او را کشد که او سنت رسول را کهنه ساخته و هنوز جامه او کهنه نشده، و پیش از آنکه عثمان کشته شود او از مدینه بیرون رفته متوجه مکه شد، و خبر کشته شدن او را در راه شنید و آنکه مردم بر امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرده‌اند بینی او ورم کرده بازگشت بجانب مدینه و گفت: می‌روم تا طلب خون عثمان کنم گفتند که: ای ام المؤمنین تو آمر میفرمودی بقتل او و می‌گفتی بکشید نعل یهودی را، اکنون چرا این می‌گوئی؟ گفت نکشتند او را در آن وقت که من این می‌گفتم و گذاشتند تا توبه کرد و پاک شد همچو سببکه از فضا و بعد از آن او را کشتند.

و طلحه و زبیر از مدینه بیرون رفته در راه بوی رسیدند و او را از آن طریق گردانیده بجانب

ص: ۳۲۴

بصره رفتند و امیر المؤمنین (ع) از مدینه بیرون فرموده بطلب و جست و جوی ایشان بود.

تا نزدیک به بصره رسید کتابتی نوشت بطلحه و زبیر که:

اما بعد شما معلوم دارید که من کسی را به بیعت خود دلالت نکردم تا ایشان بطوع و رغبت آمدند در ربه بیعت من و تا مبالغه از حد ببردند و مرا مکروه گردانیدند من میل به بیعت ایشان ننمودم و شما از آن مردم بودید که بارادت و رضا آمدید و بمن بیعت کردید بی کره و اجبار، چه سلطان غالب مسلط بر شما تکلیف بیعت نمیکرد، و غرضی در میان نبود اکنون اگر شما برضا و اختیار به بیعت من درآمده بودید پس رجوع بحق تعالی نمائید بتوبه آنچه از شما بوقوع آمده، و اگر بیعت شما بی رضا و اختیار بوده پس من راه بر شما می گیرم که چرا اظهار طاعت میکردید و اخفاء معصیت مینمودید، و تو ای زبیر از فارسیان قریشی، و تو ای طلحه از شیخ مهاجرینی و دفع کردن شما این امر را از خود پیش از آنکه در آن شروع نمائید اوسع است از برای شما از خروج شما از آن بعد از اقرار شما بآن امر.

و اما آنکه می گوئید که: من کشته ام عثمان بن عفان را پس میان من و شما است کسی که تخلف کرده از من و از شما از اهل مدینه، شما احوال را می دانید باز لازم است هر مردی را بقدر آنچه متحمل آن شده که از عهده بیرون آید و اولیاء دم او بنی عثمان اند اگر مظلوم کشته شده آنچه شما می گوئید باید که ایشان بگویند، و شما دو مرد از مهاجرین بیعت کردید بمن بعد از آن شکستید و بدان اکتفا نکرده مادر خود را از خانه اش بیرون آورده با خود متفق ساختید، با آنکه حق تعالی امر فرموده بقرار گرفتن او در خانه، حق سبحانه و تعالی کفایت کند شما را، و السلام.

ص: ۳۲۵

و کتابتی دیگر بعایشه نوشت:

اما بعد تو ای عایشه عصیان خدای تعالی و رسول او را پیشه کرده، از خانه خود بیرون آمده، اندیشه ناکرده برای طلب امری که از تو اول سرزده بزعم آنکه برای اصلاح مردمان متصدی این فساد شده ای و خبر کن مرا که زنان را با لشکرکشی چه کار، و در این وقایع او را چه بار، و زعم تو آنست که طلب خون عثمان میکنم حال آنکه او مردی بود از بنی امیه و تو زنی هستی از بنی تیم بن مره، بخدا سوگند که تو دری از بلا بر خود گشودی، و امری از معصیت برای خود اندوختی، و گناه این اعظم است از گناه قتله عثمان، و غضب بر کسی نکردی تا خود مغضوب شدی، و فتنه از برای کسی نینگیختی تا خود مفتون گشتی، ای عایشه از خدای تعالی بترس و بمنزل خود بازگرد، و ستر خود را بر روی خود فرو گذار، و این فتنه را بگذار، و السلام.

جواب نوشت بامیر المؤمنین (ع) که ای پسر ابی طالب کار از عتاب گذشته و فتنه بالا گرفته، ما هرگز سر بطاعت تو فرو نخواهیم آورد، تو هر چه می خواهی بکن که ما پروای از آن نداریم و السلام.

بعد از آن از هر دو جانب لشکریان بحرکت آمدند. و چون امیر المؤمنین (ع) دید که قوم عزم جزم نموده اند بر قتال، پس آن حضرت جمع فرمود اصحاب خود را و خطبه بلیغ بزبان فصیح و بیان ملیح ادا نمود و فرمود که:

بدانید ای مردم من این قوم را نصیحت کردم و متذکر ساختم تا شاید از این امر رجوع نمایند و ممتنع

شوند، بازنگشتند و بر آن مصر شدند، و فرستاده‌اند که در میان ما و شما طعن سنان است و ضرب شمشیر بران، مرا بحرب تهدید میکنند و بسوی آن می‌خوانند، من آن نیستم که از آن روی بگردانم مگر نجدت و جلادت مرا ندانسته‌اند که قبایل را چه نوع می‌انداختم و متفرق می‌ساختم.

منم آن أبو الحسن که سد ایشان را رخنه کنم و جمعیت ایشان را متفرق گردانم، و فرق ایشان را بضر تیغ بی‌دریغ بشکافم، و رعب و خوف در دل دشمن اندازم، و کار هر یک را بتایید ایزدی بپردازم، من بر حجت واضح‌ام از پروردگار خود که مرا وعده بنصر و ظفر داده، و من در این امر شبهه ندارم، و از مردن اندیشه‌ناک نیستم که مقیم را از مرگ چاره نیست و گریزنده را از او گریزی نه، کسی که کشته نشد خواهد مرد و هیچ کس از آن جان نخواهد برد، و بدانید که أفضل طریق موت قتل است، بحق آن خدای که نفس علی بید قدرت اوست که هزار ضربت تیغ بران بر سر من مثل قطره باران بیارد بر من آسان‌تر است که بر بالای بستر نرم جان بسپارم.

بعد از آن دستها بسوی آسمان برداشت و گفت: بار خدایا طلحة بن عبد الله دست راست را بدست من داده بطوع و رغبت بیعت کرد، و بعد از آن بیعت مرا شکسته، بار خدایا او را فی الفور زهر هلاک بچشان، و مهلت مده او را، و زبیر بن عوام قطع قرابت من کرده نقض عهد نمود و اظهار دشمنی من نموده بر من لشکر کشید و حال آنکه میداند که او ظالم است، پس ای دانای نهان و آشکارا شر او را از من کفایت کن بهر کیفیت که خواهی و بهر جا که دانی.

بعد از آن از طرفین تعبیه جنگ آراستند و اسلحه بر خود پیراستند و در مقابل یک دیگر صف کشیدند، و امیر المؤمنین علیه السلام میان هر دو صف درآمده پیرهنی و ردائی در بر و عمامه سیاهی بر سر استری سوار.

چون دید که بغیر از ضرب شمشیر و طعن نیزه دواى دیگر ندارد باواز بلند فرمود که: کجاست زبیر بن عوام باید که بمبارزت من بیرون آید، مردم گفتند یا امیر المؤمنین تو بر پیراهنی و زبیر غرق آهن چون شود؟

فرمود که: من از این باک ندارم، و دوم بار آواز بلند داده کوه را بلرزه آورد و به زبیر نزدیک شد فرمود که: ابا عبد الله چه چیز ترا بر این فعل زشت داشته؟ گفت: طلب خون عثمان میکنم، امیر المؤمنین (ع) فرمود که: تو و اصحاب تو او را کشتید قصاص از خود کنید.

و لیکن ترا سوگند میدهم بآن خدای که جز او معبودی بسزا نیست آن خدائی است که قرآن بمحمد فرستاده که هیچ یاد داری در فلان روز پیغمبر (ص) ترا گفت که: ای زبیر آیا علی را دوست میداری، تو گفتی: چه مانع آید مرا از دوستی او و حال آنکه او پسر خال منست، آن حضرت فرمود که: اما زود باشد که یک روزی تو بر او خروج کنی و تو ظالم باشی، زبیر گفت بار خدایا بلی چنین بود.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: ترا سوگند میدهم بآن خدای که فرقان بر نبی خود منزل گردانید هیچ بخاطر داری که روزی رسول الله (ص) فرمود از نزد ابن عوف، و تو با وی بودی و دست ترا در دست خود داشت، من آمدم و بر او سلام کردم

در روی من خندید و من نیز در روی مبارک او خندیدم، تو گفتی پسر اُبی طالب فخر و کبر خود را نمیگذارد، پیغمبر فرمود که: مهلا یا زبیر شیمه او فخر و کبر نیست و لیکن یک روزی تو بر او خروج خواهی کرد و تو ظالم باشی و او مظلوم، زبیر گفت: بار

ص: ۳۲۸

خدایا چنین است اما من فراموش کرده بودم، چون این زمان بیاد من آوردی من از تو منصرف میشوم، و اگر بیاد من میبود بر تو خروج نمیکردم.

بعد از آن رجوع بعایشه کرد او گفت: زبیر ترا چه حال است گفت: حال من اینست که در تمام معارک و مواقف من بر بصیرت می بودم خواه در شرک و خواه در اسلام و امروز شک دارم در امر خود بر وجهی که بصیرت و بصر من بسته شده که پیش پای خود نمی بینم.

بعد از آن صفوف را شکافته بیرون رفت از آن و میان قوم بنی تمیم فرود آمده خواب کرد، عمرو بن جرموز مجاشعی خبر یافته رفت و او را در حالت خواب بقتل آورد مع ذلک که مهمان او بود و نیز دعای امیر المؤمنین (ع) در حق او بر هدف اجابت آمد.

و اما طلحه در میان معرکه ایستاده بود که تیر هوایی بر او خورده جان داد.

بعد از آن آتش قتال اشتعال یافت و لمعه تیغ برق آسای حیدری بر دل هر یک از ایشان تافت و در روز جمل آن حضرت این آیت را می خواند که **وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَتَمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ** یعنی اگر بشکنند ایشان سوگند و پیمان خود را پس از آن که عهد کنند بر شما و طعن کنند در دین شما پس بکشید پیشوایان کفر را، بدرستی که ایشان را عهد و پیمانی نیست در حقیقت که اگر درست بودی شکست بآن راه نیافتی پس مقاتله کنید با ایشان شاید که ایشان بازایستند از طعن دین.

بعد از آن قسم یاد فرمود در وقت خواندن این آیه که مقاتله کرده نشده بر مضمون این آیت و حکم آن بظهور نیامده از آن روز که نازل شده تا امروز که جنگ در گرفته و قتل و جرح بسیار شد.

ص: ۳۲۹

تا یکی از أصحاب جمل که او را عبد الله می گفتند در آن میان بمیدان درآمده جولان نمود و گفت کجاست ابو الحسن؟ امیر المؤمنین (ع) این را شنیده در مقابله او بیرون فرمود تا رسیده کار را بر او سخت گرفت و بیک ضربت سر او را از بدن جدا کرده پراپید، او از مرکب افتاده جان پلید را بمالکان دوزخ سپرد، آن حضرت بر جای خود ایستاده گفت: ابو الحسن را دیدی و ضرب حسام و طعن سنان او را چشیدی اکنون خود را چون می یابی؟

و همچنین کشته بر کشته پشته بر پشته در آن دشت می افتاد تا مبارزی تمام سلاح غرق آهن بیرون آمده رجزی میگفت مضمون آن آنکه:

هر کرا میبایم بضر این شمشیر او را می‌ستانم و اگر چه علی باشد.

امیر المؤمنین (ع) بوی رسیده چنانچه آن حضرت را نشناخت و بیک ضربت نصف سر او را با یک دستش انداخت، از عقب خود آوازی شنیده بحال او پرداخت دید که ابن ابی خلف خزاعی است از أصحاب جمل می‌گوید که: یا علی میل مبارزت با من داری؟ فرمود که اگر ترا میل هست ما خدمت بتقدیم رسانیم و یحک ای ابن خلف مگر تو آسایش خود را در قتل میدانی و حال آنکه مرا می‌شناسی گفت:

بگذر و بگذار این سخنان را ای پسر ابی طالب وبال کبر و خودبینی بنفس تو عاید خواهد شد نزدیک بیا تا ببینی که کدام از ما یک دیگر را خواهیم بقتل آوردن، آنگاه آن حضرت عنان بغله «اسب ظ» را بجانب آن ملعون معطوف گردانید، ابن خلف لعین مبادرت کرده ضربتی حواله آن حضرت کرده امیر المؤمنین (ع) آن را در هوا گرفته بیک دست سپر داشت و بدست دیگر ضربتی زد بر دست راست او که با دوش انداخت و بجانب دیگر او آمده نیمه سر او را با یک دست دیگر پرانید.

ص: ۳۳۰

بعد از آن قتال بالا گرفت تا جمل را پی کردند او افتاده روی آن صحرا بخون اعدا گلگون شده و جمل و اصحاب و أنصار او همه مخذول و منکوب گشتند، و ناله و مصیبتا در بصره برای کشتگان بفلک میرفت، و آواز و نوحه ایشان بعیوق میرسید، و لشکر مخالف در جمل سی هزار سوار بود از آن جمله شانزده هزار و هفتصد و نود آدمی بقتل آمد که بیشتر از نصف باشد، و لشکر امیر المؤمنین (ع) بیست هزار مرد بود یک هزار و هفتاد مرد شهید شد.

و محمد بن طلحه معروف بسجاد با پدرش بجنگ بیرون آمده بودند و امیر المؤمنین (ع) فرموده بود که هر که بوی برسد باید او را بقتل نیارد شاید که از این پشیمان شود و شعار أصحاب آن حضرت در آن روز حم بود پس از لشکریان آن حضرت شریح بن اوفی عبسی بوی رسیده نیزه رسانید بعد از آن او گفت: حم أما نیزه کار خود کرده بود بعد از آن شریح بیستی چند گفت مضمون آنکه:

متفرق ساختم خصم را از گرد خود و شکافتم به نیزه جیب قمیص خصم را و او بر زمین هلاک افتاد، و این از برای آن بود که او تابع امیر المؤمنین (ع) نبود و هر که تابع حق نباشد آخر پشیمانی خورد، تو بیاد من دادی حم را بعد از آنکه من نیزه رسانیده بودم و او کار خود کرده پس چرا حم را پیش از آن نگفتی.

بعد از آن آن حضرت آمد بر سر او و فرمود: که این مردیست که کشت او را نیکوکاری که نیکوئی به پدر بجای آورده.

ص: ۳۳۱

و در آن معرکه مالک بن اشتر رسید بعد الله بن زبیر و بر هم زده عبد الله افتاد بر زمین و مالک بر بالای او، و عبد الله در آن زیر فریاد می‌کرد که بیائید مرا و مالک را بکشید، و از أصحاب جمل هیچ کس از این حال واقف نشد که اگر می‌دانستند که او مالک اشتر است او را البته می‌کشتند بعد از آن عبد الله از دست او خلاص شده گریخت.



چون آن حرب تسکین یافت و هر کس بگوشه بیرون رفت عایشه به بصره رفت روزی عمار یاسر با مالک اشتر رفتند به پیش عایشه، عایشه پرسید از عمار که با تو کیست؟ گفت: مالک اشتر گفت: تو بودی که با عبد الله آن کردی؟ گفت: بلی اگر من پیر نمیبودم و قوت وفا می کرد من او را میکشتم و مسلمانان از دست او راحتی می یافتند، عایشه گفت: آیا تو نشنیدی قول رسول الله (ص) که: مسلم را میباید که مقتول نسازند مگر از کفر بعد از ایمان، یا از زنا بعد از احسان، یا بواسطه قتل نفسی که حق سبحانه و تعالی آن را حرام گردانیده؟ مالک گفت: یا ام المؤمنین ما بیکی از این سه چیز قتال میکنیم.

و از زر منقول است که گفت من از امیر المؤمنین (ع) شنیدم که می فرمود که: من کندم چشم فتنه را، و قتالی که در نهر و جمل واقع شد اگر نه خوف آن بودی که مردم ترک عمل نمایند من اخبار میکردم شما را بآنچه جاری شده بر زبان پیغمبر شما برای آن جماعتی که با ایشان مقاتله کردند از ثواب

ص: ۳۳۲

جمیل و اجر جزیل که مؤمنان و قاتلان ایشان مستبصر ضلالت ایشانند و هدایت خود.

و گویند که جماعتی از قریش نزد معاویه حاضر بودند در یک وقتی و عدی بن حاتم نیز آنجا بود، عبد الله زیبر در آن میان بود گفت: ای معاویه بگذار که ما با عدی گفت و شنیدی کنیم، بزعم آنکه بر سیبل مطایبه او را از جواب عاجز سازند، معاویه گفت: سخن را با او کوتاه کنید و از این بگذرید، گفتند: باکی نیست ما را و او را با هم گذار، ابن زیبر گفت: یا با طریف کی باز چشم ترا کنده اند؟ گفت: از آن روز که پدر تو گریخت و به بدترین نوعی کشته شد، و مالک اشتر بر فرق تو زد که افتادی در زیر او و از آن گریختی، معاویه گفت: من نگفتم که کوتاه کنید شما نشنیده ابا کردید.

زمخشری در ربیع الابرار آورده که جمیع بن عمیر گفت: من یک روزی نزد عایشه رفتم گفتم: أحب مردم بسوی رسول الله که بود؟ گفت: فاطمه؛ گفتم: از مردان میپرسم گفت: زوج او چنانچه سابقا سمت ذکر یافت، چه مانع آید او را از اینکه او در روز صایم بود و در شب قایم، و احوال رسول الله در دست و دهان او بود، من گفتم پس چه چیز ترا بر این داشت، چون این شنید معجز را بر روی خود فرو کشید و گریسته و گفت: بر من این نوشته شده بود، و آنچه از او بوقوع آمده بود در

ص: ۳۳۳

روز جمل بسیار پشیمان بود اما پشیمانی را چه سود.

روایت کنند که پیش از وفات عایشه از او پرسیدند که ترا پیش رسول الله دفن کنیم؟ گفت: نه زیرا که بعد از او فعلی ناشایست از من بوجود آمد.

و حال مجمل حرب جمل این بود و هر که از آن حضرت تخلف نمود در ندامت افزود، چه رسول الله فرموده بود که: حق با اوست و هر که مخالف حق باشد بر باطل است، و آنکه بر باطل است دشمن رسول است، و دشمن رسول دشمن حق است، و دشمن حق کافر است و این واضح و لایح است

ص: ۳۳۴

### و دیگر از حروب آن حضرت حرب صفین است

که مشتمل است بر وقایع عظیمه، و محتویست بر حوادث جسیمه که در آن دلهای دلیران در اضطراب بود، و نفوس یلان در غرقاب گرداب و امیر المؤمنین (ع) با وجود اوراد شب که از جمله هزار تکبیر نماز سوی نماز فریضه از آن حضرت می شنیده‌اند.

بنفس نفیس خود در ليله الهریر مرتکب جنگ شد و دمار از روزگار اشرار برآورد چنانچه مذکور می‌گردد.

ص: ۳۳۵

چون صفوف قتال قایم شد از لشکر معاویه باغیه مخراق بن عبد الرحمن بمعرکه درآمده مبارز طلب کرد، از لشکر امیر المؤمنین (ع) مؤمل بن عبد الله را دید بیرون رفت چون بهم رسیدند شامی او را شهید کرده فرود آمد و سر او را برید و بر خاک کشید، و دیگر مبارز طلبید جوانی دیگر از آزد نام او مسلم بن عبد الله بیرون رفت شامی او را شهید کرد و با او نیز چنان کرد.

پس چون امیر المؤمنین (ع) چنین دید بیرون فرموده چنانچه او را نشناخت و شامی ایستاده طلب مبارزت می‌کرد آن حضرت مبادرت فرموده ضربتی چنان بر گردنش زد که چند قدم سر او دور افتاد، وانگاه از مرکب فرود آمده سر او را گردانید چنانچه روی او بجانب آسمان بود، و باز سوار شده مبارز طلبید سواری دیگر بیرون آمد او را نیز بوی رسانید، و دیگری بعد از دیگری تا هفت سوار را سر از تن جدا کرده بر خاک مذلت انداخت.

مردم از او سرباز زدند و او را نمی‌شناختند، و معاویه را غلامی بود حرب نام و بسی شجاع و دلیر بود گفت بوی که: ویلک یا حرب بیرون رو بسوی این سوار و شر او را از من کفایت کن که چند شجاع را از جوانان من کشت که تو دیدی، حرب گفت: و الله که سواری را می‌بینم اگر تمام لشکر تو بمبارزت او بیرون روند اول ایشان تا آخر همه راز هر فنا می‌چشاند، و رخس تسلط و استیلا بر ایشان میدواند، اگر می‌خواهی بیرون روم اما جزم میدانم که او قاتل من است، و اگر دیگری بجای من فرستی اختیار از آن تست، معاویه گفت: تو بجای خود باش که نمی‌خواهم تو کشته شوی که من

ص: ۳۳۶

دیگری را می‌فرستم.

و امیر المؤمنین (ع) چون شیر زبان با شمشیر بران آواز هل من مبارز می‌داد و کسی را یارای آن نبود که بمبارزت آن حضرت بیرون آید، انگاه مغفر را از سر مبارک برداشته متوجه لشکر خود شد، بعد از آن یکی از پهلوانان شام که او را کریب بن صباح می‌گفتند بمیدان در آمده مبارز طلبید، مبرقع خولانی بمبارزت او بیرون آمده شامی آن مرد نامی را شهید کرد، و دیگری بیرون آمده او را نیز شهید کرد.

و امیر المؤمنین (ع) چون دید که آن بد روزگار بغایت سواری دلیر با اقتدار است بنفس نفیس خود بیرون آمده در مقابله قباله وی درآمد و فرمود که: تو کیستی؟ شامی گفت: منم کریب بن صباح حمیری، امیر المؤمنین (ع) فرمود که و یحک یا کریب من ترا از حق تعالی بیم میکنم و از عذاب او می ترسانم و دعوت می نمایم ترا بکتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی کریب گفت: تو چه کسی؟

فرمود که: منم غالب هر غالب علی بن ابی طالب بخدا که از این اندیشه باز گرد که تو فارس پهلوانی و از دلیران دورانی تا ترا باشد آنچه ما را باشد و بر تو بود آنچه بر ما بود و نفس خود را از عذاب الهی باز خر که معاویه غاویه ترا میکشد بجانب سقر؛ کریب تلقی ننموده گفت: نزدیک بیا اگر میل نبرد و دست برد من داری، و شمشیر خود را بر گرد سر می گردانید و مبارزان را از آن می ترسانید، امیر المؤمنین (ع) در پیش او تاخته بعد از رد دو ضربت بیک ضربت سر او را همچو خیار دو نیم کرده بر خاک مذلت انداخت، و از او بحال حارث حمیری پرداخته و او را نیز مثل او ساخت، تا چهار کس از آن پهلوانان را بقتل آورد و این آیه می خواند که:

الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ «ج ۲۱»

ص: ۳۳۷

بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ یعنی ماه حرام ماه حرام است اگر ایشان در ماه حرام قتال کنند شما نیز بعوض آن قتال نمائید و حرمتها را مساواتست، یعنی ترک حرمت شما در ماه حرام بدلت از ترک حرمت ایشان در آن ماه، پس هر که بر شما ظلم کند بابتدای مقاتله شما نیز جزای ستم بوی رسانید بمانند آنچه بر شما ستم کرده است، و بترسید از خدای تعالی و پرهیزکاری کنید و بدانید که خدای تعالی با پرهیزکارانست بنصرت و معاونت.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) آواز داد که ای معاویه بیرون آی بمبارزت من و بیش از این عرب را بفتنه مینداز، معاویه غاویه گفت که: مرا بمبارزت حاجتی نیست چهار پهلوان عرب را بقتل آوردی بس است. در این اثنا شخصی از اصحاب معاویه لعین نام او عروه بن داود آواز داد که یا علی اگر معاویه بمبارزت تو بیرون نیامد باش بجای خود که اینک من آمدم، پس پیش آمده ضربتی راند بر امیر المؤمنین (ع) کارگر نیامد، آن حضرت بیک اشارت ضربت شر او را از خود کفایت کرد و فرمود که: برو زودتر بجهنم، و نزد قتل عروه اهل اسلام بر اهل شام تکبیر گفتند.

و شب در آمده هر یک بجای خود رفتند، روز دیگر امیر جمله مردان بمیدان درآمد چنانچه کسی او را شناخت و طلب مبارز نمود، عمرو عاص بی اخلاص ندانسته که شهسوار دلدل سوار در میدانست و آن حضرت او را شناخت عمرو پیش آمد رجز گویان.

اضربکم و لا اری ابا الحسن

یا قاده الکوفة من اهل الفتن

ای کشنده کوفه که از اهل فتنه اند من می زنم شما را بشمشیر و در میان نمی بینم ابو الحسن را.

امیر المؤمنین (ع) در آن حالت دور می کرد مردم را از گرد لشکر خود این شنیده بوی باز گشت و فرمود که:

## ابو الحسنین فاعلمن و الحسن

## جاءك بقتاد العنان و الرسن

بدان البته که پدر حسن و حسین آمد ترا که بکشد عنان و رسن ترا بجانب خود و بکشد، عمرو امیر المؤمنین را شناخته اسب را بدو آورده پشت کرد، آن حضرت از عقب او تاخته نیزه در فضول زره او بند کرد او را از اسب انداخت، عمرو ترسید که فی الحال فرود می‌آید او را بقتل می‌آورد عورت خود را ظاهر ساخته هر دو پای خود را بالا کرد، آن حضرت روی مبارک از او گردانیده باز گشت بلشگر خود.

و عمرو خود را بمعایه رسانید، و او این حال را از او دیده بر وی می‌خندید، عمرو گفت سبب خنده چیست و الله که اگر عوض من تو می‌بودی ترا بقتل می‌آورد و عیال ترا یتیم می‌گذاشت و مال ترا بنهب می‌برد، معاویه گفت: اگر تاب مزاح می‌آوردی با تو بجای می‌آوردم، او گفت مزاح دخل ندارد آیا کسی خود را از کشتن خلاص کند بهر وجه که تواند خون از آسمان بیارد؟ معاویه گفت:

نبارد و لیکن موجب فضیحت ابد باشد که سالها این بد دلی را گویند، گفت: و الله که اگر تو میبودی و میدانستی که او علی بن ابی طالب (ع) است اقدام نمی‌نمودی بر او.

و دیگر از اصحاب معاویه غاویه فارس مشهور شجاع بود که نام او بسر بن اُرطاة بود.

مصنف رحمه الله میفرماید این بسر بن اُرطاة لعنه الله سر لشکر معاویه غاویه بود که بیمن میفرستاد، و بدترین مردمان بود بعضیان الهی بخون ناحق ریختن، و هتک حرمت کردن، و عداوت رسول الله

و آل او ورزیدن، و دین را گذاشتن، و عناد پیشه کردن، و کفر و تمرد و نفاق و تسلط شیوه ساختن، و فرق میانه حق و باطل نکردن، القصه جاهل فاسق درشت غلیظ بد خوی بدبخت سیاه روی قتالی بود.

و ابن اثیر در تاریخ آورده که معاویه غاویه در سال چهلیم از هجرت این ملعون را فرستاد با سه هزار سوار بحجاز و یمن، او در راه آمد بمدینه و ابو ایوب انصاری که عامل امیر المؤمنین (ع) بود و در آنجا ساکن بود از آنجا گریخته بخدمت آن حضرت آمد بکوفه، و در آنجا کسی بآن ملعون مقاتله نکرد، و انصار را طلب کرده گفت که: شیخ من که با او عهد کرده بودم و پیمان بسته حال او چه شد؟ یعنی عثمان، بعد از آن گفت آن ملعون که اگر معاویه از من عهد نستانده میبود من یک متنفس را در اینجا زنده نمی‌گذاشتم.

و جابر بن عبد الله را طلبید که از وی بیعت بستاند او گریخته بخانه ام سلمه رفت، و او اشارت کرد که بوی مباحه نکند «کند ظ».

و بسر ملعون از آنجا بیرون رفت بجانب مکه و ابو موسی اشعری از او ترسیده از آنجا گریخت که نکشد او را و در آنجا اکراه کرد مردم را بر بیعت.

و از آنجا بیمن رفت و عامل یمن از قبل امیر المؤمنین (ع) عبید الله بن عباس بود از آنجا گریخته بخدمت آن حضرت آمد بکوفه، و عبد الله بن عبد مدان حارثی را بجای خود در یمن گذاشت، بسر لعین آمده او را کشت با پسرش و دو پسر عبید الله بن عباس مقیم بودند بنزد شخصی در بادیه ایشان را گرفته آورد حکم بکشتن پسران کرد شخصی که پسران پیش او بودند گفت بچه گناه این دو بیگناه را می‌کشی پس اگر البته

ص: ۳۴۰

می‌کشی ایشان را اول مرا بکش، آن ملعون او را کشت، و بعضی گویند که جنگ کرد تا کشته شد.

زن او بیرون آمده گفت او را کشتی دست از ذریت بدار که هیچ کس ایشان را نکشته نه در زمان جاهلیت و نه در زمان اسلام، گوش نکرده آن دو پسر را کشت، زن گفت این چنین سلطنت نتوان کرد که طفل خورد و پیر بزرگ بی‌گناه را بکشند، و نزع رحم از دل خود کنند، و بی‌رحمی و عقوق پیشه کنند، و از خدای و رسول اندیشه نکنند این بد سلطنتی است.

و آن بسر لعین در آن راه بسیاری را از شیعیان امیر المؤمنین (ع) شهد شهادت چشانید، و چون این خبر بآن حضرت رسید حارثه بن قدامه را با دو هزار سوار نامدار و وهب بن مسعود را با دو هزار سوار دیگر فرستاد بر سر او، و آن ملعون آن را شنیده از آنجا گریخت، و مادر آن دو طفل مقتول جویریه بنت فارط بود، و گویند که عایشه بنت عبد الله بن عبد المدان بود، چون آن دو طفل کشته شدند عقل از دماغ او پرید و سر و کار او بجنون کشید و چیزی نمی‌شنید و لا یزال در مراسم این ابیات خواندی.

کالدرتین تشظی عنهما الصدف

یا من أحس بابنی اللذین هما

قلبی و سمی قلبی الیوم مختطف

یا من احس بابنی اللذین هما

یعنی ای آنکه بقتل آورد دو پسر کان مرا که ایشان مثل دو دردانه بودند که خالی ماند از ایشان صدف ای آنکه کشت دو طفلکان مرا که ایشان دل و جان و گوش و هوش من بودند پس امروز عقل و هوش و دل و جان از بر من رفته.

و چون خبر قتل ایشان بامیر المؤمنین (ع) رسید بغایت ملول شد و جزع شدید نمود، و بر بسر لعین دعای بد کرده فرمود که: «بار خدایا دین و عقل از او سلب کن» تیر دعای آن حضرت بر هدف اجابت آمده عقل

ص: ۳۴۱

و دین از او ربوده شد بعد از آن گشتی در کوچه و بازار و بیهوده گفتمی، و شمشیری از چوب بدست نامبارک گرفتمی؛ و خیکی پر باد کرده در پیش خود گذاشته این چوب بر او زدی تا بجهنم پیوست.

چون این امر بر معاویه استقرار یافت یک روزی عبید الله بن عباس رفت نزد آن شقی و بسر لعین را آنجا دید گفت که: من دوست میداشتم که زمین مرا برویاند نزدیک تو وقتی که آن دو پسر مرا میکشتمی، بسر گفت: بستان این شمشیر مرا، عبید الله خواست که بستاند معاویه از او گرفت و گفت بسر را که: خدای تعالی ترا رسوا کرده پیر شده و خرف گشته و الله که اگر متمکن می بود از آن و قدرت مییافت ابتدا بمن میکرد عبید الله گفت بلی بعد از آن روی از او گردانید.

غرض که بسر این چنین پلیدی بود چون شنید که امیر المؤمنین (ع) در میدان معاویه غاویه را بمبارزت میطلبد و او امتناع می نماید، بسر پیش رفت که من بمبارزت او بیرون می روم شاید که او را بقتل آرم، و در میان عرب مشهور بود آن شوم، و غلامی داشت لاحق نام این را با وی مشورت کرد گفت: اگر اعتماد بر قوت و قدرت خود داری بیرون رو بمبارزت، و الا بحال خود باش که این شجاع مرد افکن است و غلام این را گفت:

و الا فان الليث للضيع آكل

فانت له يا بسران كنت مثله

و فی سیفه شغل لنفسک شاغل

متی تلقه فالموت فی راس رمحه

یعنی پس تو ای بسر اگر مثل او هستی در شجاعت بیرون رو و الا پس بدرستی که او شیر بیشه شجاعت است که ضبع را خورنده است و از هم میدارند، هر گاه که تو بوی برسی مرگ تو در سر نیزه اوست و در شمشیر بران اوست شغل ضربتی از برای نفس تو که بآن شاغل باشد و اشتعال شراره حرب بآن نماید.

ص: ۳۴۲

بسر گفت: و یحک آخر کار بهر حال میباید رفت بموت یا بقتل.

بعد از آن بسر لعین بمبارزت امیر المؤمنین (ع) بیرون آمد و سکوت اختیار کرد که آن حضرت او را نشناسد بواسطه آن حرکت که از او صادر شده بود، چون امیر المؤمنین (ع) نگاه کرد بسوی او بر او حمله کرد او از صدمه آن حمله از مرکب جدا شده بر پشت افتاد و پایها را برداشته عورت پلیدش باز شد آن حضرت روی مبارک از آن لعین گردانیده بازگشت، بسر فی الحال برجسته مغفر از سر نامبارکش افتاد، أصحاب آن حضرت فریاد کردند که یا امیر المؤمنین این بسر بن ارطاة است، آن حضرت فرمود که بگذارید او را که لعنت خدای تعالی بسان برگ درختان بر او ریزان است. پس معاویه غاویه بر او نیز خندید و گفت: باکی نیست این شیوه ایست که عمرو عاص بر روی کار آورده.

جوانان کوفه فریاد کردند که ای اهل شام قباحت فرجام حیا مانع شما نمیشود، و شرم از خدای و خلق ندارید که تعلیم از عمرو عاص گرفته در حروب که معارک مرد آزما است عورت خود را باز میکنید؟

در اول بسر بر عمرو میخندید در آخر عمرو بر او همان شیمه میورزید، و از آن معرکه خوف و ترس بسیار بر اهل شام راه یافت.

و عثمان را مولی بود احمر نام بیرون آمده طلب مبارزت کرد کیسان که مولی امیر المؤمنین (ع) بود در مقابله او بیرون رفته مقاتله کرد بدست احمر بد گهر کشته شد، آن حضرت فرمود که: خدای تعالی مرا بکشاد اگر من ترا نکشم، بعد از آن بر او حمله برده یک ضربت بر سر او رسانیده آن را رد کرد، آن حضرت نزدیک او شده جامه او را گرفته بزور بازوی صدفری او را از خانه زین ریود چنان بر زمین زد که خورد و خمیر شد.

بعد از آن اهل شام شوم هجوم و غلو کردند، و آن حضرت در میان آن نابکاران می‌گشت و میکشت تا از اصحاب خود دور افتاد، امام حسن (ع) فرمود که: یا امیر المؤمنین سعی کن که با اصحاب خود نزدیک شوی و بدان طرف میل میفرمای، فرمود که: ای پسرک من امروز پدر ترا کاری افتاده و بجان کوشش مینماید و باکی ندارد که او بر موت واقع شود یا موت بر او واقع شود یا موت بر او واقع گردد.

و معاویه غاویه را غلامی بود حریت نام و بغایت سوار پهلوان بود، و معاویه او را تحذیر میکرد و می‌ترسانید از آنکه در مقابله امیر المؤمنین (ع) بیرون رود و تعرض نماید، و آن حضرت بطریقی بیرون فرمود که حریت او را نشناخت، عمرو عاص گفت به حریت که: این سوار که در میدانست حاضر باش که ترا شربت موت بچشانند، و عمرو میدانست که او امیر المؤمنین (ع) است و تصریح نکرد که کیست، حریت مغرور گشته بر آن حضرت حمله کرد، آن حضرت چنان زد ضربتی بر سر او که نیمه سر او با نصف سینه‌اش پراوید، او بر خاک هلاک افتاد، و معاویه لعین از آن بغایت غمگین شد، و گفت بعمرو که:

تو او را مغرور ساخته بکشتن دادی و نگفتی که او کیست.

و عباس بن ربیعۃ بن حارث هاشمی از لشکر آن حضرت بیرون رفت و از لشکر معاویه سواری

در مقابله او بیرون آمد و با هم گردیدند عباس چنان زد که او را دو نیم ساخت، نعره تکبیر از لشکر امیر المؤمنین (ع) برآمد.

و عباس بر مرکب او سوار شده مبارز طلب کرد، معاویه گفت: هر که بمبارزت او بیرون رود او را این مقدار میدهم.

دو مرد از لخم یمن برخاستند که ما میرویم بمقاتله او، معاویه لعین گفت که: هر کدام از شما که سبقت کند در قتل او این مال از آن او باشد و آن دیگر را مثل این بدهم، پس هر دو بیرون شتافتند و بانک بر عباس زدند و او را بمبارزت طلبیدند؛ عباس گفت: شما توقف کنید تا من بروم و از صاحب خود دستور بطلبم و بسوی شما بازگردم، آمد نزد امیر المؤمنین (ع) از برای رخصت آن حضرت فرمود که: جامه و سلاح و مرکب خود را بمن بده تا من کار اینها را بسازم، جامه و اسلحه او را پوشیده بر مرکب او سوار شد و در مقابل اینها در آمد گفتند که: از صاحب رخصت طلبیدی؟ جهت بیرون آمدن از کذب خواند که *أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ* یعنی دستوری داده شد کارزار

کردن مر آنان را که کافران با ایشان مقاتله میکنند تا قتال کنند بسبب آنکه ستم رسیده‌اند و جفای دشمنان بسیار کشیده، و بدرستی که خدای تعالی بر یاری دادن ایشان هر آینه تواناست.

یک مرد از ایشان پیش آمد آن حضرت چنان بر تهی‌گاه او زد که او را دو نیم ساخت او گمان برد که خطا شده خواست که حرکت کند اسب بحرکت در آمد دو پاره او از دو جانب اسب در افتاد، و اسب او بلشکر امیر المؤمنین آمد.

ص: ۳۴۵

و آن دیگر را نیز بصاحب رسانید، بعد از آن ساعتی در میدان گردیده رجوع فرمود بلشکرگاه خود، معاویه غاویه دانست که او امیر المؤمنین (ع) بود گفت: زشت گرداناد خدای تعالی لجاج را که او نشسته بود او را بر پای کردم سوی آنکه مخذول شدم دیگر چیزی نمی‌بینم، عمرو عاص گفت: آن دو مرد لخمی مخذولند نه تو، معاویه گفت: تم زن ای مرد که این زمان زمان تو نیست، عمرو گفت: اگر زمان من نیست پس خدای تعالی بر آن دو مرد رحمت کناد و گمان میبرم که رحمت نخواهد کرد.

#### و از وقایع عظمی و حوادث کبری آن لیلۃ الہریر بود

که شہسواران معرکہ دین و نامداران عرصہ یقین دشت صفین را از خون یلان و پهلوانان بی‌دین رنگین ساخته بودند، و بسنان جان‌ستان دمار از روزگار آن اشرار برآورده.

ص: ۳۴۶

و از غرایب آن شب آنکه امیر المؤمنین (ع) با وجود اوراد مقررہ مستمرہ او هر نابکاری را که بذو الفقار آتش بار میگذرانید یک نعرہ تکبیر بگوش اهل معرکہ میرسانید آن شب شمردند پانصد و بیست و سه تکبیر از آن حضرت شنیده‌اند که پانصد و بیست و سه کس را بدست خود در آن شب کشته انداخته.

و از علامات کشتگان آن حضرت در آن شب در روز معلوم بود چه ضربات همه بر یک و تیره بود، اگر بر طول زده بود دو قد راست کرده، و اگر بر عرض زده بود دو نیم راست شده.

و گویند از بسیاری خون که در آن شب بر درع آن حضرت فرو میریخت بواسطہ ثقل نیفہ زره خود را گشود.

ابن طلحہ آورده کہ از کثرت احوال قتال آن شب و اشتعال نار آن حرب اسنۃ اقلام و السنہ أقوال از شرح آن حال عاجز است، و در تحقیق حقیقت آن احتیاج نیست بهیچ وجہ استدلال فما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ

ص: ۳۴۷

و چون طایر ظلمت شب بال خود را فرو گذاشت، و مرغ روز سر از افق مشرق برداشت، بحد عد درآورده سی و شش هزار کس از طرفین کشته شده بودند مصنف کتاب فتوح این چنین نقل کرده و العہدۃ علیہ.



و این وقایع مذکوره با صعوبت احوالش نسبت به بقایای وقایع صفین مثل قطره‌ایست از سحاب و مهره‌ایست از سخاب.

مؤلف رحمه الله میفرماید که: در صبیحه این شب أصحاب امیر المؤمنین (ع) احتیاط کردند دیدند که امارات فتح و نصرت و علامات غلبه و ظفر از قبل مالک اشتر شده رضوان الله علیه، و جماعتی که با وی بوده‌اند، و چون امیر المؤمنین (ع) اشراف اشتر را بر ظفر ملاحظه فرمود و دیگر از لشکر مدد فرستاد.

عمرو عاص بی‌اخلاص گفت بمعایه غاویه: مرا در این وقت اندیشه بخاطر آمده که امید آن دارم که موجب تفرقه آن جماعت شود و ما از این مشقت خلاص شویم، معاویه گفت: آن چیست؟ گفت.

بیائید تا مصحفها را برداریم و ایشان را بکتاب الهی دعوت کنیم، معاویه گفت: این اندیشه تو صوابست مصحفها را برداشته ایشان را بکتاب خدای تعالی خواندند، و قرا که این مشاهده کردند دست از قتال بازداشتند، هر چند امیر المؤمنین (ع) فرمود که این از حيله و مکر عمرو عاص بی‌اخلاص است، و فرار و گریز از حربست، و ایشان از رجال قرآن نیستند که ما را بآن میخوانند، قبول نکردند و گفتند:

ص: ۳۴۸

بفرست و مالک اشتر را بازگردان از قتال، و الا ما بتو جنگ میکنیم و میکشیم یا تسلیم میکنیم ترا بسوی ایشان، آن بدبختان بر این مصر شدند.

تا آن حضرت فرمود که اشتر را بازگردانند، اشتر گفت که: فرموده ایشان متبع است اما محل این نیست، چه من اشراف بر فتح پیدا کرده‌ام، صورت حال و اختلاف قوم را گفتند، بناچار بازگشت و زبان ملامت و سب و طعن بر آن قراء سفهاء بی‌حقیقت دراز کرد، و ایشان نیز درشت گفتن با وی آغاز کردند، و بر روی دواب یک دیگر میزدند، و هر چند که منع کردند ایشان در آن غی ضلالت مانده، و در تیه بغی حیران شده بودند، و بواسطه کثافت طبع آن دو نان آن را از ایشان قبول نکردند، تا اشتغال نار حرب فرو نشست.

آنگاه آن حضرت پرسید که شما از رفع مصاحف چه چیز اراده کردید؟ گفتند: خواندن شما را بآنچه در او هست و حکم بر مضمون آن کردن بآن که ما حکمی را نصب کنیم و شما نیز حکمی تعیین کنید تا آن هر دو نظر کنند در این امر و آنچه حق است در مرکز خود قرار دهند امیر المؤمنین (ع) بعد از آن دانانید ایشان را بآنچه در طی اقوال و افعال ایشان بود از مکر و فریب و حيله و خداع، ایشان از خباثت طبع و ناپاکی اصل آن را از آن حضرت قبول نکردند، و اجابت نمودند، و لازم ساختند که سوی از این محیص و مفر دیگر نیست، این قضیه را چون چاره نبود امر بر این قرار یافت.

معاویه لعین عمرو عاصی را نصب کرد، و امیر المؤمنین (ع) عبد الله بن عباس را تعیین فرمود، قوم موافقت نکردند گفتند: هیچ فرق نیست میان تو و او، فرمود که: پس ابو الاسود را قبول کنید ابا کردند، ابو موسی اشعری را اختیار کردند آن حضرت فرمود که او مستضعف است و با غیر ما دوست

ص: ۳۴۹

است گفتند: لابد است از او، آن حضرت فرمود: که چون ابا میکنید پس باد کنید آنچه گفتیم و گفتید.

و اختیار کردن ابو موسی از فریب عمرو بود که بوی ساخته بودند که آن حضرت را عزل کند و معاویه را نصب نماید، این احوال در کتب سیر و تواریخ مشهور است، و این کتاب گنجایش تفصیل آن ندارد، غرض وصف مواقف امیر المؤمنین (ع) بود، و نجدت و شجاعت آن حضرت، و جفا که او از دو نان کشیده و تعدید مناقب و ذکر مدایح او صلی الله علیه و آله و ملخص آن مذکور میگردد که:

معاویه غاویه وقتی که عزم جزم کرد بر قتال امیر المؤمنین (ع) آن حال بچه کیفیت بود آورده‌اند که بخاصان و اهل اعتماد خود مشورت کرد در باب قتال بآن حضرت، ایشان گفتند که: این امر عظیم است و کار جسیم، بی مشورت و مصلحت عمرو عاص صورت نیندد که او یگانه عصر است در حيله و مکر، و دل‌های اهل شام با اوست، و او فریب دهنده است نه فریب خورنده، معاویه گفت راست گفتید و لیکن او از دوستان و یک رنگان علی است میترسم که از این امتناع نماید، خواص آن بی‌اخلاص گفتند: او را بمال و مصر فریب ده، آن را تلقی نموده.

نامه نوشت بعمر و عاص که: این نامه‌ایست از معاویه بن ابی سفیان که او خلیفه عثمان بن عفان بود، که او امام مسلمانان و خلیفه رسول الله (ص) و ختن و صاحب جیش او بود، بواسطه عدم ناصر و کثرت خاذل که خانه او را محاصره کرده بودند به تشنگی و ظلم در محارب مقتول شد باسیاف فسقه، بسوی عمرو عاص صاحب رسول الله (ص) و ثقه و امیر لشکر او بذات السلاسل صاحب رأی

ص: ۳۵۰

تدبیر آرای: اما بعد مخفی نخواهد بود بر تو که دل‌های مؤمنان از قتل عثمان بن عفان سوزان و بریانست، و همسایه او بواسطه حسد و بغی و امتناع او از نصرت و معاونت فرو گذاشت کرد تا در محراب کشته شد، پس مصیبتی و چه مصیبتی که عام است بر مردمان و بر همه ایشان فرض عین بلکه عین فرض که طلب خون او از قتله او کنند، اکنون من ترا دعوت میکنم بحظ أجزل و نصیب او فراز حسن مآب بقتال کسی که قتله او را جای داد، و رضا باین امر نمود و خدای تعالی جای دهد آن مقتول مظلوم را در جنت المأوی؛ و السلام.

بعد از آن عمرو عاص نامه نوشت بمعاویه غاویه در جواب آن که: این آن نامه‌ایست از عمرو بن عاص صاحب رسول الله بسوی معاویه بن ابی سفیان.

اما بعد نامه تو بمن رسید خواندم و مضمون آن را دانستم: اما آنچه مرا دعوت کرده بآن از کندن ربقه اسلام از گردن من و سرگشتگی در باره ضلالت با تو اعانت کردن من ترا بر باطل و تیغ انتقام کشیدن از نیام در روی علی بن ابی طالب (ع) و این امر بس عظیم است، چه او برادر بجان برابر و وصی و وارث و قاضی دین و منجز وعد رسول الله است (ص) و زوج دختر نیک اختر اوست که سیده نساء عالمیانست و پدر دو سبط نبی است که بهترین جوانان اهل جنان‌اند.

فاما آنچه گفتی که: تو خلیفه عثمانی راست گفتی، و لیکن امروز چون روز معلوم است عزل تو از خلافت چه بدیگری بیعت کرده‌اند، و خلافت تو زایل شده.

ص: ۳۵۱

و اما آنچه تعظیم کرده مرا بآن، و نسبت داده بمن از صحبت رسول الله و صاحب جیش او گفته مرا فریب نمیتوان داد بتزکیه، و من از ملت میل نمیکنم بسبب فریب بغیر آن.

و اما آنچه نسبت کرده به ابو الحسن (ع) برادر رسول الله است و وصی او به بغی و حسد، و صحابه را فسقه گفته، و زعم تو آنست که ایشان باعث بوده اند بر قتل او، این کذب محض است و غوایت ظاهر.

ویحک ای معاویه آیا تو نمیدانی که ابو الحسن بذل فرمود نفس خود را برای رسول الله که شب غار بر فراش او خسبید، و او سابق بود بر همه کس در اسلام و هجرت.

و رسول الله در باره او فرموده که:

«هو منی و انا منه و هو منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی»

. و دیگر در روز غدیر خم فرموده که:

«من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

و دیگر در خیبر رأیت داد بر وجهی که مذکور شد.

و در روز طبر گفت: بار خدایا احب خلق را بمن برسان چنانچه گفته شده.

و در روز نضیر فرمود که:

«على امام البررة و قاتل الكفرة الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله»

. و دیگر فرمود در آن روز که: على وليكم بعدى، و على جميع المسلمين

ص: ۳۵۲

و دیگر فرمود که:

انى مخلف فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى.

و دیگر فرمود که:

انا مدينة العلم و على بابها،

و ای معاویه تو میدانی که حق جل و علا آیات متلوات در شأن او نازل گردانیده که هیچ کس با وی مشارکت ندارد در آن آیات مثل: **يُوفُونَ بِاللَّذْرِ وَ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ دِيْغَرُ أَ فَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يُتْلُوهُ شَاهِدًا مِنْهُ وَ دِيْغَرُ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ وَ دِيْغَرُ قُلٌ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى.**

و دیگر رسول الله فرمود که:

اما ترضی ان يكون سلمك سلمی و حربك حربی و تكون أخی و ولیی فی الدنيا و الآخرة، یا أبا الحسن من أحبك فقد أحبني، و من ابغضك فقد أبغضني، و من أحبك أدخله الله الجنة، و من أبغضك أدخله الله النار.

و جواب نامه تو ای معاویه اینست، و نیست کسی که او را عقل و دین باشد از این مزخرفات تو فریب خورد، و السلام.

چون نامه او بمعاویه رسید نامه نوشت و در او درج کرد عرض اموال و ولایات و در آخر نامه این ابیات نوشت:

فأرسلت شيئا من خطاب و لا تدری

جهلت و لم تعلم محلك عندنا

من العز و الاكرام و الجاه و النصر

فتق بالذی عندی لك اليوم أنفا

«ج ۲۲»

ص: ۳۵۳

و اشفعه بالبدل منی و بالبر

فاكتب عهدا ترضيه مؤكدا

یعنی جاهلی تو و نمیدانی محل قدر خود را نزد ما که فرستاده چیزی را از خطاب و در نامه درج کرده که ندانسته، پس واثق شو و اعتماد نمای بآنچه نزد منست از برای تو در این روز از عزت و اکرام و جاه و نصرت، پس نوشتیم عهدنامه بتو که بیسندی آن را که مؤکد ساخته‌ام که مشعوف و مرغوب تست از بذل و احسان که از جانب خود در آنجا درج نموده‌ام.

عمرو جواب آن نوشت:

بقتل ابن عفان اجر الی الکفر

ابی القلب منی ان اخادع بالمکر

یعنی دل از من قبول نمی‌کند که فریب خورم باین مکر که بواسطه قتل ابن عفان سررشته من منجر شود بکفر، و دیگر شعری چند نوشت و از او مملکت مصر را طلب کرد، معاویه نوشت که قبولست و بوی فرستاد: بعد از این عمرو در این فکر و اندیشه فرو رفت و ندانست که چه میباید کردن خواب از او گریزان شد و خورد از او رمیده گشت، و خود را در ورطه امید و بیم انداخت تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرد.

چون او را این عشق غالب شد گفت با وجود این با غلام خود وردان نام مشورت کن که غلامی عاقل و زیرک است، با وی در این امر مشورت کرد، وردان گفت که: با علی است آخرت باقی و دنیای فانی با وی نیست و آنچه باقی میماند اینست، و با معاویه است دنیای فانی و آخرت باقی با او نیست و دنیا با هیچ کس وفا نکرد و نخواهد کرد هر کدام از این دو که خواهی اختیار کن، عمرو تبسمی کرد بیتی چند خواند مضمون آنکه.

رأی وردان صوابست و فطنت او صحیح است از آنچه گفت در این باب أما من دانسته هدایت را

ص: ۳۵۴

بضاللت بدل کردم از جهت عیش و شرف دنیا که در دنیا بسختی معیشت کردن مطبوع طبع نمیباشد.

بعد از آن بار بست بجانب معاویه پسرش عبد الله و وردان او را منع کردند ممتنع نشد، چون بدروازه شام و عراق رسیدند وردان گفت که: طریق عراق طریق آخرتست و طریق شام طریق دنیا پس هر کدام که میخواهی اختیار کن گفت: طریق شام اختیار کردم.

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که، سخنان عبد الله و وردان بازداشت عمرو را از طریق شیطان و کشید او را بعذاب نیران، و آخرت را بدینا فروخت، و حسرت و ندامت برای خود اندوخت.

و از جمله آثار مذمومه و افعال میشومه او آن بود که امر برفع مصاحف نمود تا خوارج بر امیر المؤمنین (ع) خروج کردند، و از طریق مستقیم گردیدند و لازم ساختند بر آن حضرت رضا بتحکیم و آن نبود مگر بامر شیطان رجیم، و بعمل آوردند آرای مدخوله، و سلوک نمودند در ضلالت باطله.

و مذکور می گردد چیزی از احوال خوارج و استیصال ایشان و آنچه جاری گشته بر ایشان بسبب

ص: ۳۵۵

جزای کفر ایشان که از بقایای حرب صفین بودند.

از آن جمله در این حرب کشته شد أبو الیقظان «عمار بن یاسر رضوان الله علیه» و روایات صحیفه وارد است که پیغمبر (ص) فرمود که: عمار بن یاسر پوست میان هر دو چشم من است فته باغیه او را بقتل آرند.

و در صحیح مسلم از ام سلمه روایت کند که رسول الله (ص) فرمود مر عمار را که: بکشند ترا گروه باغیه.

ابن اثیر رحمه الله آورده که: عمار بن یاسر بیرون رفت بر جماعت مردم و گفت: بار خدایا تو میدانی که اگر من میدانستم که رضای تو در آنست که من خود را در این دریا افکنم می افکنم، و اگر میدانستم که رضای تو در آنست که سر شمشیر خود را بشکم خود نهم و قوت کنم تا از پشت من بیرون رود میگردم، و نمی دانم امروز عملی را که نزد تو پسندیده تر باشد از جهاد این فاسقان و اگر میدانستم عملی را که از این پسندیده تر میبود نزد تو آن میگردم، و الله که اگر

من قومی میدیدم که باتفاق ایشان میزدیم شما را آن نوع زدنی که شک اهل باطل زایل میشد می‌زدیم، و الله اگر بزنند ما را تا برسیم بکناره عالم هر آینه میدانیم که ما برحقیق و ایشان بر باطل.

بعد از آن گفت: کسی که طلب رضا حق تعالی میکند رجوع نکند از این جا بمال و ولد خود پس جماعتی آمدند عمار گفت: این قوم قصد ما دارند بآن که طلب خون عثمان میکنیم، و الله که مراد اینها طلب خون او نیست و لیکن ذوق دنیا و شوق طول امل و حظ آن در آن جا ایشان را بر آن

ص: ۳۵۶

میداشت، و می‌دانستند که هر گاه ملازم حق شوند و ملاحظه آن نمایند آن حایل خواهد شد میان ایشان و آنچه آرزوی ایشانست از حکومت و استیلا، و ایشان را سابقه نیست که بواسطه آن مردم اطاعت ایشان کنند، و حکم ایشان را گردن نهند، پس فریب می‌دهند اتباع خود را بآن که میگویند امام ما بظلم کشته شده تا باشد بوسیله این سلاطین شوند، و بآرزوی خود برسند، و اگر این شبهه پیشه نکنند دو کس از مردم تابع ایشان نمی‌شود، بار خدایا اگر نصرت می‌دهی ما را بسا که مثل ما را نصرت داده، و اگر امروز برای ایشانست پس مهیا ساز از برای آن جماعت عذاب الیم را بعوض آن ناحق و حدیثی که در میان بندگان تو احداث نموده‌اند.

بعد از آن عمار با جماعتی دوستان روان شد و نگذشت بهیچ وادی از اودیه صفین الا که تابع او شدند از اصحاب سید المرسلین که آنجا بودند.

تا آمد نزد هاشم بن عتبه بن ابی وقاص؛ و او صاحب رایت امیر المؤمنین (ع) بود گفت: با هاشم هیچ خوفی و ترسی هست خیری نیست در کسی که از جنگ ترسد، سوار شو، او سوار شد و میگفت که:

خائف محل گریز می‌خواهد و علاج حیات می‌نماید.

عمار گفت که: برو ای هاشم که بهشت در تحت ظلال سیوف است، و موت در تحت اطراف اسل، و بدان که درهای آسمان گشوده‌اند و حور العین خود را آراسته کرده‌اند، الیوم ألقى الاحبة محمدا و حزبه، امروز روز ملاقات دوستان است و اتباع او.

این می‌گفت و می‌آمد تا نزدیک بعمر و عاص شد و گفت: ای عمرو دین را بمصر فروختی و بدست خود خود را سوختی، تبا لک، گفت: نه و لیکن طلب خون عثمان میکنم، عمار گفت: من

ص: ۳۵۷

گواهی می‌دهم بر علم خود که در باره تو دارم که طلب نمی‌کنی از این فعل که می‌کنی چیزی از برای رضای حق تعالی و تو اگر امروز کشته نشدی فردا خواهی مرد و از این جان نخواهی برد، پس نظر کن که مردم را اجر میدهند بقدر نیت ایشان، نیت چه خواهد بود از برای اجر فردا، تو صاحب این رایت بودی سه نوبت با رسول الله (ص) این نوبت چهارم است باین رسوائی، این نه نیکوکاری و پرهیزکاری است، بعد از آن بقتال اشتغال نمود و باز نگشت تا شهید شد رحمة

اللَّهُ عليه حبة بن جوين عرنی گوید که: گفتم حذیفه بن یمان را که برای ما حدیثی بگو که از فتنها می‌ترسیم، گفت: بر شما است ملازم شوید گروهی را که در او ابن سمیه باشد زیرا که پیغمبر (ص) فرمود که فتنه باغیه او را بقتل آرند از راه راست برگشته باشند، پس گروهی که او در آن میان باشد آن حق خواهد بود، و دیگر فرمود که آخر روزی او شیری باشد رقیق ممزوج.

حبه گوید که: من در روز قتل او حاضر بودم، عمار گفت: بروید و آخر رزق مرا بیارید، رفتند و قدحی از آن شیر آوردند و خورد و بمعرکه رفته حرب کرد تا کشته شد.

و ابو العادیه مزنی نیزه رسانید بوی و او را انداخت از مرکب، و در آن روز عمار نود و چهار ساله بود، چون بزمین افتاد مردی آمد که سر او را از تن جدا کند ابو العادیه لعین مزاحم او شد که من او را انداخته‌ام من جدا می‌کنم و میان ایشان خصومت شد، عمرو عاص بر این اطلاع یافته گفت: برای رفتن بدوزخ سوزان این مقدار خصومت در کار نیست، معاویه این را شنید گفت: ای عمرو من ندیده‌ام مثل آنکه تو میکنی و می‌گوئی، مردم جان خود را پیش ما

ص: ۳۵۸

می‌بازند و تو با ایشان می‌گوئی که خصومت شما برای دوزخ است، عمرو گفت: و اللّٰه که چنین است و تو می‌دانی و من دوست داشتم که می‌مردم پیش از این حال به بیست سال.

و در مناقب خوارزمی آورده که خزیمه بن ثابت انصاری در جمل حاضر شد و شمشیر نکشید، و در صفین نیز بود این چنین و میگفت که: من در عقب امام نماز نخواهم گذارد تا عمار کشته شود و بینم که کدام طایفه او را می‌کشند که من شنیدم از رسول اللّٰه (ص) که: گروه باغیه او را بقتل آرند، چون عمار شهید شد خزیمه گفت که: مراسم نماز در خلف امام بعد از آن قتال کرد تا کشته شد.

ص: ۳۵۹

و از علقمه و اسود روایت می‌کند که ما رفتیم نزد ابو ایوب انصاری و گفتیم یا ابا ایوب حق سبحانه و تعالی ترا گرامی فرمود به پیغمبر خود که الهام کرد براحله وی که بر در خانه تو بزانو در آمد، و آن حضرت مهمان تو بود باین فضیلتی که حق سبحانه و تعالی بتو ارزانی داشته که خبر کن ما را از بیرون رفتن تو با علی بن ابی طالب گفت: سوگند یاد می‌کنم برای شما که رسول اللّٰه (ص) در این خانه بود که اکنون شما هستید، و نبود در خانه غیر آن حضرت و امیر المؤمنین (ع) که بر راست او نشسته بود و من که بر جانب چپ او بودم و آنس که در پیش وی ایستاده بود، ناگاه در حرکت کرد فرمود بآنس که: به بین چه کس است، آنس بیرون رفت آمد که عمار است فرمود که: در بگشا که او طیب و مطیب است، او در گشوده عمار به اندرون آمد و بر رسول اللّٰه سلام کرد، آن حضرت او را مرحبا گفته فرمود که: زود باشد بعد از من که در میان امت من اختلاف افتد و شمشیر در میان ایشان درآید و بعضی بعضی را بکشند و میان ایشان بی‌زاری پیدا شود، پس هر گاه که این چنین بینی بر تست که دست از این اصلع که بر یمین من است برنداری که او علی بن ابی طالب است؛ و اگر سلوک نمایند همه مردم بوادی، و علی تنها بوادی سلوک نماید تو مردم را بگذار و پی او برو که او ترا

ص: ۳۶۰

باز نخواهد داشت از هدایت، و دلالت نخواهد کرد ترا بضالت، ای عمار طاعت علی طاعت منست و طاعت من طاعت حق تعالی.

و روایت کنند که او یس قرنی رحمه الله با امیر المؤمنین (ع) بصفین آمده آنجا شهید شد و فضل و شرف او مشهور است که رسول الله (ص) فرموده که من نفس رحمان از جانب یمن می‌شنوم و روایت است که او یس قرنی چون دید لشکر امیر المؤمنین (ع) را وقتی که قصد حرب معاویه داشت پرسید که این چه لشکر است تعریف کردند گفت: پس جهاد حاضر شد جایز نیست از این تخلف کردن، با ایشان رفت و قتال کرد تا کشته شد.

مرویست که عبد الله بن عمرو بن عاص: در عهد رسول الله (ص) بغایت زاهد و عابد بود تا غایتی که اشتغال از زن نموده بود و بصیام و قیام مشغول شده، تا یک روزی عمرو از زن پسر پرسید که حال تو با او چیست گفت: عبد الله مرد نیک است لیکن ترک دنیا کرده، عمرو این سخن را به پیغمبر عرض کرد، آن حضرت او را طلب فرموده گفت ای عبد الله آیا روزه می‌داری در روز؟ گفت: بلی، گفت: شب برمیخیزی برای نماز؟ گفت: بلی، آن حضرت فرمود که: من روزه می‌دارم و افطار می‌کنم، و شب برمیخیزم و خواب هم می‌کنم، و با زنان نیز صحبت می‌دارم، ای عبد الله پروردگار ترا بر تو حق است، و چشم ترا بر تو حق است، و عرس ترا بر تو حق است، و زن ترا بر تو حق، پس حق صاحب حق را باید داد.

و عبد الله در جنگ صفین با پدر حاضر شد او را امر بقتال نموده از آن امتناع نمود و گفت:

ص: ۳۶۱

چگونه من قتال کنم و حال آنکه از عهد رسول الله چیزی چندست که تو می‌دانی، عمرو گفت که: سوگند می‌دهم بتو که آیا عهد رسول الله نبود که گفت بتو که اطاعت کن عمرو را؟ گفت: بلی، گفت: پس من امر می‌کنم ترا بقتال، پس او از این شبهه باطله از راه رفته شروع بقتال نمود.

و روایتست که بعد از آن بدو شمشیر جنگ می‌کرد و وصف الحال خود را در بیته چند آورده در این باب.

مؤلف کتاب رحمه الله می‌فرماید که: حدیث عبد الله بن عمرو آوردم تا واضح گردد بر تو غلط این جماعت در تأویل أهواء باطله در حول ایشان در کفر و فسق بکلمات واهی، این عبد الله از زهاد زمان بود؛ و آن حضرت او را امر کرد بطاعت پدر همچنان که وارد شده، و او خود روایت کرده از رسول الله (ص) که گروه باغیه عمار را بقتل آرند و احساس نکرده که طاعت پدر متبع است گاهی که بخیر و طاعت فرماید نه از برای مخلوق در عصیان خالق، و او هم خود روایت میکند که اول کلام ابو بکر وقتی که مرتکب خلافت شد این آیت بود **وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا** پس در معصیت حق اطاعت پدر نباید کرد.

ص: ۳۶۲

و همچنین روایت کند در مسند از عبادة بن صامت که من شنیدم از ابی القاسم (ص) که می‌فرمود:



زود باشد که جماعتی بعد از من والی امور شما شوند که شناسائی دهند شما را چیزی که منکر باشید، و منکر باشند چیزی را که شناسید و دانید، پس طاعتی نیست آن کس را که عصیان حق تعالی کند، پس عصیان موزید و با خدای تعالی راست باشید.

و این چنین است حال هر کس که با امیر المؤمنین (ع) عناد ورزید.

چه بعضی از ایشان او را می شناختند و فضل و شرف و سابقه و علاقه او با رسول الله می دانستند لیکن حب دنیا بر ایشان غلبه کرده دنیا را بر آخرت اختیار کردند و نصیب آجل را بعاجل فروختند، و وبال و نکال ابدی برای خود اندوختند، و در سلک من بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، درآمدند، مثل معاویه غاویه و عمرو بن عاص بی اخلاص و امثال ایشان.

و بعضی در تاویل خطا کردند مثل عبد الله بن عمرو و خوارج.

و بعضی از قتال تقاعد نموده در آن حروب شک داشتند، بعد از آن در وقت وفات ندامت و حسرت می خوردند از تقاعد و توقف، و آن ندامت فائده ندارد در موقف مثل عبد الله بن عمر و غیره.

و بعضی دیگر امارات حق بر ایشان ظاهر شد و رحمت الهی ایشان را دریافت، مثل خزیمه بن ثابت که شک داشت در حرب جمل و در بعض ایام صفین؛ چون عمار شهید شد تیغ از نیام کشید و قتال کرد تا بقتل درآمد.

ص: ۳۶۳

و جای معذرت ندارد کسی که تخلف کرده از آن حضرت، و تجویز تخلف نمیکند مگر او ابلهی باشد که بواسطه کم خردی تعقل نتوان کرد میان حق و باطل، و تمیز نتواند نمود میان هدایت و ضلالت، چه دخول امیر المؤمنین (ع) در هر امری از امور که باشد دلیل ظاهر است و برهان باهر بر حقیقت و ثبات و صحت آن امر، و واجب است عمل بآن از جهت آنکه حق با اوست و او با حق است چنان که مکررا معلوم شده **يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ** و آورده اند که این ابیات نوشته بود بر باب مشهد صفین که:

دماء نفوس حاربتك جسومها

رضیت بان القی القیامة خایضا

جحیما فان الفوز عندی جحیما

ابا حسن ان کان حبک مدخلی

بانک مولاه و انت قسیمها

و کیف یخاف النار من بات موقنا

یعنی رضا دارم که برسم در قیامت به شروع کنندگان دماء نفسها که اجسام الواث ایشان بحسام بتو محاربه کردند، ای ابا الحسن اگر دوستی تو درآورده منست بجحیم پس بدرستی که که فوز و فلاح نزد من در نعیم آن جحیم است، و چگونه ترسد از آتش دوزخ کسی که بیتوته کند بآن که یقین او درست باشد بآن که تو مولی و خداوند اوئی و تو قسیم نعیم و جحیمی.

چون امر خوارج انتشار یافت، و قیام ایشان با اقدام اقدام در مخالفت ملت اسلام اعتلا پذیرفت، و بموجب فرموده آن حضرت آن ملاعین از دین جسته مانند تیر از کمان بر نشانه خورد، و بعد از آن امیر

ص: ۳۶۴

المؤمنین (ع) از جهت استیصال ایشان حسام انتقام از نیام کشیده، و از برای قوت اسلام کوشش فرموده کشش کرد.

و ملخص آن بر وجهی است که ابن طلحه رحمه الله ایراد نموده که:

چون امیر المؤمنین (ع) مراجعت فرمود از صفین بکوفه بعد از اقامت حکمین و در آنجا اقامت نموده منتظر انقضای مدتی بود که میان آن حضرت و معاویه غاویه مقرر بود تا بعد از آن رجوع کند بمقاتله و محاربه، در این اوقات چهار هزار کس از اصحاب آن حضرت از زهاد و عباد و قراء از کوفه بیرون رفتند، و اظهار مخالفت کردند، و گفتند: حکم حکم خدای تعالی است و هیچ فرمان نیست کسی را که عصیان خدای تعالی کند، و بدو دفعه هر بار چهار هزار بدیشان پیوستند تا دوازده هزار شدند، آنگاه رفتند و بحرورا فرود آمدند، و عبد الله بن کواء را امیر خود ساختند.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) عبد الله بن عباس را طلب فرموده فرستاد بجانب ایشان که ایشان را نصیحت کند، بجای نرسید و گفتند: آن حضرت خود بیاید تا ما کلام او را بشنویم و شبهه که داریم شاید که او زایل کند، پس ابن عباس بازگشته آن حضرت را اخبار فرمود از آن احوال، آن حضرت سوار شده با جماعتی رفت بجانب ایشان، و ابن کوایز با جماعتی سوار شده آمد تا نزدیک آن حضرت.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: ای ابن کواء سخن بسیار است یکی از اصحاب خود به پیش من بفرست که تا با وی بگویم هر چه باشد، ابن کواء گفت: آیا مرا از شمشیر خود امان میدهی؟ فرمود

ص: ۳۶۵

که: بلی پس ابن کواء باده کس بخدمت آن حضرت رفت.

امیر المؤمنین (ع) احوال حرب معاویه و مصحفها را که بر سر نیزه کرده بودند و قضیه حکمین تمام را فرموده و گفت: آیا من نگفتم که اهل شام شما را فریب میدهند چه در تنگنای حرب واقع بودند، و من گفتم بگذارید که من جواب ایشان بگویم از آن ابا کردید و از برای حکم بودن ابن عم خود را نصب کردم و گفتم که: او فریب نمیخورد از آن نیز ابا کردید و قبول نمودید که لا بد است ما را از ابو موسی اشعری و گفتید که ما رضا داریم بآن که او حکم باشد و من اجابت کردم در حالتی که مکره بودم، و اگر من در آن وقت اعوان و انصار غیر شما مییافتم اجابت نمیکردم آن را، و شرط کردم بر حکمین در حضور شما که ایشان حکم کنند بما أنزل الله از فاتحه تا خاتمه و بسنت جامعه و ایشان نکردند آنچه من گفتم پس فرمانی نیست برای ایشان بر من خواه آن باشد یا نباشد.

ابن کواء گفت: راست فرمودی همه اینها را، و لیکن چرا رجوع نکردی بمحاربه قوم؟ فرمود که: وعده بود میان من و ایشان تا منقضی شود.

ابن کواء گفت: تو بر این هستی؟ فرمود که: گنجایش غیر این ندارد.

پس ابن کواء با آن ده کس از دین خوارج رجوع نمودند و با أصحاب امیر المؤمنین (ع) پیوستند؛ و باقی از آنجا رفته میگفتند: حکمی نیست بر ما جز خدای را، و عبد الله بن وهب را سبی و حرقوص ابن زهیر بجلی را که معروف به ذی التدیة است امیر خود ساختند، و بنهروان رفته عرض لشکر دادند.

ص: ۳۶۶

و امیر المؤمنین (ع) از عقب ایشان فرموده تا بدو فرسخی ایشان نزول فرمود، و مکاتبات و مراسلات ارسال گردانید، ممتنع نشدند و از آن باز نگشتند، و ابن عباس را سوار کرده فرستاد که از ایشان بیرس که انکار و شبهه شما در باره من چیست، و فرمود که: من ردیف توأم تو از ایشان مترس.

چون ابن عباس آمد گفت: انکار شما در باره امیر المؤمنین (ع) بچه چیز است؟ گفتند: در بسیار چیز اگر خود حاضر میبود ما او را تکفیر میکردیم باینها نعوذ بالله من ذلک، و امیر المؤمنین (ع) در وراء ابن عباس اینها را میشنید، ابن عباس گفت: یا امیر المؤمنین تو خود شنیدی کلام ایشان را و تو احقّی بجواب ایشان اقدام فرمای.

آن حضرت فرمود که: ای مردمان منم علی بن ابی طالب بمن تکلم کنید که بر من چه انکار دارید؟

گفتند انکار ما بر تو اولاً آنست که با تو مقاتله اهل بصره کردیم، چون خدای تعالی ترا ظفر داد مباح ساختی بر ما غنایمی که در میان لشکریان بود، و منع فرمودی ما را از زنان و صبیان که به اسیری بگیریم، چون است که غنایم ایشان بر ما حلال بود و زنان و صبیان حرام؟

فرمود که: ای جماعت اهل بصره که ابتدا نمودند بقتال ما چون ظفر یافتید قسمت کردید سلب و غنیمت آن جماعت که با شما مقاتله کرده بودند، و من منع کردم شما را از سبی زنان و صبیان زیرا که زنان خود با شما مقاتله نکرده بودند، و صبیان خود بر فطرت اسلام اند و نقض عهد نکرده بودند و گناهی ندارند، و حال آنکه من دیدم رسول الله (ص) که بر مشرکان منت نهاد، و زنان و صبیان ایشان را گذاشت، پس تعجب نباید کرد اگر منت بنهم بر جماعتی که دعوی اسلام کنند، و زنان و طفلان ایشان را بسبی نگیرم.

ص: ۳۶۷

گفتند: انکار دیگر ما آنست که تو در روز صفین نام خود را از امیر المؤمنین محو کردی پس هر گاه که امیر ما نباشی پس ما اطاعت تو نخواهیم کرد، و نیستی امیر از برای ما.

فرمود که: ای جماعت من اقتدا بر رسول الله کردم در وقتی که بسهیل بن عمرو مصالحه می فرمود چنانچه سمت ذکر یافت.

دیگر گفتند که انکار ما بر تو آنست که گفتی مر حکمین را که نظر کنید بکتاب الهی اگر من افضل باشم از معاویه پس اثبات خلافت از برای من باشد، پس هر گاه که تو در خود شک داری پس شک ما در باب تو آشد و أعظم خواهد بود. فرمود که من انصاف رعایت کردم اگر میگفتم که حکم از برای من بکنید و معاویه را بگذارید راضی نمی‌شدند و قبول نمی‌کردند، و اگر پیغمبر (ص) میگفت مر نصاری نجران را در آن وقت که آمده بودند که بیایید تا مباحله کنیم که أجعل لعنة الله عليكم، راضی نمیشدند، یعنی بصیغه مفرد می‌آورد که بکنم لعنت خدای را بر دروغگویان، و لیکن انصاف داد از نفس خود همچنان که حقتعالی فرموده بصیغه جمع که **فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ** یعنی تا بکنیم لعنت بر دروغ زنان، پس انصاف رعایت فرمود از نفس خود اما لعنت راه بجای خود می‌برد پس من همچنین کردم، اما واقف نبودم از آنچه أبو موسی اشعری کرد بفریب عمرو عاص، یعنی تصدیق آن نمودم.

دیگر گفتند: انکار دیگر از ما بر تو آنست که تو حکم میکنی بواسطه حکمی که او در حق تو حکم کند شاید نکند.

فرمود که: رسول الله (ص) نه سعد بن معاذ را حکم ساخت در باب بنی قریظه، و اگر میخواست

ص: ۳۶۸

نمی‌کرد و من اقتدا بآن حضرت کردم، اکنون شما را هیچ دغدغه باقی نیست، ساکت شدند.

بعد از آن جماعتی از ایشان از هر ناحیه فریاد کردند که: التوبه التوبه یا امیر المؤمنین، و هشت هزار کس از ایشان طلب امان کردند از آن حضرت و چهار هزار کس بر حرب مصر شدند، امر فرمود آن حضرت که: أهل توبه از ایشان جدا شوند در آن وقت، و با اصحاب خود روان شد تا نزد ایشان رسید عبد الله بن وهب و ذو التذیه حرقوص پیش آمده گفتند که: ما این را نمیکنیم مگر از برای رضای حضرت عزت، و از برای ذخیره آخرت، آن حضرت این آیت را خواند که **هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا** یعنی خبر کنیم شما را بزبان کارترین مردمان از روی کردارها آنانند که گم شد و ضایع گشت شتافتن ایشان بعملهای نیکو نما در زندگانی دنیا مثل خوارج که نماز گزارند و روزه دارند و قرآن خوانند و در روی امام معصوم مفترض الطاعه شمشیر کشند، و ایشان میندازند که نیکوئی میکنند آن کار را احوال ایشان همه حبط و ضایع است.

بعد از آن نار قتال روی باشتعال نهاد، و شراره اشرا زبانه کشیده ایشان را بزبانیه هاویه راه نمود.

فارسی از ایشان شق صفوف کرده و در میدان آمد که او را آخنس طائی میگفتند و امیر المؤمنین (ع) را بمبارزت طلبید، امیر المؤمنین (ع) مبادرت فرمود بیک ضربت او را بمقر سقر و اصل ساخت.

بعد از آن ذو التذیه ردیه تاخته ضربتی بر آن حضرت حواله کرد و آن حضرت سبقت نموده ضربتی زد بر فرق او که خود او با سرش بشکافت، اسب او را برداشته برد تا آخر معرکه در مغاک دلیه که بر شط نهر روان بود آنجا انداخت.

«ج ۲۳»

ص: ۳۶۹

و بعد از او ابن عمش مالک بن وضاح بیرون آمد و آن حضرت او را نیز بشمشیر گذرانید.

بعد از آن عبد الله بن وهب را سبی پیش آمد و بانگ زد که ای پسر اُبی طالب و الله که از این معرکه جدا نشوم تا تو دست بردی بما بنمائی یا ما با تو دست بردی نمائیم، پس بمبارزت من اقدام نمای تا من نیز مبارزت خود را بتو بنمایم، و مردم را بجای خود بگذار، آن حضرت از این کلام تبسم فرمود و گفت: لعنت خدای تعالی بر او که حیا ندارد و میداند که من حلیف سیف و خدین رحمم و با من لاف مردی می‌زند، لیکن از حیا نومید شده است و طمعی کاذب در خود کرده تا او با خود جنبش کرد آن حضرت بیک ضربت او را بیاران رسانید.

و از هر دو طرف لشکر در هم ریختند و کشتی درگرفت به اندک زمانی تمام خوارج مقتول شدند الا نه کس که قرار بر فرار کردند، دو نفر از ایشان بجانب خراسان رفتند بزمین سجستان و نسل خوارج آنجا هست، و دو در بلاد عمان افتادند و آنجا نسل گذاشتند، و دو بیمن گریختند و نسل ایشان را آنجا آباضیه گویند، و دو خارجی دیگر ببلاد جزیره و خود را رسانیدند بموضعی که معروف است بسن و بوازیح تا بشاطی فرات، و دیگری بتل موزن رفت.

و أصحاب امیر المؤمنین (ع) غنیمت بسیار گرفتند و از أصحاب آن حضرت نه کس شهید شده بودند بعدد آنکه از خوارج سالم مانده

ص: ۳۷۰

و این از جمله کرامات آن حضرت بود که فرموده بود که: ما میکشیم ایشان را و ایشان ده کس را از ما نخواهند کشت و ده کس از ایشان سالم نخواهد ماند.

چون امر قتال اتمام یافت آن حضرت فرمود که تفحص کنند مخدج را، پس جست جوی کردند نیافتند، پس برخاست و بنفس نفیس خود فرمود در میان کشتگان که چون پشته بر هم افتاده بودند فرمود: تا از یک دیگر دور میکردند تا او را یافت کشته بر زمین افتاده تکبیر گفت و فرمود که صدق الله و بلغ رسوله.

أبو رضا گوید که: من نظر میکردم بجانب او حبشی بود که بر یک دست او مثل پستان زنان بر او بود و بر گرد او مثل مویهای موش دشتی رسته.

و این ابو رضا عباد بن نسیب قیسی تابعی است که روایت کرده از او این قول ابو داود در سنن خود.

ملخص مواقف امیر المؤمنین این بود از مقاتله ناکثین و قاسطین و مارقین.

و شیخ مفید رحمه الله آورده که از آیات خوارج عادات آن حضرت این بود که: معهود نیست هیچ احدی را از مبارزان اقران و پهلوانان دوران در هیچ زمان مثل امیر المؤمنین علیه السلام بوده باشد که:

با وجود کثرت حرب در طول زمان هرگز از دشمن مغلوب نشد، و جراحت و شین نیافت تا

ص: ۳۷۱

ابن ملجم لعنه الله در آخر الامر اين حرکت شنيع کرد، و با هيچ کس نبرد نکرد که مظفر و منصور نشد، و بر هيچ کس ضربت نزد که زيسته باشد.

آن حضرت در اين امور عجيبه و حالات غريبه منفرد است، و ديگري با وي مشارکت ندارد.

اين آياتيست که حق سبحانه و تعالی بوي کرامت فرموده، و از ديگران امتياز داده، و باين فرض طاعت او را بر همه منکشف ساخته، و دشمنان او را بقعر نار سقر انداخته.

ص: ۳۷۵

### در ذکر کرامات و آنچه بر زبان آن حضرت جاری شده از مغيبيات

ابن طلحه رحمه الله آورده که: اول او اينست که: اعلم اکرمک الله بالهداية اليه که کرامت عبارتست از حالتی که صادر شود از برای ذی تکليف که خارق عادت باشد که مأمور نباشد باظهار آن.

و باين قيد ظاهر می شود فرق میان او و معجز، زیرا که معجز مأمور است باظهار آن، چه آن دليل صدق نبی است در دعوی نبوت، پس معجز مختص بود به نبی و لازم او باشد، زیرا که لابد است او را از معجزه، پس هيچ نبی نباشد که او را معجزه نبود، و کرامت مختص است بولی از جهت اکرام او ليکن لازم نيست او را؛ زیرا که ولايت بی کرامت يافت می شود، پس بسياری از ولی باشد که صادر نشود از او چیزی از خوارق عادات.

پس چون اين مقدمه را دانستی بايد دانست که امير المؤمنين (ع) از اولياء الله بود، و کرامات بلا غايات از آن حضرت صادر شده که خارق عادات است که حق سبحانه و تعالی از برای تکریم او بوي کرامت کرده.

از آن جمله اخبار اوست بحال خوارج مارقين که حضرت رب العالمين آن حضرت را اطلاع داده بود بر أمر ایشان که اخبار فرمود بآن کيفيات قبل از وقوع آن واقعات، و اين از خارق عادات و کرامات آن حضرت بود:

و آن بر اين وجه بود که چون خوارج اجتماع نمودند و جمع گشتند برای قتال امير المؤمنين

ص: ۳۷۶

(ع) سوار گشته بقصد قتال ایشان؛ سواری دوانيده آمد که يا امير المؤمنين ایشان قصد و جای شما را معلوم کرده از نهروان عبور کردند و روی بانهزام نهادند آن حضرت فرمود که: تو دیدی که عبور کردند؟ گفت: بلی، فرمود: بآن خدای که مبعوث گردانیده محمد را (ص) که ایشان از نهروان عبور نکردند و به قصر بنت کسری نخواهند رسيد که تمام بدست من مقتول شوند الا کمتر از ده کس که فرار نمایند؛ و کشته نشوند از اصحاب من مگر کمتر از ده کس.

و روان گشته با ایشان بر کنار نهروان مقاتله کرد بطريقی که سمت ذکر يافت، و جاری شد أمر بر وجهی که در جمیع آن آن حضرت اخبار فرموده بود، و ایشان عبور نکرده بودند از نهر، و اين وقایع مسطور است در تاريخ فتوح شام که صاحب آن در کرامات آن حضرت نقل کرده.

و دیگر آنکه ابن شهر آشوب در کتاب خود ایراد نموده که:

چون امیر المؤمنین (ع) بکوفه فرمود، و از هر طرف رسل آمدند و یکی در میان ایشان بملازمت آن حضرت قیام نمود، و در موافق جنگ همراه می‌بود و رغبت کدخدائی کرده زنی را بنکاح خود در آورد، یک روزی آن حضرت نماز صبح گزارده یکی را گفت که برو بفلان موضع که آنجا مسجدی است و بر جانب مسجد خانه‌ایست که مردی و زنی در آنجا آواز بلند کرده‌اند و با هم نزاع میکنند ایشان را به پیش من برسان، او رفته روان هر دو را آورد، آن حضرت فرمود که: امشب بچه سبب نزاع شما دراز کشید؛ جوان گفت: یا امیر المؤمنین من این زن را خواسته‌ام و تزویج کرده چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس خود نفرتی از او که مانع آن شد که بوی نزدیکی کنم و اگر توانائی

ص: ۳۷۷

میداشتم هم در شب او را بیرون میکردم پیش از روز، پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان که امر تو ورود یافت آمدیم بخدمت تو، آن حضرت فرمود بحضار مجلس که: بعضی از سخنان باشد که در حضور نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود، حضار برخاسته تمام بیرون رفتند و غیر از آن هر دو دیگری آنجا نماند، آن حضرت بزن گفت که این جوان را میشناسی؟ گفت: نه، فرمود که: من خبر کنم ترا چنانچه او را بشناسی، اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی گفت: نه یا امیر المؤمنین فرمود که: تو دختر فلان کس نیستی؟ گفت: بلی فرمود که: ترا پسر عمی نبود که با هم میل و رغبت داشتید؟ گفت: بلی، فرمود که: پدر تو ترا از او منع نمیکرد و او را از تو و ترا بوی نداد بزنی و از جوار خود او را اخراج نمود از برای این؟ گفت: بلی، فرمود که: فلان شب تو بیرون رفتی بقضای حاجت او ترا گرفت و باکراه با تو نزدیکی کرد و تو از او بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادرت، «از پدرت، و اعلام کردی بمادرت ظ» چون وضع حمل تو نزدیک شد مادر ترا از خانه بیرون کرد در شب و ترا وضع حمل شد در فلان جا و او را در خرقة پیچیده در خارج جدران جایی که آنجا قضا حاجت میکردند آنجا گذاشتی، سگی آمده او را بوئیده تو ترسیدی که او را: بخورد سنگی انداختی آن سنگ خود بر سر آن طفل آمد و شکست، تو و مادرت رفتید، و مادرت از جامه خود پاره جدا کرد سر او را بست، بعد از آن او را گذاشتید و راه خود گرفتید، و دیگر حال او را ندانستید، دختر که اینها را از آن حضرت شنید ساکت شد، آن حضرت فرمود که: بحق تکلم کن، گفت: بلی و الله یا امیر المؤمنین که این امر را غیر مادر من ندانسته از من، آن حضرت فرمود که: حضرت ذو الجلال مرا اطلاع فرمود بر این احوال، دیگر فرمود که: چون شما او را گذاشتید در صباح آن شب بنو فلان آمدند

ص: ۳۷۸

و او را برده تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد با ایشان بکوفه، و این مرد ترا خواست اکنون این پسر تست، و بجوان گفت سرت را بگشای، چون گشود اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود، آنگاه فرمود که این پسر تست حق سبحانه و تعالی نگاه داشت او را از چیزی که حرام کرده بر او، پس فرزند خود را بگیر و برو که در میان شما نکاح صورت ندارد.

و دیگر آنکه روایت کرده حسن بن زکردان فارسی که:

من در خدمت امیر المؤمنین (ع) بودم که بعضی مردم آمده شکایت زیادتی آب کردند و گفتند:

تمام مزارع ما از آب خراب شد و میخواهیم که از حق جل و علا در خواهی که چیزی از آن کم کند از برای ما، آن حضرت این را از ایشان قبول فرموده برخاست و بخانه فرمود، مردم اجتماع نموده انتظار میکشیدند که بیرون آمد جبه و برد رسول الله (ص) پوشیده، و عمامه اش بر سر مبارک بسته، و قضیب آن حضرت در دست بر مرکب رسول الله سوار شدند من و همه مردم پیاده در رکاب آن حضرت رفتیم تا بکنار فرات رسیدیم، از مرکب فرود آمد، و دو رکعت نماز سبک گذارد و بعد از آن برخاسته قضیب را بدست مبارک گرفت و آمد بر جسر، و امام حسن و امام حسین (ع) و من با وی بودیم، آنگاه بقضیب اشارت کرد بآب فرات یک ذراع آب از آن کم شد، فرمود که: این کافیت؟

گفتند: نه یا امیر المؤمنین پس برخاست، و دیگر بقضیب اشارت کرد بآب و دو ذراع فرو نشست، و همچنین تا نقصان بسه ذراع رسید؛ گفتند: یا امیر المؤمنین اکنون بس است. بعد از آن بر مرکب سوار شده بمنزل خود فرمود.

ص: ۳۷۹

و این کرامتی است جسیمه و نعمتی است عظیمه از جانب حق سبحانه و تعالی از برای اکرام آن حضرت.

و دیگر آنکه از شهادت خود اخبار فرمود وقتی که از قتال خوارج فارغ شده بکوفه توجه نمود، و آن در وقت ماه رمضان بود، چون در کوفه درآمد بمسجد فرمود و دو رکعت نماز گزارد و بمنبر برآمد و خطبه بلیغ خواند بعد از آن ملتفت شد بجانب امام حسن و فرمود که: یا ابا محمد چند روز از این ماه گذشته است؟ گفت: سیزده روز یا امیر المؤمنین، بعد از آن از امام حسین پرسید که چند از این ماه باقیست؟ گفت: هفده روز یا امیر المؤمنین، آنگاه دست برد بر محاسن خود و در آن وقت سفید بود فرمود که: و الله این محاسن من بخون من رنگ کند اشقی این امت که از قبيله مراد باشد.

عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله این شنید چیزی در دل او افتاده بخدمت امیر المؤمنین (ع) شتافت و گفت: یا امیر المؤمنین اعیذک بالله این دست راست و چپ من پیش تست هر دو را قطع کن یا مرا بکش، آن حضرت فرمود: چگونه ترا قصاص کنم و از تو گناهی بوجود نیامده، و اگر نیز بدانم که تو قاتل منی نمیکشم ترا، و لیکن یاد داری که یهودیه بود که حضانت و نگاه داشت تو میکرد روزی از روزها بتو گفت: یا شقیق عاقر ناقة شمود، یعنی ای برادر پی کننده ناقه صالح که معجزه او بود از

ص: ۳۸۰

برای قوم ثمود گفت: بود این چنین یا امیر المؤمنین، پس آن حضرت ساکت شد.

تا شب بیست و سیم ماه شد برخاست از برای بیرون رفتن بجانب مسجد جهت نماز صبح فرمود که: دل من گواهی میدهد که مقتول میشوم در این ماه، پس در را گشود که بیرون رود جامه مبارکش بند شد بر بازوی در و فرمود:

و لا تجزع من الموت اذا احل ینادیک

اشدد حیازیمک للموت فان الموت لایقیک



یعنی محکم در بند میان خود را از برای مرگ که مرگ با تو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ وقتی که فرود آید که ترا ندا کند و طلب نماید.

بعد از آن بیرون فرمود و شهادت یافت صلوات الله علیه.

و ابن طلحه بعد از آن میگوید که این مذکورات از جمله کرامات مضافه بآن حضرت بود، و من صرف نکردم همت را به تتبع آنچه منسوبست بوی از کرامات و مقامات و خوارق عادات از جهت کثرت مزایا و مناقب مقامات او که از حیثه ضبط بیرون است، و از هر چه در فهم گنجد افزون.

این آخر کلام ابن طلحه است رحمه الله.

اما روایت کنند از جندب بن عبد الله اُزدی که او گفت: من با امیر المؤمنین بودم در حرب جمل و صفین، و مرا در آن قتال شکی طاری نمی شد تا در نهر روان نزول کردیم، در آنجا شکی در دل من افتاد، با خود گفتم: این جماعت که ما ایشان را میکشیم قراء و عباد و اخیار مانند، امر عظیم

ص: ۳۸۱

است با ایشان قتال کردن، صباحی بیرون رفتم و با من رکوه آب بود تا دور شدم از صفوف، نیزه خود را بر زمین زدم و سپر خود را سایه کرده نشستم ناگاه دیدم که امیر المؤمنین (ع) بر آنجا عبور فرمود گفت:

یا آخا الازد

با تو هیچ آب هست؟ گفتم: بلی و آن رکوه را بوی دادم، رفت چنانچه من او را ندیدم، دیدم که وضو ساخته فرمود و اینجا در زیر سایه سپر من نشست.

ناگاه سواری دیدم می آید و احوال آن حضرت میسر شد، گفتم: یا امیر المؤمنین این سوار ترا میخواهد فرمود که: اشارت کن تا بیاید، اشارت کردم و او آمد گفت: یا امیر المؤمنین قوم از نهر عبور کردند و نهر روان را بریدند، فرمود که: عبور نکردند، گفت: و الله که این چنین کردند، فرمود که: نه این چنین نکردند، در این اثنا دیگری آمده گفت: یا امیر المؤمنین قوم از نهر گذشتند، گفت: و الله که من نیامدم تا دیدم رایت و انتقال ایشان در آن جانب فرمود که: و الله که نگذشتند که اینجا جای مقتل و محل خون ریختن ایشانست.

بعد از آن برخاست و من نیز با وی برخاستم، و گفتم با خود که: الحمد لله که مرا بینا گردانید بحال این مرد و دانانید امر او را بمن که یکی از این دو مرد که خبر عبور آوردند او گفت نه؛ یا این مرد دلیر است بر خلاف واقع گفتن، یا آنچه می گوید بر حجت و بینه میگوید و عهدیست که از پیغمبر دانسته، بارخدا یا این عهدیست که بتو می سپارم که فردا در قیامت مرا از این سؤال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده اند اول کسی که با وی مقاتله کند و نیزه رساند من خواهم بود، و اگر عبور نکرده اند در خدمتش بجان میکوشم.

ص: ۳۸۲

چون رفتیم دیدیم که رایات و صفوف و ائقال بحال خود است، بعد از آن آن حضرت قفای مرا گرفته کشید فرمود:

### یا آخا الازد

أمر من بر تو روشن شد؟ گفتم: بلی یا امیر المؤمنین فرمود که: این زمان تو میدانی با دشمنان، من بمعرکه رفتیم و از خوارج یکی کشتم؛ و بعد از آن دیگری بوی رسانیدم پس از آن بدیگری در افتادم و او بر من میزد و من بر او تا او را نیز انداختم، بعد از آن اصحاب من بمن موافقت کردند و کوشش نمودیم از قتال ایشان فارغ شدیم.

و این خبر شایع است در میان جمیع نقله اخبار.

و دیگر قضیه میثم تمار است که او نخله را تربیت میکرد امیر المؤمنین (ع) بر آنجا گذر کرد فرمود که: یا میثم زود باشد که قوم مخالف ترا برای دوستی من بر چوب این نخله برکشند، بعد از آن که ترا پاره پاره کرده باشند، بعضی از مخالفان این قضیه را شنیده آن نخله را زدند تا سخن امیر المؤمنین (ع) راست نشود، بعد از آن بی شعور ایشان اتفاقاً آن را دار ساخته بودند، تا آخر بنی امیه دست یافته میثم را گرفتند که بیا بر امیر المؤمنین ناسزا بگو، او زبان بمدح و مناقب آن حضرت گشود، و بلعن بنی امیه او را پاره پاره کرده فرستادند و برای عبرت بردار کردند، آن دار از چوب آن نخله بود، و این قصه معروف و مشهور است.

و دیگر آنکه حجاج بدعلاج بطلب کمیل بن زیاد فرستاد او از او گریخت، بعد از آن حجاج عطای قوم او را قطع کرد، کمیل که این شنید گفت که: من مرد پیرم و از عمر من خیلی از زمان گذشته سزاوار نیست که بواسطه من قوم من از عطایا محروم شوند، بیرون آمد رفت پیش حجاج گفت: ای کمیل من بسی میخواستم که بر تو دستی بیابم، گفت نیشهای مضرت تو از من منصرف نمیشود، و از

ص: ۳۸۳

عمر من باقی نمانده مگر اندکی پس بکن هر چه میخواهی با من که وعده من و تو بعد از قتل نزد رب الاربابست در روز حساب، و امیر المؤمنین (ع) مرا خبر داده که قاتل من تو خواهی بودن، آن شقی بعد از این گردن آن پیر سعید را زد، و اندیشه از درازی روز حساب نکرد.

و این قضیه را نقل کرده اند عامه و خاصه، و این از براهین واضحه است و از معجزات ظاهره.

و دیگر آنکه روزی حجاج لعین گفت: بسیار خواهانم که یکی از اصحاب ابی تراب بیابم و او را تقربا الی الله بقتل رسانم، پس گفتند او را که ما نمیدانیم کسی را که زیاده از قنبر در خدمت و صحبت ابی تراب بوده باشد، فرستاده او را طلب کرد، چون آمد گفت: قنبر توئی؟ گفت: بلی گفت: مولی علی بن ابی طالب؟ گفت: خدای تعالی مولی منست و امیر المؤمنین (ع) ولی نعمت من، گفت: تیرا کن از دین او، قنبر گفت: تو مرا دلالت نمای بر دینی که افضل از دین او باشد، حجاج ملعون گفت:

قاتل تو منم اختیار کن که بکدام نوع کشتن پیش تو أحب است، گفت: من آن را حواله بتو کردم، گفت: برای چه؟ گفت: برای آنکه بهیچ کیفیتی مرا نخواهی کشتن مگر که بآن کیفیت ترا بکشند و حال آنکه امیر المؤمنین (ع) فرموده بود که فوت من بکشتن و ذبح ظلم باشد بغیر حق، پس امر کرد او را بذبح، و آن مظلوم را بنا حق کشتند.

و این نیز از اخبار صحیحه است که از امیر المؤمنین (ع) صدور یافته، و در سلک دلیل باهر و معجز ظاهر او درآمده.

و دیگر آنکه گفت به براء بن عازب که: فرزند من حسین (ع) را بقتل آرند و تو زنده باشی و هیچ

ص: ۳۸۴

نصرت ندهی او را، بعد از واقعه امام حسین براء میگفت: راست فرمود امیر المؤمنین (ع)، امام حسین (ع) را شهید کردند و من او را نصرت نکردم؛ و دایم اظهار ندامت و حسرت میکرد.

و دیگر آنکه در بعضی از اوقات سفر امیر المؤمنین (ع) بصحراء کربلا رسید و از لشکر جدا افتاده بود و بجانب راست و چپ خود نگریست و بسیار گریست، و فرمود که: و الله این جای خسبانیدن شتران ایشانست، و موضع هلاک و منیت ایشان، گفتند: یا امیر المؤمنین این چه موضع است؟ فرمود که: این موضع کربلا است کشته شوند در او قومی که بیحساب بهشت روند.

بعد از آن از آنجا گذشت و مردم ندانستند تاویل این قول را تا امر امام حسین وقوع یافت.

و دیگر آنکه در وقتی که آن حضرت متوجه حرب صفین بود اصحاب او احتیاج بآب پیدا کردند، و هر چند از یمین و بيسار تفحص نمودند نیافتند، پس امیر المؤمنین (ع) اندکی از جاده عدول نمود ناگاه در آن بریه دیری ظاهر شد، متوجه آنجا شده از آب سؤال کردند کسی را که در آن دیر بود، گفت: میان ما و آب دو فرسخ راه است و در اینجا از آب چیزی نیست، و از آنجا برای ما می آرند و بصرقه خرج میکنیم که اگر بقصور صرف نکنیم از تشنگی بمیریم.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: گوش کنید که راهب چه میگوید، لشکریان گفتند بفرمای که او بما ایما کند هر جای را که گمان آب دارد تا ما برویم شاید که بدست آریم و قوتی در ما پیدا شود.

آن حضرت فرمود که احتیاجی باین نیست، و گردانید عنان بغله خود را بجانب قبله، و اشارت «ج ۲۴»

ص: ۳۸۵

فرمود بیک موضعی که نزدیک دیر بود که این را بشکافید، چون شکافتند سنگی عظیم ظاهر شد که سنگ تراش در او عملی نکرده بود، و هیچ آلتی نیز در او عمل نمیکرد، فرمود که: این سنگ بر آبست پس سعی کنید در کندن آن که اگر برداشتید آن را از این موضع پس آب مییابید، قوم جمع شدند و هر چند قوت کار فرمودند نتوانستند آن را از جا برداشتن، آن امر بر ایشان بغایت مشکل شد.

آن حضرت چون عجز قوم خود را مشاهده فرمود از مرکب فرود آمده آستین مبارک را بالا کرده و انگشتان را در زیر سنگ انداخته و آن را بحرکت آورده از آن محل کند و چند گز دور انداخت، در زیر آن سنگ آب بغایت سرد و صاف ظاهر شد که در اسفار خود مثل آن ندیده بودند.

لشکریان سیراب شدند و دواب را آب دادند و از آن بقدر احتیاج برداشتند، بعد از آن حضرت آمده سنگ را بجای خود نهاد و فرمود که: بخاک پر کنند، پر کردند.

و راهب بر بالای دیر این را میدید آواز داد از آن بالا که ای جماعت لحظه فرود آئید، فرود آمدند بگفته او پس او از بالا بزیر آمده نزدیک امیر المؤمنین (ع) ایستاد گفت: تو نبی مرسلی؟

فرمود: نه، گفت: تو ملک مقربی؟ فرمود که: نه، گفت: تو پس کیستی؟ گفت: من وصی رسول الله ام محمد بن عبد الله خاتم النبیین؛ راهب گفت: دست خود را بگشا که بر دست تو مسلمان میشوم، آن حضرت دست مبارک خود را گشوده فرمود که: بگو شهادتین را گفت: اشهد ان لا اله الا اله و اشهد ان محمدا رسول الله، و اشهد انک وصی رسول الله و أحق الناس بالامر من بعده.

ص: ۳۸۶

پس أخذ فرمود بر او شرائط اسلام را و فرمود که: چه چیز ترا بر اسلام داشت بعد از اقامت بسیار بر دینی که داشتی؟ راهب گفت: یا امیر المؤمنین این دیر را بنا کرده اند از برای کننده این سنگ و بیرون آورده آب از زیر او، و عالمی بر آنجا گذشتند و اقامت کردند پیش از من و درک نکردند این دولت را، حق سبحانه و تعالی این شرف را روزی من کرد.

و ما یافته ایم در کتب خود و نیز شنیده ایم از علماء خود که در این موضع چشمه هست و بر او سنگی است که نمیداند کسی آن را مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر، و لا بد است از ولی الله که دعوت کند خلائق را بحق که بدانند موضع این سنگ را و قدرت بر قلع و کندن آن داشته باشد، و چون دیدم اینها همه از تو بظهور آمد محقق شد ما را که تو بودی آنکه سالهای دراز انتظار میکشیدیم و آرزوی آن داشتیم، شکر کن بمقصود خود رسیدیم و من امروز مسلمان شدم بر دست تو، و ایمان دارم بحقیقت تو، و مولی و چاکر تو گشتم.

آن حضرت چون این را از راهب شنید گریست چنانچه محاسن مبارکش از آب چشمش تر گشت و فرمود:

الحمد لله که نبوده ام نزد او از جمله فراموشان، و لله الحمد که بوده ام در کتب او از مذکوران.

بعد از آن اصحاب را طلب کرده فرمود که: گوش کنید و بشنوید که برادر مسلم چه میگوید، گوش کردند و شنیدند و حمد و شکر الهی بتقدیم رسانیدند و از آنجا روان شدند، و راهب در خدمت آن حضرت در صفین قتال کرد تا شهید شد، پس آن حضرت متولی نماز بر او و دفن او شد، و استغفار بسیار برای او فرمود، هر گاه او را یاد میکرد میفرمود که او مولی و دوست من بود.

ص: ۳۸۷

و در این خبر چند نوع از معجزه هست یکی از آن اطلاع بر غیب و قوتی که فوق طوق بشر بود در قلع آن، و عجز جمعی کثیر از کندن آن و خصوصیت آن حضرت بشارت کتب آسمانی با اسلام پیر دیرانی.

اسماعیل بن محمد الحمیری المعروف بالسید رحمه الله این مضمون را در قصیده باینیه ادا فرمود:

و لقد سری فیما یرسیر بليلة	بعد العشاء بکربلا فی موبک
حتى اتی متبتلا فی قائم	القی قواعده بقاع مجذب
فدنا فصاح به فاشرف مائلا	کالنسر فوق شظیة من مرقب
هل قرب قائمک الذی بواته	ماء یصاب فقال ما من مشرب
الا بغایة فرسخین و من لنا	بالماء بین نقا و قیء سبب
فثنی الاعنة نحو و عث فاجتلی	ملساء تلمع کاللجین المذهب
قال اقلبوها انکم ان تقلبوا	ترووا و لا تروون ان لم تقلب
فاعصوبوا فی قلعتها فتمنعت	منهم تمنع صعبة لم ترکب
حتى اذا اعبتھم اهوی لها	کفا متی ترد المغالب تغلب
فکانها کرة بکف حزور	عبل الذراع دحا بها فی ملعب
فسقاهم من تحتها متسلسلا	عذبا یزید علی الالذ الأعذب

ص: ۳۸۸

حتى اذا شربوا جمیعا ردها	و مضی فخلت مکانها لم یقرب
اعنی ابن فاطمة الوصی و من یقل	فی فضله و فعاله لم یکذب

یعنی بدرستی که سیر فرمود امیر المؤمنین (ع) در وقتی که سیر می فرمود در شبی بعد از خفتن بکربلا در میان جماعتی سواران از لشکریان تا آمد راهبی عابدی که در دیری بود که انداخته بود اساسهای آن را در بیابان هموار خشک بی آب، پس نزدیک فرمود بآن دیر و آواز داد بآن راهب، پس او بر بام برآمده اشراف پیدا کرد در ایستادن، همچو کرکسی که بر قله کوهی بلند بایستد، از زمین بلند پرسید که آیا در این دیری که تو منزل ساخته آب هست که رسیده شود گفت: هیچ

محل آب خورش نیست اینجا مگر بمسافت دو فرسنگ راه و کسی که در اینجا است بآب که در آن میان بیابان و تلهای ریگ است، پس آن حضرت عنان گردانید بجانب دیگر و فرمود که: کنند، پس پیدا شد سنگی ملساء نرمی که درخشان بود مثل نقره طلاآمیز فرمود که: بغلطانیدن این سنگ را بدرستی که شما اگر غلطانیدید این سنگ را سیراب میشوید و سیراب نمیشوید اگر نغلطانیدید، پس اجتماع نمودند لشکریان گویند که نود هزار کس بودند در کندن آن سنگ، پس امتناع نمود از ایشان مثل امتناع نمودن ناقه سرکش که سوار نتوان شد تا همه ایشان درماندند و به تنگ آورد ایشان را، آنگاه آن حضرت برد بسوی آن کفی را که هر گاه وارد میگرددانید در معارک و مغالب آن دست غالب مطلق بود، و آن را برکنند پس گوئیا آن کوی بود بدست جوان پر زور ضخیم دست که بیندازد آنچه خواهد در بازی گاه، و آن سنگ بر روی آب بود، پس آب داد ایشان را از زیر آن آبی که جاری بود و خوش مزه زیاده از هر آبی لذیذی در لذت تا همه لشکریان سیراب شدند، بازگردانید آن را بجای خود و رفت، پس پنداری که کسی نزدیک آن نشده و گرد آن نگشته میخواهم از این کس که این امر عظیم از او صادر شده پسر فاطمه بنت اسد را که وصی پیغمبر بود و هر آنکه هر چه گوید در فضایل پسندیده و افعال حمیده او دروغ نگفته.

ص: ۳۸۹

و دیگر از آنچه روایت کرده‌اند اصحاب امامیه از آیات و خرق عادات که ظاهر شده بر دست آن حضرت رد شمس است دو نوبت یک نوبت در زمان رسول الله (ص) و یک نوبت دیگر بعد از رحلت آن حضرت.

روایت کنند اسماء بنت عمیس و ام سلمه و جابر بن عبد الله انصاری و أبو سعید خدری در میان جماعتی از اصحاب نبی (ص) که پیغمبر یک روزی در منزل خود تشریف داشت و امیر المؤمنین (ع) نزد او بود که جبرئیل بوی نازل شده وحی آورد از نزد رب جلیل، در آن حال سر مبارک بر ران امیر المؤمنین نهاده برنداشت تا آفتاب غروب کرد امیر المؤمنین (ع) پیش از غروب نماز عصر را نشسته بایماء گزارد چون آن حضرت از وحی باز آمد فرمود که: یا علی عصر از تو فوت شد فرمود که:

بایما گزاردم فرمود که: دعا کن تا حق سبحانه و تعالی آفتاب را بازگرداند برای تو بجای عصر تا تو نماز را در وقت ایستاده ادا کنی که خدای تعالی دوست می‌دارد طاعت ترا از برای خدا و رسول او، پس دعا فرمود در رد شمس آفتاب بعد از غروب بازگشته آمد تا بجای عصر رسید بر آسمان، و آن حضرت نماز گزارده باز غروب کرد.

اسما و ام سلمه گویند که و الله ما شنیدیم از او آوازی در محل غروب مثل صریر منشار.

و بعد از زمان پیغمبر (ص) آنچنان بود که آن حضرت می‌خواست که از فرات عبور کند بجانب بابل، و اصحاب آن حضرت اشتغال داشتند بگذرانیدن دواب از فرات، و آن حضرت با طایفه نماز عصر گزارد، و جمهور ایشان نماز عصر فوت کردند از جهت شغل بعبور، و از این حال آن حضرت را اخبار کردند، و این را شنیده دعا فرمود در بازگشتن آفتاب جهت نماز اصحاب، حق سبحانه

ص: ۳۹۰

و تعالی اجابت فرموده آفتاب بعد از غروب بجای عصر آمد تا ایشان نماز گزارند و باز غروب کرد، و در آن وقت آواز طپیدن او شنیدند چنانچه هولی بر مردم غالب شد. و مشغول بتسبیح و تهلیل و استغفار بسیار نمودند تا تسکین یافت، و این نعمتی عظیم ببرکت دعای امیر المؤمنین (ع) در میان ایشان وقوع یافت، و این خبر معتبر در جمیع آفاق شیوع پذیرفت.

و در این باب سید اسماعیل بن محمد الحمیری گوید:

ردت علیه الشمس لما فاته	وقت الصلاة و قد دنت للمغرب
حتى تبلغ نورها فی وقتها	للعصر ثم هوت هوی الكوكب
و علیه قد ردت ببابل مرة	اخری و ما ردت لخلق معرب
الا لیوشع اوله من بعده	و لردھا تأویل امر معجب

و دیگر شخصی بود که خبر امیر المؤمنین (ع) بمعایوه غاویه می‌رسانید او را آورده فرمود که:

چرا این اخبار را بوی می‌رسانی؟ او منکر شد، آن حضرت فرمود که: سوگند یاد می‌توانی کرد که تو این اخبار را بوی نمی‌رسانی؟ گفت: بلی، و سوگند خورد بر این، امیر المؤمنین (ع) فرمود که اگر سوگند بدروغ خوردی حقتعالی ترا کور گرداند، هفته بر آن نگذشت که کور شد، و بیرون می‌آمد وقتی که او را بدست میکشیدند، و حضرت حق نور بصر او را زائل گردانید.

و دیگر آنکه امیر المؤمنین (ع) طلب شهادت می‌فرمود از مردم که هر که شنیده باشد از پیغمبر (ص) این قول را که:

من كنت مولاة فعلی مولاة

، بیاید و شهادت کند، دوازده کس از أنصار این شهادت دادند و در آن میان انس بن مالک این شهادت نداد، آن حضرت فرمود او را که: چه مانع است ترا از این شهادت حال آنکه آنچه ایشان شنیده‌اند تو هم شنیده؟ گفت: یا امیر المؤمنین بپر

ص: ۳۹۱

شده‌ام و فراموشی بر من غلبه کرده بیاد ندارم، آن حضرت فرمود که: بار خدایا اگر در این امر دروغ می‌گوید او را مبتلا گردان بیاض یا پیسی که بعمامه آن را نتواند پوشانید، طلحة بن عمیر میگوید که: پیش خدای تعالی گواهی می‌دهم که من دیدم او را که در میان هر دو چشم او لکه پیسی افتاده بود.

و دیگر آنکه آن حضرت این شهادت را طلب فرمود که هر که شنیده باشد از پیغمبر که:

من كنت مولاة فعلی مولاة اللهم وال من والاه و عاد من عاداه

، دوازده کس از اهل بدر برخاستند و شهادت کردند باین، شش از جانب ایسر، و شش از جانب ایمن، و زید بن ارقم گفت من هم این را شنیدم کتمان کردم آن را، حقتعالی نور بصر مرا برد، و بود در طول زمان که ندامت و حسرت میخورد از فوت این شهادت و استغفار می نمود.

و دیگر آنکه روزی امیر المؤمنین (ع) بر منبر می فرمود که: من عبد الله و برادر رسول الله و وارث نبی الرحمة و زوج سیده نساء اهل جنتم، و سید وصیین و آخر اوصیاء نبیین منم، کسی که غیر من ادعای این میکند حق سبحانه و تعالی او را بیلای بد مبتلا خواهد کرد، مردی از عبس گفت نیک نمی گوید این مرد که أنا عبد الله و أخو رسول الله، هنوز از آن مکان نرفته بود که شیطان دماغ او را مخبط کرده افتاد و عقل از او زایل شد، و پایهای او را گرفته و کشیده از مسجد بیرون بردند اهل مجلس از قوم او پرسیدند که دیگر او را از این قبل این عارضه عارض شده بود؟ گفتند: نه.

و دیگر آنکه شیخ أبو عبد الله محمد بن عبد الله الخطیب در کتاب لطف التدبیر آورده که:

ص: ۳۹۲

یک روزی معاویه بن ابی سفیان گفت حاضران مجلس خود را بعد از حکومت که: چگونه معلوم کنیم که مال ما بچه خواهد کشید، و غرض او آنکه معلوم کند که مرگ او بیشتر خواهد بود و یا فوت امیر المؤمنین (ع) اهل مجلس گفتند: ما این وجه را معلوم نمی توانیم کردن، معاویه گفت: من استخراج این علم میکنم از علی بن ابی طالب که او هرگز باطل نگفته و زبان او بر غیر واقع جاری نشده.

پس سه کس از ثقات خود طلبکرد و گفت: هر سه باتفاق بروید بکوفه و بنوبت هر روز یکی بشهر کوفه داخل شوید، و هر که برود بگوید که معاویه در فلان وقت روز بفلان مرض مرد، و در فلان محل او را دفن کردند، و فلان بر وی نماز گزارد و غیر ذلک، و روز دیگر یکی از شما بهمین کیفیت بگوید بی اختلاف، و آن دیگر این چنین تا ببینند که علی در این باب چه می گوید.

ایشان بیرون آمده از شام همچین آمدند به بیرون کوفه و یکی از ایشان سوار شده با حزن و ملامت تند راند به اندرون کوفه مردم چون او را باین کیفیت دیدند گفتند: از کجا می آئی؟ گفت: از شام، گفتند: چه خبر داری؟ گفت: معاویه مرد بآن کیفیت این خبر را بامیر المؤمنین (ع) رسانیدند که سواری این چنین از شام آمده خبر موت معاویه را گفت که در فلان روز بفلان مرض مرد، آن حضرت ملتفت نشد.

روزی دیگر سواری دیگر آمده چون مردم پرسیدند همین را گفت، دیگر نزد آن حضرت خبر آوردند که امروز سواری دیگر از شام آمده و خبر موت معاویه را موافق بخیبر دیروزی گفت، آن حضرت از این نیز اعراض نمود.



ص: ۳۹۳

تا روزی دیگر دیدند که سواری دیگر آمد و همین را گفت بی‌اختلاف در این نوبت آمدند نزد آن حضرت که یا امیر المؤمنین این خبر صحت پیدا کرد و بعد یقین رسید که امروز دیگری آمده با آن هر دو موافق گفت بی‌زیاده و نقصان.

آن حضرت فرمود که: این چنین نیست فرمود که: این باین بخون سرخ خواهد شد یعنی محاسن من بخون سر من رنگ خواهد گرفت و او این را خواهد دانست این حيله‌ایست که پسر هند جگر خوار بکار آورده، ایشان بازگشته اینخبر را بمعاونیه رسانیدند.

و مؤلف کتاب رحمه الله می‌فرماید که: من دیدم خطبه از املاء آن حضرت صلوات الله علیه که در او واقعه بغداد را تمام بیان فرموده بود که کانه که آن را معاویه دیده و در آنجا ذکر کرده که: و الله که من می‌بینم حکومت بنی عباس را و قایم باین امر از ایشان که او را می‌کشند برای کشتن چنانچه قربانی را برای اضحیه می‌برند و میکشند که توانائی آن نداشته باشد که آن را از خود دفع کند، وای بر او وای بر او چه خواری که ببند، و چه مذلتی که او کشد بواسطه اجتناب او از اوامر الهی و اقبال او بر امور دنیوی.

و در آنجا فرموده که: اگر من خواهم خبر کنم شما را باسما و کنیت و محال مواضع قتل و مساقط رؤوس ایشان.

و غیر ذلک از اخبار او بغیوب، و اخباری که جاری است در کل احوال بر اسلوب، و اطلاع او بر حقایق امور، و اتیان بر خواری عادات نمودن بی‌فتور و قصور.

ص: ۳۹۴

و دیگر آنکه روایت کند حافظ محب الدین محمود بن حسن النجار در کتاب خود از اسماء بنت عمیس که:

من شنیدم از فاطمه زهرا صلوات الله علیها که می‌فرمود: یک شبی علی بن ابی طالب (ع) در فراش مرا ترسانید، من گفتم برای چه ترسیدی؟ فرمود: شنیدم که زمین با وی حدیث میکرد و او با زمین سخن می‌گفت، من صبح بر خواسته این خبر را با والد خود رسول الله (ص) عرض کردم آن حضرت سجده دور و دراز فرموده سر برداشت و گفت: ای فاطمه بشارت باد ترا بیایگی نسل که حق سبحانه و تعالی شوهر ترا تفضیل نهاد بر سایر خلق خودش، و امر کرد بزمین که جمیع اخبار خود را بوی بگوید از آنچه جاری شده بر روی زمین و زیر زمین از شرق تا غرب او.

و بعضی از ارباب طریقت آورده‌اند که آن حضرت کلام میمنت انجام:

**لو كشف الغطا**

را در أوائل و ابتدای حال فرمود فاما در اواخر چه غطا و چه حجاب که تمام مرتفع شد، و بر جمله ذرات کائنات بینا و دانا بود.

هر آنچه از مناقب گفته می‌شود در باره آن خلاصه بشر گوئیا اکتفا رفته از اشجار بلا غایت بواحدی از ثمر؛ (ص)

ص: ۳۹۶

### در ذکر بعضی از احادیث در هر باب در شأن آن حضرت

در مناقب آورده که عمر بن عبد العزیز رسید که بعضی از اهل شقاوت در باب آن حضرت سخنان نالایق می گویند، بمنبر برآمد و حمد و ثنای الهی، و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی بتقدیم رسانید، و در فضل امیر المؤمنین (ع) و سابقه او با پیغمبر صلی الله علیه و آله سخن بسیار گفت.

و بعد از آن گفت که: عراق بن مالک غفاری از ام سلمه روایت کرده که یک روزی رسول الله (ص) نزد من بود که جبرئیل (ع) نازل شد و بوی راز می گفت: و آن حضرت تبسم می فرمود، بعد از انجلاء وحی از آن حضرت پرسیدم که سبب تبسم چه بود؟ فرمود که: جبرئیل مرا خبر داد که یک روزی بر علی گذشتم وقتی که شتری چند که او را بود بعلف گذاشته خواب کرده بود و جامه اش از بعضی جسد او دور شده پیدا بود، من رفتم و جسد وی را پوشانیدم بآن جامه یافتم که برودت نسیم ایمان او به دل من رسید.

و عمر روایت کند که من از پیغمبر (ص) شنیدم که می فرمود که اگر هفت آسمان و هفت زمین در کفه میزان بنهند و ایمان امیر المؤمنین (ع) در کفه دیگر ایمان علی راجح می آید.

ص: ۳۹۷

و در مناقب آورده که یک روزی ابو طالب دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک خود را می انداخت در دهان مبارک امیر المؤمنین (ع) گفت: یا محمد این چیست که میکنی؟ فرمود که: ایمان و حکمت است، بعد از آن ابو طالب گفت مر علی را که: ای پسر من یاری کن پسر عم خود را و امداد بتقدیم رسان.

ص: ۳۹۹

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که: بدان آیدک الله بلطفه که چون تو واقف گشتی از معانی این احادیث که از طرق مذکوره ورود یافته، و پرتو شعور آن بر تو تافت اکنون ممکن است که طریق معرفت حق حاصل کنی، و باطل را از دست بگذاری که منطوق:

أ لست اولى بالمؤمنين من انفسهم، و هو ولى كل مؤمن بعدى

، و احادیثی که از پیش گذشت صریح است در امامت و خلافت آن حضرت، و ظاهر است در تعیین امیر المؤمنین (ع) در این امر که در او شائبه خفا نمانده، و اگر کسی نعوذ بالله منکر این باشد، میخواهد که دفع حق کند بعد از ثبوت، و معارضه نماید بادلہ یقینیه و براهین دینیہ بکلمات واهیہ مثل بیوت عنکبوت، و تغطیه صواب نماید بعد از آن بیان، و بیوشاند نور شمس را در وسط آسمان.

و أغرب أشيا و أعجب چیزها آنکه می‌گویند أهل خلاف که: پیغمبر (ص) در مرض فرمود أبو بکر را که: برو و با مردم نماز بگذار، بر تقدیر صحت این قول چه نوع دلالتی دارد بر خلاف او این را سند خود سازند و انکار نص جلی نمایند.

و چون حدیث در باب امیر المؤمنین (ع) بشنوند آن را از مدلول خود بگردانند، و بر وفق مدعای خود بأبعد احتمالات صرف نمایند، یا طعن در راوی آن کنند و ضعیف شمارند اگر چه از اعیان رجال ایشان باشد و موصوف بود بصفه امانت.

ص: ۴۰۰

مع ذلك قول معاوية بن أبي سفيان و عمرو بن عاص و مغيرة بن شعبه و عمران بن حطان خارجی و امثال ایشان را معتبر شناسند، و بر آن عمل کنند در احکام شرع مبین، و قواعد دین متین.

و هر گاه کسی روایت کند از علی بن الحسین امام زین العابدین، یا امام محمد باقر یا امام جعفر صادق (ع) روایت او را از درجه اعتبار ساقط سازند، و از نظر التفات بیندازند، و از آن اعراض نمایند، و گوش نکنند که این راوی رافضی است اعتمادی نیست بر امثال این طائفه، و اگر تلافی نمایند گویند شیعی است این بکار ما نمی‌آید، و عاقلان را چو روز معلوم است که این عین عناد و مکاره است، و عدول از حق و رغبت، و میل بیاطل و اتباع بقول آنان که گفتند: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ.**

یعنی بدرستی که ما یافته‌ایم پدران خود را بر کیش و آیینی و ما بر عقب ایشان اقتداکنندگانیم چون جریان حال بر این منوال اولاد استبداد یافت بمنصب امامت و بعضی اقامت نمودند بنصرت و حمایت بسبب حمیت جاهلیت چون آن استقرار یافته بعضی دیگر از حق اغماض عین نموده آن طریق را اختیار کردند بتبعیت تا محروم ماندند از ریاض جنت و **اللَّهُ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ.**

و در مناقب خوارزمی آورده روایت از جابر که پیغمبر (ص) فرموده که: حق سبحانه و تعالی آسمان و زمین را آفرید ایشان را دعوت فرموده اجابت کردند، پس عرض کرد بر ایشان نبوت من و ولایت علی بن ابی طالب (ع) ایشان بطوع و رغبت قبول کردند، بعد از آن خلائق را خلق کرد «ج ۲۵»

ص: ۴۰۱

و امر دین را بما تفویض فرمود، پس سعید بما سعید است که تابع ما است، و شقی بما شقی است که مخالف ما است، و ما حلال‌کنندگان حلال اوئیم، و حرام‌کنندگان حرام او.

ص: ۴۰۳

و نیز در مناقب آورده از عون بن ابی رافع که او روایت کرده از علی بن ابی طالب (ع) که آن حضرت فرمود که: من یک روزی رفتم نزد رسول الله (ص) در وقتی که مریض بود، چون منزل آن حضرت رسیدم دیدم که سر مبارکش بر کنار مردیست که به نیکوئی و زیبایی او ندیده بودم، و آن حضرت در کنار او در خواب بود، چون آن جوان مرا دید گفت:

نزدیک پسر عمت بیا که تو اُحقی بوی از من، چون پیش رفتم او برخاست و من بجای او نشستم، و سر حضرت را در کنار گرفتم همچنان که در کنار او بود.

چون زمانی گذشت آن حضرت از خواب بیدار شد فرمود که: این مرد کجا رفت که سر مرا در کنار داشت؟ گفتم که: چون من آمدم مرا پیش طلبیده گفت: تو اُحقی از من به پسر عمت و برخاست و من بجای او نشستم، آن حضرت فرمود که: هیچ دانستی او که بود؟ گفتم: بفرما یا رسول الله، فرمود که: آن جبرئیل بود (ع) بمن حدیث می‌کرد تا وجع من تخفیف یافت و سر من بر کنار او بود تا بخواب رفتم.

و هم در مناقب آورده که چون رسول الله (ص) مواخاة فرمود میان مسلمانان بعد از آن فرمود که: یا علی تو برادر منی و تو از من بمنزله هارونی از موسی غیر از آنکه بعد از من پیغمبر نخواهد بود.

بدان ای علی اول کسی که در قیامت خوانده شود من باشم که برخیزم از یمین عرش در ظل او، پس بیوشانند در من حله خضرا از حلهای بهشت، و من خبر می‌دهم ترا ای علی که امت من اول

ص: ۴۰۴

امم باشند در روز قیامت که محاسب گردند، و باز تو اول آن کس باشی که خوانده شود بقربت من از جهت قربت تو مرا و منزلت تو نزد من.

و دفع کنند بسوی تو لوای مرا که لوای حمد است، و تو آن را برداری و سیر کنی بآن در میان دو جانب آدم و جمیع خلق و همه خلایق در آن روز در ظل لوای من باشند که طول او هزار سال راه بود، و سنان آن لوا از یاقوت حمرا باشد، و قضیبش از نقره بیضا، و أسفل آن از در خضراء و او را سه شعبه باشد از نور: یکی در مشرق، و دیگری در مغرب، و دیگری در وسط دنیا، و بر آن سه سطر نوشته باشد: اول

بسم الله الرحمن الرحيم

، و دوم

الحمد لله رب العالمين

، سیم

لا اله الا الله محمد رسول الله

، که طول هر سطر هفتاد هزار ساله راه باشد.

و تو با لوای من روی، و حسن از یمین، و حسین از یسار تو روند، تا بایستی میان من و ابراهیم پیغمبر در ظل عرش خالق اکبر، بعد از آن بیوشی حله سبز از حلهای جنت.

آنگاه منادی ندا کند از تحت عرش که خوش پدریست پدر تو ابراهیم، و خوش برادریست برادر تو علی بن ابی طالب، بشارت باد ای علی ترا پس بشارت باد ترا که تو پوشیده میشوی وقتی که من پوشیده شوم، و خوانده میشوی گاهی که من خوانده میشوم؛ و زنده میگردی وقتی که من زنده میگردم.

ص: ۴۰۵

در مناقب روایت می‌کند از علی بن حسین (ع) که او از پدر بزرگوار خود روایت میکند که پیغمبر (ص) در روز خندق میفرمود که: بار خدایا فرا گرفتی از من عبیده بن حارث را در روز بدر، و حمزه بن عبدالمطلب را در روز احد، و این علی است مرا تنها مگذار که تو بهترین وارثانی.

و هم در مناقب از ابن عباس روایت کرده که رسول الله (ص) فرمود که: علی از من مثل سر منست از بدن.

و هم در آنجا روایت از سلمان میکند که من از رسول الله (ص) شنیدم که میفرمود که: من و علی نوری بودیم نزد حق سبحانه و تعالی که طواف حق مینمودیم، و تسبیح و تقدیس او بتقدیم میرسانیدیم پیش از آنکه آدم مخلوق شود بچهارده هزار سال، چون حق سبحانه و تعالی آدم را آفرید این نور در صلب او قرار یافت پس همچنین انتقال مییافت از واحدی بعد از واحدی تا در صلب عبدالمطلب سمت افتراق پیدا کردیم، پس یک جزو از آن نور من بودم و یک جزو دیگر علی.

ص: ۴۰۶

و هم در مناقب است که از ام سلمه روایت می‌کند که او الطف نساء آن حضرت بوده و احب او که او را مولائی بود که حضانت و تربیت او مینمود، اما او بمرتبه بغض امیر المؤمنین داشت که هرگز نبود که بعد از نماز آن حضرت را ناسزای نگوید نمود بالله یک روزی ام سلمه گفت: ای مولا چه چیز ترا بر ناسزای آنچنان کسی داشته؟ گفت: قتل عثمان که او در خون وی شریک بوده، ام سلمه گفت:

اگر نه آنکه تو مولی و تربیت‌کننده من بودی من سر رسول الله را بتو اظهار نمی‌کردم و لیکن بنشین تا من بتو بگویم از علی و آنچه من دیده‌ام.

یک روزی رسول الله (ص) که نوبت من بود آمد و هر نه روز یک روز از من میبود؛ و امیر المؤمنین (ع) با وی بود، و آن حضرت انگشتان خود را در انگشتان علی انداخته فرمود که: یا ام سلمه بیرون رو از این خانه و زمانی خانه را بما باز گذار؛ من بیرون رفتم و ایشان خانه را خلوت کرده با هم بنیاد راز کردند، من در بیرون خانه گوش میکنم بکلام ایشان اما نمیدانم که چه میگویند.

تا نیم روز شد، من آمدم و گفتم: السلام علیکم؛ بخانه درآیم؟ پیغمبر فرمود که: در میا بخانه بجای خود بازگرد، و دیگر راز ایشان دور و دراز کشید تا زوال شد؛ گفتم روز من گذشت و مشغول

ص: ۴۰۷

گردانیده او را علی.

باز رفتم بدر آن خانه گفتم: السلام علیکم، اکنون درآیم؟ پیغمبر فرمود: در میا و بازگرد بجای خود، باز آمدم و گفتم اکنون زوال شمس شده باید که بیرون آید از برای نماز و روز من رفت و من هرگز ندیده بودم کلام «روز ظ» چنان طولانی.

پس از لحظه آمدم و گفتم: السلام علیکم باندرون بیایم؟ پیغمبر فرمود که: نعم بیا به اندرون رفتم علی را دیدم که دست خود بر هر دو زانوی پیغمبر نهاده و گوش را پیش دهان او برده و پیغمبر نیز گوش پیش دهان او آورده و سر گوشی میگویند، امیر المؤمنین میگوید: ای پسر بروم و این چنین کنم، و آن حضرت میفرماید:

نعم، من چون بخانه در رفتم امیر المؤمنین (ع) روی مبارک بجانب دیگر کرد و برخاسته بیرون فرمود، آنگاه پیغمبر مرا در کنار خود نشاند، و نوازش فرمود، و آنچه میان زن و شوهر میباشد از لطف و اعتذار بجای آورد.

بعد از آن فرمود که: ای ام سلمه ملامت مکن مرا که در این وقت جبرئیل آمده بود از جانب حق جل و علا، و فرمان رسانیده که من وصیت کنم و بگویم بعلی آنچه بعد از من بظهور خواهد آمد، و من میان جبرئیل و علی نشسته بودم، جبرئیل بر یمین، و علی بر یسار، آنچه جبرئیل میگفت با من من بوی میگفتم آنچه تا قیامت وقوع خواهد یافت، پس مرا معذور دار و ملامت مکن که:

خدای عز و جل اختیار کرده از هر امتی پیغمبری را، و اختیار فرموده از برای هر پیغمبری وصی، پس من پیغمبر این امتم، و علی وصی من در میان عترت و اهل بیت و امت من بعد از من.

ص: ۴۰۸

پس این آن چیز است که حاضر بودم من از امر علی که با تو گفتم این زمان، ای پدر من ناسزا میگوئی او را یا ترک میکنی بدگفتن او را.

بعد از آن او شب و روز با حق این مناجات میکرد که: بار خدایا مرا بیمارز که من جاهل بودم از امر علی که من دوستم دوست علی را، و دشمنم دشمن علی را.

پس مولی توبه نصح کرد، و باقی ایام عمر از حق تعالی آمرزش می طلبید.

و هم در مناقب از علی (ع) نقل میکند که پیغمبر (ص) فرمود که: جبرئیل آمد بمن، و چون بال با اقبال گشود بر یک بال او نوشته بود که:

لا اله الا الله محمد النبي

، و بر بال دیگر نوشته که:

ص: ۴۰۹

آنچه از آثار رسیده

سالم روایت کند که گفتند عمر را: می بینم ترا تعظیم میکنی امیر المؤمنین (ع) را که یکی دیگر از اصحاب نبی آن تعظیم نمیکنی؛ گفت: او مولای و خداوند منست.

و از ابی جعفر (ع) مرویست که دو اعرابی با یک دیگر خصومت داشتند آمدند نزد عمر او گفت که: یا ابا الحسن حکم کن در میان ایشان آن حضرت حکم فرمود بر یکی از ایشان آنکه بر او حکم کرده بود گفت بعمر که: این حکم کرد میان ما؟ عمر برجست و گریبان او گرفته کشید و گفت: و یحک نمیدانی که این کیست مولای منست و مولای هر مؤمن و مؤمنه، و هر که نباشد او مولای او پس او مؤمن نیست.

از عبد الخیر مرویست که نزد عمر جماعتی از قریش مجتمع بودند و امیر المؤمنین (ع) نیز در آن میان بود، تذاکر و تفاخر شرف میکردند و علی (ع) ساکت بود، عمر گفت: یا ابا الحسن سبب سکوت

ص: ۴۱۰

چیست؟ و آن حضرت نمیخواست که چیزی گوید و عمر میگفت یا ابا الحسن چیزی البته میباید گفت:

آنگاه این را فرمود:

و بنا اعز شرایع الاسلام	الله اکرنا بنصر نبیه
فیه الجماجم عن فراخ الهام	فی کل معترک تزیل سیوفنا
بفرايض الاسلام و الاحکام	و یزورنا جبریل فی ابیاتنا
و محرم لله کل حرام	فنکون اول مستحل حله
و نظامها و زمام کل زمام	نحن الخیار من البریة کلها
و نقیم رأس الاصید القمقام	انا لنمنع من اردنا منعه
فالحمد للرحمن ذی الانعام	و ترد عادیه الخمیس سیوفنا

یعنی حق سبحانه و تعالی گرامی گردانیده ما را بیاری دادن پیغمبر خود و ببرکت ما است عزت داده شرایع اسلام را، در هر لشکری و معرکه شمشیرهای ما است که میبرد و زائل می‌گرداند در او کلهای سر را از ابدان گردن‌کشان، و نزول مینماید جبرئیل در خانهای ما بفرایض اسلام و احکام ایمان، و بودیم اول آنکه حلال دانستیم حلال او را و حرام دانستیم مر خدای را هر چه حرام کرده بود، ما برگزیدگانیم از همه خلایق و نظام آنها بما است و زمام هر زمام بدست ما است که اهل حل و عقد مائیم، ما منع می‌کنیم هر که را می‌خواهیم که منع کردنی است و ما راست میداریم هر متکبران گردن‌کش را؛ و شمشیرهای ما باز میدارد ستمکاران و عادیان لشکری را از تعدی پس حمد خدای را که صاحب رحمت و انعام است بر بندگان

ص: ۴۱۱

#### در بیان امر سوره براءة

در مسند أحمد حنبل آورده که چون پیغمبر (ص) أبو بکر را با سوره براءة فرستاد بمکه معظمه که حج نکنند بعد از این سال مشرکان و عریان مشغول طواف خانه نشوند، و بیهشت داخل نخواهد شد الا کسی که مسلمان باشد، و هر کرا که میانه او و پیغمبر مدتی باشد او را مهلت دهد تا مدت منقضی شود و خدا و رسول او از مشرکان بیزارند.

چون او متوجه شد سه روزه راه رفت، آن حضرت امیر المؤمنین (ع) را فرمود که: برو و بوی رسیده او را بر من بازگردان و تو آن احکام باهل مکه برسان، او چنین کرد أبو بکر بازگشته پیش حضرت آمد و گریست و گفت: یا رسول الله امری حادث شده؟ آن حضرت فرمود: حادث نشده در باب تو غیر خیر، و لیکن من از جانب حق مأمور شدم که آن احکام را نرساند مگر من یا مردی که از من باشد.

ص: ۴۱۲

و شمه از این از پیش گذشت، و این امر مشهور است و احتیاج بتطویل ندارد، و تعدید رواة و روایات در این باب بسیار است.

#### در بیان آنچه نازل شده از قرآن در شأن آن حضرت علیه السلام

بعضی از آیات سمت ذکر یافت مثل **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ آيَةٌ وَ تَعِيهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ وَ أُولَئِكَ هُمُ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ** و غیر ذلك، لیکن اگر زائد بر آن که از پیش گذشته چیزی میباید ایراد آن مینماید.

ص: ۴۱۳

ابن عباس روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که: هیچ آیتی نیست از آیات قرآنی که حق تعالی فرستاده باشد و در او یا **أُيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** بود الا که علی (ع) رأس و امیر آن آیتست.



و از ابن عباس مرویست و ثعلبی و غیر او نیز از اهل تفسیر آورده‌اند در سبب نزول آیت **يُوفُونَ بِالَّذِرِّ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا** و اگر چه شمه از این آیت کریمه نیز سمت ذکر یافت اما آن تفصیلی که ایشان ایراد نموده‌اند اینجا مبین می‌گردد این آنست که آورده‌اند که:

یک نوبتی امام حسن و امام حسین علیهما السلام مریض شدند و رسول الله (ص) با بعضی اصحاب بیعت ایشان رفتند، و عامه عرب نیز بیعت ایشان رفته بودند گفتند: یا ابا الحسن اگر نذری را بر خود لازم گردانی برای صحت فرزندان که بآن وفا نمائی دور نباشد که نذری را که مرقوم بوقفا نساختند چیزی نیست.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: چون ایشان صحت بیابند من نذر کردم برای آن شکرانه سه روز روزه بدارم.

و فاطمه زهرا نیز بهمین طریق نذر کرد.

و ایشان را جاریه که فضا میگفتند او نیز این چنین نذر کرد.

بعد از آنکه آن شاهزاده‌ها لباس عافیت پوشیدند و شربت صحت نوشیدند، و در آن ولا نزد آل محمد نه قلیل بود و نه کثیر، پس امیر المؤمنین (ع) رفت پیش شمعون خیبری یهودی و از او سه صاع جو قرض نمود، و در حدیث مزنی آورده روایت از مهران باهلی که آن حضرت رفت نزد همسایه یهودی که او را بود که او را شمعون بن حانا میگفتند که از او پشم ستاده بریسند و از اجور آن نذر را

ص: ۴۱۴

بجای آرد، فرمود بوی که: آیا ترا هست پاره از پشم که بدهی مرا و بریسد آن را دختر محمد برای تو سه صاع از جواز اجور آن؟ گفت: بلی، پس داد آن را بآن حضرت و امیر المؤمنین (ع) پشم و جواز او ستاده فرمود فاطمه را از این حال اخبار نمود، او اطاعت کرده قبول فرمود.

و برخاست و یک صاع آن جو را آسیا کرده پنج قرص از آن پخت برای هر یکی یکی، و چون امیر المؤمنین (ع) با رسول الله (ص) نماز مغرب گزارده بمنزل شریف خود تشریف آورد طعام را پیش آوردند تا افطار کنند.

ناگاه مسکینی بدر خانه آمده گفت: السلام علیکم یا اهل بیت محمد، من مسکینی ام از مساکین مسلمین مرا اطعام کنید که حق سبحانه و تعالی از موائد جنت شما را اطعام کند، این را امیر المؤمنین (ع) شنیده این را فرمود که:

یا بنت خیر الناس اجمعین

فاطمه ذات المجد و الیقین

قد قام بالباب له حنین

اما ترین البائس المسکین

یشکو الینا جائعا حزین

یشکو الی الله و یشکین

و فاعل الخیرات یشتبین

کل امرئ بکسبه رهین

موعده جنة عليين

حرما الله على الضنين

و للبخيل موقف مهين

تهوى به النار الى سجين

شرابه الحميم و الغسلين

ص: ۴۱۵

يعنى اى فاطمه اى صاحب بزرگى و يقين اى دختر بهترين همه خلائق روى زمين آيا نديدى در مانده بى نوای مسكين كه ايستاده است بر در خانه با ناله و حنين كه شكايه برداشته بأرحم الراحمين، و فروتنى شيوه كرده شكايه آورده بما از گرسنگى در حالتى كه هست او اندوهگين، هر مردى مكلف كه هست بآنچه در گروست و بآنچه اندوخته رهين، و كنده خيرات را ظاهر شده كه موعده اوست بهشت عليين كه حرام كرده خداى تعالى آن را بر بخيل لثيم، و بخيل راست موقفى بغايت خواركننده كه مى اندازد آتش او را از آنجا بقعر سجين كه شراب او آب گرم جوشان باشد، و طعام آوريم ابدان دوزخيان.

حضرت فاطمه كه اين شنيد فرمود كه:

امرک يا ابن عم سمع طاعة

ما بى من لوم و لا ضراعة

يعنى امر تو اى پسر عم من شنيدنى است و فرمان بردنى، و نيست مرا از آن ملامتى و نه ملامتى و ذلتى، و آن طعام را خود نخورده براى مسكين فرستادند، و خود را در آن شبان روز بآب روزه گشودند.

و در روز دوم يك صاع ديگر آسيا كرده نان پخت، و چون امير المؤمنين (ع) از نماز مغرب فارغ شده بمنزل فرمود طعام را پيش نهادند يتيمى آمد و گفت: السلام عليكم يا اهل بيت محمد، من يتيمى ام از اولاد مهاجرين كه در روز عقبه پدر من شهيد شد مرا اطعام كنيد كه خداى تعالى از موائد بهشت شما را طعام دهد، پس چون امير المؤمنين و فاطمه عليهما السلام اين را شنيدند طعام خود را براى او فرستادند و بآب خالص در اين شب نيز روزه گشودند.

و در روز سوم ديگر حضرت فاطمه برخاست و آن صاع باقى را از جو آسيا كشيده و نان پخت، و وقتى كه امير المؤمنين (ع) با پيغمبر نماز شام گزارده بمنزل آمد و طعام پيش آوردند اسيرى آمد بر در خانه و گفت: السلام عليكم يا اهل بيت محمد، مرا اسير كرده اند و كسى بمن

ص: ۴۱۶

طعام نداده مرا طعام دهید که من اسیر محمدم تا خدای تعالی شما را بر موائد جنت طعام دهد، پس امیر المؤمنین (ع) این را شنیده طعام خود را بوی ایثار کرد؛ و باقی اهل بیت نیز بموافقت آن حضرت ایثار کردند بوی و در این شب سوم بغیر از آب نچشیدند.

چون روز چهارم شد بنذر خود وفا کردند امیر المؤمنین (ع) دست راست امام حسن را گرفته بدست، و بدست دیگر دست امام حسین (ع) را این چنین آمد بنزد پیغمبر (ص) و ایشان می لرزیدند از شدت گرسنگی مثل بچه مرغ.

چون نظر پیغمبر بر ایشان افتاد فرمود که: یا ابا الحسن سخت پریشان شدم من که شما را باین حال دیدم شما را چه حال است این گفته متوجه خانه فاطمه شد، و ایشان بآن حضرت رفتند دید که فاطمه در محراب بنماز مشغول است و از گرسنگی شکم مبارکش بر پشت وی چسبیده و چشمهایش بگودی رفته.

پیغمبر که این حال را مشاهده کرد فرمود که:

وا غوثاه بالله

ای اهل بیت محمد شما از گرسنگی خود را هلاک میکنید، پس در آن حال جبرئیل علیه السلام از نزد ذوالجلال آمده گفت: فراگیر یا محمد که حق جل و علا ترا تهنیت فرموده در باب اهل بیت تو، فرمود که: چه چیز را فراگیرم یا جبرئیل؟

جبرئیل گفت که بخوان این را که **هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ تَا أَنْجَا كِهْ إِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُوراً** و از اینجا تا آخر سوره.

و خطیب خوارزمی حکایت کند از او و از راوی و زیاده کرده ابن مهران باهلی در این حدیث که پیغمبر (ص) بشتاب برخاسته بخانه امیر المؤمنین و فاطمه (ع) آمد، و چون آن حال را مشاهده فرمود گریست و گفت: شما سه روز است که این حال دارید و من غافل از حال شما، پس جبرئیل «ج ۲۶»

ص: ۴۱۷

آمد باین آیات که **إِنَّ الْأُبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً عَيْنَاً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً** و گوید که این چشمه در خانه پیغمبر باشد که از آنجا منفجر شود و روان گردد بخانههای انبیا و مؤمنان.

و چون تمام این سوره کریمه در شأن اهل بیت رسول الله است (ص) عنان بترجمه آن مصروف می گردد بعون الله و توفیقه.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بنام خدای که مستجمع جمیع صفات کمال است ابتدا می کنم که بخشاینده رزق است بر عالمیان مهربان بمؤمنان با دخال ریاض جنان.

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً.

یعنی آیا آمد بر آدم هنگامی از زمان که در آن نبود چیزی یاد کرده شده، یعنی چهل سال میان مکه و طائف افتاده بود بیش از نفخ روح و کسی بانسانیت او را یاد نمی‌کرد، پس استفهام بر سبیل تقریر باشد.

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا بدرستی که ما آفریدیم آدمیان را که از اولاد اویند از آب منی آمیخته بآب مرد و زن، و خلقت او را درست گردانیدیم و بامر و نهی می‌آزمائیم او را، پس گردانیدیم او را شنوا و بینا تا متمکن باشد از مشاهده دلائل و استماع آیات.

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا بدرستی که ما نمودیم او را راه راست که طریق اهل بیت است بنصب ادله و انزال آیات یا سپاس دارنده، یعنی مؤمن سعید که دوست دار اهل بیت باشد و تبری از دشمنان ایشان کند، یا ناسپاس یعنی کافر شقی ناصبی که طریق ایشان را بگذارد و غیر ایشان را بر ایشان اختیار کند.

إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلَ وَأَغْلَالًا وَ سَعِيرًا بدرستی که ما آماده کرده‌ایم برای کافران و دشمنان اهل بیت زنجیرها که بدان ایشان را بدوزخ کشند، و غلها که بر گردن ایشان نهند و آتشی افروخته که در آن پیوسته بسوزند، و در آمدن این سوره شریفه که در شأن اهل بیت

ص: ۴۱۸

است بخلقت آدم نمودن تنبیهی است بر آنکه غرض از خلقت آدم محمد و آل او است (ص).

إِنَّ الْأُبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا بدرستی که نیکوکاران یعنی اهل بیت و تابعان ایشان بیاشامند در آخرت از جام شربتی که آمیختگی آن کافور باشد، یعنی آن را بکافور بهشت بیامیزند تا خنک و شیرین و خوش‌بوی شود، تا بواسطه خوش بوئی و سفیدی مشابه کافور باشد، و لهذا او را باین نام خوانند، و مؤید این قول است که بدل از کافور آورده که:

عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا کافور چشمه‌ایست که می‌آشامند بندگان شایستگان خدای تعالی میرانند آن چشمه را راندن آسان.

يُوفُونَ بِالَّذَرِّ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا آن بندگان شایسته وفا می‌نمایند بندری که در طاعت کنند، و می‌ترسند از روزی که هست محنت و شدت او فاش و آشکارا.

وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا و می‌دهند این طائفه طعام را بر دوستی خدای تعالی، یا بر حب طعام، یا بر حب اطعام، یعنی با وجودی که خود احتیاج دارند و آن را دوست می‌دارند ایثار می‌نمایند و می‌خورانند درویش فرو مانده را و خردسال بی‌پدر را و اسیری را که از کفار گرفته‌اند بر وجهی که اهل بیت رسول کردند، یا طعام دادن بفقرا را دوست می‌دارند.

إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا و این مطعمان بخلوص نیت می‌گویند که: جز این نیست که می‌خورانیم شما را این طعامها برای رضای خدای تعالی، نمی‌خواهیم از شما پاداش و مکافاتی، و نه سپاسی و آزاری.

إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا بدرستی که ما می ترسیم از آفریدگار خود از عذاب روز ترش روئی، یعنی روی ها ترش گردد از شدت و هول آن روز که بغایت سخت و گریه است.

فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا پس نگاه دارد خدای ایشان را از شر و رنج و هول آن روز پیش آرد ایشان را تازگی و خوبی روی و شادی و فرح در دل.

وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا و پاداش دهد ایشان را بسبب آنکه صبر کردند بر طاعت یا بر ایثار طعام بوستانی که از میوه آن خورند و از شربت آن نوشند و از حله ابریشم آن پوشند.

مُتَكَبِّرِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ لَا يَرُونَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا در حالتی که تکیه زده باشند در بهشت بر تختهای آراسته نبینند در بهشت حرارت آفتاب را، و نه سرما را، بلکه در غایت اعتدال یابند هوای بهشت را.

وَدَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَذُلَّتْ أَيْدِيهِمْ تَدْلِيلًا و پاداش دهد ایشان را بهشتی دیگر که نزدیک بود بر ایشان سایه های درختان آن، و رام کرده باشد چیدن میوه های آن رام کردنی، یعنی آسان بود چیدن میوه ها و کسی چیننده را منع نکند.

وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآيَاتٍ مِنْ فَضَّةٍ وَأَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا قَوَارِيرًا مِنْ فِضَّةٍ قَدَرُوهَا تَقْدِيرًا و گردانیده شود بر ایشان جامه های خرد از سیم، و جامه های بزرگ مانند آبگینها که مانند آبگینها باشد از سیم یعنی اوانی و اکواب آن از نقره باشند در صفا مثل آبگینه که از خارج داخل آن را توان دید، اندازه ها کرده باشند ساقیان آن ظرفها فراخور سیرابی بهشتیان اندازه کردنی بی زیاده

ص: ۴۱۹

و نقصان.

وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَتْ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا و آشامیده شوند در بهشت شرابی که باشد آمیزش آن زنجبیل یعنی بیامیزند آن شراب را بزنجبیل بهشت، چه زنجبیل بهشت طرب آورنده و لذت بخشنده است.

عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا چشمه ایست در آن نام نهاده شده بسلسبیل، و آن منقاد بود و روان هر جا که خواهند بهشتیان، و گویند آسان بحلق فرو رود و بگوارد.

وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنثورًا و طواف کنند بر ابرار پسران گوشواره دار، یا جاوید مانده در حالت طفولیت، چون بینی ایشان را ای بیننده پنداری از صفای لون و درخشندگی چهره ایشان مروارید افشانده شده از صدف، یعنی تر و تازه که هنوز دست کس بدان نرسیده، و بآن رونق و درخشندگی خود مانده.

وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلَكًا كَبِيرًا و چون بنگری و نظر کنی آنجا، یعنی در بهشت بینی نعمتهای که در وصف ننگند، و ملکی بزرگ که زوال بدو راه نیابد.

عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا زبر بهشتیان، یعنی لباس زبر ایشان جامه‌های دیبای نازک سبز و دیباهای محکم سفید و پیرایه بسته شوند بسوارها از نقره، و بیاشامانند ایشان را پروردگار ایشان شرابی پاک از ادناس و ارجاس، یا پاک کنند از غل و غش که هر که بخورد از غل و غش پاک شود، یعنی حق سبحانه و تعالی امر فرماید به بهشتیان که از آن بیاشامانند، و معلوم است که آن را از دست ساقی آن توان آشامید و ساقی آن غیر مرتضی علی نیست که دوستان خود را چشانند و دشمنان خود را از آن راند.

إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا بدرستی که این کرامتها هست مر شما را پاداش کردار شما، و هست شتافتن شما در کار خیر پسندیده و لایق مکافات.

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا بدرستی که ما فرو فرستادیم بر تو قرآن را فرو فرستادنی بتدریج بر مقتضای حکمت و موافق وقت که بخلائق برسانی، و فضیلت اهل بیت خود را بر ایشان ظاهر سازی.

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كُفُورًا پس صبر کن مر حکم پروردگار خود را در آنچه فرموده از تبلیغ رسالت و فرمان مبر از ایشان گناهکاری را که ترا باثم خواند، یا ناسپاسی را که ترا بکیش خود دعوت کند که خواهد ترا از اهل بیت خود بگرداند بسخنان واهی خودشان که در حق ایشان گویند بواسطه حسد.

وَادْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا و یاد کن پروردگار خود را بامداد و شبانگاه یعنی پیوسته بذکر او باش، و در بعضی از شب سجود کن او را و نمازگزار برای خدای تعالی شب دراز را، یعنی بتهجده اشتغال نمای و بسجدهات شکر قیام فرمای که ترا و اهل بیت ترا بهتر اهل عالم ساخته، و اهل بیت ترا باین کرامتها نواخته.

إِنَّ هَؤُلَاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَيَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا بدرستی که این گروه مخالفان

ص: ۴۲۰

اهل بیت تو دوست میدارند سرای شتابنده، یعنی دنیا را، واگذاشته‌اند از پس پشت خودشان روز گران که قیامتست، بدو نمیگروند، و برای او عمل نمی‌کنند.

نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَشَدَدْنَا أَسْرَهُمْ وَإِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَلَهُمْ تَبْدِيلًا ما بیافریدیم ایشان را از آب سست، و محکم کردیم آفرینش ایشان را، یعنی مفاصل ایشان را بأعصاب بر هم بستیم تا اطاعت امر ما کنند، و حکم ترا گردن نهند و کمر محبت اهل بیت ترا میان محکم سازند، و چون خواهیم بدل کنیم ایشان را بأمثال ایشان در خلقت بدل کردنی، یعنی بدل کنیم بغیر ایشان از بندگان فرمان بردار و دوستان خاندان، اما حکمت خودش را او بهتر میداند.

إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا بدرستی که این معامله اهل بیت (ع) در بذل و ایثار عبرت‌یست مر مؤمنان را تا بمثل آن عمل کنند، و از مثل این جزاها بهره یابند، و دوستی ایشان را در مغز استخوان و بدل و جان جای دهند، تا از فیض ایشان محفوظ گردند، پس هر که خواهد که فرا گیرد بقرب آفریدگار خود راهی بخیر و طاعتی که دوستی اهل بیت است گو فراگیر.

وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا و نخواهید شما هیچ راهی مگر آنکه خواهد خدای خواہش شما را، بدرستی که خدای هست دانا با استعداد و استحقاق هر کس، حکیم و توانا که بکه میباید داد و چه میباید داد، درمی آرد هر که را می خواهد در رحمت خود که بهشت جاودان است از دوستان و محبان اهل بیت و مؤمنان، و آماده کرده و مهیا ساخته از برای ظالمان خصوصا آنها که بر اهل بیت رسول ظلم کردند، و حق ایشان را ستادند، و خون ایشان را ریختند، و بر ایشان لشکر کشیدند عذابی دردناک که آتش سوزان است

### دشمنانش در آتش سوزان

### دوستان علی بجنّت خلد

و این سوره باجماع امت در قضیه آل رسول نازل شده.

و روایت است که آیت **فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ** نازل شد در باب ابو جهل و ولید بن مغیره و عاص بن وائل و غیر ایشان از مشرکان مکه که بر بلال و عمار میخندیدند، و گویند که علی بن ابی طالب (ع) در میان جماعتی از مسلمانان پیش پیغمبر میرفتند، منافقان بنیاد تمسخر کردند و بر ایشان خندیدند و چشمک زدند، و میگفتند بأصحاب خودشان که ما امروز این اصلح را دیدیم پس از او خندیدیم، پیش از آنکه ایشان به پیغمبر برسند این آیت نازل شد.

و از مقاتل و کلبی منقولست چون این آیت نازل شد که **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ**

ص: ۴۲۱

**فِي الْقُرْبَى** یعنی بگو نمیخواهم شما را برسانیدن پیغام هیچ مزدی، لیکن خویشان مرا دوست دارید که علی و فاطمه و حسن و حسین است صلوات الله علیهم، مردم مکه گفتند از این عجبر چیزی نیست که آلهه ما را بد می گویند و ما را می کشند و طمع دارند که ما ایشان را دوست داریم این آیت نازل شد که **قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ** یعنی بگو نمی خواهم شما را بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی پس آن مزد از برای شما است و نیست مرا از آن مزد مگر منفعت مودت خویشانم که فائده آن نیز بشما عود می کند که ثواب الهی و رضای او است.

و روایت کنند که آیت **وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ** در باب ولایت امیر المؤمنین (ع) نازل شده یعنی در قیامت امر شود که خلائق را بر پل صراط بدارید بدرستی که ایشان پرسیده شدگان خواهند بود، یعنی از ولایت علی از ایشان خواهند پرسید.

و گویند آیت **أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ** در قصه بدر نازل شده در شأن حمزه و علی و عبیده بن حارث که بمبارزت قتال عتبه و شیبیه و ولید قیام نمودند، یعنی آیا پنداشتند آنان که کسب کردند بدیها را از کفر و معصیت، مثل عتبه و شیبیه و ولید آنکه گردانیم ایشان را در آخرت مانند آنها که گرویدند و کردند کردارهای شایسته، مثل امیر المؤمنین (ع) و حمزه و عبیده یکسانست، یعنی

یکسان نیست زندگانی آدمیان و مرگ ایشان، اینها بر ایمان میمیرند و بایمان زنده خواهند شد، و ایشان بر کفر خواهند مرد و بر کفر مبعوث خواهند شد.

و آیت لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ در شأن اهل حدیبیه سمت نزول یافت جابر گوید که: ما در آن روز هزار و چهار صد کس، بودیم که پیغمبر (ص) گفت بما که:

شما امروز بهترین اهل زمینید که ما بیعت کردیم در زیر درخت سمره بر موت که نگریزیم و کسی نقض آن عهد نکرد مگر جزء «حرب خ» بن قیس که منافق شد و اولی مردمان باین آیت علی بن ابی طالب (ع) است

ص: ۴۲۲

زیرا که حقتعالی فرمود که **وَ أَنَابَهُمْ فَتَحًا قَرِيبًا** یعنی و پاداش داد ایشان را بفتح نزدیک که فتح خبیر است و آن بر دست امیر المؤمنین (ع) شد.

روایت کند سید ابو طالب باسناد خود از جابر بن عبد الله که رسول الله گفت مر علی را (ع) که کسی که دوست دارد ترا و تولای او بتو باشد حق سبحانه و تعالی او را ساکن گرداند با ما، و بعد از آن آن حضرت این آیت را خواند که، **إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ** یعنی بدرستی که پرهیزکاران در بوستانهاوند در روز قیامت و جویهای آب یعنی بوستانها مشتمل بر آنها باشد در مقام پسندیده که در او نه لغو باشد و نه اثم نزدیک پادشاهی توانا بر همه چیز، مقرر است که مقام صدق از آن جماعت خواهد بود که صدق ایشان با امیر المؤمنین علیه السلام درست باشد.

و دیگر آیت **وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ** در شأن آن طائفه است که نماز گزارند بقبلتین، و بعضی گویند: مراد سابقان بطاعت اند، و بعضی گویند: سابقان بهجرت، و بعضی دیگر گویند: باسلام و اجابت رسول، بر هر تقدیر اینها همه موجود است در امیر المؤمنین (ع) بر وجه تمام و کمال و بغایتی که نزدیک نمیتواند شد دیگری در این اوصاف از مردم.

و در روایت ابن عباس وارد است که پرسیدم از پیغمبر (ص) از این آیت فرمود که: گفت بمن جبرئیل (ع) این را که: علی و شیعه او ایشان پیش روندگانند بجنّت، و نزدیکانند از جانب حقتعالی بکرامتی که ایشان راست در قربت.

و آیت **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمْ** سابقا سمت ذکر یافت که بغیر از امیر المؤمنین (ع) دیگری

ص: ۴۲۳

بآن عمل نکرد.

ابن عباس روایت کند که یک روزی عبد الله بن ابی با اصحاب خود بیرون رفت، جماعتی از اصحاب رسول الله از پیش رو می آمدند، عبد الله بن ابی گفت بیاران خود که: نگاه کنید که من چگونه رد میکنم این سفها را از شما، یعنی خوش آمدی چند خواهم گفت، پس پیش آمده دست امیر المؤمنین (ع) گرفت و گفت: مرحبا ای پسر عم رسول الله و داماد او



أى سيد بنى هاشم غير رسول الله (ص) امير المؤمنين (ع) فرمود كه: أى عبد الله از خدای تعالی بترس و نفاق موزر كه منافق بدترین خلق خداست، گفت:

مهلا یا أبا الحسن و الله كه ایمان ما همچو ایمان شما است بعد از آن متفرق شدند.

ابن ابی گفت: دیدید كه چه كردم، آنها بر او ثنای خیر گفتند این آیت در آن حال بر رسول الله نازل شد **وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا**

ص: ۴۲۴

**نَحْنُ مُسْتَهْزِؤْنَ** یعنی چون ببینند أهل نفاق و روى در روى ملاقات کنند آن كسانى را كه ایمان آورده‌اند از یاران پیغمبر گویند ما نیز ایمان داریم همچو ایمان شما، و چون باز گردند بشیاطین خود، یعنی پیشوایان و یارانی كه دارند گویند از روى صدق كه: ما با شما ایم و بر دین و آئین شما؛ بجز این نیست كه ما افسوس دارندگانیم و استهزاكنندگان بر مؤمنان.

پس دلالت كرد آیت کریمه بر ایمان آن حضرت ظاهرا و باطنا، و بر قطع و جزم قول امیر المؤمنین (ع) در امر منافقین.

و دیگر آیت **أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ** یعنی آیا هر كه باشد بر برهانی از پروردگار خود كه او دلالت كند بطریق صواب و از یی درآید برهان او را كه دلیل عقلی است گواهی از خدای تعالی كه بصحت آن گواهی دهد، برابر باشد با كسى كه زینت دنیا طلبد، و عمل نه بر وجه صواب كند؟ یعنی برابر نیست، در این آیت آورده‌اند كه صاحب بیئنه پیغمبر است، و گواه كه از جانب حق كه بصحت آن گواهی دهد امیر المؤمنین (ع) و دیگر **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا** یعنی بدرستی آنان كه بگرویدند و كردند عملهای پسندیده زود باشد كه پدید كند بر ایشان حضرت رحمان دوستی در دلهای خلق، یعنی محبت ایشان در دلها افكند بی اسباب و سائط، ابن عباس گوید كه: آن علی بن ابی طالب (ع) است.

زید بن علی روایت كند از پدران بزرگوار خود، و ایشان از امیر المؤمنین (ع) كه آن حضرت فرمود كه مردی بمن ملاقات كرده گفت: یا أبا الحسن و الله كه من دوست میدارم ترا در راه خدای تعالی، من رجوع كردم به پیغمبر (ص) و او را از این حال اخبار نمودم فرمود كه: شاید تو نیكى كرده باشی با او، گفتم: و الله كه من با او نیكى نكرده‌ام، رسول الله (ص) فرمود كه: الحمد لله كه حق جل و علا دلهای مؤمنان را بتو مشتاق گردانیده بمودت، پس این آیت نازل شد.

ص: ۴۲۵

و دیگر آیت **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ و آیت مباحله یعنی قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا و آیت الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ** از پیش سمت ذكر یافتند.

ص: ۴۲۶

عز محدث حنبلی روایت كند از بریده كه صاحب رسول الله است (ص) كه **اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ** آن طریق و راه آل محمد است (ع)

ص: ۴۲۷

و دیگر **وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاٰعِيْنَ** که در سوره البقره وقوع یافته آن علی بن ابی طالب است که در اوائل با پیغمبر نماز گذارد.  
و آیت **وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ** نازل شد در شبی که امیر المؤمنین (ع) بفراش پیغمبر خواب کرد،  
و آن قصه سابقا مذکور شد، یعنی از مردمان هست کسی که میفروشد نفس خود را یعنی جان بذل میکند برای طلب  
خشنودی خدای تعالی که در آن شب آن حضرت جان بذل کرده بجای پیغمبر خواب کرد.

ص: ۴۲۸

و دیگر عز الدین محدث روایت از عبد الله بن مسعود میکند که پیغمبر (ص) فرمود مرا که آمد بمن ملک و گفت **وَ سَأَلُ**  
**مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا** یعنی بیرس ای محمد کسانی را که پیش از تو فرستادیم از فرستادگان ما بر آنچه مبعوث  
شده‌اند، من گفتم بر چه مبعوث شده‌اند؟ گفت:

بر دوستی تو دوستی علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما.

و آیت **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ** از پیش گذشت در قضیه غدیر خم.

ص: ۴۲۹

و دیگر **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللّٰهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** یعنی ای پیغمبر کافی و پسندیده است ترا خدای تعالی و آنکه  
متابعت کرده ترا از مؤمنان، آن کس علی بن ابی طالب است که سر مؤمنانست.

و آیت **أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ** نیز سمت ذکر یافت از پیش.

و دیگر **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ كُونُوا مَعَ الصّٰدِقِينَ** یعنی ای مؤمنان بترسید از خدای تعالی و باشید با صادقان، ابن  
عباس گفته: یعنی باشید با علی و اصحابش.

و دیگر آیت **إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ** یعنی جز این نیست که تو بیم‌کننده و از برای هر گروهی راه نماینده، ابن  
عباس گوید که: چون این آیت نازل شد، رسول الله (ص) دست خود را بر سینه مبارک نهاد و فرمود که: من منذر، و  
اشارت کرد بدست خود بر دوش امیر المؤمنین (ع) و گفت: توئی هادی ای علی راه یافتگان بتو راه یافته‌اند.

و دیگر آیت **وَ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ** یعنی پسندیده است گواهی میان من و شما بآن که من  
پیغمبرم بشما و دیگر کسی که نزد اوست علم کتاب که لوح محفوظ است یا قرآن، محمد بن حنفیه گفت که آن کس علی  
بن ابی طالب است (ص).

ص: ۴۳۰

و دیگر آیت هَذَا خِصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ یعنی این دو گروه دشمنان که جنگ کردند و جدال نمودند در دین پروردگار خود، در بخاری و مسلم نقل کرده از ابو ذر که او گفت که: من سوگند میخورم بخدای که این آیت در حق علی و حمزه و عبیده بن حارث نازل شد در روز بدر بمبارزت مشرکان که عتبه و شیبه و ولید بن عتبه بود بیرون آمدند.

و دیگر آیت إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنُكَيِّبُونَ یعنی بدرستی آنان که نمیگردند بسرای آخرت از راه راست گردندگان و میلکنندگان اند بیابان گمراهی، راه راست مراد طریق محمد است و آل محمد صلی الله علیهم اجمعین.

و دیگر آیت أَفَمَنْ أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعَدًّا حَسَنًا فَهُوَ لَاقِيهِ یعنی آیا کسی که وعده کرده ایم او را بجنّت در آخرت و بنصرت در دنیا وعده نیکو که در آن خلاف متصور نیست پس آن کس دریابنده موعود است بی شبهه، و آن علی بن ابی طالب است.

و دیگر آیت أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا از پیش سمت ذکر یافت.

و دیگر آیت سَلَامٌ عَلٰی اِلْيَاسِ بْنِ اِبْنِ سَائِبٍ گوید مراد آل محمد است (ص).

و دیگر آیت وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ یعنی و آن کس که آمد بسخن راست و آنکه راست شمرد آن را، آنکه بسخن راست آمد رسول الله (ص) است و آنکه راست شمرد آن را علی بن ابی طالب است (ع).

ص: ۴۳۱

و دیگر آیت وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ یعنی آنان که گرویدند بخدای تعالی و فرستادگان او ایشان تصدیقکنندگان اخبار الهی اند البته، و قیام نمایندگان بشهادت از برای رضای حقتعالی برای انبیا یا بر امم ایشان در روز قیامت، یا حاضران نزد حقتعالی یا شهادت یافتگان در راه خدای تعالی، مر ایشانراست مزد ایشان و نور ایشان که بآن طریق قیامت را پویند، نزول این آیت در شأن علی بن ابی طالب است (ع) که جامع این صفاتست.

و دیگر آیت فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ مجاهد گوید که صالح المؤمنین علی بن ابی طالب است (ع).

و دیگر آیت يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ یعنی روزی که خوار و رسوا نسازد خدای تعالی پیغمبر را و آنان که گرویده اند با او نور ایشان شتابد در پیش ایشان و باطراف ایشان بر پل صراط و بآن نور مردم راه برند، این دوستان علی بن ابی طالب و اصحاب او است.

و دیگر آیت إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ سابقا مذکور شد.

و دیگر آیت اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ در شأن امیر المؤمنین (ع) سمت نزول یافته.

ص: ۴۳۲

و روایت کنند از امیر المؤمنین (ع) فرمود که: قرآن أرباعاً نازل شده: ربی از آن در شأن ما است، و ربی در باب دشمنان ما، و ربی در باب سیر و قصص و أمثال، و ربی در فرایض و أحكام، و از برای ما است کرائم قرآن.

و ابن عباس گوید که: آنچه از قرآن در شأن امیر المؤمنین فرود آمده در حق هیچ کس فرود نیامده.

و مجاهد گوید که: هفتاد آیت است که در حق آن حضرت سمت نزول یافته.

«ج ۲۷»

ص: ۴۳۳

و دیگر حسن آورده که **فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ** در شأن آن حضرتست زیرا که استوا و قیام اسلام بشمشیر امیر المؤمنین ثبوت و رسوخ یافت.

ص: ۴۳۴

و دیگر آیت **وَجَنَّاتٍ مِّنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعٍ وَ نَخِيلٍ صِنَوَانٍ وَ غَيْرُ صِنَوَانٍ يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ** یعنی در زمین بوستانها است از انگور بسیار و کشتهها و خرما بنان چند شاخ از یک اصل رسته و نه چنان یعنی هر شاخ از بیخ نرسته، آب داده می‌شود این همه اشجار و زرع از یک آب، از جابر بن عبد الله روایت است که او شنیده از پیغمبر (ص) می‌فرمود که: همه مردمان از اشجار متفرقه‌اند و من و تو ای علی از یک درختیم بعد از آن این آیت را خواند.

و دیگر آیت **ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا** امیر المؤمنین (ع) فرمود که برگزیدگان ما، و دیگر **أَنَا وَ مَنْ أَتَّبَعَنِي** یعنی محمد و علی صلوات الله علیهما، و دیگر آیت **أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ** یعنی آیا کسی میدانند آنکه هر چه فرو فرستاده‌اند بسوی تو از پروردگار تو آن درست و راستست یعنی علی بن ابی طالب (ع).

و دیگر آیت **الْمُحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ** یعنی آیا میدانند مردمان که گذاشته شوند بآن که می‌گویند که گرویدیم ما و ایشان مفتون نگردند و بفتنه نیفتند، و این آیت که نازل شد امیر المؤمنین (ع) پرسید که: یا رسول الله این چه فتنه است؟ فرمود که: بسبب تو بآن که با تو خصومت خواهند کرد، تو آماده شود برای خصومت.

ص: ۴۳۵

و از ابو جعفر (ع) منقولست که آیت **وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ** در امر امیر المؤمنین (ع) ورود یافته، یعنی مخالفت کردند با رسول الله از پس آنکه روشن گشته بود و ظاهر شده مر ایشان را راه حق که امامت و خلافت امیر المؤمنین (ع) است و دیگر ابو جعفر فرموده که **«وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ»** علی بن ابی طالب است (ع)، یعنی و بدهد خدای تعالی هر خداوند فضلی را در این ثواب و جزای فضل او را هم در دنیا و هم در آخرت آن را که بدادند از او بازنگیرند.

و دیگر آیت **فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ** یعنی پس کیست ستمکارتر از کسی که دروغ گوید بر خدای و دروغ شمرد سخن راست را چون بیاید بوی، از موسی بن جعفر (ع) مرویست که فرمود که: آن ستمکار کسی است که قول رسول الله را رد کرد در امر امیر المؤمنین علیه السلام.

و دیگر آیت **وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ** یعنی گفتند پسندیده است ما را خدای تعالی و یاری دهنده و کفایت کننده و نیکو کارگزاری است حضرت پروردگار پس بازگشتند با عافیت تمام یا ثواب لا کلام از خدای عز و جل و زیادتی حرمت و عزت، ابو رافع روایت کند که پیغمبر (ص) امیر المؤمنین (ع) را با بعضی فرستاد در طلب ابو سفیان، اعرابی از خزاعه

ص: ۴۳۶

بایشان رسید و گفت که قوم جمع شده اند در فلان جا از برای شما ایشان گفتند: **حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ** این آیت نازل شد.

و دیگر **وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ قَرَأَتْ ابْنِ مَسْعُودٍ** چنین است که: **وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ** بعلی بن ابی طالب (ع) و **كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيْزًا**.

ص: ۴۳۷

و دیگر **فِي بُيُوتٍ أذنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَرَ فِيهَا اسْمُهُ** یعنی تسبیح گویند خدای را در خانهای که دستوری داد خدای تعالی و امر کرد آنکه برداشته شود قدر او بتعظیم، یعنی آن را رفیع قدر و بزرگ مرتبه دانند، یا بردارند در آن آوازاها، یا برداشته شود بحق سبحانه حاجتها در آن بیوت و یاد کرده شود در آن خانها نام او، مرویست از انس و بریده که رسول الله (ص) خواند این آیت را

ص: ۴۳۸

تا- **فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ** - مردی برخاست و گفت: یا رسول الله کدام خانهاست این؟ فرمود که: خانهای انبیا، ابو بکر گفت خانه علی و فاطمه هر آینه از این خانهاست؟ فرمود که: نعم از افاضل این خانها است.

و دیگر آیت **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ** یعنی ای گروه مؤمنان حرام مکنید بر خود چیزهای پاکیزه و لذیذ را که خدای تعالی بر شما حلال گردانید، که امیر المؤمنین (ع) با بعضی از اصحاب عازم شدند بر تحریم شهوات این آیت نازل شد، و ابن عباس گوید که: در شأن آن حضرت است و اصحاب او.

و دیگر آیت **وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ** یعنی ابراهیم پیغمبر (ع) گفت: بگردان از برای من زبان راست، یعنی راست گوی ظاهر کن از برای تجدید دین در امتان واپسین، از ابی عبد الله جعفر بن محمد (ع) مرویست که فرمود که: آن علی بن ابی طالب است (ع) که عرض کرد ولایت او بر ابراهیم (ع) فرمود که: بار خدایا پدید کن او را از ذریت من، حق سبحانه و تعالی دعای او را بجز اجابت رسانیده.

و دیگر آیت وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَىٰ وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی بحق ستاره چون طلوع کند یا غروب نماید، مراد همه ستارگانند که راه نمای مسافرانند که گمراه نشد صاحب شما که محمد است و خطا نکرد و معتقد هیچ باطل نشد، و سخن نمیگوید از هوای نفس، نیست آنچه بدان ناطق می شود مگر وحی که فرود آمده می شود بوی، حبه ابن عربی روایت کند که چون امر فرمود رسول الله (ص) که أصحاب سد أبواب کنند در مسجد این امر

ص: ۴۳۹

بر ایشان شاق آمد حبه گوید که: من دیدم حمزة بن عبد المطلب را که جامه سرخی پوشیده و آب از هر دو چشمش روان است و میگوید بیرون کردی عم خودت و أبو بکر و عمر و عباس را از مسجد و ساکن گردانیدی پسر عمت را، پس گفت مردی در آن روز که تقصیر نمیکنند در بلند ساختن و شأن دادن پسر عمش را، این را رسول الله (ص) دانست که بر ایشان شاق است فرمود که: همه را بصلاة جامعه حاضر کردند، و بمنبر شرف برآمده خطبه فرمود که کسی ابلغ از آن خطبه از روی تمجید و توحید از آن حضرت نشنیده بود، و چون از خطبه فارغ شد گفت: ای مردمان من از خود هیچ دری نمیبندم و نمیگشایم و کسیرا بیرون نمیکنم و ساکن نمیگردانم، و سوره و النجم قرائت فرمود تا إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.

و دیگر آیت وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصَّابِرِينَ عَلَىٰ مَا أَصَابَهُمُ وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ یعنی بشارت ده ای محمد فروتنان را آنانی که هر گاه یاد کرده شود خدای تعالی بزرگی نزد ایشان بترسد دلهای ایشان از هول آن سرای، و صبرکنندگان را بر آنچه بدیشان رسیده و میرسد از تکالیف و محن، و بیای دارندگان نماز را، و اداکنندگان در اوقات آن، و آنچه عطا داده ایم ایشان را نفقه میکنند در وجوه خیر و صرف مینمایند بمصارف پسندیده آن حضرت فرمود از ایشان است علی و سلمان.

و دیگر آیت إِنْ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ یعنی بدرستی که آنان که پیشی گرفته است برای ایشان از ما سابقه نیکویی که سعادت است و توفیق طاعت یا بشارت بجنّت آن گروه که بسابقه عبادت مخصوص اند از دوزخ دورشدگانند، نمیشنوند آن دورشدگان از آتش آواز آن را، چه ایشان در اعلیٰ علیین اند و دوزخ

ص: ۴۴۰

در اسفل سافلین، و ایشان در آنچه آرزو برد تنهای ایشان جاویدانند، یعنی مشتهیات خود را دائم مییابند، نعمان بن بشیر روایت کند که امیر المؤمنین (ع) یک شبی این آیت را قرائت میفرموده میگفت:

من از ایشانم و چون اقامت گفتند و بنماز برخاست فرمود که: نمیشنوند آواز دوزخ را.

و دیگر وَ لَنَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ یعنی هر آینه تو بشناسی آن منافقان را در گردانیدن سخن از صواب بجهت تعریض و ناصواب گفتن، مرویست از ابو سعید که او گفت که: امیر المؤمنین (ع) این طائفه را دشمن میداشت.

و دیگر مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا امیر المؤمنین (ع) فرمود که حسنه دوستی ما است که اهل بیتیم و سیئه دشمنی ما است هر کرا بغض ما باشد حق سبحانه و تعالی او را سرنگون بدوزخ سوزان اندازد.

و دیگر فَأَذِّنْ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ یعنی آواز دهنده در میان بهشتیان و دوزخیان در قیامت ابو جعفر محمد بن علی الباقر (ع) فرمود که: او علی بن ابی طالب (ع).

و دیگر إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ یعنی هر گاه خواند پیغمبر شما را برای چیزی که زندگانی شما بآن چیز باشد، اجابت او نمائید، ابو جعفر (ع) فرمود که آن دعوت بولایت علی بن ابی طالب است که دوستان او دل زندگانند در دنیا و آخرت.

ص: ۴۴۱

و دیگر وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ یعنی و چون زده شد به پسر مریم مثلی آنگاه قوم تو از آن مثل فرغ کنند و آواز بردارند امیر المؤمنین (ع) روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که در تو مثلی هست از عیسی که بعضی بسبب دوستی او از اهل هلاک‌اند، و بعضی دیگر بواسطه بغض او از هلاکشدگان‌اند، پس منافقان آواز برآوردند که رضا نیست مر او از روی مثل مگر عیسی این آیت نازل شد.

و دیگر آیت وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ یعنی از آنها که آفریده‌ایم برای بهشت گروهی‌اند که ایشان راه مینمایند بحق و بحق عدل میکنند در احکام خود، زاذان روایت کند از امیر المؤمنین (ع) که این امت هفتاد و سه فرقه شده‌اند، هفتاد و دو فرقه از آن از برای دوزخ‌اند، و یک فرقه از ایشان از اهل بهشت‌اند، و ایشان آن جماعت‌اند که حق تعالی در این آیت وصف فرمود، و آن منم و شیعه من.

و دیگر تَرَاهُمْ رُكْعًا سَجْدًا موسی بن جعفر از آباء بزرگوار خود (ع) روایت کرده که این آیت در شأن علی بن ابی طالب نازل شده.

ص: ۴۴۲

و دیگر آیت وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا مقاتل بن سلیمان آورده که بعضی از قریش امیر المؤمنین (ع) را ایذا میرسانیدند و تکذیب میکردند، و بر او بهتان مینهادند این آیت نازل شد.

و دیگر وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ یعنی و میگویند منافقان که گرویده‌ایم بخدای تعالی و بفرستاده او، و فرمانبرداری کرده‌ایم هر دو را پس برمیگردند گروهی از ایشان و امتناع مینمایند از قبول حق از پس اقرار بایمان.

ابن عباس آورده که این آیت در شأن امیر المؤمنین (ع) نازل شد و مغیره بن وایل در باب آن زمینی که امیر المؤمنین (ع) از او خریده بود، و خواست که او را نزد رسول الله (ص) برد میسر نشد و گفت او حکم خواهد کرد بجانب تو که عم‌زاده اوئی، این آیت را حق فرستاد که اقرار بایمان و فرمانبرداری میکنند، و از حکم خدای و رسول او سر می‌پیچند و روی میتابند.

و دیگر آیت وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا یعنی و او آنست که بیافرید از آب آدم را، یعنی آبی که طینت او را بدان تخمیر کرد پس گردانید او را خداوند نژاد و پیوند، یعنی انسان را دو قسم کرد ذکور و اناث که نسبت و نسب بدیشان بود و مصاهرت با ایشان وجود گیرد، آن علی و فاطمه است (ع) که اصل اند.

و دیگر آیت وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ گویند که: آن امیر المؤمنین است (ع) که مؤمن مهاجر صاحب رحم است.

و دیگر وَ بَشَرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ جابر روایت کند از ابی عبد الله (ع) که این آیت در ولایت علی بن ابی طالب (ع) است.

ص: ۴۴۳

و آیت أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ابو سعید خدری گوید که پیغمبر (ص) دست امیر المؤمنین (ع) گرفت در غدیر خم و بالا برد و گفت:

الله اكبر

بر اكمال دين و اتمام نعمت و رضای رب العالمین برسالت من و ولایت امیر المؤمنین.

و دیگر آیت أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ عبد الغفار بن قاسم گوید که:

من از جعفر بن محمد (ع) سؤال کردم از اولی الامر که در این آیت واقع است فرمود که: بخدا سوگند که علی از ایشانست.

و دیگر آیت وَ أَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ آن در وقتی نازل شد که امیر المؤمنین (ع) را اذن رسید که برود آیات و سوره براءت را از ابو بکر گرفته بأهل مکه برساند چنانچه مذکور شد.

و دیگر طُوبَىٰ لَهُمْ وَ حَسُنَ مَا أَبِ محمد بن سیرین آورده که طوبی درختیست در بهشت که اصل آن در حجره امیر المؤمنین (ع) است، و نباشد در بهشت خانه الا که در او شاخی از شاخهای آن درخت باشد.

و دیگر فَأَمَّا نَذَهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ یعنی پس اگر ما ببریم ترا با جوار رحمت خود پیش از آنکه عذاب ایشان بتو نمایم دل خوش دار پس بدرستی که ما از ایشان انتقام کشنده ایم بعذاب، ابن عباس آورده که ما انتقام کشنده ایم از ایشان بشجاعت امیر المؤمنین (ع)

ص: ۴۴۴

و دیگر مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْؤُ وَ الْمَرْجَانُ از انس مرویست که بحرین علی و فاطمه است، و لؤلؤ و مرجان که از ایشان حاصل شده حسن و حسین علیهما السلام، و ابن عباس گوید که: برزخ پیغمبر



است (ص) و دیگر آیت وَ نَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ امیر المؤمنین (ع) فرمود که اصحاب اعراف مائیم که هر کس را بسیمای او می‌شناسیم، او را که بهشتی است به بهشت میبریم.

و دیگر هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ابن عباس گوید کسی که امر بعدل کند و براه راست باشد علی بن ابی طالب است (ع)

ص: ۴۴۵

و دیگر فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ آن علی بن ابی طالب است که نامه بدست او باشد پیش از همه.

و دیگر إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ گویند که این آیت در شأن امیر المؤمنین و حمزه نازل شده.

و دیگر وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ یعنی بیرون بریم آنچه در سینه‌های بهشتیان باشد از کینه که در دنیا با هم داشته باشند درآیند در بهشت در حالتی که برادران باشند یک دیگر را مهمان داری و دوستی و مهربانی نمایند، نشسته بر تختها از زر و مکلل بجواهر رویها بیکدیگر آورده که نظر نکند یکی از ایشان در قفای صاحب خود؛ ابو هریره روایت کند که امیر المؤمنین (ع) گفت: یا رسول الله من دوسترم بسوی تو یا فاطمه؟ فرمود که: فاطمه احب است از تو، و تو أعزى بر من از او و گوئیا که من می‌بینم ترا بر حوض که میرانی مردم را و ابریقهاست بر کنار حوض بعد دستارهای آسمان، و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت برادرانه بر تختها نشسته‌اید مقابل یک دیگر، و تو و شیعه تو با من خواهند بود در بهشت بعد از آن خواند که:

عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ.

ص: ۴۴۶

و دیگر يُعْجَبُ الزُّرَّاعُ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ یعنی بشگفت آرد زارعان را قوت و سطبری و راستی و خوبی، این مثلی است برای پیغمبر و اصحاب و اعوان که باول دعوت اسلام ضعیف بودند هر چند برآمد قوت گرفت بضرب ذو الفقار علی و سبب تعجب عالمیان شد، حق سبحانه و تعالی این تمثیل فرمود تا خشم گیرند کافران بمعاونان و یاران پیغمبر را (ص)، جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود که آن علی بن ابی طالب است که کافران را بخشم می‌آورد، پس هر که بر او خشم گیرد و او را دشمن دارد داخل کفار است.

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که: این آیات را که در شأن آن حضرت ورود یافته نقل کردم از طرق جمهور از جمع عز الدین محدث که حنبلی بوده و جمع ابن مردویه، و ذکر نکردم آیات منزله را که در شأن امیر المؤمنین (ع) از طرق اصحاب خود از جهت رفع مکابره و استغنا به آنچه جمهور نقل کرده‌اند از مناقب امیر المؤمنین (ع)

ص: ۴۴۹

در ذکر مؤاخات آن حضرت (ع)

در سنن ابی داود و صحیح ترمذی روایت می‌کند از ابن عمر که او گفت: چون حضرت رسول الله (ص) عهد مواخات بست میان اصحاب، و شمه از پیش مذکور شد، امیر المؤمنین (ع) گریان آمد و گفت: یا رسول الله مواخاة بستی میان اصحاب و عقد مواخاة نکردی میان من و یکی از ایشان؟

او میگوید که من شنیدم که پیغمبر فرمود که: تو برادر منی در دنیا و آخرت.

آورده است یحیی بن حسن بطریق که پیغمبر (ص) فرمود مر امیر المؤمنین (ع) را که

أنت اخي في الدنيا والآخرة

اراده کرده آن حضرت باین غایت مدحت و نهایت رتبت و علو منزلت امیر المؤمنین (ع) را زیرا که پیغمبر (ص) عقد برادری بست میان هر یکی از اصحاب با نظیر او، و نیافت برای امیر المؤمنین نظیری بغیر خودش؛ پس آن حضرت نظیر اوست از چند وجه.

یکی در اصل بدلیل شاهد نسب که صریح است در میان ایشان بی شک و ارتیاب.

و دیگر نظیر اوست در عصمت بدلیل قول حق که **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** و دیگر نظیر اوست در ولایت ببرهان **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ**

ص: ۴۵۰

**الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ** بطریقی که اختصاص یافته این آیت بآن حضرت چنانچه سمت ذکر یافت.

و دیگر نظیر اوست در ادا و تبلیغ احکام بدلیل وحی که ورود یافته در باره او در رسانیدن سوره براءت بأهل مکه که جبرئیل نازل شده گفت که: ادای این احکام ترا میباید کرد یا کسی که او از تو باشد، و امیر المؤمنین (ع) آن حکم را رسانید در موسم بآن مردم و دیگر نظیر اوست بآن که مولی امت است بدلیل حدیث:

من كنت مولاة فعلى مولاة

و دیگر نظیر اوست در مماثلت نفس که نفس او بمنزله نفس رسولست بدلیل آیت **مباهله** که **وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ** زیرا که فرمود که بیائید تا بخوانیم نفسهای خود را و داعی خواننده نفس خود نیست بلکه داعی نفس غیر خود است، پس ثابت شد که مراد نفس علی است در دعا.

و دیگر نظیر اوست در فتح باب در مسجد مثل فتح باب رسول الله (ص) و عبور او در مسجد مثل عبور و دخول آن حضرت است.

ص: ۴۵۱

پس ثابت شد مناظرت و مشابهت و مشاکلت آن حضرت بحضرت رسالت (ص) مگر آنچه استثنا فرموده که آن نبوت است بدلیل

لا نبی بعدی

؛ پس صحیح باشد قول نبی که

أنت أخي في الدنيا والآخرة

و باین مماثلت مشارکت دارد با وی در منازل و درجات جنت.

در ذکر سد ابواب

و شمه در سد ابواب در ضمن آیات مذکور شد.

و دیگر از حدیقه بن اسید الغفاری مرویست که چون أصحاب رسول الله (ص) بمدینه آمدند ایشان را خانه نبود، در مسجد بیتوته می کردند؛ آن حضرت فرمود که دیگر در مسجد بیتوته نکنید که

ص: ۴۵۲

محتلم میشوید و مناسب نیست، بعد از آن ایشان در حوالی مسجد خانه‌ها بنا کردند و درها در مسجد گشودند.

بعد از آنکه امر بسد ابواب شد پیغمبر (ص) معاذ بن جبل را فرستاد به ابو بکر که سد باب کند، معاذ بن جبل گفت: پیغمبر امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در را از مسجد برطرف کنی گفت: سمعا و طاعة او از مسجد بیرون رفته در را گرفت.

بعد از آن فرستاد به پیش عمر که امر رسول است که در را از مسجد بگیری و از مسجد بیرون روی، گفت: فرمان بردارم غیر از آنکه من راغبم بامر الهی اما مرا در آنجا چراغ دانی باشد، معاذ آنچه او گفته بود بر پیغمبر عرض کرد.

و دیگر رفت نزد عثمان که حکم پیغمبر است که سد باب کنی و از مسجد بیرون روی گفت:

فرمان از آن خدای و رسول است هر چه فرمایند.

دیگر رفت پیش حمزه و او نیز سد باب کرده گفت امر امر خدا و رسول او است و امیر المؤمنین علی (ع) در این امر متردد بود نمیدانست که اقامت کند یا بیرون رود، پیغمبر (ص) بنا فرموده بود از برای او خانه را در میان خانه‌های خود گفت مر او را که: ساکن شو بیباکی و پاکیزگی که داری. این خبر بحمزه رسید که امیر المؤمنین (ع) را قرار داد که سد در ننماید، حمزه آمده گفت: یا محمد ما را بیرون میکنی و کودکان بنی عبد المطلب را بحال خود نگاه میداری، آن حضرت فرمود اگر این امر بدست من میبود من هیچ کس را از شما بیرون نمی کردم، بخدا سوگند که من این امر را بر او مقدر نداشتم مگر حق جل و علا و تو هر آینه بر خیری از جانب حق

تعالی و رسول او، بشارت باد ترا، پس چون پیغمبر او را بشارت؛ داد بخیر در روز احد شهادت یافت.

و مردم زبان گشودند بر علی و در نفس خود نسبت بآن حضرت چیزی می یافتند که ظاهر شد فضل او بر ایشان و بر غیر ایشان از اصحاب رسول الله (ص) پس این خبر به پیغمبر رسید پس برخاسته خطبه بلیغ خواند و فرمود که: بدرستی که بعضی میبایند در نفسهای خود چیزی در این باب که ساکن گردانیده ام علی را در مسجد، بخدا سوگند که من نه ایشان را اخراج کرده ام از مسجد و نه علی را ساکن گردانیده؛ لیکن حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بموسی و برادر او که: فرا گیرید جای بازگشت برای قوم خود در شهر مصر خانها؛ که رجوع کنند بآن جهت پرستش؛ و خانها را مسجد سازند، و نماز را بپا دارند، و امر کرد موسی را که مسکن نسازد مسجد خود را، و نکاح در او نکند و داخل نشود او را مگر هارون و ذریت او، و علی از من بمنزله هارون است از موسی، و او برادر منست نزد اهل من؛ و حلال نیست مسجد من از برای کسی که نکاح کند در او زنان را مگر علی و ذریت او؛ پس هر کرا بد می آید اینک آنجا، و اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب شام.

و سعید بن وقاص میگفت که علی را مناقبی چند هست که دیگری را نیست یکی خانه در مسجد و اعطای رایت در روز خبیر؛ و سد ابواب إلا باب علی (ع)

شیخ یحیی بن البطریق الاسدی رحمه الله آورده که حق سبحانه فرق نهاده میان امیر المؤمنین (ع) و میان غیر او در آنچه حلال است او را بر غیر او حرام است و هر گاه که حلال او حرام غیر باشد واجب است امتیاز او از غیر.

و ثبوت عصمت او از شواهد کتاب به آیت تطهیر است.

و پیغمبر (ص) در اوائل فتح جمیع ابواب نمود بر ظاهر حال زیرا که ظاهر آن صلاحیت این داشت؛ و پیغمبر نمیداند از حال امت غیر ظاهر مگر آنکه حق تعالی که عالم غیوب و بواطن است او را اطلاع دهد بر بواطن و غیر ظاهر، پس آن حضرت فتح ابواب فرمود و هیچ فرق ننمود میان اهل بیت و صحابه از جهت ظاهر احوال صالحه.

بعد از آن علیم قدیم منع فرمود قوم را از عبور در مسجد، و امر نمود بسد ابواب ایشان، و این امر از دو قسم خالی نیست بر ظاهر حال یا بر باطن آن.

پس ظاهر حال آن بود که بیان کردیم که آن صلاحیت اباحت داشت آن حضرت آن را تجویز فرمود.

پس باقی نماند مگر باطن حال، حق سبحانه و تعالی ایشان را منع نمود بر باطن حال نه بر ظاهر، زیرا که او متولی بواطن است، پس میداند حال و صلاح آن که پیغمبر بر آن اطلاع ندارد مگر بعد از وحی الهی بدلیل *فَلَا يُظْهِرُ عَلٰی غَيْبِهِ اَحَدًا اِلَّا*

مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ يَعْنِي پَسِ آشکارا نسازد و مطلع نگرداند بر غیبی که مخصوص است بعلم او یکی را مگر آنکه پسندد از فرستاده خود که او را بر بعضی از آن اطلاع دهد تا معجز وی باشد.

پس چون منفرد بود امیر المؤمنین (ع) بصلاح باطن نه غیر او، و شریک بود ایشان را در صلاح ظاهر، پس او جامع هر دو صلاح باشد. پس امتیاز یافت از غیر بچیزی که خدای تعالی میدانست از باطن حال او که در غیر او نیست، و این در غایت وضوح و ظهور است.

و باز منع ایشان از جواز یا از برای سببی بود یا بغير سبب جایز نیست که معری از سبب باشد، زیرا که عبث و خلو حکمت در افعال الله محال است، پس متعین شد که از برای سبب و حکمتی بوده.

و چون وجه حکمت بثبوت رسید که منع غیر اوست و اباحت او (ع) پس ثابت شد او را چیزی که شریک نیست در او غیر او، پس واجب است که او را بر غیر فضل و مزیت باشد، پس لازم گردد

ص: ۴۵۶

اقتدا با او از برای اختصاص باین منازل که حصول آن از وحی الهی است.

و مؤید این قول حضرت رسالت پناهی است که دلالت ظاهره دارد بر صلاح باطن او مثل

«علی منی و أنا منه»

و

«أنت منی بمنزلة هارون من موسى»

و

«أنت أخي فی الدنيا و الآخرة»

و

«من كنت مولاه فعلى مولاه»

و غیر ذلک از مناقب و مزایا که حد و حصر ندارد از علم و خشیت و وراثت صلوات الله علیه و سلامه

ص: ۴۶۰

در ذکر مخاطبت آن حضرت بامیر المؤمنین در عهد نبی صلی الله علیه و آله الطاهرین

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که:

اصحاب شیعه اتفاق دارند بر آنکه پیغمبر (ص) چندین بار آن حضرت را بامیر المؤمنین (ع) خطاب

ص: ۴۶۱

فرموده که صدور و حصول آن از وحی الهی بوده، چه آن حضرت از پیش خود چیزی نگفت بدلیل **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ** اما ذکر آن از طرق شیعه معنی ندارد، زیرا که بر منکر سند و حجت نیست از علماء جمهور.

با وجود آنکه من بحث کردم بعضی علمای ایشان از مدرسان مذهب أحمد بن حنبل، و ایراد کردم بر او حدیثی را از مسند امام او که پیش او بود، او گفت: احادیث مسند را أحمد التزام ننموده بصحت آن تا بر من حجت باشد.

و مثل این از صحیح ترمذی آوردم طعن کرد در یکی از رجال رواة آن.

گفتم این مکابره است و ممتنع است با شما بحث کردن.

گفت: چرا؟

گفتم: از برای آنکه شما طعن می‌کنید آنچه را که ایراد مینمائید شما از مشایخ و ائمه خود که مدار قواعد شما بر آنست، پس چون متحقق شود بحث میان ما و شما؟ یا قایم توانیم ساخت دلیلی بر مدعای خود؟

و لیکن من ایراد مینمایم این را آنچه از طرق ایشانست، اگر اذعان کردند و اتقیاد نمودند فیها، و الا سبیل ایشان مثل سبیل غیر ایشان باشد از منکران و معاندان که کتمان حق نمایند كما قال الله تعالى **لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ** و السيد السعيد رضی الدین علی بن موسی بن طاوس رحمه الله و الحقه بسلفه تألیف فرموده در این

ص: ۴۶۲

باب کتابی را که موسم است «الیقین باختصاص آن حضرت بامیر المؤمنین (ع) و نقل کرده در آن کتاب آنچه در این باب است زیاده از سبب طریق، و من اقتصار می‌کنم آن چیزی را که نقل مینمایم از کتاب او، و نسبت میدهم هر حدیثی را بآن کس که او ایراد فرموده از جمهور.

از آن جمله حافظ أبو بکر بن مردویه است که او از عظمای علمای جمهور است و من دیدم در مدح او از کتاب معجم البلدان که از آن یاقوت بن عبد الله حموی است از ترجمه اسکاف که او آورده در مدح او که: الامام الحافظ النافذ طراز المحدثین أبو بکر أحمد بن موسی بن مردویه، و او وفات کرده در اسکاف در سنه اثنتین و خمسين و ثلاثمائة، و او از ثقات بوده، و دیگر حافظ اسعد بن عبد القاهر در کتاب «شرح الولا در شرح دعا» در اسناد حدیثی که متضمن وصف امیر المؤمنین (ع) بود از أبو بکر بن مردویه، و دیگر ذکر کرده أخطب خطبای خوارزم موفق بن أحمد المکی در کتاب

«مناقب» در فصل تاسع در فضائل شتی در جمله اسناد خود که نموده به ابو بکر أحمد بن مردویه که این لفظ اوست که:  
الامام الحافظ طراز المحدثین احمد بن مردویه.

و این لفظ حدیث او از کتاب مناقب امیر المؤمنین (ع) است مروی از ابن عباس که بود رسول الله (ص) در میان خانه و سر مبارکش در کنار دحیه بن خلیفه کلبی بود که امیر المؤمنین (ع) درآمد و گفت:

السلام علیک

، چگونه صباح کرد رسول الله؟ دحیه گفت: بر خیر.

ص: ۴۶۳

و دیگر گفت دحیه که: من ترا دوست میدارم و بدرستی که ترا مدحت و سبقت هست که ترا بآن مسرور میگردانم: توئی امیر المؤمنین، و قائد الغر المحجلین، و تو سید ولد آدمی غیر از نبیین و مرسلین، لوای حمد در دست تو خواهد بود در روز قیامت، و تو با شیعه خود بسرور و خوش حالی با محمد و اتباع او بیهشت خواهی شتافت چنانچه در زفاف عروسی است، بتحقیق رستگار شد کسی که ترا دوست داشت، و زیانکار شد کسی که ترا گذاشت، دوستان محمد دوستان تو، و دشمنان محمد دشمنان تو، ایشان نیابند شفاعت محمدی را، یا صفوة الله نزدیک من بیا، چون که نزدیک شد سر پیغمبر را برداشته بر کنار او نهاد، بعد از آن پیغمبر (ص) فرمود که: این همه چه بود؟ پس اخبار کرد او را باین حدیث آن حضرت فرمود: این دحیه نبود این جبرئیل بود که ترا خواند بنامی که خدای تعالی ترا بآن نام خوانده، و او آن کسی است که القا میکند محبت ترا در سینه مؤمنان، و رعب و رهبت ترا می اندازد در صدور کافران.

رضی الدین رحمه الله میفرماید که کسی که این را نقل کرده از خدای تعالی برسالت جبرئیل و از محمد (ص) این نقل بر او حجت است وقتی که حاضر شود در قیامت نزد رسول الله (ص) اگر مخالفت آن نموده باشد.

و او از انس روایت میکند که رسول الله (ص) فرمود که: یا انس آب وضو از برای من بکش، چون او آب آورده وضو ساخت و نماز گذارد فرمود که: یا انس اول کسی که امروز داخل گردد بر من امیر المؤمنین، و سید المسلمین، و خاتم الوصیین، و امام الغر المحجلین خواهد بود، بعد از آن امیر

ص: ۴۶۴

المؤمنين (ع) آمده در زد، پیغمبر فرمود که: کیست؟ انس گفت: علی است، فرمود که: در بگشا تا در آید.

و ابن مردویه روایت می‌کند از بریده که پیغمبر (ص) امر کرد ما را که سلام کنیم بر علی بی‌اُمیر المؤمنین.

و باین اسناد مرویست از سالم مولی علی (ع) که من با آن حضرت بودم در زمینی که او را بود، و در آنجا زراعت می‌فرمود که أبو بکر و عمر آمدند و گفتند: سلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته، گفتند ایشان که شما این در حیات رسول الله می‌گفتید؟ عمر گفت که: او ما را باین امر فرموده بود.

و نیز در مناقب ابن مردویه روایت می‌کند از عبد الله که روزی امیر المؤمنین (ع) بر رسول الله (ص) داخل شد و عایشه نزد آن حضرت بود، پس امیر المؤمنین در میان پیغمبر و عایشه نشست، عایشه گفت: نیست ترا محل نشستن غیر از آن من؟ رسول الله (ص) دست مبارک بر پشت عایشه زد و فرمود که: مه ایذا مرسان مرا در باب برادر من که او امیر المؤمنین، و سید المسلمین، و قائد الغر المحجلین است در روز قیامت بنشیند بر پل صراط بفرستد دوستان خود را بهشت و دشمنان خود را بدوزخ «ج ۲۹»

ص: ۴۶۵

و این مضمون انس روایت کرده بچند طریق.

و نیز در مناقب از نافع مولی عایشه نقل میکند که من کودکی بودم که خدمت عایشه میکردم و میبودم آنجا وقتی که پیغمبر (ص) نزد او میبود گفت: یک روزی که آن حضرت نزد او بود ناگاه یکی آمد و در خانه را زد، من بیرون رفتم جاریه دیدم که ظرفی سرپوشیده در دست دارد، آدم و عایشه را از آن اخبار نمودم، گفت: بگو که در آید، او آمده آن ظرف را پیش عایشه نهاد او آن را برداشته پیش پیغمبر نهاد و جاریه بیرون رفت، رسول الله (ص) فرمود که کاشکی امیر المؤمنین و سید المسلمین و امام المتقین نزد من میبود تا با من میخورد این طعام را ناگاه یکی آمده در زد من بیرون رفتم دیدم که امیر المؤمنین (ع) است، بازگشتم و گفتم که: علی است پیغمبر فرمود: بگو در آید چون درآمد فرمود که:

مرحبا و أهلا

من دو نوبت تمنای آمدن تو کردم که اگر دیر می‌آمدی از خدای

ص: ۴۶۶

تعالی درمیخواستم که ترا می‌آورد بنشین و با من این طعام بخور و حافظ ابن مردویه روایت میکند از داود بن ابی عوف که او گفت که مرا حدیث کرد معاویه ابن ثعلبة الیشی گفت آیا حدیث کنم از برای تو بعدی که از برای دیگری نگفته‌ام؟ گفتم: بلی، گفت أبو ذر رضوان الله علیه مریض شده وصیت کرد بعلی بن ابی طالب علیه السلام؛ بعضی که بعبادت او رفته بودند گفتند: اگر وصیت میکردی بعمر بهتر میبود از وصیتی که بعلی کرده، گفت: بخدا سوگند که من وصیت کرده‌ام بامیر المؤمنین علیه السلام که بحق امیر المؤمنین است و الله که او بهاریست که اسکان و قرار بسوی او دل و جان تازه شود، و اگر شما از او مفارقت کنید مردم و زمین منکر شما شوند، و شما ایشان را منکر خود سازید گفت: من گفتم: یا



ابا ذر بتحقیق ما میدانیم که أحب ایشان برسول الله أحب ایشانست بتو گفت: بلی گفتم: کدام یک از ایشان بسوی تو دوستر است گفت: این پیر مقهور مظلوم که حق او را بظلم برده‌اند؛ یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام

ص: ۴۶۷

السید رضی الدین رحمه الله آورده و در تاریخ خطیب نیز این حدیث ورود یافته مرفوع بابن عباس که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: روز قیامت کسی سوار نباشد غیر ما؛ و ما چهار کس

ص: ۴۶۸

خواهیم بود که سوار باشیم، عم او عباس برخاست گفت: فداک ابی و امی تو و که خواهید بود که سوار باشید؟ فرمود: من بر دابة الله براق سوار خواهم بود، و دیگر برادر من صالح که بر ناقة الله سوار خواهد بود که او را بی کردند، و عم من حمزه أسد الله و أسد رسوله بر ناقة عضبا سوار باشد، و دیگر برادر من علی بن ابی طالب بر ناقة سوار باشد از ناقة‌های بهشت که پشت او از زمرد أخضر باشد مطلا بذهب أحمر، و سر او از کافور ابیض، و ذنب او از عنبر أشهب؛ و قوایم او از مشک أذفر و گردن او از مروارید تر، و بر او قبه باشد از نور که باطن او عفو الله باشد، و ظاهرش رحمة الله، و لوای حمد بدست وی بود؛ و نگذرد بهیچ ملکی از ملایک الا که گویند که: این ملک مقرب است یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین، پس منادی ندا کند از قبل عرش یا از بطنان عرش که: این ملک مقرب نیست، و نه نبی مرسل، و نه حامل عرش رب العالمین، این علی بن ابی طالب است امیر المؤمنین، و امام المتقین؛ و قاید الغر المحجلین الی جنات رب العالمین، رستگاری و فلاح یافت هر که تصدیق او کرد، و نومید شد کسی که تکذیب او نمود، و اگر بنده عبادت کند خدا را در میانه رکن و مقام هزار سال و هزار سال دیگر تا همچو خیک پوسیده گردد، و با حق سبحانه و تعالی ملاقات نماید که بغض آل محمد داشته باشد حق جل و علا او را بر روی کشان امر فرماید که بجهنم اندازند.

و در مناقب موفق بن احمد الخوارزمی آورده مرفوع بعلی بن ابی طالب علیه السلام که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که آن شب که مرا بمعراج برده از آسمانها گذرانیدند تا بسدره المنتهی رسیدم، ایستادم بقرب پروردگار خود جل جلاله فرمود که: یا محمد، گفتم:

لبیک و سعد یک

، گفت:

ص: ۴۶۹

هیچ آزمایش کردی خلق مرا که دیده باشی که کدام بتو مطیع و فرمان فرمانبردارترند؟ گفتم: بلی ای پروردگار من علی بن ابی طالب را.

فرمود که: راست گفتی یا محمد فرمود که: آیا فرا میگیری از برای نفس خود خلیفه که ادا کند از تو امر ترا و بمردم برساند و بداناند بندگان مرا از کتاب من چیزی که ایشان ندانند از آن کتاب؟ گفتم:

بلی تو از برای من اختیار کن که مختار تو مختار منست؛ فرمود که: من اختیار کردم از برای تو علی را تو او را فراگیر از برای خود که خلیفه و وصی تو باشد؛ و من علم و حلم خود بوی اعطا کردم که او امیر المؤمنین است که نرسیده کسی پیش از او باین عطیه، و نخواهد یافت نیز کسی بعد از او یا محمد علی بر رایت هدی است و امام کسی است که اطاعت من میکند، و او نور اولیای منست، و او کلمه ایست که ثابت اند بر آن متقیان، کسی که دوست دارد او را مرا دوست داشته، و کسی که دشمن دارد او را پس مرا دشمن داشته، پس ای محمد تو بشارت ده او را باین.

گفتم: ای پروردگار من او را بشارت دادم باین میگوید که: من بنده حقم و در قبضه قدرت اویم اگر مرا معاقب سازد بگناه من خواهد بود که او بر من ظلم روا نخواهد داشت، و اگر وعده مرا بر من تمام سازد پس خدای تعالی مولای منست، فرمود که: بلی، و گفت: بهار ایمان او را تازه گردان گفت این چنین کردم یا محمد، غیر از آنکه من اختصاص داده‌ام او را بچیزی از بلا که دیگری را از اولیاء خود بآن اختصاص نداده‌ام.

گفتم: ای پروردگار من او برادر و صاحب من است، فرمود که: در علم سابق من این مقرر شده که او باین بلیه مبتلا شود اگر علی نبودی شناخته نمیشدی گروه و حزب من و نه اولیای من و نه اولیای رسل من

ص: ۴۷۰

قوت بشری احصای مناقب او نمیتواند کرد

ص: ۴۷۱

#### در ذکر تزویج امیر المؤمنین بسیده نساء العالمین صلوات الله علیهما

در مناقب خوارزمی روایت میکند از علی بن ابی طالب علیه السلام که چون خطبه کرده شد فاطمه علیها السلام مرا جاریه بود گفت: هیچ میدانی که فاطمه را خواسته‌اند از پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتم: نه گفت: او را خطبه کرده‌اند چه مانع است ترا که نمیروی نزد رسول الله و او را درخواست نمیکنی تا بتو بدهد، گفتم: نزد من چیزی نیست که بآن تزویج توان کرد، گفت: اگر بطلبی از رسول الله او را بتو میدهد او دائم مرا امیدوار میساخت تا یک روزی رفتم نزد آن حضرت او در آن حالت در جلالت و هیبت بود، چون نشستیم سکوت اختیار کردم و توانائی نداشتم که چیزی بگویم، رسول الله فرمود: بچه آمدی و حاجتی داشتی؟ پس ساکت بودم، گفت: شاید آمده باشی بخواستگاری فاطمه گفتم: بلی فرمود که: هیچ چیز داری که استحلال او بآن نمائی؟ گفتم: لا والله یا رسول الله، فرمود که: چه کردی آن زره که سلاح تو ساخته بودم؟ امیر المؤمنین میگوید که: قسم بآن خدای که جان علی بقبضه قدرت اوست که آن زره از هم ریخته شده بود و گسسته و بچهار صد درهم نمی‌ارزید، گفتم: بلی نزد منست آن، فرمود که: من فاطمه را بتو تزویج کردم، پس بفرست و آن را بیار و بآن براق کدخدائی را آماده ساز و اگر چه آن صدق فاطمه بنت رسول الله باشد.

و هم در مناقب از انس روایت میکند که من در خدمت پیغمبر بودم (ص) که علامت وحی در آن حضرت ظاهر شد، چون از آن حالت باز آمد فرمود که: ای انس هیچ دانستی که جبرئیل بچه کار آمده بود از نزد صاحب عرش؟ گفتم: خدای و رسول او دانانند، فرمود که: امر فرموده مرا حق تعالی که

ص: ۴۷۲

تزوید کنم فاطمه را بعلی، تو برو و فلان و فلان را بیار از أصحاب، من رفتم و ایشان را حاضر کردم، چون مجلس منعقد شد آن حضرت فرمود این خطبه را که:

الحمد لله المحمود بنعمته، المعبود بقدرته، المطاع بسلطانه، المرهوب من عذابه، المرغوب اليه فيما عنده، النافذ امره في ارضه و سمائه، الذي خلق الخلق بقدرته، و ميزهم باحكامه، و اعزهم بدينه؛ و اكرمهم بنبيه محمد (ص).

ثم ان الله جعل المصاهرة نسبا لا حقا، و أمرا مفترضا، و شج بها الارحام، و الزمها الانام، فقال تبارك اسمه و تعالى جده وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا وَ كَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا فامر الله يجرى الى قضائه، و قضاءه يجرى الى قدره، فللكل قضاء قدر، و لكل قدر اجل، و لكل اجل كتاب، يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبُتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ

بعد از آن فرمود که: من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه را بعلی بر صدق چهار صد مثقال نقره اگر علی باین راضی باشد، و امیر المؤمنین (ع) غایب بود بآن که رسول الله (ص) او را فرستاده بود بحاجتی و مهمی.

بعد از آن فرمود که: طبقی از بسر آوردند و در پیش ایشان نهادند، آن حضرت فرمود که:

هر که خواهد از آن بردارد، ما این چنین کردیم که ناگاه امیر المؤمنین (ع) آمد، رسول الله بجانب او التفات کرده تبسم فرمود و گفت: یا علی حق سبحانه و تعالی مرا امر فرمود که تزویج کنم بتو فاطمه را

ص: ۴۷۳

بر چهار صد مثقال نقره آیا راضی هستی؟ امیر المؤمنین (ع) گفت: راضیم یا رسول الله، بعد از آن امیر المؤمنین برخاسته سجده شکر بجای آورد، آنگاه پیغمبر (ص) فرمود که: پدید گرداناد خدای تعالی از شما نسل بسیار پاکیزه، و نمو و افزونی و برکت دهد شما را، انس گفت: و الله که از ایشان نسل کثیر طیب بوجود آید و آمد.

ص: ۴۷۵

خوارزمی نقل کرده از ابو العلاء الحافظ الهمدانی و او روایت کرده از حسین بن علی (ع) که وقتی از اوقات رسول الله فرمود: در خانه ام سلمه بودم که ملکی نزول نمود بر من که بیست سر داشت، و هر سری هزار زبان که تسبیح و تقدیس میکرد بهر زبان بیک لغت خاص که مشابه آن دیگر نبود، و کف او وسیع تر بود از هفت آسمان و هفت زمین، و آن حضرت پنداشت که او جبرئیل است (ع) فرمود که: یا جبرئیل هرگز باین صورت نیامده بودی نزد من، او گفت: من جبرئیل نیستم من صرصائیلم که حق سبحانه و تعالی فرستاده ما را به پیش تو که تزویج کنی نور را بنور، آن حضرت فرمود که:

کدام را بکدام؟ گفت: فاطمه را بعلی بن ابی طالب (ع)، بعد از آن آن حضرت تزویج فرمود فاطمه را بعلی بشهادة جبرئیل و میکائیل و صرصائیل.

آنگاه نظر کرد آن حضرت در میان دو شانه ملک دید که نوشته:

لا اله الا الله محمد رسول الله علي بن ابي طالب مقيم الحجة

، پیغمبر (ص) از او پرسید که یا صرصائیل چند زمان است که این نوشته شده در میان دو شانه تو؟ گفت: پیش از آنکه حق سبحانه و تعالی دنیا را خلق کند به دوازده هزار سال.

ص: ۴۷۶

و در کتاب مناقب آورده از بلال بن حمامه که او گفت که: یک روزی رسول الله (ص) طالع شد بر ما و نور روی مبارکش درخشان بود مثل قرص قمر، عبد الرحمن بن عوف برخاسته گفت: یا رسول الله این چه نور است؟ فرمود که: این نور بشارت است که از پروردگار من بمن آمده در باب برادر و ابن عم من و دخترم که حق تعالی تزویج فرموده فاطمه را بعلی و امر کرده رضوان خازن جنان را که درخت طوبی را بجنباند، و او بار خود را فرو ریزد بر سبیل نثار، او بعدد محبان اهل بیت رقعها را فرو ریخت و حق سبحانه و تعالی بمحض قدرت کامله خود بعدد آن ملائک را در تحت درخت طوبی آفرید از نور، و هر یکی را از آن ملک از این رقعہ داد که چون قیامت قایم شود این ملائک در میان خلائق ندا کنند محبان اهل بیت را، و باقی نماند از آن محبان یکی الا که از این رقعها را بوی دهند، آن نوشته آزادی اوست از دوزخ که این رقعہ را گرفته، پس بسبب برادر و ابن عم و دختر من آزادی مردان و زنان امت من خواهد بود از دوزخ.

و در مناقب از ابن عباس نقل میکند که آن شب که زفاف فاطمه بود بعلی بن ابی طالب علیهما السلام پیغمبر (ص) در پیش فاطمه میفرمود و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفتاد هزار ملک از عقب به تسبیح و تقدیس حق جل و علا اشتغال داشتند تا صبح طالع شد.

و در مناقب از امیر المؤمنین (ع) نقل می‌کند که رسول الله (ص) فرمود که: ملکی از ملائک آمد نزد من و گفت: یا محمد خدای تعالی بتو سلام میرساند و میفرماید که: من فاطمه را بعلی دادم پس تو هم بوی بده، و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان از برای نثار، و اهل آسمان از برای این شادانند و زود باشد که متولد شود از ایشان دو فرزند ارجمند که بهترین جوانان

ص: ۴۷۷

اهل بهشت باشند، و بایشان مزین گردد بهشت عنبر سرشت، پس بشارت باد ترا ای محمد تو بهترین اولیان و آخریان.

و هم در مناقب از ام سلمه و سلمان فارسی و علی بن ابی طالب (ع) روایت میکند که چون فاطمه زهرا صلوات الله علیها بحد زنان رسید، اکابر قریش که از اهل فضل و سابق در اسلام و شرف و مال بودند قیام نمودند بخطبه و خواستن او. و هر گاه که یکی از قریش این سخن را بعرض رسول الله (ص) میرسانید روی مبارک از او اعراض میفرمود تا غایتی که او گمان میکرد در خود که آن حضرت با وی بخشم است یا در باره او از آسمان وحی سمت ورود یافته.

تا ابو بکر خطبه کرد آن حضرت فرمود که: امر این پروردگار من است.

و عمر نیز خطبه کرده این جواب شنید.

تا یک روزی ایشان در مسجد با سعد بن معاذ انصاری نشستند حکایت فاطمه (ع) میگفتند که اشراف عرب او را از پیغمبر طلب کنند او میفرماید که این امریست بدست پروردگار بهر که خواهد تزویج کند، و علی بن ابی طالب (ع) در این باب بر رسول الله چیزی نگفت و ما چنان می بینیم که مانع او غیر از آن نیست که در دست چیزی ندارد، و ابو بکر گفت من چنین میبایم که آن حضرت فاطمه را برای او حبس کرده.

ص: ۴۷۸

بعد از آن رو کرد بعمر و سعد بن معاذ که شما بروید و این را بعلی بگوئید که او اقدام نماید بخواستن او، و اگر در دست چیزی ندارد ما امداد نمائیم و اسعاف بجای آوریم گفت سعد که: توفیق رفیق تو باشد.

سلمان گوید که: ایشان از مسجد بیرون رفتند و در منزل تفحص امیر المؤمنین (ع) کردند در آنجا نیافتند معلوم کردند که نخلستان یکی را از انصار آب میدهد باجرت، رفتند تا آنجا چون امیر المؤمنین (ع) ایشان را دید فرمود: بچه کار آمده‌اید و حاجت شما چیست؟ ابو بکر گفت: یا ابا الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نمانده که در تو زیاده از دیگران نباشد، و منزلت تو بر رسول الله معلوم است از قرابت و صحبت و سابقه، و بیشتر اشراف قریش فاطمه را از رسول الله خواستند و آن حضرت رد فرموده میگوید:

اختیار نزدیک پروردگار منست، چه مانع است ترا که او را از رسول الله خطبه نمیفرمائی، و من چنان میدانم که حبس او از برای تست.

گریه بر آن حضرت زور آورد و فرمود که: ای ابو بکر مرا از سکون باز آوردی و بیدار ساختی مرا بر امری که از آن غافل بودم، و الله که فاطمه مرغوب این کس است و مثل من معنی ندارد که تقاعد کند از مثل اوئی غیر از این مانعی نیست که دست من از دنیوی خالی است، او گفت: این را بفرمای یا ابا الحسن که دنیا و ما فیها نزد خدای تعالی و رسول او حکم گردی دارد که از زمین برخیزد.

ص: ۴۷۹

بعد از آن امیر المؤمنین آن را گذاشته متوجه منزل شریف شد، و آنجا جامه و کفش پوشیده بجانب پیغمبر (ص) آمد، و در آن وقت آن حضرت در منزل زوجه خود ام سلمه بنت ابی امیه بن مغیره المخزومی بود امیر المؤمنین (ع) در آن خانه را زد ام سلمه گفت کیست که در خانه می زند؟ پیش از آنکه امیر المؤمنین (ع) بگوید که: منم علی رسول الله فرمود که: ای ام سلمه از برای او در بگشای و بگوی که اندرون بیاید که این مردیست که دوست میدارد او را خدای تعالی و رسول او و او هم دوست میدارد ایشان را، ام سلمه گفت: فداک ابی و امی چه کس است که ندیده تو او را این نوع کلام در باره او میگوئی؟ فرمود که: مه یا ام سلمه این مرد سبکی نیست این برادر بجان برابر و ابن عم و دوستترین مردم است بمن ام سلمه گوید که من بشتاب برخاستم و نزدیک بود که جامه بر پای من پیچیده بسر درآیم، و در را گشودم گفت:

منم علی بن ابی طالب و بخدا سوگند که نیامد باندرون در آن محل که من در گشودم تا دانست که من رجوع کردم بستر خود.

بعد از آن آمد و گفت:

السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته

، آن حضرت فرمود که:

و علیک السلام یا ابا الحسن

بنشین.

ام سلمه گوید که امیر المؤمنین (ع) نشست پیش رسول الله و بر زمین نگاه میکند کانه حاجتی دارد و شرم می‌دارد که بگوید، سر در پیش انداخته از رسول الله حیا میکند.

آن حضرت دانست که بچه کار آمده فرمود: یا ابا الحسن من چنین می‌بینم که حاجتی داری حاجتی داری حاجت خود را بگوی و ما فی الضمیر را اظهار کن که هر حاجتی که ترا هست نزد من رواست.

ص: ۴۸۰

امیر المؤمنین (ع) فرمود:

فداک اُبی و اُمی

معلوم است که تو فرا گرفتی مرا از عم خودت اُبو طالب و از فاطمه بنت اسد و من طفل بودم و بمرتبه عقل نرسیده مرا بغذای خود خورانیدی، و بأدب خود تأدیب نمودی و تربیت فرمودی، و تو مرا از اُبو طالب و فاطمه بنت اسد در بر و احسان مشفق تر بودی، و خدای تعالی مرا هدایت کرد ببرکت تو، و بر دست تو و ما را رهانید از حیرت و وحشتی که اُقربا و اعمام ما بر آن بودند، و و الله یا رسول الله که پشت و پناه و ذخیره من در دنیا و آخرت توئی می‌خواهم که حق سبحانه و تعالی بازوان مرا بتو محکم سازد بآن که مرا خانه و زوجه باشد که مرا بآن تسکین دهد، اکنون آمده‌ام و رغبت مینمایم بخواستن دختر تو فاطمه آیا سخن من در معرض قبول می‌افتد یا نه نزد تو یا رسول الله؟

ام سلمه گوید: که دیدم روی رسول الله را (ص) که درخشان شد از فرح و سرور و بعد از آن در روی علی خندیده گفت:

یا ابا الحسن

هیچ با تو چیزی هست که من او را بتو بدهم؟

گفت:

فداک ابی و امی

بخدا سوگند که امر من بر تو مخفی نیست مرا شمشیر نیست و زرهی و شتری که بآن آب میکشم و غیر از این چیزی دیگر ندارم.

آن حضرت فرمود که: یا علی ترا از شمشیر ناگزیر است که در آن خدای تعالی جهاد نمائی و اعدای دین را بآن آزمائی، و شتر در کار است که بآن نخلستان خودت و اهل را آب دهی و در سفر بار کنی، و لیکن من دادم او را بتو بآن زره و راضی شدم بآن از تو.

«ج ۳۰»

ص: ۴۸۱

یا ابا الحسن از من مسرور گشتی؟

گفتم:

نعم فداک ابی و امی

که مرا مسرور کردی تو دایم فرخنده فال خجسته مآل مبارک روی قوی بال بودی صلی الله علیک.

آنگاه آن حضرت فرمود که: یا ابا الحسن بشارت باد ترا که خدای عز و جل او را بتو عقد کرده در آسمان پیش از آنکه من ترا با وی عقد کنم در زمین، بدان که پیش از جبرئیل ملکی بر من نازل شد از آسمان با رویهای مختلف عجیب که من مثل او را ندیده بودم پیش از او هیچ ملکی را و گفت:

السلام علیک و رحمة الله و برکاته

بشارت باد ترا ای محمد با اجتماع شمل و پاکی نسل، من گفتم تو چه ملکی گفت یا محمد مرا سیطائیل میگویند، و من موکل یکی از پایهای عرش من از خدای تعالی درخواستم که اذن فرماید که این بشارت بتو برسانم و اینک جبرئیل بر اثر من می آید که اخبار کند ترا باین امر جلیل برای کرامت تو.

هنوز این کلام تمام نشده بود که جبرئیل آمد و گفت:

السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد

بعد از آن نهاد در پیش آن حضرت حریر سفیدی از حریرهای بهشت و در آن دو سطر نوشته بود، من گفتم این چیست ای جبرئیل این چه حریر است.

جبرئیل گفت یا محمد حق جل و علا نظر مرحمت انداخت بزمین ترا اختیار فرمود در میان خلق برسالت خود، و دو بار نظر کرد بر زمین اختیار نمود از او از برای تو کسی که برادر و وزیر

ص: ۴۸۲

و صاحب و داماد تو باشد و بوی تزویج فرمود دختر تو فاطمه را.

من گفتم که: ای حبیب من جبرئیل این کدام مرد است؟

گفت: برادر تو در دنیا و آخرت و این عم تو در نسب علی بن ابی طالب.

و خدای تعالی امر فرمود به بهشت که خود را بیاراید، و درخت طوبی را فرمان داد که حلال و حلی و زیوری که باشد بردارد و خطاب کرد بحور العین که خود را تزیین دهد، و امر فرمود ملائکه را که جمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور و آنجا جایی است که در او منبری هست از نور که آدم بر او خطبه فرمود در روز عرض آسمان بر ملائکه.

و دیگر وحی فرستاد بملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر این منبر بالا رود و حمد و ثنای لایق بر وجه محامد و توحید و تمجید برای حضرت خالق بتقدیم رساند، و نیست در میان ملائکه ملکی که ابلغ باشد از روی منطق از او و افصح از روی لغت از راحیل، پس او بر منبر رفت و زبان بحمد و ثنای خالق ودود گشود، و انواع ستایش بر وجه لایق فرمود، و اهل سماوات از آن بسیار مسرور و شادان شدند.

بعد از آن جبرئیل (ع) گفت که: حقتعالی این عقد نکاح را بمن رجوع کرد و فرمود که: من عقد کرده‌ام امه خود را فاطمه بنت حبیب من محمد بعد من علی بن ابی طالب، پس تو در حضور ملائکه عقد کن، من او را بوی عقد کردم و جمیع ملائکه ملاء اعلی را بر آن گواه گرفتم، و شهادت ایشان

ص: ۴۸۳

در این حریر ثبت کردم، حق سبحانه و تعالی مرا أمر فرمود که عرض کنم آن احوال را بر تو، و آن را مهر کنم بخاتم مسک و بیرم آن را برضوان.

و چون ملائکه هفت آسمان حاضر شدند بر تزویج علی و فاطمه (ع) حقتعالی أمر فرمود بدرخت طوبی که بار خود را از حلی و حلال و زیور نثار کند، و ملائکه و حور العین آن را برچینند و بآن مباحات و فخر کنند تا روز قیامت.

جبرئیل گفت: یا محمد حقتعالی امر فرموده مرا که بتو برسانم که تو نیز تزویج کن علی را بفاطمه در زمین همچنان که ما عقد کردیم در اَعلا علیین، و بشارت ده ایشان را بدو گوهر پاک طیب طاهر خیر فاضل در دنیا و آخرت.

بعد از آن پیغمبر فرمود که: یا ابا الحسن بخدا سوگند که هنوز ملکی که نزد من بود عروج نکرده بود بفلک که تو در زدی اکنون من بتو انفاذ میکنم أمر پروردگار خود را، برو یا ابا الحسن پیش از من که من هم بر اثر تو می‌آیم بمسجد تا علی



رؤوس الناس عقد نكاح ترا صورت دهم، و فضل ترا ذكر كنم كه چشم تو بآن روشن شود و از آن محبان تو در دنيا و آخرت.

امير المؤمنين (ع) فرمود كه: بسرعت هر چه تمام تر از پيش رسول الله (ص) بيرون آمدم و از فرح و شادى عقل خود را نزديك بود كه گم كنم، بعضى از اصحاب مراديدند گفتند حال تو چيست؟ گفتم پيغمبر فاطمه را بمن داد و اخبار فرمود مرا كه حقتعالى او را بتو داده در آسمان، و اينك رسول الله از عقب من مى آيد تا در حضور مردمان اين امر را ظاهر سازد، آنها خوش حال

ص: ۴۸۴

گشته باز گشتند بمسجد، ما ايستاديم تا آن حضرت بما ملحق شد و نور روى مبارکش از فرح درخشان بود.

فرمود كه: اى بلال؛ او اجابت كرده گفت: لييك يا رسول الله، گفت: حاضر كن مهاجرين و انصار را نزد من.

ايشان چون حاضر شدند بمنبر شرف بالا رفت و حمد و ثنای معبود بتقدیم رسانید و فرمود كه اى معاشر مردمان اينك جبرئيل اين زمان آمده مرا خبر داد، از حضرت عزت كه ملايك را جمع فرمود در بيت المعمور و همه را گواه گرفت امه خود را كه فاطمه بنت رسول الله است داده بعبد خود على بن ابى طالب و امر كرد مرا نيز كه در زمين او را بوى بدهم، شما را براى اين امر حاضر كرده ام.

بعد از آن نشست و على را فرمود كه برخيز يا ابا الحسن و خطبه بخوان از براى خود پس امير المؤمنين برخاسته زبان بحمد و ثنا و صلوات گشود و گفت:

الحمد لله شكرا لا نعمه و آياديه، و لا اله الا الله شهادة تبليغه و ترضيه، و صلى الله على محمد صلاة ترفله و تحظيه؛ و النكاح مما امر الله عز و جل به و رضيه، و مجلسنا هذا مما قضاه الله و اذن فيه.

بعد از آن گفت كه: رسول الله (ص) تزويج فرموده بمن دختر خود را فاطمه، و صداق او را اين زره من ساخته و من باين رضا داده ام شما از آن حضرت بپرسيد و بدان گواه شويد.

ص: ۴۸۵

مسلمانان گفتند: يا رسول الله تزويج فرموده دختر خود را بوى؟ فرمود كه: نعم، مسلمانان گفتند كه: خدای تعالی این عقد را بر ایشان مبارك گرداند، و پراکندگی ایشان را به جمعیت مبدل سازد.

پس از آن رسول الله (ص) از آنجا فرمود بسوى ازواج و امر كرد ايشان را به زدن دف كه در شرع جائز است در اعراس.

آنگاه رسول الله فرمود كه: يا على اکنون زره خود را بفروش و ثمن آن را بيار تا تهيه اسباب شما نمائيم و مصالح آن را سرانجام كنيم.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: من رفتم و آن را فروختم بچهار صد درهم سود هجریه بعثمان بن عفان، چون دراهم را قبض کردم از او و او زره را از من قبض نمود گفت: یا ابا الحسن تو بزره و دراهم از من اولی و انسبی این زره را بتو هدیه میکنم.

پس زره و دراهم را برداشته آوردم پیش رسول الله و او را از آن امر خبر دادم؛ او دعای خیر گفت.

و آن دراهم را قبض فرموده ابو بکر و سلمان فارسی و بلال را فرستاده طلبید و این دراهم را داد بایشان که بروید و این پراق را بهم رسانید.

ابو بکر گفت که آن دراهم که آن حضرت بما داد شصت و سه درهم بود؛ ما رفتیم جامه خوابی

ص: ۴۸۶

از پشمینه مصری خریدیم که در میان آن پشم نهادیم و نطعی و بالشی از پوستینه که در میان آن بالش لیف خرما گذاشتیم و یک عباء خیبری و یک خیک آب و کوزه و کاسه و سبئی چند و ستی از پشمینه تنک، و آنها را تمام برداشته آوردیم پیش رسول الله (ص)، چون نظر پیغمبر بر اینها افتاد گریست چنانچه اشک بر رخسار مبارکش جاری شد، بعد از آن سر سوی آسمان کرد و گفت: بار خدایا برکت فرست قومی را که بزرگترین آئیه و ظروف ایشان خزف و سفال باشد.

و امیر المؤمنین (ع) میفرماید که: آن حضرت باقی ثمن زره را بام سلمه داد و فرمود که این پیش تو باشد.

و من یکماه مکث کردم و بواسطه حیا این امر را بآن حضرت اعاده نکردم بغیر از آنکه هر گاه که آن حضرت مرا در خلوت میدید میفرمود که: یا ابا الحسن چه نیکوست زوجه تو و چه جمیله ایست حللیه جلیله تو، من بهترین زنان عالم را بتو تزویج کرده‌ام.

بعد از یکماه یک روزی برادر من عقیل آمد بمنزل من و گفت: ای برادر من این چنین فرحی که من دارم برای تزویج تو بفاطمه بنت محمد رسول الله (ص) دیگری ندارد، ای برادر چیست ترا که التماس زفاف نمینمائی از پیغمبر که او را بتو بسپارد، و چشمهای من باین روشن گردد بآن که پریشانی شما بجمعیت مبدل شود.

من گفتم: ای برادر من خواهان این هستم و مرا مانع نیست از این سؤال غیر از حیا و شرم از آن حضرت.

ص: ۴۸۷

گفت: بر تو سوگند میدهم که برخیز و با من بیا تا برویم و این التماس از آن حضرت بکنیم، باتفاق برخاسته متوجه منزل رسول الله (ص) شدیم، در راه بام ایمن که جاریه آن حضرت بود رسیدیم و این حال را بوی گفتیم، گفت: شما خود مگوئید و بگذارید که ما بگوئیم که کلام زنان در این امر بهتر است و در دلهای مردان بیشتر تأثیر میکند.

ما این را از او قبول کرده او بازگشت بخانه ام سلمه و با وی این راز را در میان نهاد، و دیگران از ازواج آن حضرت اعلام کردند و همه در خانه عایشه نزد رسول الله جمع شدند و آن حضرت را در میان گرفتند گفتند: فدای تو باد پدران و مادران ما یا رسول الله ما اجتماع نموده‌ایم برای امر فاطمه اگر خدیجه در حیات میبود چشم او باین روشن میشد.

ام سلمه گوید که چون نام خدیجه بردیم آن حضرت بسیار گریست و فرمود که: مثل خدیجه کجاست او تصدیق کرد مرا در وقتی که همه مردمان تکذیب من میکردند، مرا امداد نمود بر اظهار دین مبین و اعانت فرمود بمال در وقتی که بودم من مسکین، و حق تعالی امر فرموده بود که من او را بشارت دهم بخانه که قصب آن از زمرد باشد در بهشت عنبر سرشت که در او نه تعب باشد و نه چیزی زشت.

ام سلمه گفت: یا رسول الله قصه خدیجه گذشته و بجوار رحمت حق پیوسته، حق سبحانه و تعالی شما را تکریم عظیم کرامت فرماید، و در درجات عالیات جنت و رضوان و رحمت بهم برساند، یا رسول الله علی بن ابی طالب (ع) برادر بجان برابر تست در دنیا، و پسر عم تست در نسب، التماس دارد که فاطمه را بوی بسپاری، و پراکندگی وی را بجمعیت مبدل گردانی.

ص: ۴۸۸

فرمود که: یا ام سلمه چیست علی را که او خود از من این التماس نمی‌کند، گفتم: یا رسول الله او را حیا مانع است از تو. بام ایمن گفت: برو علی را برای من بیار، ام ایمن میگوید که: من بیرون رفتم از نزد آن حضرت که امیر المؤمنین از من منتظر جواب بود، چون مرا دید فرمود که: یا ام ایمن چه کردی؟ گفتم: پیغمبر ترا طلب فرموده.

امیر المؤمنین (ع) میفرماید که: من رفتم نزد آن حضرت زنان برخاسته رفتند بحجره دیگر و من نزد آن حضرت نشسته سر در پیش انداختم از جهت حیا از او، فرمود که: ای علی میخواهی که فاطمه را بتو بسپارم؟ من سر در پیش گفتم:

نعم فداک ابی و امی

، فرمود که: با اعزاز و اکرام ای ابا الحسن در این شب یا شب فردا او را بتو بسپارم ان شاء الله، من مسرور و شادان از آنجا برخاستم.

بعد از آن آن حضرت فرمود زنان خود را چنانچه داب است که تزئین و تطیب فاطمه بکنند، و خانه را جهت او فرش بیندازند تا در آنجا ایشان را بهم بسپارند، ایشان آن خدمت را بتقدیم رسانیدند.

و آن حضرت از آن دراهمی که بام سلمه سپرده بود ده درهم را بامیر المؤمنین (ع) داد که روغن و خرما و کشک بخرد، آن حضرت می‌گوید که: من رفتم و اینها را خریده نزد رسول الله بردم، دستهای مبارک را بالا کرد و سفره پوستینی طلبیده اینها را درهم مالید و در آن سفره پیچید.

فرمود که: یا علی بطلب هر که را میخواهی، من رفتم و بسیاری از اصحاب که در مسجد بودند همه را بدعوت طلبیدم، ایشان متوجه شده من رسول الله را اخبار کردم از آمدن ایشان که جمعی کثیرند، مندیلی طلب فرموده بر سر سفره انداخت و گفت: ده کس را از ایشان بیار تا طعام بخورند و بیرون روند بعد از آن ده کس دیگر تا تمام شود، و من این چنین کردم و هیچ از آن طعام کم نشد تا هفتصد کس از زن و مرد از آن طعام خوردند ببرکت ید رسول الله (ص).

ام سلمه گوید که: بعد از این فاطمه و امیر المؤمنین را به پیش خود طلبید دست راست امیر المؤمنین را گرفته و دست چپ فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد و میان چشم هر دو را بوسه داد و فاطمه و علی را بهم سپرده فرمود که: ای علی زوجه تو خوب زوجه ایست، و بفاطمه روی آورده گفت:

ای فاطمه شوهر تو نیکو شوهریست، بعد از آن برخاست و در میان هر دو می فرمود تا بخانه که از جهت ایشان ترتیب داده بودند رسید.

ایشان را قرار داده خود بیرون فرمود، و دست مبارک ببازوی در انداخته گفت: حق تعالی پاک و پاکیزه گردانیده شما را و نسل شما را، من بصلح کسی که با شما صلح است، و بجنگ کسی که با شما بجنگ است، من شما را بخدا می سپارم و او را بر شما خلیفه می گردانم.

امیر المؤمنین (ع) میفرماید که آن حضرت تا سه روز بمنزل ما نفرمود، صباح روز چهارم آمد که باندرون فرماید اسماء بنت عمیس ختمیه را بر در حجره دید فرمود که: چونست که تو اینجا ایستاده و مرد در اندرون حجره است؟ او گفت: فداک ابی و امی چون میان دو کس زفاف واقع شد عورتی

میاید که متعهد احوال ایشان شود و قیام بحواجج ایشان نماید، من اینجا ایستاده ام تا ایشان را حاجتی باشد من روا کنم فرمود که: ای اسما حق تعالی حاجت ترا روا کند در دنیا و آخرت.

امیر المؤمنین (ع) می فرماید که: آن شب سردی بود من و فاطمه در زیر عبا بودیم، چون کلام پیغمبر شنودیم خواستیم که برخیزیم آن حضرت فرمود حقی که مرا بر شما است از جای خود برنخیزید تا من به اندرون درآیم، ما رجوع بحال خود کردیم، چون آن حضرت به اندرون فرمود بر سر بالین ما نشست و هر دو پای مبارک را در میان ما دراز کرد، من پای راست او را بسینه خود باز نهادم، و فاطمه پای چپ را بسینه خود منضم ساخت، و از سرما آن حضرت پایهای خود را در زیر پوشش بر سینه های ما گذاشت.

بعد از آن فرمود که: ای علی کوزه آبی بیار، من رفتم و آوردم سه نوبت بر آنجا دمید، و بعضی از آیات قرآنی بر آنجا خواند، آنگاه فرمود که: ای علی بیاشام و زمانی بگذار، من چنین کردم بعد از آن بقیه را بر سر و سینه من پاشید و فرمود که: خدای تعالی از تو زشتیها را برده و پاک و پاکیزه گردانیده ترا.

دیگر آب تازه طلب فرمود من رفته آب آوردم و با فاطمه نیز این عمل فرمود و بقیه را بر او پاشیده دعا فرمود و فرمود که: ای علی تو بیرون رو و با فاطمه خلوت کرده گفت:

ص: ۴۹۱

ای فاطمه چونی و شوهر خود را چون دیدی؟ گفت: ای پدر بزرگوار او بهترین شوهرهاست لیکن زنان جفا پیشه قریش آمده از روی طیش بمن میگویند که: پدر تو ترا بفقیری داده که از مال و منال چیزی ندارد.

آن حضرت فرمود که: ای دختر نیکو اختر من نه پدر تو فقیر است و نه شوهر تو، چه عرض کردند بر پدر تو نفایس خزاین زمین را از ذهب و فضه او اینها را ملتفت نشده آنچه نزد حق تعالی بود اختیار نمود.

ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند همه دنیا در چشم تو ناخوش آید.

ای دختر من مبالغه نمی‌کنم در نصیحت تو و لیکن شوهر تو اقدم خلاق است از روی سلم، و اکثر ایشان از روی علم، و اعظم ایشان از روی حلم.

ای دخترک من حق سبحانه و تعالی نظر انداخت بر زمین از آنجا دو مرد را اختیار فرمود، یکی پدر تو، و یکی شوهر تو.

ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو نافرمانی باید نکنی.

امیر المؤمنین (ع) میفرماید که: بعد از آن مرا آواز داده گفت: یا علی گفتم: لیبک یا رسول الله فرمود که: به اندرون بیا، چون رفتم فرمود که: با فاطمه لطف فرمای و با وی رفق و احسان نمای که او پاره از منست، بملالت او ملول میشوم و بسرورش مسرور می‌گردم، من شما را بخدای تعالی می‌سپارم، و او را خلیفه شما میگردانم.

ص: ۴۹۲

امیر المؤمنین (ع) میفرماید که: بخدا سوگند که هرگز بر او غضب نکردم، و او را بر امری اکراه ننمودم تا بجوار رحمت حق پیوست، و او نیز با من در این مقام بود که هرگز مرا نرنجانید و مکروهی نرسانید، و هر گاه من بر وی نگاه میکردم غم و اندوهی که میداشتم می‌گذاشتم.

بعد از آن پیغمبر برخاست که بیرون رود فاطمه گفت: ای پدر مرا طاقت خدمت خانه نیست برای من خادمی پیدا کن که خدمت خانه کند و مرا مدد باشد، فرمود که: ای فاطمه بهتر از خادم آیا میخواهی؟ امیر المؤمنین فرمود که: بگو بلی، گفت: بهتر از خادم میخواهم، فرمود که: تسبیح کن خدای عز و جل را در هر روزی سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله و این صد بار است بر زبان و هزار حسنه است در میزان تو اگر صباح هر روزی این تکبیر بگوئی کفایت میکند حضرت عزت آنچه اهم تست از امور دنیا و آخرت.

و دیگر احادیث در این باب وارد است قریب باین.

ص: ۴۹۵

و علقمه از عبد الله روایت کند که در صباح روز عروسی فاطمه را ترسی دریافته بود، پیغمبر (ص) گفت او را که من داده‌ام ترا بکسی که بهترین مردمانست در دنیا و در آخرت از جمله صالحان، ای فاطمه چون خواستم که ترا بعلی دهم حق سبحانه و تعالی امر کرد درخت بهشت را که آنچه برداشته بود از زیور و حلل نثار کند بر ملائکه، و هر که بیشتر برداشته باشد یا بهتر از ملائکه از آن بقدر آن مباحات و فخر میکنند تا روز قیامت.

ام سلمه گوید که: فاطمه زهرا شرف دارد بر زنان، زیرا که اول کسی که برای او خطبه خواند جبرئیل بود گفته است راوی که: این حدیث است حسن و سند او عالی است و در او مناقب کثیره است مر علی بن ابی طالب (ع) را.

ص: ۴۹۶

اول آنکه ولی این تزویج حضرت عزت بود که در آسمان وقوع یافت.

دوم آنکه در این عقد نکاح خطبه جبرئیل فرمود.

سوم آنکه شهود ملائکه ملاء اَعلا بودند.

چهارم آنکه درخت طوبی حلل و حلی و زیور خود را نثار نمود.

پنجم آنکه حضرت رسالت شهادت فرمود بسیادت آن حضرت در دنیا و آخرت.

ششم آنکه تخصیص فرمود که در آخرت از جمله صالحانست و با صالحان خواهد بود که مراد انبیا و رسل اند (ع) بر وجهی که ایشان دعا میفرمودند که «وَأَدْخُلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ».

و روایت کنند که شب زفاف فاطمه (ع) جبرئیل و میکائیل و اسرافیل نازل شدند با هفتاد هزار فرشته و دلدل را آورده فاطمه بر آن سوار شد، لجام او را جبرئیل گرفته بود، رکابش را اسرافیل و دوال زینش را میکائیل، و رسول الله جامه بر او راست میکرد، و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با جمیع فرشتگان آسمان بتکبیر اشتغال داشتند، و بواسطه این تکبیر سنت گشت در زفاف تا روز قیامت.

«ج ۳۱»

ص: ۵۰۰

و محمد بن یوسف الگنجی آورده که ذکر اسماء بنت عمیس در احادیث زفاف صحیح نیست زیرا که اولاً زن جعفر بن ابی طالب بود بعد از شهادت جعفر أبو بکر او را خواسته محمد بن ابی بکر از او متولد شد، و این در ذی الحلیفه بود که پیغمبر (ص) از آنجا بمکه فرمود در حجة الوداع؛

ص: ۵۰۱

و چون أبو بکر وفات کرد امیر المؤمنین (ع) او را خواست و از او فرزند شد، و نسب او در این حدیث غلطی است که واقع شده از بعضی روات، و اسماء که در زفاف فاطمه حاضر بود اسماء بنت یزید بن سکن انصاری است اسماء بنت عمیس در آن ولا با زوج خود جعفر در حبشه بود در هجرت دوم در سنه سبع در روز فتح خیبر جعفر (ع) از آنجا آمد و پیغمبر (ص) فرمود که: من نمیدانم بیکی از این دو خبر بکدام شادمان تر باشم بفتح خیبر یا بقدم جعفر، و تزویج فاطمه (ع) بعد از واقعه بدر باندک زمانی بود همان در مکه پس صحیح آنست که اسما اسمای مذکوره بوده نه اسماء بنت عمیس و او احادیث از آن حضرت روایت میکند چنانچه شهر بن حوشب و غیر او از تابعین از او احادیث روایت کرده‌اند

ص: ۵۰۲

و مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که: اسماء بنت عمیس در زفاف حضرت فاطمه (ع) حاضر نبود اما خواهر او سلمی بنت عمیس حاضر بود که او زوجه حمزة بن عبد المطلب بود؛ شاید که روایت از او باشد اما چون اسما مشهورتر است نزد روات بنا بر این از او روایت کرده باشند، یا سهوی واقع شده باشد نزدیکی و دیگران متابعت کرده باشند و الله اعلم.

و دیگر می‌فرماید که ثابت شد بنصوص و احادیث سابقه در این کتاب که امیر المؤمنین (ع) بشرف و مزایا منفرد است از جمیع امثال و اصحاب از علوشان و سمو مکان از هر باب، و از فضایل او آنچه پیغمبر تصریح نموده أشهر است از نهار؛ و آنچه محکم تنزیل بان گواهی داده اظهر است از اشعه انوار، و اتمام فرموده ملک علام شرف او را بفاطمه (ع)، و انتظام داده عقد در فضایل او را بأحسن نظام.

فإنها العقيلة الكريمة، و الدرة اليتيمة، و الموهبة العظيمة، و المنحة الجسيمة؛ و العطية السنية، و السيدة السرية، و البضعة النبوية، و الشمس المنيرة المضيئة، و البتول الطاهرة المحمدية، سيدة النساء، المخصوصة بالثناء و السناء، المؤيدة بعناية رب السماء، ام أبيها صلى الله عليه و عليها و على بعلمها و بنيتها.

فإنها زادته شرفا الى شرفه القديم، و كسته حلة مجد أو جبت له مزية التقديم؛ و رفعت له منار

ص: ۵۰۳

سودد ظاهر الترحيب و التعظيم، و كانت هذه الكريمة سالحة لذلك الكريم.

## فصل

و در ذکر مناقب متنوعه و احادیث متفرقه.

در کفایة الطالب وهب بن منبه روایت می‌کند از عبد الله بن مسعود که پیغمبر (ص) فرمود که: من نفرستادم علی بن ابی طالب را بهیچ سریه و محاربه الا که دیدم جبرئیل از یمین او، و میکائیل را از یسار او، و ابر سایه انداخته او را تا حق سبحانه و تعالی او را ظفر روزی می‌کرد.

و از امام علی بن موسی الرضا (ع) روایت می‌کند و او از آبای بزرگوار خود که پیغمبر (ص) فرمود که: چون روز قیامت شود از بطنان عرش ندا کنند که خوش پدریست پدر تو ابراهیم خلیل الرحمن، و خوب برادری است برادر تو علی بن ابی طالب.

ص: ۵۰۴

ابو علی کوبی روایت کند از ابی سمری و او از عوانه بن حکم و او از ابی صالح که ذکر علی ابن ابی طالب (ع) می‌گذشت نزد عایشه و ابن عباس آنجا حاضر بود، عایشه گفت: او اکرام مردان ما بود بر رسول الله (ص)؟ ابن عباس گفت: چه چیز مانع آید این را چه حق سبحانه و تعالی او را برگزیده بود از برای نصرت رسول خود؛ و رسول الله او را اختیار فرموده بود بآن که برادر و شوهر دختر و پدر ذریت طاهره و وصی او بود بعد از او اگر شرفست او اکرم منبت و اورق مغرس اوست، و اگر اسلام است حظ اوفر و نصیب اجزل دارد، و اگر شجاعت است بر او ختم است، و دوستی او بر همه حتم، حق تعالی بر او ثناخوانست، جبرئیل در معارک هم عنان است، رسول الله از نجدتش شادانست، زبانش أفصح، و بیانش اوضح، در صواب اصدع، و در جواب أسرع، علمش از همه بیشتر و در عمل از همه بیشتر از مردم عصر و دهر، فعلیه رضوان الله؛ و علی مبغضیه لعاین الله.

در امالی طوسی آورده که عبد الرحمن بن ابی لیلی رفت بخدمت آن حضرت و گفت:

یا امیر المؤمنین من میخوادم که از تو سؤال کنم و هر چند انتظار کشیدم که در امر خود چیزی بگوئی نگفتی، آیا نمی‌گوئی با ما در این امر که از رسول الله عهدی داری یا چیزی دیده که ما ندیده‌ایم که اقاویل در باب تو بسیار است، و مدایح تو از ثقات بسیار شنیده‌ایم و ما می‌گفتیم که

ص: ۵۰۵

اگر تو بعد از رسول الله شروع کنی و بآن رجوع نمائی هیچ احدی با تو منازعت نکند و الله که اگر کسی از ما پرسد این امر را نمی‌دانیم که چه چیز را در جواب بگوئیم، اگر چنانچه قوم از تو اولی بودند در این امر پس چرا رسول الله ترا نصب فرمود در حجة الوداع؟ و فرمود که: ایها الناس

«من كنت مولاة فعلى مولاة»

و اگر تو اولی از ایشان در این امر پس چرا همه بایشان تولا کرده‌اند و پیروی مینمایند؟ آن حضرت فرمود که: ای عبد الرحمن وقتی که حق سبحانه و تعالی رسول خدا را بجوار رحمت خود برد، هیچ کس از مردم از من اولی نبود در این امر بمثل پیراهنی که مراست، و لیکن پیغمبر با من عهدی کرده بود که بغیر از ملائمت طریقی اختیار نکنم، و از نزاع و قتال درگذرم تا وقت مقرر موعود، و اول چیزی را که از حق ما ابطال کردند بعد از آن حضرت خمس آل رسول بود، چون پیغمبر از میان رفت و امر ما تنگ گشت قریشیان در این امر طمع کردند باتفاق یک دیگر، و من بودم مانند مردی که او را بر مردم حق لازم الادا باشد که مهلت داده باشد ایشان را بموعدی؛ پس اگر آن مردم حق آن کس را پیش از انقضای مدت مهلت بدهند بستاند و شکر گوید ایشان را، و اگر ندهند حق او را تا مهلت منقضی شود آن مرد حق خود



را بجز از ایشان بستاند بی‌منت و شکری، طریق هدایت نزد مردم کمتر است، پس اگر من خاموش گشته‌ام معاف خواهی داشتن و اگر امری باشد که محتاج بجواب بود میگویم، پس منع کنید از من آنچه من منع میکنم از شما.

عبد الرحمن گفت: بعمر تو سوگند که آنچنان است که اول گفته:

و أسمع من كانت له اذنان

لعمري لقد أيقظت من كان نائما

ص: ۵۰۶

یعنی بعمرم سوگند که بیدار ساختی کسی را که در خواب بود، و شنوایی کسی را که او را دو گوش شنوا باشد.

و اصبع بن بن نباته روایت کند که یک روزی امیر المؤمنین (ع) خطبه بلیغ فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر رسول و آل هدایت انتباهی، بعد از آن گفت:

ای مردمان بشنوید مقاله مرا و در گوش گیرید کلام مرا و بدانید که کبر از تجبر است، و نخوت از تکبر، و شیطان دشمن حاضر است، و وعده میدهد شما را بر باطل، و آگاه باشید که مسلم برادر مسلم است، پس یک دیگر را بلقبهای ناخوش خوانید، و حقوق جانب یک دیگر را فرو مگذارید که طریق دین یکی است؛ و سبیل آن دو نیست، هر که آن را فرا گرفت بحق بمقصود رسید، و هر که گذاشت نجات نیافت، و هر که از او مفارقت جست هلاک شد؛ و خیانت امانت و خلاف وعده و قول دروغ از اسلام نیست، ما اهل بیت رحمتیم، قول ما حق است، و فعل ما عدل، و خاتم پیغمبران از ما بود، و پیشوایان اسلام و امناء کتاب مائیم، دعوت میکنیم شما را بخدا، و رسول او، و بجهاد دشمنان دین، و سلوک در راه یقین، از برای رضای حضرت رب العالمین، و پبای داشتن نماز، و دادن زکاة، و بحج بیت الله، و بروزه ماه رمضان، و رسانیدن غنائیم بأهل آن، و عجب تر از هر عجب آنکه معاویة بن ابي سفیان الاموی؛ و عمرو بن عاص السهمی باز عمی که دارند مردم را ترغیب میکنند بر دین، و بخدا سوگند که من هرگز مخالفت رسول الله نکرده‌ام، و در هیچ امر عصیان ننموده‌ام، و در مواطن مخوفه پیغمبر را نگاه داشته‌ام از انواع مکروهه که پهلوانان روزگار بعقب خود باز میگشتند از ترس، و یلان نامدار در اندیشه بودند از خوف نجدت بی‌ترس و بیم که بمن کرامت فرموده بود علیم حکیم، او راست ثنا و حمد لایق عند الخلائق، و در وقت رحلت

ص: ۵۰۷

حضرت رسالت (ص) سر مبارکش در کنار من بود، و من باین دو دست خود متولی غسل او شدم، و ملائکه مقربین او را با من از پهلوی به پهلوی می‌گردانیدند، و بخدا سوگند که اختلاف نکردند امت بعد از حضرت رسالت مگر چیزی را که ظاهر بود بطلان آن بر حقش الا ما شاء الله.

و روایت کند سعید بن مسیب که شنیدم مردی را که از عبد الله بن عباس میپرسید احوال امیر المؤمنین (ع) را این عباس گفت که: آن حضرت بدو قبله نماز گذارد، و بدو بیعت پیمان بست، و هرگز نشکست و هرگز بت نپرستید، و بطریق جاهلیت مرتکب فال از لام نشد، و دایم بر فطرت اسلام بود، و یک طرفه العین بخدا شرک ننمود.

مرد گفت: من این را از تو نمی‌پرسم، میپرسم از آنکه شمشیرها حمایل کرده با لشکر باستیلائی هر چه تمام‌تر متوجه بصره شد، و چهل هزار سوار را بقتل آورد؟ و از آنجا بشام رفت و نواحی عرب یک دیگر را کشتند تا مردم بی‌حد و قیاس بقتل آمدند؛ و از آنجا نهروان میل کرده همه را کشت و اینها همه مسلمان بودند.

ابن عباس گفت: آیا پیش تو علی (ع) أعلم باشد یا من؟

گفت: اگر نزد من علی أعلم می‌بود از تو من این سؤال نمی‌کردم.

او بغایت بغضب شده گفت: مادر بمرگ تو بنشیند آنچه من می‌دانم از او می‌دانم، و او تعلیم من کرده و علم او از رسول الله است، و علم رسول الله از حق سبحانه و تعالی از فوق عرش او، پس علم نبی از خدای تعالی باشد، و علم علی از نبی، و علم من و علم همه اصحاب پیش علم علی معلی همچو یک قطره آبست در میان هفت دریا.

ص: ۵۰۸

جعفر بن محمد (ع) روایت می‌کند از پدران بزرگوار خود (ع) که پیغمبر (ص) فرمود که: حق سبحانه و تعالی قبض نینماید روح هیچ پیغمبری را تا امر میکند که او وصی اختیار کند از افضل عشیره خود که از عصبه او باشد، و مرا امر کرد بوصی من، گفتم یا رب که را اختیار کنم؟ فرمود که: یا محمد علی بن ابی طالب را اختیار کن که وصی تو باشد که من در کتب سابقه ثبت کرده‌ام و نوشته که او وصی تست، و از جمیع خلائق و انبیا و رسل عهد گرفته‌ام و میثاق بسته بربوبیت من و به نبوت تو و بولایت علی بن ابی طالب.

و در امالی طوسی نقل میکند از ابن عباس که من از پیغمبر (ص) شنیدم که میفرمود که حق تعالی بمن پنج چیز اعطا فرمود و بعلی نیز پنج چیز داده: بمن جوامع کلام کرامت کرده و بوی جوامع علم عنایت کرده، مرا نبی گردانیده و او را وصی، مرا کوثر داده و او را سلسبیل، مرا وحی فرستاده و او را الهام، مرا بر آسمان راه نموده و درهای آسمان برای او گشوده و حجاب از پیش برگرفته که او نظر میکند بجانب من و من نظر میکنم بجانب حق، بعد از این رسول الله گریست، گفتم: فداک ابی و امی یا رسول الله سبب گریه چیست؟

فرمود که: ای پسر عباس اول کلامی که با من گفته آن بود که فرمود: ای محمد نظر کن در تحت خود، من نظر کردم بحجب تمام از پیش برخاست، و نظر کردم با آسمان تمام درها گشوده شده، و نظر کردم بجانب علی او سر برداشته بسوی من و با من تکلم میکرد، و من نیز بسخن بودم، و حق تعالی نیز با من در مقام کلام بود.

ص: ۵۰۹

گفتم: یا رسول الله پروردگار تو بتو بچه چیز تکلم میفرمود؟

گفت: کلام حق بمن این بود که من علی را وصی و وزیر و خلیفه تو گردانیدم بعد از تو، او را باین اعلام کن، و او اینک کلام تو میشنود، من او را از این پیغام اعلام کردم و من پیش حق جل و علا بودم، علی گفت: قبول کردم و فرمان بردارم، بعد از آن حق جل و علا امر فرمود بملائکه که بروند و بوی سلام کنند، ملائکه فرمان را بتقدیم رسانیدند، امیر المؤمنین (ع) رد سلام همه فرمود و ندیدم هیچ ملکی که باین امر قیام ننموده باشد، و نگذشتم بهیچ گروهی از ایشان مگر که مرا تهنیت دادند و میگفتند یا محمد ملائکه هفت آسمان باین شادانند که حق جل و علا پسر عم خلیفه خود ساخت، و دیدم حمله عرش را که سرها در پیش داشتند؛ پس پرسیدم از جبرئیل از حال ایشان گفت طلب اذن مینمایند که نظر کنند بجانب امیر المؤمنین پس اذن یافتند و نظر انداختند. چون از عروج رجوع کردم بزمین امیر المؤمنین (ع) را از این احوال اخبار کردم، و او نیز تمام حالات آنجا بمن اخبار مینمود دانستم که من هیچ جا از بالا قدم ننهادم، الا که او واقف بوده از آن.

بعد از آن ابن عباس گفت که: یا رسول الله مرا وصیتی فرمای، فرمود که: بر تست بمحبت علی بن ابی طالب (ع).

دیگر می گوید که: گفتم؛ مرا وصیت نمای فرمود که: بر تو لازم است که دست از مودت علی بن ابی طالب برنداری، بخدای که مرا براستی بخلق فرستاده که مقبول نیست نزد حق تعالی حسنه که مقرون نباشد بحب علی بن ابی طالب، و خدای تعالی اعلم است بحال هر کس، پس هر کس، بدوستی علی می آید بقیامت عمل او قبولست، و اگر بدوستی او نمی آید سؤال ناکرده او را بدوزخ می برند.

ص: ۵۱۰

یا ابن عباس بخدائی که مرا مبعوث گردانیده به پیغمبری که غضب الهی بغایت اشتداد یافته بر دشمنان علی آنچنان غضبی که متوجه جماعتی است که از برای حق تعالی ولد پیدا میکنند.

یا ابن عباس اگر ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین اجتماع نمایند بر بغض او - این خود هرگز نخواهد بود بر سبیل فرض است - هر آینه حق تعالی ایشان را عذاب خواهد فرمود بدوزخ.

گفتم یا رسول الله هیچ کس باشد که بغض او داشته باشد؟

فرمود که: بلی جماعتی از امت من بغض او داشته باشند و ایشان را نصیبی از اسلام نباشد یا ابن عباس علامت بغض ایشان آن باشد که تفضیل کنند کسی را که دون او باشد بر او، بخدا که مخلوق نشده پیغمبر که از من گرامی تر باشد نزد خدای تعالی، و آفریده نشده وصی که از وصی من بهتر باشد نزد او که علی بن ابی طالب است.

ابن عباس گوید که: همیشه بود که رسول الله (ص) مرا بر دوستی او میفرمود و وصیت مینمود، و نزد من هیچ عملی از آن بزرگتر نبود.

ابن عباس گوید که: مدتها گذشت بر این و رسول الله را وفات نزدیک شد من رفتم و گفتم: یا رسول الله فداک ابی و امی نزدیک شده أجل تو ما را بچه امر میفرمائی؟

فرمود که: یا ابن عباس مخالفت کن کسی را که با علی مخالفت مینماید، و مخالف را ظهیر و نصیر مباش، و دوست مگیر.

گفتم: یا رسول الله پس چرا امر نمفرمائی مردم را بترک مخالفت او؟

می‌گوید که: آن حضرت بسیار گریست بمرتبه که بیهوش شد، آنگاه گفت ای پسر عباس

ص: ۵۱۱

کتاب الهی بر مخالفت ایشان او را سبقت یافته، و علم او محیط آن شده، و تغییر آن ممکن نیست و بخدای که مرا بخلق فرستاده که بیرون نرود از دنیا کسی که مخالف او باشد و منکر حق او باشد تا حق سبحانه و تعالی تغییر کند نعمتی را که بوی ارزانی داشته که یکی از آن نعمتها ایمان است که از او بستانند.

ای پسر عباس اگر میخواهی که بخدای تعالی برسی و او از تو خشنود و راضی باشد پیرو علی باش، و هر کجا که او میل کند تو هم میل کن،

با هر که آن جناب گرفت انس گیر و ز هر که اجتناب نمود اجتناب کن

و راضی باش بامامت او، و دشمن دار هر که او را دشمن دارد، و دوست دار هر که او را دوست دارد.

یا ابن عباس حذر کن که در تو شکی نباشد از او که شک در علی کفر بخداست.

و از ابی عبد الله جعفر بن محمد روایت است که چون رسول الله (ص) نزول فرمود در بطن قدید فرمود مر علی را که: یا علی من از خدای تعالی درخواستم که دوستی اندازد میان من و تو این چنین کرد؛ و درخواستم که برادری گیرد میان من و تو چنین کرد، و سؤال کردم از او که تو وصی من باشی قبول فرموده چنین کرد، مردی از میان قوم گفت: و الله که یک صاع از تمر که در خیک کهنه پوسیده باشد بهتر است از آنچه محمد از خدای طلبیده، چرا او طلب نکرد که ملکی بفرستد که او را مدد کند، یا راه نماید او را بگنجی که بآن سد فاقه کند، پس حق سبحانه و تعالی این آیت را فرستاد که **فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضٌ مَّا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَن يَقُولُوا لَوْ لَا أَنزَلْنَا عَلَيْهِ كُتُبًا أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ** یعنی شاید که تو ترک‌کننده باشی یعنی ترک مکن بعضی از آنچه وحی کرده شده بسوی تو، یعنی آنچه مخالفت رأی مشرکان و مخالفان است، و تنگ است باظهار آن سینه تو از ترس آنکه گویند که چرا فرو فرستاده نشده است بر او گنجی که خود را از فقر و فاقه خلاص کند و بر مردم نفقه نماید تا تابع او شوند، یا چرا

ص: ۵۱۲

نیامده باو فرشته که او را مدد باشد در نبوت؛ بسبب این کلمات واهیه از أداء رسالت بازمان بجز این نیست که تو بیم‌کننده و خدای تعالی بر همه چیزها کارگذار است کار خود را باو گذار و از گفت و شنود هر حسود و عنود باک مدار.

از سگان و عوعو ایشان چه باک

در شب مهتاب مه را در سماک

جیش بن معتمر گوید که: من رفتم بخدمت امیر المؤمنین (ع) و گفتم: السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته، چگونه دوشینه گذرانیدی؟ فرمود که: بدوستی دوستان خود، و بدشمنی دشمنان خود گذرانیدم، و دوستان ما مستوثق برحمت الهی اند و انتظار رحمت میکشند که دمیدم بدیشان ریزان گردد، و دشمنان ما بنای اساس مینهند بر کنار سست بی اعتبار دوزخ که بیک پا نهادن آن بنیان ویران شود و بتک جهنم افتد، ابواب رحمت همیشه بر اهل آن گشوده، پس گوارا باد اهل رحمت را رحمت، و هلاک از برای اهل دوزخ آماده شده، دوزخ از برای ایشان است، ای جیش هر که میخواهد که بداند که او محب ما است یا مبغض ما باید که دل خود را بیازماید، پس اگر دوست میدارد دوستان ما را پس او مبغض ما نیست، و اگر دشمن میدارد دوستان ما را پس او از دوستان ما نیست، حق سبحانه و تعالی اخذ میثاق فرمود و عهد ستاده محبان ما را بمودت ما، و ثبت شده در کتاب الهی نامهای دشمنان ما، و ما اهل شرافت و کرامتیم سابقان ما سابقان انبیا خواهند بود.

منهال بن عمرو گوید: که مردی از بنی تمیم مرا اخبار کرد که ما با امیر المؤمنین (ع) بودیم بذی قار و میدیدیم که زود خواهد بود که ربوده شویم از این روزگار شنیدیم که میفرمود: و الله که غلبه خواهیم کرد بر این فرقه و خواهیم کشتن از این دو مرد را یعنی طلحه و زبیر، و بهزیمت خواهیم «ج ۳۲»

ص: ۵۱۳

فرستاد لشکر ایشان را.

تمیمی گوید که: من آدم نزد ابن عباس و گفتم آیا نظر نمیکنی و نمی بینی پسر عمت را که چه میگوید؟ گفت: تعجیل مکن که ما انتظار میکشیم آن چیزی را که شد نیست، چون امر بصره بوقوع آمد گفتم که: ندیدیم ابن عم ترا الا آنچه گفت راست گفت، ابن عباس گفت: و یحک من حدیث نمیکنم أصحاب نبی را از این امور، چه رسول الله (ص) هشتاد عهد با وی کرده که با دیگری نکرده شاید که این یکی از آن عهد باشد که با وی کرده.

از واثله کنانی منقولست که من شنیدم از امیر المؤمنین (ع) که می فرمود که: مخوف تر چیزی که میترسم بر شما طول امل است و پیروی هوی فاما طول امل و بسیاری آرزو آخرت را از یاد میبرد، و اما پیروی هوی این کس را از حق باز می دارد، و بدان که پشت بر دنیا روی بآخرتست، و هر یک از دنیا و آخرت را پسرانند، پس از پسران آخرت باشید نه از پسران دنیا، چه امروز روز عمل است نه روز حساب، و آخرت روز حسابست نه روز عمل.

و از جابر بن عبد الله انصاری رضوان الله علیه روایت است که رسول الله (ص) فرمود که: جبرئیل (ع) بر من نازل شد و گفت که: حق سبحانه و تعالی ترا امر فرمود که بتفضیل علی بن ابی طالب (ع) قیام نمائی در خطبه و بأصحاب برسانی که ایشان برسانند از تو بجماعتی که بعد از ایشان خواهد بود؛ و امر فرموده جمیع ملائکه ملا اعلی را که استماع نمایند آنچه تو در فضیلت او گوئی، و حق تعالی وحی ارسال فرموده بسوی تو ای محمد که اگر کسی مخالفت کند ترا در امری از امور او را بر غیر دوزخ عبور نخواهد بود، و اگر کسی اطاعت تو کند و فرمان ترا گردن نهد بهشت از برای او واجب گردد.

ص: ۵۱۴

بعد از آن مردم اجتماع نمودند و آن حضرت بمنبر برآمد، و اول این تکلم فرمود که:

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم بعد از این گفت:

ای مردمان بدانید که من بشارت دهنده‌ام بی‌هشت، و بیم‌کننده‌ام بدوزخ؛ و من پیغمبر امی‌ام که میرسانم از نزد حق تعالی پیغامی را بشما در امر مردی که گوشت او از گوشت منست؛ و خون او از خون من، و او ظرف و وعای علم است، و او آن کسی است که حق تعالی او را برگزیده از این امت و اختیار فرموده و هدایت نموده او را و وی را دوست میدارد، و آفریده مرا و او را، و مرا تفضیل نهاده برسالت و او را تفضیل داده بتبلیغ از من، و مرا مدینه علم گردانید و او را در آن مدینه ساخت، و او را خازن علم گردانید که احکام از او اقتباس نمایند، و تخصیص فرمود او را بوصیت، و امر او را ظاهر ساخته تخویف نمود از عداوت او؛ و نزدیک میگرداند دوستان او را بخود، و می‌آمرزد شیعیان او را، و همه مردم را میفرماید بطاعت او، و میفرماید که: هر که او را دشمن باشد مرا دشمن است، و هر که او را دوست میدارد مرا دوست است، و معرض او معرض منست، و مخالفت او مخالفت من، هر که نافرمانی او کند نافرمانی من کرده، و هر که او را برنجاند مرا رنجانیده، و هر که بغض او ورزد بغض من ورزیده، و هر که در محبت او کوشیده در محبت من کوشیده، و هر که او را خواست مرا خواست، و هر که باو نزدیک است بمن نزدیک است، و هر که او را یاری داده مرا یاری داده.

ای مردمان بشنوید آنچه حق تعالی مرا بآن امر فرموده و اطاعت کنید او را که من شما را تخویف مینمایم از عقاب الهی در روزی که آنچه کرده باشد هر نفسی از نیکوئی پیش او حاضر گردد و از بدی نزد او ظاهر شود، و نخواهد که مطلقاً عمل خود را ببند، و میترساند شما را خدای تعالی از این روز.

ص: ۵۱۵

و بعد از آن دست امیر المؤمنین (ع) را گرفته فرمود که: ای معاشر مردمان این مولای مؤمنان است و حجت الهی است بر همه مردمان، و جهادکننده است بر کافران، بار خدایا من پیغام ترا رسانیدم، و اینها بندگان تواند و تو قادری بر صلاح حال ایشان، بصلاح مقرون گردان امر ایشان را

برحمتک یا ارحم الراحمین أستغفر الله لی و لکم

، بعد از آن از منبر یزیر آمد.

آنگاه جبرئیل نازل شده گفت: حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که: جزای خیر مترتب است بر تبلیغ رسالتی که فرمودی و نصیحت امت نمودی، و راضی ساختی مؤمنان را، و بخشم آوردی کافران را، ای محمد پسر عم تو ممتحن است و امتحان هر کس با او است، ای محمد در هر وقتی از اوقات بگوی:

الحمد لله رب العالمین

، و زود باشد که بدانند آنان که ستم کردند بکفر و مخالفت بعد از موت که بکدام مکان باز خواهند گشت، یعنی بازگشت ایشان خواهد بود.

از زید بن علی بن الحسین (ع) مرویست که او از پدران بزرگوار خود روایت می‌کند که امیر المؤمنین (ع) فرمود که: پیغمبر (ص) فرمود مرا که ترا از من ده چیز است که حقتعالی نداده بکسی نه پیش از من و نه بعد از من؛ فرمود که یا علی: تو برادر منی در دنیا، و با من خواهی بود در آخرت، و اقرب مردمان باشی از من در موافق روز قیامت، و منزل من و منزل تو یکی خواهد بود در جنت برابر یک دیگر مثل منزل دو برادر، و تو وصی و ولی و وزیر منی، دشمن تو دشمن من است، و دشمن من دشمن خداست، و دوست تو دوست منست، و دوست من دوست خدای تعالی.

از علی بن الحسین زین العابدین (ع) مرویست که رسول الله (ص) فرمود که: چیست حال این قوم

ص: ۵۱۶

که چون آل ابراهیم را ذکر میکنند نزد ایشان فرحان و شادان میشوند، و چون آل محمد را ذکر مینمایند پیش ایشان میرمد و نفرت میکند دل‌های ایشان، بآن خدائی که جان محمد بید قدرت او است که اگر بنده در روز قیامت بیاید بعمل هفتاد پیغمبر حق سبحانه و تعالی این را از او قبول نخواهد کرد تا تلقی نماید بولایت و دوستی من و بولایت و دوستی اهل بیت من.

و ابو وجره سعدی روایت کند از پدر خود که امیر المؤمنین (ع) وصیت فرمود امام حسن بن علی را (ع) در اموری که بوی وصیت مینمود که:

ای پسر من هیچ فقری و درویشی نیست که سخت تر باشد از جهل، و هیچ ناچیزی نیست که ناچیزتر باشد از عدم عقل، و هیچ پریشانی نیست که موحش تر باشد از عجب، و هیچ حسنی نیست مثل حسن خلق، و هیچ ورعی نیست همچو منع از محارم الله، و هیچ عبادتی نیست مثل تفکر در صنع الله.

ای پسر عقل خلیل مرد است، و حلم وزیر او، و رفق والد او، و صبر بهترین لشکر او.

ای پسر ناچار است عاقل را که نظر کند در شأن خود، و نگاه دارد زبان خود، و بشناسد اهل زمان خود.

ای پسر از جمله بلاها فاقه است، و از آن سخت تر مرض بدن است، و از آن معتبر مرض دل است، و از نعمتهای ذو الجلال است سعت مال حلال؛ و افضل از آن صحت بدن است، و افضل از آن تقوی قلوب.

ص: ۵۱۷

ای پسر مؤمن را سه ساعت است از ساعات: ساعتی که با کار ساز راز و نیاز عرضه دارد، و ساعتی که پیش از حساب حساب نفس نماید، و ساعتی که خالی سازد میان نفس و لذت در امر حلال و مرغوب با جمال.

و لا بد است مؤمن را که اتیان نماید در دین سه چیز: بآن که بامر معاش پردازد، یا گامی برای آخرت بردارد، یا در غیر محارم الله متلذذ گردد.

ص: ۵۱۸

گفتند مر أبو عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع) را که: چه بسیار ذکر میفرمائی سلمان فارسی را فرمود که: مگوئید فارسی بگوئید محمدی، که یاد کردن من او را از جهت سه خصلت است: یکی دوستی امیر المؤمنین (ع) که اختیار کرده بر دوستی خود، و دیگر حب فقرا و اختیار کردن او ایشان را بر اهل مال و ثروت، و دیگر حب علم و علما، و سلمان بنده بود مسلم منقاد بدین حق مایل، و نبود از مشرکان و مخالفان از حق غافل.

و از ابی جعفر محمد بن علی الباقر (ع) روایتست که نشسته بودند جماعتی از اصحاب رسول الله (ص) و از نسب و فخر خود می گفتند و سلمان رحمه الله در آن میان بود، عمر گفت که: ای سلمان نسب و فضل تو چیست؟ گفت: منم سلمان بن عبد الله، من بنده بودم حق تعالی مرا راه نمود بمحمد رسول الله، و من فقیر بودم ناتوان حضرت منان مرا غنی و توانا گردانید بمحمد آخر الزمان، و من مفلوکی بودم مملوک حقتعالی که مالک هر مملوک است مرا آزاد گردانید ببرکت محمد (ص) اینست حسب و نسب من ای عمر.

ص: ۵۱۹

بعد از آنکه از این مجلس برخاستند سلمان به پیغمبر عرض کرد قول عمر و جواب خود را، آن حضرت فرمود که: ای معشر قریش حسب مرد دین او است؛ و مروتش خلق او، و فضلش عقل او، بعد از آن فرمود که قال الله تعالی یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ.

یعنی ای مردمان بدرستی که ما آفریده ایم شما را از مردی و زنی که آدم و حوآند و گردانیدیم شما را شعبها یعنی جماعتهای عظیم منسوب بیک اصل و قبیلهای منتسب بشعوب تا بشناسید یک دیگر را و ممتاز گردید یعنی دو کس که بنام متحد باشند بقبیله متمیز میشوند چنانچه زید تمیمی از زید قرشی نه از برای آنکه بنسب فخر کنند و بآن طعنه زنند.

از ره دانش و انصاف چه دور افتادند

بنسب آدمیانی که تفاخر ورزند

چون که در فضل ز یک آدم و حوا زادند

نرسد فخر کسی را بنسب بر دگری

بدرستی که بزرگوارترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شما است چه بتقوی نفوس را رتبه کمال حاصل شود و هر که را تقوی بیشتر قدم او در مرتبه فضل و ادب پیشتر.

بعد از آن آن حضرت روی مبارک بسلمان کرد و فرمود که: ای سلمان هیچ کس را از این جماعت بر تو فضلی نیست مگر بتقوی و ترس از خدای عز و جل، پس هر که تو از او اتقی باشی از او افضل خواهی بود.

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که: فضل سلمان معلوم و مشهور است، و علو مرتبت و سمو منزلت او نزد هر کس مفهوم و مذکور، و اگر وهم خروج غرض از این کتاب نمیبود من ذکر میکردم شمه از فضایل و مناقب او را، اگر فکر صحیح کامل در امر او نمائی کفایت میکند ترا قول پیغمبر (ص) در فضل او که:

سلمان منا أهل البيت



، او را عمر طویل بود و مهلت وسیع که حق سبحانه بوی کرامت کرده بود و میگوید مصنف که: زود باشد افراد نماید کتابی را در فضل أصحاب امیر المؤمنین

ص: ۵۲۰

(ع) از أصحاب رسول الله (ص) که ایراد کنم شرف محل ایشان را از ارتفاع و خضوع و خشوع و آنچه لا بد است از مشابَهت میان تابع و متبوع.

سلمان رحمه الله روایت کند که پیغمبر (ص) بیعت داده بود ما را بر نصایح اهل اسلام و اتمام او بدوستی علی بن ابی طالب (ع).

و از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع) روایتست که خدای تعالی ضامن شده از برای مؤمن ضامنی که سازد او را در جوار مقربان خود، گفتند: آن کدام است؟ فرمود که: آن آنست که اقرار کند مر خدای تعالی را بر بوییت، و مر محمد را (ص) بنبوت، و مر علی بن ابی طالب (ع) را بامامت، و ادا کند آنچه بر او فرض شده از عبادت گفتند: و الله که این از کرامتی است که مانند نمیتوان کرد از کرامتی که برای آدمیان مقرر است، بعد از آن فرمود: عمل اندک بجای آرید و تنعم بسیار بکنید.

و نیز از او منقولست در قول حق جلا و علا که **وَ عَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ** که نجم رسول الله است (ص) و علامات ائمه هدی (ع) که بعد از او بودند که بنور خود مردم را هدایت میکنند و از ظلمات می رهانند اگر پیروی کنند.

و از علی بن موسی (ع) مرویست که او از آبای بزرگوار خود روایت کرده که پیغمبر (ص) فرمود که: حرام است بهشت بر کسی که بر اهل بیت من ظلم کرده باشد، و ایشان را بقتل آورده و مقاتله نموده و معرض بوده باشد بر ایشان، و زبان بناسزای ایشان گشوده بود، ایشان را

ص: ۵۲۱

هیچ نصیبی نباشد در آخرت از ثواب؛ و سخن نگوید خدای تعالی با ایشان که بآن خوش دل شوند، و بنظر رحمت بر ایشان ننگرد در روز قیامت، و پاک نسازد ایشان را از لوث گناه؛ و مر ایشان را باشد عذابی که الم آن منقطع نگردد.

و امیر المؤمنین (ع) فرمود: و الله که باین دو دست کوتاه خود برانم از حوض رسول الله (ص) دشمنان خود را، و وارد گردانم دوستان خود را.

ص: ۵۲۲

و روایتست از اصبع بن نباته که مردی آمد نزد امیر المؤمنین (ع) و گفت: یا امیر المؤمنین این قومی که ما با ایشان مقاتله میکنیم دعوت خود یکی است، و رسول یکی، و صلاة یکی، و حج یکی، پس بچه نام نهیم ایشان را؟ فرمود: بآنچه خدای تعالی در کتاب خود ایشان را نام کرده و همه آنچه در کتابست اعلام نموده، نشنیده‌ای قول حق را که در کتاب خود

فرمود که: تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ

ص: ۵۲۳

مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ يَعْنِي أَنَّ بِيغْمِرَانَ وَفَرَسْتَادِغَانَ أَفْرُونِي دَادِيمِ بَعْضِي رَا اَز ايشان بخصايبص و فضائل بر بعضی دیگر از این پیغمبران کسی بود که خدای با وی سخن گفت و برداشت بعضی را از ایشان بیابهای بلند و درجهای ارجمند، و دادیم ما عیسی بن مریم را معجزه‌های روشن و هویدا، و قوت دادیم او را بجان پاک که جبرئیل در ما در او دمید، و اگر خواستی خدای تعالی اختلاف نکردندی آنان که از پس انبیا بودند بعد از آنکه آمد بایشان نشانهای روشن بر نبوت پیغمبر ایشان و لیکن اختلاف کردند پس از ایشان کسی بود که بگروید یعنی بر ایمان خود ثبات ورزید ملازم دین پیغمبر خود شد، و از ایشان کسی بود که کافر شد و از دین اعراض نموده طریق حق را گذاشت.

پس چون اختلاف واقع شد هستیم ما اولی بخدا و به پیغمبر و بکتاب و بحق، پس مائیم گروندگان و ایشانند کافران، و قتال ایشان بمشیت و اراده حق تعالی است، و سید حمیری رحمه الله این ابیات فرموده:

ان علی بن طالب

و انه كان الامام الذي

يقول بالحق و يعني به

و لا تلهيه الأباطيل

كان اذا الحرب مرتها القنا

و أحجمت عنها البهاليل

يمشى الى القرن و في كفه

ابيض ماضى الحد مصقول

مشى العفرنى بين اشباله

ابرزه للقص الغيل

ذاك الذي سلم في ليلة

عليه ميكال و جبريل

ص: ۵۲۴

الف و يتلوهم سرافيل

ميكال في الف و جبريل في

كأنهم طير ابابيل

ليلة بدر مددا انزلوا

یعنی بدرستی که علی بن ابی طالب (ع) بر طریق تقوی و برو احسان مجبولست و آن جبلی ذات اوست، و او امامیست که او را است بر همه امت تفضیل و افزونی، گفتار او حق است و بغیر از حق نمیگوید و نمیخواهد و اشتغال بامور باطله ندارد و نمینماید، و او شهسواریست که بود در وقت حرب چون بدور می آورد نیزه حرب را پهلوانان از آن بازمانده میشدند و میرمیدند، و چون میرفت بجانب اقران جنگیان و در کف کفایتش شمشیر بران درخشان می بود شیران بیشه دلاوری از او گریزان می گشتند و در بیشه پناه می جستند که صید او نشوند، او آن عالی نژاد است که در شب حرب سلام کرد بر او میکائیل و جبرئیل، میکائیل در میان هزاران سوار از ملک، و جبرئیل در میان هزاران دیگر، و میخواند ایشان را در شب بدر از جهت مدد که فرود آمدند بر سر کفار گوئیا که ایشان همچو مرغان آبایل بودند که أصحاب فیل را هلاک کردند، چون فرود آمدند بجانب او رفته بر وی سلام کردند، و این از جهت تعظیم و تکریم و تبجیل او بود (ص).

و علی بن الحسین (ع) از پدران بزرگوار خود روایت میکند که چون امیر المؤمنین (ع) رجوع می فرمود از وقعه جمل عبور نمود بزمین زورا، گفت بمردمان که: این زمین را زورا می گویند از

ص: ۵۲۵

اینجا زود بگذرید و اجتناب نمائید که فرو رفتن بدین زمین سریع تر است از فرو رفتن میخ در سبوس پس چون پاره رفتند در زمین بموضعی رسیدند فرمود که: این چه زمین است؟ گفتند: زمین بحرا، فرمود که: این زمین سببخ است از اینجا کناره کنید و بدست راست بروید، چون پاره رفتند سوادی دیدند آن صومعه بود از آن راهبی فرمود که: ای راهب فرود آیم اینجا؟ گفت: با لشکرت اینجا فرود میا، فرمود که: چرا؟ گفت: از جهت آنکه فرود نمی آید اینجا مگر پیغمبر یا وصی پیغمبری با لشکر خود که در راه خدای جهاد کرده باشد، ما در کتب خود این چنین یافته ایم، آنگاه امیر المؤمنین (ع) فرمود که: وصی سید انبیا و سید اوصیا منم، گفت او را راهب که: تو هر گاه اصلح باشی از قریشی و وصی محمدی، امیر المؤمنین (ع) فرمود که: من چنینم، پس راهب از آنجا فرود آمد بجانب آن حضرت و گفت: عرض کن بر من شرایع اسلام را که من یافته ام در انجیل نعت و صفت ترا که تو فرود آئی بزمین براتا که خانه مریم و زمین عیسی باشد (ع)، آنگاه امیر المؤمنین (ع) فرمود که: بایست و اخبار مکن بچیزی از احوال، بعد از آن از آنجا رفتند تا بموضعی رسیدند فرمود که: بشکافید، چون شکافتند چشمه ظاهر شد که آب آن آواز دهنده بود بواسطه جریان، پس فرمود که: این چشمه ایست از برای مریم عمران حق تعالی جاری ساخته بود، و باز فرمود که: نزدیک آنجا شکافتند بر قدر هفده ذراع ناگاه سنگ سفیدی پیدا شد، آن حضرت فرمود که: این سنگی است که مریم آورده و اینجا وضع کرده و بر او نماز گزارده، پس آن حضرت نیز آن سنگ را نصب فرموده و بر آنجا نماز گذارد، و چهار روز آنجا اقامت نمود، و در آنجا نماز را تمام گزارده؛ و حرم را در خیمه از آن موضع تعیین کرد، باز گفت: زمین براتا خانه مریم عمرانست، این موضع مقدس است که انبیا در این مقام بنماز قیام و اقدام

ص: ۵۲۶

نموده اند، و ابو جعفر محمد بن علی الباقر (ع) فرموده که: در این مقام ابراهیم پیغمبر (ص) قبل از عیسی نبی (ع) نماز گزارده.

مصنف رحمه الله می‌فرماید که این زمین بر اثنا نزد باب محول است بقدر یک میل و زیاده از او از بغداد، و جامع بر اثنا خراب شده بود و دیوارهای باقی مانده مگر اندکی از آن که منهدم گشته بود، من رفتم و در او نماز گزاردم، و تبرک بآن جستم.

سويد بن غفله روایت کند که من شنیدم از امیر المؤمنین (ع) که می‌فرمود: و الله که اگر همه عالم را بر منافق بریزم و بباشم او مرا دوست نخواهد داشت، و اگر باین شمشیر بزنم خیشوم و بینی مؤمنان را مرا بجان دوست دار خواهد بود، و این از آن مقوله است که من از پیغمبر (ص) شنیده‌ام که می‌فرمود: یا علی دوست ندارد ترا مگر مؤمن، و دشمن ندارد ترا مگر منافق.

و عبد الله بن عبد الرحمن الانصاری روایت کند از پدرش که پیغمبر (ص) فرموده که: نه نوع عطیه بامیر المؤمنین داده شده: سه در دنیا، و سه در آخرت، و دو امیدوارم که او راست، و یکی بر او می‌ترسم.

ص: ۵۲۷

فاما آن سه که در دنیا است: او ساتر عورت من خواهد بود کنایه از دفن آن حضرتست بدست وی، و قیام خواهد نمود بامور اهل من، و وصی من خواهد بود در میان ایشان.

و أما آن سه که در آخرتست: یکی لوای حمد است که بدست وی خواهم داد که بردارد.

و دیگر اعتماد بر او خواهم کرد در مقام شفاعت، و دیگر اعانت خواهد کرد مرا در برداشتن مفاتیح جنت.

و اما آن دو که از او امیدوارم آنست که: رجوع بضاللت نخواهد نمود، و نه به کفر بعد از من.

و اما آن یکی که بر او می‌ترسم غدر قریش است بر او بعد از من.

و از جابر بن عبد الله روایت است که من شنیدم از امیر المؤمنین (ع) که این را انشاد می‌فرمود و رسول الله (ص) میشوند:

معه ربیت و سبطاه هما ولدی

انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی

و فاطم زوجتی لا قول ذی فند

جدی و جد رسول الله منفرد

البر بالعبد و الباقي بلا امد

فالحمد لله شکر لا شریک له

ص: ۵۲۸

یعنی برادر مصطفی ام که هیچ شک نیست در نسب من با او تربیت کرده شده‌ام و دو نبیره او ایشان فرزند دل‌بند من‌اند، و جد من و جد رسول الله یکی است و فاطمه زهرا زوجه من است نمی‌گویم گفتن خداوند دروغ، پس سپاس مر خدای را که یگانه است که هیچ انباز نیست مرا ورا نیکوکار بر بنده و پاینده بی‌پایان.

با جان و دل خویش برابر خوانده

ای آنکه نبی ترا برادر خوانده

گر نام ترا کسی بر آذر خوانده

مانند خلیل رفته در آتش تیز

بعد از این رسول الله (ص) تبسم فرمود و گفت: یا علی راست گفتی.

و ابو عبد الله جعفر بن محمد (ع) فرموده که هر که زیارت کند امیر المؤمنین (ع) را در حالتی که عارف باشد بحق او بی‌متجربانه و متکبرانه حق سبحانه و تعالی بنویسد برای او اجر صد هزار شهید؛ و بیمارزد گناهان گذشته و آینده او را، و او را ایمن برانگیزاند، و حساب را بر او آسان سازد، و ملائکه ملاء اعلی را باستقبال فرستد، پس هر گاه که او از زیارت بازگردد ملائکه مشایعت کنند او را تا بمنزل او، و چون مریض شود بعیادت او روند، و چون وفات کند پیروی جنازه او کنند به استغفار تا که او را بقبر بسپارند.

«ج ۳۳»

ص: ۵۳۰

سعد بن حدیفه روایت کند از پدرش حدیفه که او از جابر روایت کرده که من شنیدم از پیغمبر (ص) که فرمود: نباشد هیچ بنده و امه که بمیرد و در دل او متقال حبه از خردل از حب علی بن ابی طالب باشد الا که حق جل و علا او را داخل گرداند در جنت.

و از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت است که پدر من گفت که: پیغمبر (ص) در روز خیبر رایت را بامیر المؤمنین (ع) داد تا حق سبحانه و تعالی آن را فتح فرمود بر دست او، و در روز غدیر خم او را برداشته مردم را اعلام نمود که او مولای هر مؤمن و مؤمنه است، و فرمود که: تو از منی و من از تو، و دیگر فرمود که: تو مقاتله بر تأویل کنی چنانچه من بر تنزیل کردم، و تو از من بمنزله هارونی از موسی، و دیگر من بصلح کسی که با تو بصلح است و من بجنگم کسی که با تو بجنگ است، و توئی بند استوار، و توئی که بیان کنی برای مردم آنچه مشتبه باشد بر ایشان بعد از من، و توئی امام هر مؤمن و مؤمنه بعد از من، و توئی ولی هر مؤمن و مؤمنه بعد از من، و توئی که حق تعالی فرستاد در شأن تو که **وَ اَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ** و توئی فراگیرنده سنت من بعد از من و دفع‌کننده اشرار از ملت من، و اول کسی که از او زمین شکافته شود من باشم و تو با من باشی، و بر کنار حوض تو با من باشی، و در دخول جنت با من باشی با حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام و حق تعالی بمن وحی فرستاد که برخیزم بفضل تو برخاستم در میان مردمان و تبلیغ آن نمودم و رسانیدم بر وجهی که مأمور بودم، ای علی بیرهیز از حسد هائی که در سینه‌های مردم است از برای تو که ظاهر نخواهند ساخت مگر بعد از رحلت من، آن گروه را حق سبحانه و تعالی میراند از رحمت خود، و دور میکند و لعنت می‌کند ایشان را

ص: ۵۳۱

لعنت‌کنندگان یعنی ملائکه با همه آفریدگان؛ و همه این طایفه سزاوار لعنت‌اند.

بعد از آن پیغمبر (ص) گریست گفتند: یا رسول الله سبب گریه چیست؟ فرمود که: جبرئیل بمن خبر داد که نابکاران بر او ظلم کنند، و حق او را بناحق بستانند، و با وی مقاتله نمایند؛ و فرزند او را شهید کنند، و بعد از او بر اهل بیت ظلم بی حساب نمایند، و خبر داد جبرئیل که این همچنین باشد تا قائم ایشان قائم گردد، و کلمه ایشان بلند شود؛ و همه امت اجتماع نمایند و محبت ایشان، و دشمنان ایشان کم شوند، و ناخواهنگان ایشان ذلیل گردند، و ماح ایشان بسیار گردند، و چون بلاد متغیر گردد و عباد ضعیف شود و مایوس شوند از فرج آنگاه قائم ما در میان ایشان ظاهر شود.

و او هم نام من باشد، و پدر او هم نام پدر من، و او از ولد دختر من باشد که حق را ظاهر سازد، و باطل را ناچیز گرداند، و شمشیر در میان ایشان نهد تا مردم رغبت نمایند بوی، و بترسند از وی.

بعد از آن گریه آن حضرت تسکین یافت فرمود که: ای معاشر مؤمنان بشارت باد شما را بفرج که وعده الهی را خلاف نیست، و حکم او تغییر‌پذیر نه که او حکیم خبیر است، و فتح الهی نزدیک است.

بعد از آن گفت: بار خدایا ایشان اهل منند از ایشان دور کن و ببر زشتیها را، و پاک گردان ایشان را از لوث گناه، و نگاه‌دار ایشان را در کنف حمایت خودت؛ و رعایت فرمای، و باش از برای ایشان بنصرت و اعانت، و عزیز گردان ایشان را، و ذلیل مگردان، و تو خلیفه و قائم مقام منی در میان ایشان، و تو بر همه چیز توانائی.

ص: ۵۳۲

و از امیر المؤمنین (ع) روایتست که پیغمبر (ص) فرمود: من چهار طایفه را در قیامت شفیعم:

کسی که گرامی دارد ذریت مرا بعد از من، و کسی که حاجتهای ایشان را برآرد، و کسی که در امور ایشان سعی کند نزد اضطرار، و کسی که دوست دارد ایشان را بدل و زبان.

و از ابو جعفر محمد بن علی الباقر (ع) روایتست که او از آبای بزرگوار خود روایت میکند که رسول الله (ص) فرمود: کسی که می‌خواهد که متوسل شود بمن، و او را نزد من بد و قدرتی باشد؛ و من شفاعت کنم از برای او بآن در روز قیامت پس باید که پیوندد باهل بیت من، و ایشان را مسرور گرداند و شادان سازد.

و حدیثی که سابقا مذکور شده بود در باب مولی ام سلمه که آن حضرت را ناسزا می‌گفت نعوذ بالله و بعد از آن توبه کرد از آن بواسطه اخبار ام سلمه از مناقب آن حضرت که از پیغمبر شنیده بود.

ص: ۵۳۳

مؤلف کتاب رحمه الله آن را از امالی طوسی نقل کرده و می‌فرماید که: حق سبحانه و تعالی دور گرداناد این مولی را از دار و منزل خاصان خود و در جوار و همسایگی ایشان راه مدهاد او را،

ص: ۵۳۴

چه او در آن وقت مبعوض امیر المؤمنین (ع) بود نعوذ باللّٰه عقیده ذمیمه و طریقه غیر مستقیمه داشته، و چون طریق حق و صواب را دانست، و از آن فعل زشت ناصواب توبه کرد چرا میل نمود بخدمت و صحبت امیر المؤمنین (ع)؛ و بآن راضی شده اکتفا نمود، و نگفت که: اعتقاد کردم آن چیزی که واجبست از دوستی او، و در سلک ملازمان و حزب او درنیامد، پرده غفلت بر دل و چشم او بود؛ اما حقتعالی راضی باد از ام المؤمنین ام سلمه که ادای امانت کرد و حق شهادت در باب آن حضرت بتقدیم رسانید پیش از ارتحال از دنیا و انتقال او از دار غرور بسرای سرور، و رحمت و رضای حق تعالی شامل حال او باد که زود باشد که بچیند ثمره اعمال خود را از شجره آمال خود.

قاسم بن ابی سعید روایت کند که فاطمه زهرا (ع) یک روزی آمد نزد پیغمبر (ص) و ضعف خود اظهار کرد آن حضرت فرمود که: آیا نمی دانی که علی را چه مقدار منزلت است نزد من، امر مرا کفایت نمود در دوازده سالگی، و در پیش من شمشیر از نیام کشید و با اعدای دین قتال کرد در شانزده سالگی، و پهلوانان اهل شرک را بقتل آورد در نوزده سالگی، و هموم غموم مرا بفرح و فرج مبدل گردانید در بیست سالگی، و در از قلعه خیبر برکند در بیست و دو سالگی که پنجاه مرد پر قوت نمیتوانستند آن را از جای برداشتن.

راوی گوید که روی فاطمه برافراخته درخشید و قرار نگرفت قدمهای او بر زمین تا این خبر بامیر المؤمنین (ع) رسانید، آن حضرت فرمود که: پس چگونه میبود اگر حدیث میفرمود: بتو همه کرامتهائی که حقتعالی با من کرده.

انس بن مالک روایت کند که دیدم رسول اللّٰه (ص) روی بر روی علی بن ابی طالب (ع) میرفت

ص: ۵۳۵

و قرائت میفرمود که **وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا** یعنی و بعضی از شب پس بیدار شو بقرآن یعنی بنماز زیادتی است ترا بصلوات مفروضه یا فضیلتی مر ترا و غنیمتی و کرامتی مخصوص بتو، شاید و البته چنین بود که بدارد ترا خدای تعالی در مقام پسندیده و آن مقام شفاعت است، آنگاه رسول اللّٰه فرمود که: یا علی پروردگار من مرا مالک گردانیده مقام شفاعت را در اهل توحید از امت، و حاضر است این و آماده از برای کسی که ترا برگزیند بامامت، و بعد از آن ولد ترا بعد از تو.

و امیر المؤمنین (ع) فرمود که: پیغمبر (ص) گفت بابو ذر که: یا ابا ذر کسی که اهل بیت مرا دوست می دارد پس باید که ستایش حق نماید و شکر آن را بتقدیم رساند بر اول نعم از نعمتهای الهی، گفت: یا رسول اللّٰه اول نعم کدامست؟ فرمود که: پاکی ولادت که دوست نمی دارد اهل بیت مرا مگر کسی که مولد او پاک باشد.

ص: ۵۴۱

رافع که مولای ابی ذر بود روایت کند که روزی ابو ذر آمد و بدرجه کعبه بالا رفت تا حلقه در را گرفت و پشت خود را بآنجا باز داد و گفت: ای مردمان هر که مرا شناسد شناسد، و هر که نشناسد بشناسد منم ابو ذر غفاری شنیدم از پیغمبر (ص) که داستان اهل بیت من در میان این امت همچو داستان کشتی نوح است کسی که بر او سوار شد نجات یافت، و

کسی که آن را گذاشت بهلاک شتافت، و نیز شنودم از آن حضرت که میفرمود: بگردانید اهل بیت مرا از شما بجای سر از جسد، و بمنزله هر دو چشم از سر، چه جسد راه نمی‌یابد مگر بسر، و سر راه نمی‌یابد مگر بهر دو چشم.

و امیر المؤمنین (ع) روایت کند که نزد پیغمبر (ص) بودم و آن حضرت سر مبارک در کنار من نهاده در خواب بود، و ما حکایت دجال میکردیم که آن حضرت بیدار شد با افروختگی روی، فرمود که: غیر دجال مخوف‌تر است بر شما از دجال که ایشان پیشوایان ضلالت باشند که خون عترت مرا بریزند بعد از من، من بجنگم کسی را که با ایشان بجنگ است، و بصلحم کسی را که با ایشان بصلح است.

و از امیر المؤمنین (ع) منقولست که من نزد رسول الله (ص) بودم در وقت مرض آن حضرت که در آن مرض رحلت فرمود سر مبارکش بر کنار من بود، و عباس مکس را از روی آن حضرت میراند ناگاه آن حضرت بیهوش شد، و باز بیهوش آمد چشم گشود فرمود که: ای عباس ای عم رسول الله قبول کن وصیت مرا، و ضامن شو دین مرا، و تعهد نمای مواعد مرا؛ عباس گفت: یا رسول الله

ص: ۵۴۲

تو بخشنده‌تری از باد تیزرو؛ و آن مقدار مال نیست مرا که وفا بدین تو و مواعد تو کند، و آن حضرت سه نوبت این تکرار نمود، و عباس جواب داد بآنچه اولاً گفته بود، آنگاه آن حضرت گفت که:

البته بگویم من این مقاله را بکسی که قبول کند از من، و مثل مقاله ترا نگوید ای عباس.

بعد از آن فرمود که: ای علی قبول کن وصیت مرا و ضامن من شو، و تعهد نمای دین و عدالت مرا، امیر المؤمنین (ع) میفرماید که: مرا در این وقت گریه در گلو گرفت، و جسد من از اضطراب لرزید، و نظر کردم بر سر مبارک آن حضرت که می‌روید و می‌آید در دامن من، و اشک چشم من بر رخسار مبارکش ریخت، و قدرت بر جواب آن حضرت نداشتم، بعد از آن مثنی فرمود و گفت:

ای علی وصیت مرا قبول نمای، و ضامن و متعهد قرض و دین من شو، گفتم قبول کردم بابی انت و امی فرمود که: بنشین در پیش من و مرا بنشان، و آن حضرت پشت مبارک بر سینه من باز داد و گفت:

ای علی تو برادر منی در دنیا و آخرت، و وصی و خلیفه منی در اهل من.

بعد از آن فرمود که: ای بلال بیار بمن شمشیر و زره و آستر مرا با زین و لجام و کمری که میبستم بر زره خود، بلال رفته اینها را آورد و آستر را آورده آنجا بداشت.

فرمود که: برخیز ای علی و قبض کن اینها را، من برخاستم و عباس بر جای من نشست، من آنها قبض کرده بردم بمنزل خود و بازگشتم و ایستادم پیش رسول الله (ص)، چون مرا دید نظر کرد بخاتم خود و آن را نیز از انگشت بیرون کرده بمن داد و گفت: بستان ای علی که از آن تست در دنیا و آخرت.

ص: ۵۴۳



و خانه بود پر از بنی هاشم و مسلمانان آنگاه فرمود که: ای بنی هاشم ای معشر مسلمانان مخالفت مکنید علی را که گمراه شوید، و حسد بر او مبرید تا کافر نگردید.

بعد از آن فرمود که: بلال برو و فرزندان مرا حسن و حسین را بیار رفت و آورد؛ ایشان را بسینه خود باز داد و می‌بوئید ایشان را، امیر المؤمنین (ع) میفرماید که: من گمان بردم که ایشان بتنگ می‌آرند آن حضرت را رفتم که ایشان را از آنجا بستانم فرمود که: ای علی بگذار ایشان را که ایشان مرا ببینند و من ایشان را ببویم، و ایشان از من توشه بگیرند و من از ایشان که زود باشد که بعد از من احوال ایشان را پریشان سازند، و کار بر ایشان تنگ کنند، و مشکل گردانند، لعنت خدای بر کسی که بر ایشان حیف و جور کند، بار خدایا ایشان را بتو میسپارم با صلحای اهل ایمان.

پرسید معاویه غاویه خالد بن معمر را که برای چه تو این چنین دوست می‌داری علی را؟ (ع) گفت: برای سه خصلت: در وقت غضب حلم کار میفرمود، و در هنگام گفتن راستی مینمود، و در زمان حکومت بر شیمه عدل میبود.

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که: خدای تعالی خالد بن معمر را رحمت کند که وصف نمود امیر المؤمنین را (ع) ببعض آنچه در او بود، و نفی کرد از معاویه غاویه علیه اللعنه بعض آنچه در او بود

ص: ۵۴۴

یونس بن حبيب نحوی که عثمانی بود گوید که من گفتم بخلیل بن احمد که: می‌خواهم از تو بپرسم از مسأله که از من پنهان میکنی گفت: قول تو دلالت میکند بر آنکه جواب أغلظ است از سؤال، پس پنهان می‌داری تو نیز و کتمان مینمائی، گفتم: بلی با پیام حیات تو، گفت: بپرس، گفتم: چه حال است اصحاب رسول الله را (ص) که گوئیا ایشان پسران یک مادرند، و علی بن ابی طالب (ع) در میان ایشان گوئیا پسر علتی است که مادر او جدا باشد؟ گفت: علی (ع) مقدم و سابق ایشانست در اسلام، و فایق ایشانست در علم، و غالب ایشانست در شرف، و راجح ایشانست در زهد، و راسخ و ثابت ایشانست در جهاد، و مردم بأمثال و أشکال و أشباه خود مایل‌ترند از کسی که از ایشان جدا است، فافهم.

آورده‌اند که حارث همدانی روزی در میان جماعتی از شیعیان بخدمت امیر المؤمنین (ع) رفت؛ و اصیغ بن نباته نیز گوید که: من در آن میان بودم و حارث پیرو بیمار بود کج و راست میشد در رفتن و عصا را بر زمین میکشید و بهر طرف مینهاد بی‌اختیار تا بخدمت آن حضرت رسید.

و او پیش امیر المؤمنین قرب و منزلتی داشت فرمود که ای حارث خود را چون میبایی؟

گفت: زمانه مرا دریافته یا امیر المؤمنین، و ألم و حرارت درون و رنج بدنی بر من غالب و زیاده شده بواسطه خصومت أصحاب در بارگاه تو.

«ج ۳۴»

ص: ۵۴۵

فرمود که: بچه چیز با تو خصومت میکنند؟ گفت: در باره تو و از قبل تو این بلیه دست داده، بعضی غلو را بحد افراط رسانیده‌اند؛ و بعضی دیگر بغض و دشمنی را بالا برده‌اند، بعضی متردد در میان شک و ریب مانده‌اند؛ نمی‌دانند که اقدام نمایند و پیش روند یا امتناع کنند و در پس بمانند.

فرمود: کافی و پسندیده است ترا این قول یا اخوا همدان بدان که بهترین شیعه من جماعتی‌اند که حد وسط را رعایت کنند و طریق وسط را از دست نگذارند غالی که محب مفرط است باید که بازگردد و بجماعت وسطی رجوع کند و قالی که مبعض مفرط است باید که برود و با ایشان ملحق شود.

حارث گفت: اگر این امر را بر ما ظاهر سازی؛ و این دغدغه از دل ما بیندازی، و ما را در این امر بینا گردانی از لطف دور نباشد که پدر و مادر من فدای تو باد.

فرمود که: این امریست بر تو پنهان؛ بدان که دین شناخته نمی‌شود بگفتن مردمان، بلکه بآیت حق شناخته می‌شود، و آیت علامتست پس حق را بشناس تا بشناسی اهل حق را.

ای حارث بدان که حق أحسن کلام است و متکلم بآن مجاهد محق، و من بحق اخبار میکنم ترا گوش بگشا و در گوش گیر سخن مرا و بعد از آن خبر کن بآن کسی را که صاحب عقل و هوش باشد از اصحاب تو.

ص: ۵۴۶

بدان که من عبد الله و برادر رسول الله و صدیق اویم که تصدیق کردم او را و هنوز آدم میان روح و جسد بود، باز من صدیق اویم نظر باین امت که این حق است که می‌گوییم پس ما اولیان و آخرین باشیم.

و بدان و آگاه باش ای حارث که من خلاصه و خالصه و صنو و وصی و ولی و صاحب راز و صاحب سر رسول الله‌ام، و مرا داده‌اند فهم کتاب و فصل خطاب و علم قرون و اسباب را، و در من بودیعه نهاده‌اند هزار مفتاح که گشاده شده مرا از هر مفتاحی از آن هزار باب که منجر گشته هر باب از آن بهزار هزار عهد، و مؤید شده‌ام و مدد یافته بلبله القدر از جهت عطیه و اکرام من از حضرت ذو المنن؛ و این حکم جریان یافته برای من و کسی که مستحفظ باشد از ذریت من مادام که جریان لیل و نهار باشد تا حق سبحانه و تعالی وارث زمین را ظاهر گرداند برای آنکه بر او اقرار دارند.

و من بشارت می‌دهم ترا باینها ای حارث تا مرا بشناسی و بخدای که دانه شکافته از زمین بیرون می‌آرد و خلق را می‌آفریند که دوست و دشمن من در موطن و مواضع متفرق‌اند، هر آینه خواهند شناخت مرا نزد وفات و ممات، و نزد صراط و مقاسمه؛ حارث گفت: ای مولای من چه چیز است مقاسمه؟

فرمود آن حضرت که: مقاسمه بهشت و دوزخ آنجا قسمت صحیح درست خواهم کرد و گفت که: این دوست منست و این دشمن من.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) دست حارث را گرفت و فرمود که: ای حارث من دست ترا گرفته‌ام

ص: ۵۴۷

همچنان که رسول الله (ص) دست مرا گرفته بود در وقتی که شکایت میکردم بوی از حسد قریش و منافقان میفرمود که: چو قیامت قائم گردد فرا میگیرم و دست میزنم بحبل متین الهی، و تو فرامیگیری و دست میزنی ای علی بحبل من، و ذریت اخذ میکنند و دست میزنند بحبل تو، و شیعه شما فرا میگیرند و دست میزنند بحبل شما، پس حق سبحانه و تعالی مکافات و مجازات آن را به پیغمبر خود بظهور خواهد آورد؛ و پیغمبر بوصی خود، و وصی بأهل بیت و أهل بیت بشیعه خود بوقوع خواهند آورد؛ و این رشته ایست بهم متصل فراگیر این را ای حارث و سخن کوتاه کن، تو با کسی محشور شوی که او را دوست داری، و از برای تست آنچه کسب کرده و اندوخته، و این را سه بار فرمود.

آنگاه حارث برخاست و ردای خود را بزمین میکشید از فرح و سروری که داشت و میگفت که:

باک ندارم بعد از اینکه ملاقات نمایم بمرگ یا مرگ بمن ملاقات کند - بخدا سوگند که چنین است.

جمیل بن صالح گوید که بمن انشاد کرد این ابیات را السید بن محمد الحمیری:

قول علی لحارث عجب	کم ثم اعجوبة له جملا
یا حار همدان من یمت یرنی	من مؤمن او منافق قبلا
یرفنی طرفه و أعرفه	بنعته و اسمه و ما فعلا
و انت عند الصراط تعرفنی	فلا تخف عشرة و لا زللا
أسقیک من بارد علی ظماء	تخاله فی الحلاوة العسلا

ص: ۵۴۸

اقول للنار حین توقف للعرض	دعیه لا تقربى الرجال
دعیه لا تقربیه ان له	حبلا بحبل الوصی متصلا

یعنی قول امیر المؤمنین (ع) مر حارث همدانی را عجب قولیست که بسا آنجا عجایباتست که از برای او اجمال فرموده و لب بتفصیل آن نگشوده، از آن جمله اینست که ای حارث همدانی کسی که بمیرد ببیند مرا از مؤمن یا منافق روی با روی معاینه؛ بشناسد مرا بچشم خودش و من بشناسم او را بصفت و اسمش و آنچه کرده از کردار نیک و بد، و تو نزد صراط خواهی شناخت مرا پس مترس از سر درآمدن و لغزیدن که سر رشته تو محکم است؛ من آب خواهم داد ترا از آب خنک بر حال تشنگی که تصور کنی و پنداری که در حلاوت و شیرینی مثل عسل است، خواهم گفت آتش را در وقتی که

بازداشته شوی از برای عرضه کردن: بگذار او را و نزدیک مگرد این مرد را، بگذار او را و نزدیک او مگرد که مر او را حبلی است مستحکم بحبل وصی پیغمبر متصل و پیوسته، پس ترا بغیر از انفصال از او چاره نیست.

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که: سید حمیری رحمه الله اول کیسانی بود و برجعت محمد بن حنفیه (ع) اذعان مینمود، چون امام جعفر بن محمد الصادق (ع) حق را بوی تعریف فرمود و بمذهب امامیه اثنی عشریه او را ترغیب نمود ترک کرد آنچه بر او بود، و بدین حق رجوع نمود، و اشعار او بسیار است اما اندکی از شعر او یافت می‌شود.

و مرویست که یافتند حمالی را که میرفت با بار گرانی پس گفتند که: چه چیز است با تو؟

گفت: میمات السید، یعنی قصاید وی که میم ردیف است، و این اسم بر او غالب شده باین اسم اشتها یافت، و اگر نه او علوی نبود، اکنون چون در صدر نام او سید وقوع یافته، توهم این می‌شود و بلند شده ذکر او.

حسین بن عون گوید که: من بیعادت سید بن محمد حمیری رفتم در بیماری که در آن وفات کرد، و یافتم نیز که جان میسپارد، و بودند نزد او جماعتی از همسایه‌های او که عثمانی بودند، و او مردی

ص: ۵۴۹

بود خوب چهره و گشاده پیشانی، و میان دو شانه و گردن او عریض بود، اتفاقا در روی او نکته سیاهی ظاهر شد مثل نقطه از مداد، و بزرگ میگشت و زیاده میشد تا تمام روی او را آن سیاهی فرو گرفت، و از برای این غمگین شد، و شیعیانی که حاضر بودند ملول گشتند؛ و ناصیبیان حاضر شادی نمودند و شماتت کردند، و چون اندکی بر این گذشت در آن مکان که در روی نقطه سیاه پیدا شده بود قطعه سفیدی پیدا شد، و ترقی میکرد و زیاده می‌گشت تا روی او بحال اول باز گشت باشراق و نورانیت مایل شد، در آن حال این ابیات را گفت:

لم ینجی محبه من هنات

کذب الزاعمون ان علیا

و عفا لی الاله عن سیآتی

قد و ربی دخلت جنه عدن

و تولوا علیا حتی الممات

فابشروا الیوم اولیاء علی

واحد بعد واحد بالصفات

ثم من بعده تولوا بنیه

یعنی دروغ پنداشتند زعم‌کنندگان که علی (ع) نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از آن عیب و شین، بتحقیق و بخدا سوگند که در رفتم بیبهشت عدن و عفو فرمود مرا حضرت معبود از گناهان و سیآتی که مرا بود، پس بشارت دهید امروز دوستان علی را و تولی کنند بعلی تا وقت وفات، و بعد از آن تولی نمایند به پسران او یکی بعد از یکی و هر که باشد بآن صفات.

بعد از این گفت: اشهد ان لا اله الا الله حقا حقا، اشهد ان محمدا رسول الله حقا حقا، اشهد ان عليا امير المؤمنين حقا حقا؛ اشهد ان لا اله الا الله، بعد از آن چشمها را بر هم نهاد گوئيا روح او فتيله چراغ بود که فرو نشاند او را باد، يا سنگريزه بود که از دست افتاد.

ص: ۵۵۰

علي بن حسين بن عون روايت کند که پدر من گفت: الله اکبر نيست کسی که شهادت کند مثل آن کسی که شهادت نکند، من باين دو گوش خود شنيدم و الا کر بادا که فضيل بن يسار مرا اخبار کرد از أبي جعفر بن محمد بن علي (ع) که ايشان هر دو گفتند که: حرام است بر روح که مفارقت کند از جسد خود تا ببيند پنج کس را: محمد، و علي، و فاطمه، و حسن، و حسين عليهم صلوات الله بحیثیتی که چشمهای او روشن شود؛ پس انتشار داد اين حديث را در میان مردم؛ و حاضر شد جنازه او را و الله الموافق و المفارق.

عبد الله بن صامت پسر برادر ابي ذر روايت کند از ابو ذر گفت: حديث کرد بمن ابو ذر و او مائل بأمير المؤمنين و اهل بيت (ع) بود گفت: گفتم: يا نبي الله من دوست ميدارم اقوام را اما بأعمال ايشان نميرسم، فرمود که: يا ابا ذر مرد با کسی است که او را دوست داشته؛ و مر او راست آنچه اندوخته، گفتم: من دوست ميدارم خدای تعالی و رسول او را و اهل بيت رسول را فرمود که تو با آن کس خواهی بود که او را دوست میداری.

و رسول الله (ص) در میان جماعتی بود از أصحاب بعضی گفتند از ايشان که ما دوست ميداريم خدای تعالی و رسول او را، و اهل بيت را ذکر نکردند، آن حضرت غضب فرمود و گفت: ای مردمان دوست داريد خدای تعالی را که شما را انواع تنعم کرامت فرمود، و مرا دوست داريد بدوستی خدای و اهل بيت مرا دوست داريد بدوستی من، بخدای که جان محمد بيد قدرت اوست که اگر مردی بایستد در میان رکن و مقام، و دایم صایم و قایم و راکع و ساجد باشد تا ملاقی جزای الهی شود و اهل بيت

ص: ۵۵۱

مرا دوست نداشته باشد آنها او را فائده و نفع نخواهد داد، گفتند که: کدامند اهل بيت تو يا رسول الله؟

فرمود: آنکه اجابت دعوت من کند و استقبال قبله من نماید، و آنکه آفریده باشد او را حق تعالی از من، و از خون و گوشت من، آنگاه گفتند که دوست ميداريم خدای و رسول او را و اهل بيت او را؛ آن حضرت فرمود که: گوارا باد که شما اکنون از ايشانيد و مرد با آن کس است که او را دوست میدارد، و مر او راست آنچه اندوخته است.

مفضل بن عمر روايت کند از أبي عبد الله که او از پدر خود امير المؤمنين (ع) روايت میکند که آن حضرت یک روزی در مکان وسیعی نشسته بود و مردم بسيار نزد او مجتمع بودند، مردی برخاسته گفت: يا امير المؤمنين تو در مکان کرامت نشسته که خدای تعالی برای تو فرستاده با اعيان، و پدر تو معذب است بآتش سوزان؟ فرمود: که تم زن که خدای تعالی دهان ترا بریزد و متفرق گرداند، بخدائی که محمد را براستی برانگیخت که اگر پدر من شفاعت کند هر گناهکاری را که بر روی زمین است حق جل و علا شفاعت او را در باره ايشان می پذیرد و قبول میکند، پدر من معذب باشد بآتش و پسرش قسیم جنت و نار بود؟

بعد از آن فرمود: بآن خدای که محمد را مبعوث گردانید که نور ابو طالب در روز قیامت همه انوار خلایق را فرو نشاند الا پنج نور را که آن: نور محمد است، و نور من؛ و نور فاطمه، و نور حسن، و نور حسین علیهم السلام و آنان که از اولاد حسین باشد از ائمه (ع) زیرا که نور ایشان از نور ما است که حق تعالی آن را خلق کرده از قبل خود بدو هزار سال پیش از آنکه آدم را بیافریند.

ص: ۵۵۲

و از زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام روایت است که حسین بن علی (ع) آمد نزد عمر در روز جمعه وقتی که او بر منبر بود گفت عمر را که: فرود آی از منبر پدر من، عمر گریست و گفت: راست گفتم ای پسر رسول الله این منبر پدر تست نه منبر پدر من، آنگاه امیر المؤمنین (ع) قسم یاد کرد که این از رأی و امور و آموختن من نبود؛ عمر گفت: راست میفرمائی یا ابا الحسن و الله که ما ترا متهم نمیدانیم؛ بعد از آن از منبر فرود آمد و او را برگرفته برد بر منبر و بر جانب خود نشاند و او خطبه میکرد مردم را و امام حسین (ع) بر منبر با او نشست، آنگاه عمر گفت: ای مردمان من شنیدم از پیغمبر شما (ص) که میفرمود: مرا محافظت کنید در باب عترت و ذریت من، هر که مرا محافظت نماید در باره ایشان خدای تعالی او را محافظت نماید، و لعنت خدای بر کسی که بیازارد مرا در آزار ایشان، و رسول الله (ص) این را سه بار تکرار نمود.

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که: من مطالعه کردم کتاب موفقیات را که جامع آن زبیر بن بکار زبیری بوده و دیدم در آن اخباری که گمان نداشتیم که روایت کند او امثال این اخبار را، زیرا که مذهب او معلوم بود و مذهب آنکه این کتاب برای او جمع کرده و تسمیه این کتاب با اسم مجموع له اوست که او امیر موفق ابو احمد طلحة بن متوکل است که برادر معتمد و ولی عهد او بود، و او را در خطبه بدو لقب ذکر میکردند بدین عبارت که: اللهم اصلح الامير الناصر لدين الله ابا احمد طلحة الموفق بالله، و ولی عهد المسلمین و ابا امیر المؤمنین، و او مرد در دوم رجب سال دویست و هفتاد و هشتم از هجرت، و ناصرش لقب کردند وقتی که از امر محمد بن علی که صاحب زنج بود فارغ شد،

ص: ۵۵۳

و او متولی حروب او بود دائماً و ابو احمد و پدرش متوکل و برادران او انحراف تمام داشتند نسبت باهل بیت (ع) سیما موفق و متوکل، و حرب و جنگ او بصاحب زنج و اگر چه برای محافظت ملک نیز بود اما غرض اصلی و مقصود حقیقی از اتصال آن جنگ آن بود که او اظهار کرده بود انتساب خود باهل بیت، و ادعای آن نموده بود که علویست و اگر چه نسابها نسب او را تصحیح نکرده بودند و عمری نسابه گوید که او ادعای سیادت کرده بود؛ و او را قریه بود از قریه ری که آن را ورزنین میگفتند، و دائم الاوقات بحرب او اشتغال داشت تا کار او بقتل رسید؛ و امر لشکرش بهزیمت و تفرقه کشید، و اقوی در استیصال او انتساب او بود باهل البیت علیهم السلام.

و مآل کسی که این کتاب برای او جمع کرده‌اند این بود.

فأما حال جامع او یاقوت حموی در کتاب معجب الادبای خود آورده که مختصر آن این است که:

زبیر بن بکار بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر بن العوام که کنیت او ابو عبد الله بود، علم بسیار و فهم عالی داشت و أعلم همه مردم بود باخبار و انساب قریش و بآثر و اشعار ایشان، در حجاز متولد شده نشو و نما کرد؛ و مرد در مکه در ذی قعدة، سال دویست و پنجاه و ششم در هشتاد و چهار سالگی.

و پدر او قاضی مکه بود، و بعد از پدر قضا آنجا بوی انتقال یافت، و چند دفعه ببغداد آمد، دفعه آخر در سال دویست و پنجاه و سوم بود، مردی بود که بسیار مهارت داشت در شعر و فطنت

ص: ۵۵۴

و مروت و عفت، و مثل این شخص نزد ایشان صادق القول خواهد بود، پس روایتی که کند صحیح باشد قطعا، زیرا که زمان دراز است، و مخبر راست، و مصنف له گردن کش، پس چگونه اقدام تواند نمود بر تصنیف کتابی که باسم خلیفه باشد، و در او چیزی بود که نقیض مذهب و مخالف اعتقاد خودش باشد، بآن که جمع کند در او چیزی چند که رد بر او راه یابد، و دین داری بطریقی نموده که امید فوز دارد در آخرت.

زبیر بن بکار روایت کند از عم خودش مصعب که او روایت کرده از عبد الله بن مصعب که وکیلی از قبل مونسه آمد نزد شریک بن عبد الله القاضی با خصمی که او را بود، آنگاه وکیل بر او استیلا جسته حمله کرد و سخنان درشت گفت، شریک گفت بوکیل که: دست بدار از این و او را زجر نمود بکلمات زشت که امور مونسه بمن متعلق است تو شایسته وکالت او نیستی، و فرمود که: او را از آنجا راندند و او بفضیحت هر چه تمام تر بازگشته شکایت شریک را پیش مونسه برد، مونسه رقعہ نوشت بمهدی خلیفه مشتمل بر شکایت شریک و آنچه با وکیل او بفعل آورده، مهدی او را از قضا عزل کرد، و پیش از آن نیز مهدی با وی سخنان درشت غلیظ گفته بود که روا نیست که مثل تو والی و حاکم احکام مسلمین باشد گفت: چرا ای امیر مؤمنان؟ گفت: از جهت خلاف تو جماعت را و بسبب قول تو بامامت، گفت: من ندانستم دین را مگر از جماعت پس چگونه مخالف آنها باشم و از ایشان اخذ کرده باشم دین خود را، و اما امامت من امامی را نمیشناسم غیر از کتاب الهی و سنت نبوی که ایشان امام منند، و بر ایشانست عقد من.

و اما آنکه تو میگوئی که روا نیست که مثل من حاکم مسلمانان باشد این چیز است که شما

ص: ۵۵۵

خود کرده‌اید، اگر خطا است واجب است بر شما که از آن استغفار نمائید، و اگر صواب است لازم است بر شما که از آن امساک کنید.

گفت: چه میگوئی در باب علی بن ابی طالب (ع)؟ گفت: آنچه جد تو عباس و عبد الله گفته‌اند در باب وی، گفت: چه گفته‌اند.

گفت: اما عباس تا وقت مردن بر این بود که او افضل اصحاب رسول الله است، و میدید و مشاهده میکرد که بزرگان صحابه و مهاجرین بوی احتیاج داشتند در حوادث و وقایع، و او بهیچ کدام از اینها احتیاج نداشت تا از دنیا رحلت فرمود.

و أما عبد الله بن عباس در خدمت آن حضرت بدو شمشیر قتال میکرد، و با همه حروب و معارک همراه بود، و او را رأس و رئیس و قاید و مطاع خود میدانست، پس اگر امامت او از روی جور می بود پس بایستی که اول کسی که تقاعد نماید از او پدر تو باشد زیرا که او را می شناخت در امور دین و فقاقت او را میدانست در احکام الله بر مسلمین، مهدی از این سخنان خاموش شده شریک بیرون رفت؛ و نبود میان عزل او و این مجلس مگر هفته یا مانند آن.

و دیگر زبیر از رجال خود روایت میکند که ایشان از حسن بصری روایت کرده اند که او میگفت که: چهار خصلت در معاویه غاویه بود که اگر نمی بود از آن خصال ذمیمه مگر یکی از آن کافی بود بر استهلاک او: ربودن او بر این امت بواسطه سفها تا غایتی که میر بود امر ایشان را بی مشورت ایشان، و تردد در کار او با وجود بقایای صحابه که اهل فضل و دین بودند در میان ایشان، و خلافت را در وقت مردن به یزید پسرش تفویض کردن و حال آنکه او خمار زمار بود که حریر می پوشید

ص: ۵۵۶

و طنبور میزد، و زیاد را مدعی آنکه آن پلید از نطفه نجس اوست و پیغمبر (ص) فرموده که: ولد از آن صاحب فراش است و حرام است مر زانی را؛ و دیگر کشتن او حجر بن عدی و أصحاب او را وای بر او از آن حرکات شنیعش علیه **لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ.**

و دیگر زبیر از رجال خود روایت میکند که مطرف بن مغیره بن شعبه گوید که: من با پدرم مغیره بر سیل پیغام رفتیم نزد معاویه غاویه. و پدر من می رفت و با وی گفت و شنیدی می کرد و بازگشته آمده و حکایات او را میگفت و شگفت داشت از آنچه از وی دیده و شنیده تا یک شبی آمد و طعام شب نخورد و دیدم او را که غمگین است، من ساعتی انتظار کشیدم باز نمی آید از آن ملال گمان کردم که حادثه در باب ما روی نموده.

گفتم: ای پدر چه حالتست که ترا ملول میابم؟

گفت: ای پسر رفتم نزد این خبیث تر مردمان.

چون خلوت شد گفتم: ای معاویه تو بکبر سن رسیدی، عدل پیشه کن و از خدای تعالی اندیشه نمای، و دست خیری بگشای، و نظر کن بحال برادران خود از بنی هاشم، و رعایت صله رحم کن، بخدای سوگند که ایشان را حال پریشانست حالی است که اگر تو ببینی ایشان را در این روز بآن حال بترسی.

ص: ۵۵۷

گفت: هیهات هیهات آخو تیم حاکم شد و عدل ورزید و کرد آنچه کرد و الله که غیر از این نیست که چون او هلاک شد ذکر او نیز از بی او هلاک گشت مگر قائلی احیانا گوید: ابو بکر باز آخو بنی عدی ملک شد و سعی نمود و ده سال داد عدل داد و کرد آنچه کرد چون مرد نام را نیز با خود برد تا چون باشد که کسی گوید: عمر و باز عثمان حاکم و والی شد که در نسب نظیر نداشت و کرد آنچه کرد پس او نیز هلاک شد و ذکرش و آنچه با وی کردند همه با وی رفت.



و این زمان اخو بنی هاشم هر روز پنج نوبت فریاد میکنند که «اشهد ان محمدا رسول الله» پس کدام عمل و چه چیز باقی خواهد ماند بعد از این غیر از دفن چیزی دیگر نیست.

و مؤلف کتاب میفرماید که نظر کن بقول معاویه غاویه و عقیده فاسده او در باب نبی صلی الله علیه و آله این کلمات واهیه و با امیر المؤمنین (ع) محاربه نمودن که مبرهنست که حب علی فرع حب رسول است و اقرار بنبوت و تصدیق او.

### و ان الجرح ینفر بعد حین

### اذا کان البناء علی الفساد

و دیگر زبیر حدیث کند از رجال خود که ابن زبیر گفت باین عباس که: تو مقاتله نمودی بام المؤمنین و حواری رسول الله (ص) و فتوی دادی بتزویج متعه گفت: تو بیرون آوردی او را و پدر و خال تو و بما او را ام المؤمنین میگویند، و ما او را بهترین پسران بودیم، حق تعالی از او درگذراند،

ص: ۵۵۸

و تو قتال کردی و پدر تو امیر المؤمنین (ع) را، پس اگر آن حضرت مؤمن بود پس شما گمراه شدید که بمؤمنان قتال کردید، و اگر مؤمن نبود نعوذ بالله پس عذاب و غضب الهی را آماده باشید که از جنگ فرار نمودید، و اما متعه را حلال میدانیم زیرا که از پیغمبر (ص) شنیدم که آن را حلال فرمود و رخصت داد در آن پس فتوی میدهم بنا بر این، و حدیث متعه را ذکر کرد و دیگر حدیث کند زبیر از رجال خود که ابن عباس گفت که: من و عمر میرفتیم در کوچه از کوچهای مدینه، گفت مرا که: ای ابن عباس گمان نمیبرم صاحب ترا مگر که مظلوم، با خود گفتم که و الله که سابق نیستی مرا باین که میگوئی، گفتم: ای عمر باز دار از این مظلومه، دست خود را از دست من کشیده رفت، و ساعتی با خود مهمه میکرد بعد از آن ایستاد تا من رسیدم گفت: گمان من آنست که منع کردن مردم او را از این امر نبود مگر از برای آنکه او را کوچک میشمردند.

با خود گفتم که: این از سخن اول بدتر گفتم: بخدا سوگند که حق تعالی او را کوچک نشمرد در آن وقت که امر فرمود که سوره براءة را از صاحب تو آخذ کرد، آنگاه از من اعراض نمود.

مؤلف کتاب رحمة الله علیه میفرماید که ذکر کنم حدیث را که مشابه این باشد و آن اینست که من نقل کردم از کتاب عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید در تفسیر نهج البلاغه که او نقل کرده از کتاب تاریخ بغداد که از برای احمد بن ابی طاهر بود مستند باین عباس که او گفت: یک روزی در اول خلافت عمر رفتم نزد او ناگاه صاعی از تمر در جله برای او آوردند مرا پیش طلبید از جهت خوردن آن، من یک خرما از آنجا خوردم و او در آمده همه را خورد،

ص: ۵۵۹

و کوزه از آب نزد او بود برداشته بر بالای این آشامید، و فراشی که بر آن نشسته بود بر پشت باز خسبید و دو سه نوبت الحمد لله گفت، بعد از آن گفت: از کجا می آئی یا عبد الله؟ گفتم: از مسجد، گفت: چگونه گذاشتی پسر عم خود را من گمان کردم که عبد الله بن جعفر را میگوید گفتم: گذاشتم آنجا که با هم سالان بازی میکند، گفت: او را نمیگویم بزرگ

شما اهل بیت را میگویم؟ گفت: او را گذاشتم در نخلستان که نخلات را آب میداد و قرآن میخواند، گفت: یا عبد الله بر تو باشد از قربان کردن شتری اگر از من پنهان داری آن را آیا باقی مانده در نفس او چیزی از امر خلافت؟ گفتم: بلی، گفت: آیا زعم او آن باشد که رسول الله (ص) خلافت را برای او وصیت فرموده؟ گفتم: بلی زیاده از تو، و من از پدر خود پرسیدم از آنچه او ادعا میکند گفت: راست میگوید، عمر گفت که: بود از رسول الله (ص) در امر او طرفی از قول که مثبت حجت نبود، و قطع عذر نمینمود، و بود که میل میداشت در امر او وقتی از اوقات و خواست در مرض که تصریح بنام وی کند من منع کردم او را از این جهت اشفاق و محافظت بر اسلام در کل آفاق، بخدای کعبه سوگند که قریش بر او اتفاق نمینمودند، و اگر او والی این امر میشد تمام قریش در اقطار زمین متفرق میشدند، و رسول الله میدانست که من دامن آنچه در نفس اوست پس امساک فرمود، و آنچه شدنی است حق تعالی بظهور می آرد.

مؤلف میفرماید که: این اشارت است بآن روزی که رسول الله (ص) دوات و کاغذ طلب فرمود عمر گفت که: این مرد هذیان میگوید - نعوذ بالله.

ص: ۵۶۰

دیگر زبیر از رجال خود حدیث کرده که محفن بن ابی محفن الضبی نزد معاویه غاویه رفت گفت ای امیر می آیم از پیش دنی ترین عرب، و بخیل ترین عرب؛ و درمانده ترین عرب، و بددل ترین عرب، معاویه گفت: یا اخا بنی تمیم این چه کسی است؟ گفت: علی بن ابی طالب معاویه گفت: ای اهل شام بشنوید که چه میگوید برادر عراقی شما، مبادرت نموده پیش آمدند؛ و او را تکریم و تعظیم کردند.

چون مردم متفرق شدند گفت بوی که: چه گفتمی تو؟ دیگر همین قول را اعاده کرد او را گفت: ویحک یا جاهل او چگونه دنی ترین عرب باشد و حال آنکه پدر او ابو طالب بود، و جدش عبد المطلب، و زوجه او فاطمه زهرا دختر رسول الله (ص) و چگونه بخیل ترین عرب باشد بخدا سوگند که اگر او را دو خانه باشد یکی کاه و یکی زرخانه زر را بیشتر انفاق نماید از خانه کاه و چگونه بددل ترین عرب باشد و الله که هرگز ملاقی نشده باشند پهلوانان و جوانان نامدار در کار زار الا که فارس و شجاع آنها در دست او زبون بوده اند و دفع خود را از او نتوانسته اند و چگونه درمانده ترین عرب باشد در کلام و تکلم که واضح بلاغت از برای قریش او بود و از همه أفصح و أبلغ بود اینها صفات مادر محفن باشد و الله اگر میدانستم که دهان که باز شده باین کلمات بر تو پس من او را سیاست بلیغ می کردم پس گفت از آن لغت بر تو و این را اعاده می کرد «ج ۳۵»

ص: ۵۶۱

محفن گفت: و الله که تو ظالمتری از من و بآنچه میگوئی سزاوارتر هر گاه که او را این محل و منزلت باشد تو بچه دلیل بوی مقاتله و محاربه می کردی؟

گفت: سرنوشت و خاتمت کار من این شد گفت: همین بس است ترا که عوض آنچه کرده غضب و عقاب الهی و الیم عذاب نامتناهی ترا دریابد.

گفت ای پس محفن و لیکن من میدانم از خدای تعالی چیزی که تو آن را نمیدانی آنجا که گفته «و رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» یعنی صفت رحمت من آنست که بهمه رسیده مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که، معاویه شهادت نمود بر فضل علی بن ابی طالب (ع) بچیزی که اضعاف آن از فضایل و مناقب او بر او ظاهر بود مع ذلک رایت مخالفت و منابذت و عداوت نصب کرده بود بقتال آن حضرت؛ تا چندین هزاران در آن معارک مقتول شدند، و بی‌تردد و دغدغه خاطر ناسزای او را بر منابر استمرار داده بود، و وصیت نموده پسر شومش و قبیله میشومش باین امر شنیع و این بدعت قبیح را رواج داده و پیروان ضاله او بر آن بوده تا زمان حکومت عمر ابن عبد العزیز که حق تعالی او را موفق گردانیده که این را دفع نمود از جهت اندیشه از عذاب و عقاب الهی.

باز عذری از گناه بدتر آنست که او گفته که این چنین فتنه برانگیزد، بر امام مفترض الطاعة خروج کند و خون چندین هزار بریزد، و وارث نار گردد، و شایسته احراق شود که قطعا در آن امید نجات نباشد، آنگاه اعتماد بر رحمت الهی کند، آن بی سعادت ندانسته که رحمت الهی شامل

ص: ۵۶۲

حال نیکوکارانست بحکم **إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ** کجاست او را احسان؟ و کی بود او را صلاح و ایمان که اعتماد بر رحمت نماید، آنها از برای صالح مؤمنان است، و شفاعت نبی از برای مذنبان اهل ایمان او چون توقع رحمت و شفاعت کند که شان او آن باشد که او از نفوس کاذبه باطله خائبه عاطله است.

تخف الجبال و هی تقال

حملوها یوم السقیفه او زارا

و هیهات عشرة لا تقال

ثم جاءوا من بعدها یستقیلون

یعنی برداشتند در روز سقیفه گناه خلافت ناحق را که سبک میگردد کوهها بگرانی که او را هست؛ و این بار گناه بگرانی خود خواهد بود که سبک نشود، باز بعد از برداشتن آن آمدند و طلب اقاله آن میگردند و دور است این داعیه این سر در آمدن و داهیه ایست که اقاله ایشان از آن ممکن نیست این بار برمیدار و میکش.

و دیگر زبیر از رجال خود حدیث کند که ابن عباس آمد نزد معاویه غاویه با لباس آذنی و پستی شان زیرا که او میدانست که معاویه را بد می آید از اظهارشان ایشان و پیش از ملاقات خبر رحلت امام حسن (ع) بوی رسیده بود، و او سجده شکر بجا آورده و در روی نامبارکش سرور ظاهر میشد- و زبیر در حدیث طولانی این قضیه را ذکر میکند و من بقدر احتیاج می آرم از حدیث او چون مردم و ابن عباس بدر خانه وی رفتند و اذن طلبیدند اول مردم اذن یافتند و بعد از ایشان ابن عباس، چون ابن عباس به اندرون رفت او را نزدیک خود جای داد، و ابن عباس سجده او را معلوم کرده بود، معاویه گفت؛ هیچ میدانی که چه حادثه وقوع یافته در میان اهل تو؟ گفت: نه، گفت: ابو محمد رحمه الله متوفی شده خدای تعالی ترا اجر عظیم بدهد گفت:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» نزد حق تعالی احتساب این مصیبت برسول الله است (ص) و نزد او

ص: ۵۶۳

احتساب مصیبت ما به حسن بن علی (ع) و بمن رسید ای معاویه که تو سجده شکر بجای آوردی گمان من آنست که این از برای وفات امام حسن بوده باشد، و الله که جسد مبارک او سد قبر تو نمیکند، و انقضای اجل او در عمر تو نمی‌افزاید، و بسا مصیبتها که بر ما واقع شد که از این اعظم بود خدای تعالی جبران بکند، معاویه گفت: از عمر او چند گذشته بود؟ ابن عباس گفت: شان او از آن اعظم بود که مولد او مجهول باشد، گفت: پندارم که هنوز کوچک بوده باشد، گفت: همه کوچک بودیم بزرگ شدیم گفت: دیده بودی و بامداد کرده سید اهل خودت را؟ گفت که: نه خدای تعالی حسین ابن علی بن ابی طالب (ع) را باقی دارد، و آنگاه برخاست با چشم گریان، معاویه گفت: خدای تعالی او را خیر دهد، و الله که هرگز برنیانگیختم او را در امری که مگر او را سید یافتیم.

و بعد از انقضای عزا بار دیگر آمد نزد معاویه گفت: یا ابن العباس هیچ میدانی که دیگر چه حادثه شده؟ گفت: نه گفت: اسامه بن زید وفات یافته خدای تعالی ترا اجر عظیم دهد گفت «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» رحم الله اسامه این گفت و بیرون آمد.

و بعد از روزی چند آمده عزم نمود بر مخاصمت او رفت بمسجد جامع و نماز جمعه گزارد و مردم بسیار نزد او جمع شدند و از مسایل حلال و حرام و فقه و تفسیر و احوال اسلام و جاهلیت می‌رسیدند معاویه تفحص و تفقد احوال مردم کرده گفتند: مشغول اند بصحبت ابن عباس، و اگر خواهد که بزند با او صد هزار شمشیر قبل از شب می‌تواند کرد، معاویه گفت: ما از او ظالم‌تریم که او را حبس کرده‌ایم و جدا ساخته از اهل خود و حاجت او را منع نموده و خبر مرگ احب او را بوی می‌دهیم، بروید و او را بیارید، حاجب آمده او را طلب کرد گفت. ما از بنی عبد منافیم هر گاه

ص: ۵۶۴

که وقت فریضه حاضره درآمد بر نمی‌خیزیم تا آن نماز را ادا کنیم، نماز عصر را که بگذارم ان شاء الله بیایم، پس او بازگشت و ابن عباس نماز عصر گزارده آمد گفت: چه مهم بود با من و در آن وقت هیچ حاجتی نبود که اگر او طلب کند روا نکند، معاویه گفت: سوگند می‌دهم بتو که بخزینه خانه من درائی و آنچه حاجت تست برداری، و می‌خواست از اینکه اهل شام را بدانند که ابن عباس بدنیا مایل است، و ابن عباس می‌دانست که مراد او اینست گفت: هر چه دنیا است نه از برای تو می‌ماند و نه از برای من، بلی اگر اذن می‌دهی که هر صاحب حق حق او را بوی رسانم این می‌کنم گفت: من سوگندت می‌دهم که در خزانه داخل شوی و آنچه حاجت داری کفایت کنی، ابن عباس داخل شد در خزانه و در آنجا قلنسوه بود از خز احمر که از امیر المؤمنین (ع) بود آن را برداشته بیرون آمد.

و گفت: یک حاجت من بتو دارم، گفت: آن چیست؟ گفت: آنست که تو علی بن ابی طالب را می‌شناسی، و فضل او و سابقه و قرابتش به نبی (ص) می‌دانی، و موت او ترا کافی است می‌خواهم که دیگر ناسزا نگوئید او را بر منابر، گفت: دور است این ای ابن عباس این از امر دین است این نیست نخواهد شد، او با من این و این کرد و آن وقایع که میان او و امیر المؤمنین (ع) واقع شده بود تعداد آن میکرد.

ابن عباس گفت: نیک سزاوار است ترا هول قیامت و موعد تو آنجاست ای معاویه «لِكُلِّ نَبِيٍّ مُسْتَقَرٌّ وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ» یعنی هر خبری را از وعد و وعید وقتی است که در آن وقت قرار یابد و واقع شود و مکافات هر عمل داده شود و زود باشد که بدانید آن را و بعد از آن متوجه مدینه شد.

ص: ۵۶۵

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید: که نظر کن اقدام معاویه غاویه را بر طغیان و استمرار او بر تسویل شیطان و اعلان او علی رؤوس الاشهاد که ادی گردانید بآن زبان عصیان، و شمرد ناسزای امیر المؤمنین (ع) را از امور دین آن لعین بی‌ایمان، و دهان نامبارک گشود نزد مسلمانان باین کلمات واهیه آن گنده‌دهان، و حرمت عترت نگاه نداشته و مرتکب این افعال شنیعه شده گشود بر روی خود دری از اسفل نیران، و با وجود فرط تمرد و خروج بر امام زمان (ع) ادعای اسلام داشت آن شقی نادان، و نظر بر دنیا گماشته و از مآل غافل بوده کرد آنچه کرد آن حال بد گمان - نعوذ بالله من الفتنة فی الادیان، و التورط فی حبالات الشیطان.

و دیگر زیبر حدیث کند از رجال خود که ایشان حدیث کرده‌اند از ابن عباس که یک روزی معاویه غاویه روی آورد بر او و بر بنی هاشم و گفت: شما آن داعیه دارید که مستحق خلافت شوید همچنان که مستحق نبوت شدید و حال آنکه هر دو جمع نمیشود برای احدی.

بحث شما در خلافت محض شبهه‌ایست بر مردم که شما میگوئید که ما اهل بیت پیغمبریم پس چون خلافت نبی در غیر ما صورت گیرد، و این شبهه‌ایست حق مانند.

اما انتقال خلافت در خانواده قریش برضای عامه و مشورت خاصه بود و مردم نمیگویند که کاشکی بنی هاشم والی و حاکم ما میبودند، و اگر بنی هاشم والی ما میبودند بهتر میبود برای ما

ص: ۵۶۶

کار دنیا و آخرت ما، پس چنان نیست که مردم بر ما اجتماع نمایند آرزوی شما داشته باشند، و اگر شما امر خلافت را ترک کنید امروز کسی را با شما جنگی نیست.

و اما آنچه زعم شما است که شما را پیدا خواهد شد سلطان هاشمی و مهدی قایم خواهد گردید آن مهدی عیسی بن مریم است (ع) و این امر در دست ما خواهد بود تا باو تسلیم کنیم، و بعمر من سوگند که اگر مالک شوید شما رایحه عاد و صاعقه نمود را با اهل خودتان امروز ملک از آن ما است این گفت و ساکت شد.

آنگاه ابن عباس گفت: آنچه گفتی در استحقاق نبوت و خلافت اگر ما مستحق خلافت نیستیم بواسطه نبوت پس کیست؟.

و اما آنکه میگوئی که نبوت و خلافت جمع نمیشود برای احدی پس قول حق جل و علا را چه میگوئی که **فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا** پس کتاب نبوتست و حکمت سنت و ملک خلافت، و ما آل ابراهیم پیغمبریم، امر الهی در میان ما و ایشان جاری است، سنت از آن ما است و جور جاریه از آن ایشان.

و آنگاه می‌گوئی که حجت ما مشتبه است و الله که آن روشن تر از ضوء شمس است و ظاهر ترا از نور قمر، و تو هم می‌دانی آن را و لیکن دامن از آن درچیده، و روی از آن گردانیده بواسطه کشتن ما برادر و جد و برادر جد و خال ترا و نزاع تو با ما برای ازواج اهل نار است که شرک

ص: ۵۶۷

خون ایشان را حلال ساخته بود، و قتل در محل خود وقوع یافته.

فاما آنکه مردم ما را ترک کرده‌اند و بما اجتماع و اتفاق نمی‌کنند محرومی ایشان از ما بیشتر است از محرومی ما از ایشان.

و اما آنکه می‌گوئی که زعم ما آنست که ما را ملکی باشد مهدی لقب زعم در کتاب الهی شرک است کما قال الله تعالی: **زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا** و همه کس شاهد است که ما را ملک و سلطنت خواهد بود و اگر چه باقی نماند از دنیا مگر یک روز که حق سبحانه و تعالی بر خواهد انگیخت از برای این امر از ما کسی را که بر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم ایشان سلطنت نکنند یک روز را مگر که ما دو روز خواهیم کرد؛ و نکنند ایشان یکماه مگر ما دو ماه و نکنند ایشان یک سال مگر ما دو سال.

و اما آنکه می‌گوئی که مهدی عیسی بن مریم است عیسی نزول اجلال خواهد فرمود بر دجال که او چون عیسی را ببیند بگدازد چنانچه گداخته می‌شود شحم و امام از ما مردی خواهد بود که عیسی بن مریم بوی اقتدا کند، و در عقب او نماز بگذارد و اگر خواهم نامش بگویم.

و اما ریح عاد و صاعقه نمود آن هر دو عذاب الهی‌اند، و پادشاه ما الحمد لله که محض رحمت حق خواهد بود.

و دیگر زبیر حدیث کند که معاویه حج گذارد و پیش ابن عباس نشست، ابن عباس از او اعراض کرد، معاویه گفت که: چرا از من اعراض می‌کنی و الله که می‌دانی که من احقم بخلافت از ابن عم تو؟ ابن عباس گفت که: چرا برای آنکه او مسلم است و تو کافر؟ گفت نه از برای این و لیکن ابن عم من عثمان مظلوم کشته شده، ابن عباس گفت: عمر نیز مظلوم کشته شد، گفت که: قاتل عمر کافر بود

ص: ۵۶۸

و از آن عثمان مسلمان بودند، ابن عباس گفت: این باطل تر است بحجت تو، و معاویه را اسکات کرد.

دیگر زبیر حدیث کند از رجال خود که ایشان روایت کرده‌اند از عمار یاسر که پیغمبر (ص) فرمود که: من وصیت میکنم کسی را که ایمان بمن آورده و تصدیق من کرده بولایت علی بن ابی طالب (ع)، کسی که تولا کند بوی بمن تولا کرده، و هر که بمن تولا کند بخدا تولی کرده، و کسی که دوست دارد او را مر دوست داشته، و کسی که مرا دوست دارد خدا را دوست شده

ص: ۵۶۹

در ذکر شهادت و مدت خلافت و ذکر عدد اولاد آن حضرت (ع)

أبو المؤيد خوارزمي رحمة الله روايت كند در كتاب مناقب مرفوع بابي سنان دؤلى كه او گويد:

من بعبادت امير المؤمنين (ع) رفتم در بيمارى كه آن حضرت را بود گفتم كه: ميترسم بر تو يا امير المؤمنين در اين بيمارى تو، فرمود كه: و الله من نميترسم بر نفس خود، زيرا كه من از رسول الله (ص) شنیده‌ام كه صادق و مصدق است كه ميفرمود بمن: زود باشد بزنى بر اين جاى تو ضربتى و بدست مبارك اشارت كرد بطرف سر خود، كه سيلان خون محاسن ترا رنگ كند، و زنده آن ضربت شقى ترين امت باشد چنانچه پي‌كننده ناقه شقى ترين قوم ثمود بود.

و در مناقب گويد كه: اسماعيل بن راشد حديث ابن ملجم لعنه الله و أصحاب او كرده بر اين وجه كه: عبد الرحمن بن ملجم و بر ك بن عبید الله تمیمی و عمرو بن بكر تمیمی در مكه اتفاق كردند و با هم

ص: ۵۷۰

مصلحت دیدند كه مردم عالم را بزحمت اندازند والیان، و ایشان را عیب كرده أهل نهران را ياد كردند، و بر ایشان ترحم نمودند و گفتند: و الله كه حیات ما بعد از ایشان چندان حالتی ندارد، و ایشان برادران ما بودند كه مردم را بعبادت پروردگار دعوت ميكردند، و نميترسیدند در راه خدای تعالی از ملامت هیچ ملامت‌كننده، پس بیائید تا ما نفسهای خود را در اين راه نهمیم، و در مقام قتل اين ولات درآئیم، و عباد و ولایت را از ایشان برهانیم، و كینه برادران را از ایشان بخواهیم.

ابن ملجم لعنه الله گفت: من كفایت ميكنم از شما امر على بن ابی طالب را و از أهل مصر بود و بر ك بن عبد الله گفت كه: من شر معاوية بن أبی سفیان را از شما دور ميكنم.

و عمرو بن بكر گفت: من شر عمرو بن عاص را كفایت ميكنم از شما؛ و اين عهد و پیمان بستند و بخدا شرط كردند كه ترس بر خود راه ندهند و متوجه شوند تا اين كار را باتمام رسانند كه قتل ایشانست يا مردن ایشان پیش از قتل، بعد از آن شمشیرها را بزهر آب دادند و وعده نهادند كه در شب نوزدهم رمضان هر يك از ایشان كار صاحب خود را بسازند، و هر يك از مصر متوجه آن مهم شدند.

اما ابن ملجم مرادی بیرون رفته بكوفه آمد و با أصحاب خود ملاقات كرد و امر خود را از ایشان پنهان میداشت كه مبادا ظاهر گردد چیزی از امر او، تا يك روزی دید اصحابی كه او را بود از تیم الرباب كه امير المؤمنين (ع) چند كسی را از آن طائفه در نهران بقتل آورده بود، و ایشان كشتگان خود را ياد ميكردند.

ص: ۵۷۱

و در اين روز رسید باو زنى از ایشان كه او را قطامه میگفتند، و امير المؤمنين (ع) پدر و برادر او را كشته بود، و اين زن بغایت صاحب جمال بود؛ چون ابن ملجم او را دید فریفته او شد، عقلش پوشیده شد و بحاجتی كه آمده بود فراموش كرده بخواستن او درآمد، و او را خطبه نمود قطامه گفت: من زن تو نمیشوم تا وقتی كه مرا تسلی كنى گفت: چه ميخواهی؟ گفت: سه هزار درهم، و يك غلام، و يك كنيزك مغنیة، و قتل على بن ابی طالب، گفت: مهر ترا بدهم اما قتل على امری مشكل است نمی‌بینم كه توانم آن را دریافتن، و لیكن ضربتی خواهم رسانید، گفت تجربه كن اگر رسانیدی مرا

و خود را رهایی و ما از یک دیگر فایده میکنیم، و اگر هلاک شدی آنچه نزد خداست بهتر است و پابنده تر از دنیا و آنچه در او هست از زینت گفت: و الله که من از مصر بیامدم مگر بکشتن علی بن ابی طالب (ع)؛ قطامه گفت که: چون چنین است من کسی را بیارم که ممد و معاون تو باشد در این امر، پس فرستاد و مردی را آورد از اهل خودش که از تیم الریاب بود که او را وردان می گفتند، و با وی گفت این کار را او اجابت کرد.

و آمد نزد ابن ملجم مردی از اشجع که او را شیب بن بجره میگفتند گفت بوی که: آیا ترا در شرف دنیا و آخرت چیزی میباید؟ گفت که: چه چیز است؟ ابن ملجم گفت: قتل علی بن ابی طالب گفت: مادر بمرگ تو بنشیند این چیزی زشت ناخوش است.

چگونه قادر بر این امر توانی بود؟ گفت: پنهان می شویم در مسجد برای او وقتی که بیرون

ص: ۵۷۲

آید از برای نماز صبح، کار بر او تنگ میگیریم، و او را بقتل می آریم، پس اگر خلاص شدیم تسلی می شود خاطرهای ما و خون خود را خواستیم، و اگر کشته شدیم آنچه پیش خدا آماده است بهتر است از دنیا.

گفت او را که: و یحک اگر این غیر علی میبود بر من آسان تر مینمود، چه من میدانم محنت او را در اسلام، و سابقه او با پیغمبر من در خود نمی یابم که سینه را گشاد توانم داد برای این کار.

گفت: آیا نمیدانی که اهل نهروان را از عباد و زهاد و نمازگزار همه را بقتل آورد؟ گفت:

بلی، گفت: پس سعی نمیکنی در قتل کسی که برادران ما را کشته؟ او اجابت نموده آمدند نزد قطامه و او در مسجد اعظم معتکف بود، و گفتند او را که: رأی ما قرار یافت بر قتل علی بن ابی طالب گفت: هر گاه که این خواهید کردن بیائید پیش من.

ایشان عود کردند در شب جمعه که امیر المؤمنین (ع) در صبیحه آن شب شهادت یافت که چهل سال از هجرت گذشته بود، و ابن ملجم گفت که: این آن شب است که وعده داده ام دو یار خود را که هر کس بکشد در این شب صاحب خود را، پس شمشیرهای خود را گرفته رفتند و نشستند در مقابل دری که امیر المؤمنین (ع) از آن در بیرون می آمد.

وقتی که آن حضرت بیرون می آمد شیب سر راه بر او گرفته ضربتی با شمشیر زد، آن بر بازوی دریا بر طاق در مسجد آمد و کاری نکرد، اما ابن ملجم لعنه الله ضربتی رسانید، و وردان گریخته بمنزل خود رفت، و مردی از بنی امیه بوی داخل شده و شمشیر او را دید، از آن حال پرسیده او را بقتل آورد، و شیب بیرون رفت بطرف ابواب کنده مردی از حضر موت بوی رسید شمشیر در دست

ص: ۵۷۳



شبیب دید، حضرمی او را گرفته شمشیر از او بستد چون دید که مردم در جستجوی شبیب‌اند و شمشیرش در دست او است ترسید بر خود آن را گذاشته خود را در میان مردم انداخت؛ و کار را بر این ملجم تنک گرفته او را بدست آوردند، و مردی از همدان ضربتی زد بر پای آن ملعون که افتاد.

و امیر المؤمنین (ع) را برداشته بردند که با مردم نماز صبح گذارد، بعد از آن فرمود که: آن ملعون را آوردند، گفت: ای دشمن خدای من بتو هیچ نیکی نکرده بودم و بد امیری بودم؟ گفت:

این زمان شده است، گفت: چه چیز ترا بر این داشت که این کردی؟ گفت: چهل صباح است که شمشیر را تیز میکنم و از خدای تعالی درمیخواهم که بدترین خلق باین کشته شود، چون چنین شد آن حضرت فرمود که: من نمی‌بینم ترا مگر که باین کشته خواهی شد، و نمی‌بینم ترا مگر بدترین خلق خدای.

و آورده‌اند که محمد بن حنیف گفت: و الله که من نماز می‌گزاردم در این شب در میان بسیاری از اهل مصر نزدیک باین در از اول شب تا آخر که ناگاه امیر المؤمنین (ع) بیرون آمد از برای نماز بامداد، و ندا میداد که ای مردمان برخیزید از برای نماز، من نگاه کردم برقه‌های شمشیر دیدم و شنیدم که قائل می‌گفت که: حکم مر خدای را است نه مر ترا ای علی و نه اصحاب ترا، بعد از آن شمشیر دیدم و دوم بار دیگر دیدم و شنیدم دیگر که می‌فرمود که: این مرد از شما فوت نشود، پس از هر جانب راه بر او گرفتند.

ص: ۵۷۴

تا او را گرفته بردند نزد آن حضرت و من نیز رفتم آنجا، شنیدم که آن حضرت می‌فرمود که:

نفس بنفس، پس اگر من هلاک شوم او را بکشید همچنان که مرا کشته، و اگر زنده مانم آنچه رأی من تقاضا کند بوی بعمل آرم.

و مردم رفتند نزد امام حسن (ع) گریان و بریان، و ابن ملجم ملعون را دست بسته آنجا گذاشته بودند، ام کلثوم دختر امیر المؤمنین (ع) گفت ابن ملجم را ای دشمن خدای امیر المؤمنین را باکی نیست و خدای تعالی ترا رسوا ساخت، گفت: بر چه می‌گیری؟ و الله که من این شمشیر را بهزار درهم خریده بودم، و بهزار درهم دیگر زهر داده، و اگر این ضربت بتمامی اهل مصر واقع میشد یکی از ایشان باقی نمی‌ماند.

بعد از آن آن حضرت فرمود که بیارید امام حسن و امام حسین (ع) را، چون آمدند فرمود که: من شما را وصیت میکنم بپرهیزکاری و ترس از خدای تعالی، و آنکه طلب دنیا منماید اگر چه بر شما ستم رود، و گریه مکنید بر چیزی که پوشیده شود از شما، و تکلم بحق کنید، و بر یتیمان رحم آرید، و اعانت کنید ضایع عاجز را، و عمل کنید از برای آخرت؛ و خصم باشید مر ظالم را، و ناصر باشید مر مظلوم را، و عمل کنید به چیزی که در کتاب الهی یابید، و فرا مگیرید در طریق حق تعالی چیزی را که ملامتگر زبان طعن و ملامت تواند گشود.

بعد از آن نظر فرمود بجانب محمد بن حنیفه و گفت: آیا در گوش گرفتی آن چیزی را که من وصیت کردم بآن برادران ترا؟ گفت: بلی؛ فرمود که: ترا نیز بمثل آن وصیت میکنم، و دیگر آنکه تعظیم و توقیر برادران نمائی از جهت عظم و بسیاری حق ایشان بر تو و باید که بی مصلحت مصلحت ایشان اعتماد بر امری از امور نکنی.

ص: ۵۷۵

---

اربلی، علی بن عیسی - زواره‌ای، علی بن حسین، کشف الغمة / ترجمه و شرح زواره‌ای، ۳ جلد، انتشارات اسلامیة - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲ ش.

باز متوجه حسنین شده فرمود که: دیگر وصیت میکنم شما را بوی که او برادر و پسر پدر شما است؛ و شما میدانید که پدر شما او را دوست میدارد.

و باز متوجه امام حسن شد و فرمود که: ای پسرک من وصیت میکنم ترا پرهیزکاری و ترس از خدای تعالی، و نماز در وقت بیای داشتن، و زکاة مال در محلش دادن که صلاة بی طهارت صحیح نیست و نماز بی زکاة مقبول نیست؛ و وصیت میکنم ترا بعفو کردن از گناه، و خشم فرو خوردن؛ و صله رحم رعایت کردن؛ و حلم از جاهل پیشه کردن، و در دین تفقه و دانش ورزیدن، و تثبیت و تمسک در امور نمودن، و تعاهد قرآن کردن بتلاوت، و نیکو داشتن همسایه برعایت، و امر بمعروف نمودن، و نهی از منکر کردن، و از فواحش و زشتیها مجتنب بودن.

بعد از آن چون وفات آن حضرت نزدیک شد باز این وصیت فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم این آنست که وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب (ع)، اولاً شهادت میدهد که نیست هیچ معبودی مگر معبود بسزا که یکتا است در ذات و صفات؛ و شریک و نظیری نیست او را؛ و آنکه محمد عبد و رسول اوست که فرستاد حق تعالی او را براه نمودن و هدایت خلق و بدین درست که اسلامست تا غالب گردانید آن دین را بر همه دینها، یعنی اگر دین حق باشد احکام آن را منسوخ سازد و اگر باطل بود براندازد و اگر چه کاره باشند مشرکان و نخواهند، و بدرستی که نماز و عبادت و زندگی و ممات من همه مر خدای را است که پروردگار عالمیانست، و او را شریک و انبازی نیست، و بدین مأمور شده‌ام و من اول مسلمانانم.

و باز وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع فرزندان و اهل خود را و دیگران را که پیغام

ص: ۵۷۶

من بایشان برسد از دوستان و محبان به پرهیزکاری و ترسیدن از حق تعالی که پروردگار شما است و آنکه نمیرید شما مگر آنکه مسلمان باشید، یعنی بر دین اسلام بمیرید، و چنگ درزنید بدین حق که حبل المتین است همه شما، و پراکنده

مشوید از خدمت حق تعالی، و مخالفت و منازعات منمائید که من از پیغمبر (ص) شنیدم که میفرمود که: صلاح و مواسات در میان شما بهتر است از عامه صلاة و صیام؛ و نظر کنید در امور ذوی الارحام و صلہ ایشان را رعایت کنید تا حق تعالی بر شما حساب آسان گرداند.

و بترسید از خدای تعالی از خوردن مال ایتام و دهان ایشان را متغیر مگردانید - یعنی مال ایشان را خود بخورید و ایشان را گرسنه بگذارید که تغیر افواه کنایه از آنست - و ضایع مگذارید حاضران و ملازمان خود را.

و از خدا بترسید در باب همسایگان که وصیت پیغمبر شما در باره ایشان بمرتبه اعلی بود که لا یزال بآن وصیت میفرمود تا غایتی که ما گمان کردیم که زود باشد که ایشان میراث برند.

و از حق تعالی حذر کنید در باب قرآن پس باید که سابق نشود شما را بعمل کردن به قرآن غیر شما.

و بیرهیزید از خدای تعالی در باب نماز که آن عمود دین شما است و دین به آن قایم است.

و حذر کنید از خدای تعالی در باب خانه خدای که پروردگار شما است که اخلال بآن نمائید و مناسک حج بجای آرید تا جان دارید که اگر ترک کنید حج را منظور نظر نگردید.

و بترسید از حق تعالی در باب ماه رمضان که روزه ماه رمضان سپر آتش است.

«ج ۳۶»

ص: ۵۷۷

و حذر کنید از حق جل و علا در باره جهاد در راه حق تعالی بأموال و أنفس.

و بترسید از خدای تعالی در باب زکاة که آن فرو مینشانند غضب پروردگار را.

و بترسید از خدای تعالی در باره ذریت پیغمبر شما که بر ایشان ظلم نکنید که ایشان از میان پشت پدر شما اند.

و بترسید از حق تعالی در باب یاران و پیروان پیغمبر شما که رسول الله (ص) وصیت فرموده در باره ایشان.

و بترسید از خدای در باره فقرا و مساکین و شریک سازید ایشان را در معاش خود.

و بیرهیزید از خدای تعالی در آنها که شما مالک ایشانید بتخصیص کنیزکان چه آخر آنچه رسول الله (ص) بآن تکلم فرمود این بود که: وصیت می‌کنم شما را بدو ضعیف: زنان، و ملک ایمان شما زنهار دست از نماز برندارید؛ و مترسید در راه خدای تعالی از ملامت ملامت‌کننده و کفایت می‌کند شما را کسی که شما را خواهد و کسی که بر شما ستم کند که نیک را جزای نیک و بد را جزای بد خواهد بود.

و بگوئید مر عامه مردمان را سخنی که مشتمل بر نیکوئی باشد همچنان که حقتعالی شما را بآن امر فرموده.

و ترک مکنید امر بمعروف و نهی از منکر را که متولی و مرتکب امری می‌شود شرار شما و چون دعوت می‌کنید اجابت نمی‌کند، پس باید که کسی مرتکب امر معروف شود که خود بآن عمل نماید تا قول او را اثری باشد، بدان که امر کند بمردم چیزی را و خود بعمل نیارد.

ص: ۵۷۸

و بر شما است پیوند و تواصل و بذل و احسان و تباذل کردن با یک دیگر، و شما راست که پرهیزید از جدائی و تقاطع و تفرق یک دیگر، و یاری کنید یک دیگر را بر نیکوئی که متابعت امر است و پرهیزکاری و مخالفت هوی و یاری مکنید بر بدی که ترک فرمانست، و بر ستمکاری که ظلم ظالمان است و بترسید از نافرمانی خدای تعالی که او سخت عقوبتست بر نافرمانان نگاه دارد خدای تعالی شما را ای اهل بیت از هر ناشایست و نابایست و گذاشته پیغمبر شما در میان شما و نگاه داشته از تزلزل و دیعه الهی را، و می‌فرستم بر شما سلام و رحمت و برکت حضرت عزت.

و دیگر هیچ نفرمود مگر کلمه

لا اله الا الله

تا جان أطهر را بخالق اکبر سپرد (ع)، و آن در ماه رمضان سال چهارم از هجرت بود؛ و امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر آن حضرت را غسل دادند، و در سه جامه کفن کردند که در آن قمیص نبود، و امام حسن در نماز آن حضرت نه تکبیر فرمود.

و بود آن حضرت که نهی می‌نمود از مثله که آن جدا کردن اعضای آدمیست از دست و پای و گوش و بینی و شکافتن شکم، و دیگر فرمود که، ای بنی عبد المطلب شما درمیفتید و خوض منمائید در خون ریختن مسلمانان بآن که گوئید که: امیر المؤمنین را کشته‌اند، بدانید و آگاه باشید که البته نکشید بقصاص من مگر قاتل مرا.

نگاه کن ای حسن اگر من از این ضربت شهادت یافتم پس او را یک ضربت بزنید؛ و مثله مکنید که من از پیغمبر (ص) شنیدم که می‌فرمود که: بر شما است که حذر کنید از مثله و اگر چه سگ گیرنده و گزنده باشد.

و چون آن حضرت رحلت فرمود امام حسن (ع) ابن ملجم لعین را طلب نموده بیک ضربت او را بدوزخ فرستاد، و مردم او را در بوریا پیچیده آتش زدند، و آن ناپاک را سوختند.

ص: ۵۷۹

و ابن ملجم ملعون پیش امام حسن (ع) پیغام کرده بود که من هیچ عهدی بخدای تعالی نکرده‌ام مگر که بجای آورده‌ام، و من این عهد کرده بودم بخدای که بکشم امیر المؤمنین (ع) و معاویه را یا پیش از ایشان بمیرم، پس اگر خواهی بگذار مرا با وی که من معاهده کردم با خدای که بروم و معاویه را بقتل آورم، و چون باقی مانم بیایم بخدمت تو و دست بر دست تو نهم به بیعت، امام حسن (ع) فرمود که: و الله که من چنان کنم که تو آتش دوزخ را معاینه بینی؛ بعد از آن پیش فرموده او را کشت و بجهنم فرستاد.

و ابو المؤید در مناقب آورده که امیر المؤمنین (ع) گفت ام کلثوم را که: ای دخترک من نمی‌بینم مگر اندکی که میان من و شما صحبت باقی مانده، گفت: چونست ای پدر بزرگوار من؟ فرمود که:

من دوشینه رسول الله را (ص) بخواب دیدم که غبار از روی من پاک می‌کرد و می‌فرمود که: ای علی هیچ باک نیست بر تو گزاردی آنچه بر تو بود و حق آن تکالیف بجای آوردی.

و هم در مناقب آورده که چون ابن ملجم لعین آن حضرت را ضربت رسانید فرمود که: ضارب مرا چه کردید، از طعام من او را طعام دهید، و از شراب من او را بچشانید، پس اگر من زنده ماندم اولی بحق خود منم، و اگر شهادت یافتم او را همان یک ضربت بزنید، و بر آن زیاده مزنید.

بعد از آن وصیت فرمود امام حسن را که کفن مرا بغالیه معطر مساز که من از پیغمبر (ص) شنیدم که می‌فرمود که: کفن را بغالیه بویین مسازید، و بروید در پی جنازه رفتن میانه اگر خیر است تعجیل کنید و اگر شر است دوش خود را بجنازه او برسانید.

ص: ۵۸۰

مرویست از زهری که عبد الملک بن مروان بوی گفت که: از کدام یکی اگر حدیث کنی که چه بود علامت روز شهادت امیر المؤمنین علی (ع)، گفت: آن بود که در بیت المقدس هیچ سنگی بر نداشتند الا که در زیر او خون خالص صاف بود، گفت که: من و تو در این حدیث غریبیم.

و هم از مناقب نقل می‌کند که ابو القاسم حسن بن محمد معروف بابن الرفاء در کوفه می‌گفت که: من در مسجد الحرام بودم دیدم که مردم بسیار در حوالی مقام ابراهیم (ع) اجتماع نموده‌اند گفتم: چه قصه است گفتند: راهبی مسلمان شده، من بوی نزدیک شدم دیدم مردی بزرگ سالی جامه از صوف پوشیده و قلنسوه از صوف بر سر نهاده و بسیار بزرگ جثه است، و نشسته در برابر مقام ابراهیم (ع)، شنیدم که می‌گوید که: من در صومعه خود نشسته بودم ناگاه مرغی را دیدم که از آنجا پرید مثل کرکس در جثه، من بالا رفتم دیدم که فرود آمد بر سنگی که آنجا بود بر کنار دریا و قی کرد بر بوع آدمی، بعد از آن پرید من در تفحص و تفقد او بودم که عود نمود و باز بر بوع آدمی قی کرد؛ و این چنین قی می‌کرد تا تمام او را قی کرده باز پرید، بعد از آن چهار ربع بهم نزدیک شدند و التیام یافته مردی از آن میان برخاست، من در این امر تعجب کردم، تا دیگر این مرغ بسرعت آمده زد و ربعی از او ربود و باز طیران نمود، و باز آمد و همچنین سه ربع دیگر او را این چنین برد، من باقی ماندم بآن تفکر و تحسر که آیا کسی باشد که من از او این حال سؤال کنم، پس آمدم و تفقد آن سنگ می‌کردم تا دیدم که دیگر این مرغ آمد و آنچنانچه پیشتر کرده بود کرد تا دیگر این چهار جزو بهم التیام یافتند و

مردی گردید، پس بزیر آمدم و در برابر او ایستاده بوی نزدیک شدم و پرسیدم که تو کیستی؟ او ساکت بود و جواب من نداد، گفتم: بحق آن خدای که ترا خلق کرده بگویی که تو کیستی؟ گفت: منم این ملجم، گفتم: تو چه عمل کرده که این عقوبت می‌یابی؟

ص: ۵۸۱

گفت: علی بن ابی طالب را کشته‌ام از آن زمان حق سبحانه و تعالی این مرغ را بر من موکل گردانیده که هر روز مرا می‌کشد این چنین کشتنی حال و خبر من اینست، در این اثنا مرغ آمد و ربعی از او ربود و رفت بر هوا بعد از آن من پرسیدم که امیر المؤمنین چه کس بوده؟ گفتند: پسر عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، من که این شنیدم مسلمان شدم.

و در مناقب از عثمان بن مغیره روایت کند که چون رمضان درآمد امیر المؤمنین (ع) یک شب نزد امام حسن و یک شب نزد امام حسین افطار فرمود؛ و ابن عباس گوید که بیش از سه لقمه تناول نمی‌نمود و می‌گفت: چون امر الهی در رسد شکم من از طعام خالی باشد، و بعد از این بیک شب یا دو شب این صورت واقع شد.

و بهمین اسناد خوارزمی روایت می‌کند از ابی بکر بن ابی شیبیه که او گفت که: آن حضرت پنج سال والی بود و شهید شد در سال چهارم از هجرت رسول الله (ص)، و در آن وقت شصت و سه ساله بود؛ و ضربت او در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان بود، و رحلتش در روز یک شنبه، و آن حضرت را در کوفه دفن کردند و باسناد او از جابر روایت می‌کند که او گفت که: من حاضر بودم نزد امیر المؤمنین (ع) که مردی را آوردند در وقتی که آن حضرت را برداشتند که بمنزل برند، آن حضرت فرمود که:

عذیری من خلیلی من مراد

ارید حیاته و یرید قتلی

یعنی می‌خواهم من زندگی او را و می‌خواهد او کشتن مرا بیار عذر خود را از ایذاء دوست از قبیله مراد.

ص: ۵۸۲

بعد از آن فرمود که: و الله که قاتل من اینست گفتند: یا امیر المؤمنین نمی‌کشی او را؟ فرمود که: نه.

و باین اسناد اسماعیل بن عبد الرحمن گوید که: عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه عاشق شد زنی را از خوارج از تیم الرباب که او را قطام می‌گفتند و او را عقد کرد سه هزار درهم و قتل علی ابن ابی طالب (ع) و در این معنی فرزدد گوید:

کمهر قطام من فصیح و اعجم

فلم أر مهرا ساقه ذو سماحة

ثلاثة آلاف و عبد و قينة

و ضرب على بالحسام المصمم

فلا مهر اغلا من على و ان غلا

و لا قتل الادون قتل ابن ملجم

یعنی پس من ندیدم مهری را که داده باشد آن را صاحب جود و بخشش مثل مهر قطام از عرب و عجم که آن سه هزار درهم، و یک غلام و یک کنیزک مغنیه و قتل علی بن ابی طالب (ع) بود به تیغ تیز برنده، و هیچ مهری گران تر از علی نخواهد بود و اگر چه گران مایه باشد و هیچ قتلی نخواهد بود که بدتر باشد مگر قتل ابن ملجم لعنه الله مر امیر المؤمنین را (ع) که بدترین قتلها بود.

و آورده شیخ کمال الدین بن طلحه رحمه الله در کتاب مناقب خود که در سابق قول در ولادت آن حضرت

ص: ۵۸۳

و بیان وقت آن وقت سمت ذکر یافت، و هر گاه مبدء عمر آن حضرت مضبوط است که طرف اول است، آخر عمرش مضبوط خواهد بود که طرف ثانی است و این مستلزم ظهور مقدار مدت عمر آن بزرگوار است، و بنقل صحیح ورود یافته که ضربت زد آن حضرت را (ع) عبد الرحمن بن ملجم لعنه الله در شب جمعه لیکن بعضی شب هفدهم رمضان گفته اند؛ و بعضی نوزدهم و بعضی بیست یکم، و بعضی بیست سوم، و رحلتش در شب یک شنبه بوده شب سیم ضربت، سال چهارم از هجرت، پس عمرش شصت و پنج سال بوده باشد، و بعضی شصت و سه سال گفته اند، و بعضی پنجاه و هشت سال؛ و بعضی پنجاه و هفت.

اما صحیح اُقوال قول اولست، و مؤید این نقل معروفست که او می گوید که: من شنیدم از ابی جعفر محمد بن علی الرضا (ع) که می فرمود در وقت شهادت امیر المؤمنین (ع) شصت و پنج ساله بوده، مدت عمر آن حضرت بر این وجه است.

اما در تفصیل شهادت آن حضرت چنین منقول است که چون آن حضرت از قتل خوارج فارغ شد و رجوع بکوفه نمود، پیش از آن عبد الرحمن بن ملجم بکوفه آمده خبر فتح بهلاک خوارج رسانید بمردم آنجا در کوچهای کوفه می گذشت و خبر فتح می داد ناگاه بدر خانه رسیده از آنجا جمعی از عورات بیرون آمدند؛ و در آن میان زنی بود که او را قطامه بنت أصبغ تمیمی می گفتند و او بغایت جمیله بود، او را دیده بر او عاشق شد- و حدیث ابن طلحه نزدیک است بآنچه فخر خوارزمی ذکر کرده در شهادت آن حضرت (ع).

گفته که در آن شب آن حضرت قصد بیرون آمدن کرد از خانه، چون بصحن خانه رسید مرغ آبی

ص: ۵۸۴

چند در آن خانه بودند تمام صیحه و آواز برداشتند در روی آن حضرت، فرمود که: این صوائحی است که در پی می آید آن را نوايح؛ امام حسن (ع) فرمود که: این چه فال بد است که میزنی، فرمود که: ای پسر فال بد نمی زنم و لیکن دل من گواهی میدهد که من مقتول خواهم شد.

گوید چون بمسجد فرمود و نیت کرده تکبیر افتتاح گفت و قرائت کرد و بسجده رفت، ابن ملجم لعین ضربتی زد بر سر مبارک آن حضرت، اتفاقاً این ضربت واقع شد بر سر آن ضربت که عمرو بن عبد ودّ زده بود در روز خندق در پیش رسول الله (ص).

ابن طلحه گوید که: چون آن حضرت رحلت فرمود امام حسن و امام حسین (ع) او را غسل میدادند و محمد بن حنفیه آب میریخت، بعد از آن کفن کردند و حنوط بکار بردند و در دل شب برده آن حضرت را دفن کردند بغری، و بعضی گفته‌اند در میان منزل خودش و جامع اعظم دفن کردند و الله اعلم.

و چون مدت عمر آن حضرت شصت و پنج سال بوده بر وجهی که سمت ظهور یافت، پس بیست و پنج سال با رسول الله (ص) در مکه معظمه بوده باشد، دوازده سال پیش از بعثت، و سیزده سال بعد از بعثت و نبوت، و بعد از آن هجرت فرمود با پیغمبر بطیبه مدینه، چون ده سال از آن گذشت حضرت رسول الله (ص) رحلت فرمود، پس باقی ماند بعد از رسول الله سی سال دیگر تا شهادت یافت، پس عمر آن حضرت شصت و پنج سال بوده باشد- این آخر کلام ابن طلحه است.

و شیخ مفید رحمه الله نزدیک باین ذکر فرموده که ابن طلحه و خواریزمی آورده‌اند و زاید بر آنچه ایشان ایراد نموده‌اند چیزی آورده و آن اینست که: ابن ملجم ملعون با یارانش التقا کردند

ص: ۵۸۵

به اشعث بن قیس آنچه در خاطر شوم ایشان بود از عزیمت بر قتل امیر المؤمنین (ع)، و او با ایشان موافقت کرده در این شب حاضر شد از جهت مدد ایشان بر آنچه اتفاق نموده بودند، و حجر بن عدی رحمه الله در آن شب در مسجد بیتوته کرده بود، شنید که اشعث باین ملجم می‌گوید که: النجا النجا، حاجت خود را برآر که صبح ترا رسوا میکند، حجر دریافت که ایشان چه می‌گویند و مراد اشعث چیست گفت او را که: کشتی او را ای أعور، و بسرعت از مسجد بیرون آمد تا برود امیر المؤمنین (ع) را از این حال اخبار کند و تحذیر نماید او را از قوم، آن حضرت خود از راه دیگر بمسجد آمده بود و ابن ملجم لعنه الله سبقت نموده بود بضربت تا آمدن او، و چون بازگشت مردم می‌گفتند که:

امیر المؤمنین را شهید کردند.

شیخ مفید رحمه الله گوید که: قوم گریختند بجانب درهای مسجد؛ و مردم مبادرت کردند بگرفتن ایشان.

اما شیبیب بن بجره را مردی گرفت و او را انداخته بر سینه او نشست و شمشیر را از دست او اخذ کرد تا بکشد او را، پس دید که مردم قصد جانب او کردند، او ترسید که بر سر او بیایند و آن را ببینند از سینه او برخاست و او را گذاشت و شمشیر از دستش افتاد و شیبیب رفت تا بمنزل خود، ابن عم او را دید که سینه خود را می‌گشاد، گفت: چه میکنی شاید تو کشته باشی امیر المؤمنین را، خواست که بگوید: نه، گفت: بلی، ابن عمش رفته شمشیر خود را آورده زد تا کشتش.

ص: ۵۸۶



و اما این ملجم لعنه الله پس مردی از همدان بوی رسید و بر او قطفه انداخت که در دست داشت، بعد از آن او را انداخته شمشیر را از دست او استاد و آورد او را نزد امیر المؤمنین (ع).

و سیم ایشان گریخته از میان مردم بیرون رفت.

و چون ابن ملجم را نزد آن حضرت آوردند در او نظر کرد و فرمود که **النَّفْسَ بِالنَّفْسِ** یعنی اگر من وفات کنم پس او را بکشید چنانچه مرا کشته، و اگر سالم ماندم ببینم که رأی من در باب او چیست، ابن ملجم ملعون گفت که: من این شمشیر را بهزار درهم خریده‌ام، و بهزار دیگر زهر داده پس اگر خیانت کند مرا حق تعالی او را هلاک کند؛ ام کلثوم فرماید که: یا عدو الله بکشتی امیر المؤمنین را گفت: بلی کشتم پدر ترا، ام کلثوم گفت: ای دشمن خدای من امیدوارم که پدر مرا باکی نباشد، گفت: می‌بینم که بر این گریبان خواهی بود، و الله که من او را ضربتی زده‌ام که اگر قسمت کنند آن را بر اهل مصر هر آینه همه را هلاک کند.

و او را از پیش آن حضرت بیرون بردند و مردم میخواستند که گوشت او را قطعه قطعه از سر شمشیر بردارند همچو جانوران شکاری، و میگفتند: ای دشمن خدای این چه بود که کردی هلاک ساختی امت محمد را و بهترین مردم را کشتی؛ و او خاموش شده و هیچ نمی‌گفت.

و می‌آمدند مردم نزد امیر المؤمنین (ع) که امر تو چیست در باره این دشمن؟ بخدای که امت هلاک شد و ملت بفساد رفت، فرمود که: اگر زنده بمانم ببینم که رأی من در باب او چیست و اگر رفتم بکنید با او آنچه با قاتل نبی میکنند، بکشید او را و بعد از آن بسوزانید بآتش.

ص: ۵۸۷

و احمد بن حنبل در مسند خود آورده که چون ابن ملجم لعنه الله بر امیر المؤمنین (ع) ضربت زد فرمود که: بکنید با وی آنچه خواسته رسول الله (ص) که بجای آورد بکسی که اراده قتل او داشته باشد، فرمود که: بکشید و بعد از آن بسوزانید.

چون آن حضرت بجوار حق پیوست و اهل او از دفن فارغ شدند امام حسن (ع) نشسته فرستاد و ابن ملجم ملعون را آوردند، چون آمد فرمود که: ای دشمن خدای بکشتی امیر المؤمنین را و عظیم فسادی در دین انداختی، بعد از آن فرمود که: گردن او را زدند، و جیفه مردار به ام هیشم بنت اسود نخعیه داد تا او را برد و سوخت بآتش.

و اما آن دو مرد دیگر که با ابن ملجم بودند بر قتل معاویه و عمرو بن عاص یکی از ایشان ضربتی زد بمعاویه در رکوع به نشستگاه او، چون کاری نبود از آن جان برد، و او را گرفته در آن وقت کشتند و اما آن دیگر در آن شب بواسطه مانعی ابن عاص تخلف کرد از نماز و دیگری را فرستاد که با مردم نماز بگذارد که او را خارجه بن ابی حبیبة العامری میگفتند، این مرد او را بشمشیر زد بگمان آنکه عمرو بن عاص است، و او را گرفته پیش عمرو عاص بردند او را گفت تا کشتند، و خارجه در روز دوم مرد.

ابن زیدون در این باب این بیت را گفته:

یعنی پس کاشکی آن ضربت که فدا گردانید عمرو را بخارجه فدا میگردانید امیر المؤمنین (ع) را بهر که میخواست از بشر.

ص: ۵۸۸

این آخر آنست که ذکر فرموده شیخ مفید در حدیث مقتل آن حضرت مؤلف رحمه الله میفرماید که من نقل شیخ ایراد نمودم تا معلوم شود نقل اصحاب ما و اصحاب ایشان در احوال شهادت آن حضرت که زیاده خلاقی نیست، و آنچه ورود یافته در موضع مدفن آن حضرت بغری از تقول اصحاب ما کافی و شافیست و در این چندان غرضی نیست و خلاف در این باب ظاهر است، چه همه شیعه اتفاق دارند که آن حضرت را بغری دفن کردند همان جای که این زمان معروف و مشهور است که از آنجا زیارت میکنند، باخباری که مرویست از سلف و امام معصوم در این روایت داخل است، و جمهور مواضع دیگر را نیز گفته‌اند که یکی از آن مواضع اینست، و این ضرر نمیکند ما را بآن که بعضی در این مخالفت کرده باشند، و شاید که این قدر کافی باشد، و الله المستعان.

#### ذکر اولاد آن حضرت از ذکور و اناث علیه و علیهم السلام

شیخ مفید رحمه الله آورده که اولاد آن حضرت از ذکور و اناث بیست و هفت بوده‌اند.

حسن و حسین و زینب کبری و زینب صغری که مکنات بام کلثوم است مادر ایشان فاطمة البتول سیده نساء العالمین بنت سید المرسلین محمد خاتم النبیین صلی الله علیه و علیهم اجمعین.

و محمد اکبر که کنیت او ابو القاسم است و مادرش خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه.

و عمر و رقیه و ایشان هر دو توامان بودند و مادر ایشان ام حبیبیه بنت ربیعیه بود.

ص: ۵۸۹

و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که در کربلا با برادر خود امام حسین (ع) شهید شدند مادر ایشان ام البنین بنت حزام بن خالد بن دارم.

و محمد اصغر که کنیت او ابو بکر بود، و عبید الله که ایشان نیز در کربلا با امام حسین شهید شدند، مادر ایشان لیلی بنت مسعود دارمیه.

و یحیی و عون مادر ایشان اسماء بنت عمیس خثعمیه.

و ام الحسن و رمله مادر ایشان ام مسعود بن عروه بن مسعود الثقفی.

و نفیسه، و زینب صغری، و رقیه صغری، و ام هانی، و ام الکرام، و جمانه مکناتة بام جعفر، و امامه، و ام سلمه، و میمونه، و خدیجه، و فاطمه از اولاد مادران متفرقه‌اند.

و بعضی از علماء شیعه گویند که: فاطمه را صلوات الله علیها فرزندی نرینه از شکم رفت بعد از پیغمبر که پیغمبر (ص) آن حمل را محسن نام کرده بود، پس بر قول این طائفه اولاد امیر المؤمنین (ع) بیست و هشت باشند و الله اعلم.

و کمال الدین بن طلحه رحمه الله آورده که اقوال مردم مختلف است در عدد اولاد امیر المؤمنین (ع) از ذکور و اناث، بعضی اسقاط سقط کرده‌اند و بعضی نکرده‌اند، و هر یک بمقتضای آنچه معتمد ایشانست آورده‌اند.

ص: ۵۹۰

و آنچه منقولست از کتاب صفوة الصفوة و غیر ذلک از تالیف أهل اعتبار آنست که: اولاد ذکور آن حضرت چهارده بوده‌اند و اولاد اناث نوزده و تفصیل اسمای ایشان اینست.

الذکور: حسن، و حسین، محمد اکبر، عبید الله، ابو بکر، عباس، عثمان، جعفر، عبد الله، محمد اصغر، یحیی، عون، عمر؛ محمد اوسط (ع).

الاناث: زینب کبری، ام کلثوم کبری، ام الحسن، رمله کبری، ام هانی، میمونه، زینب صغری، رمله صغری، ام کلثوم صغری، رقیه، فاطمه، امامه، خدیجه، ام الکرام؛ ام سلمه؛ ام جعفر، جمانه؛ تقیه، دختری دیگر بوده که در کوچکی وفات یافته.

و بعضی دیگر زیاده کرده‌اند بر این و آورده‌اند با ایشان محسن را که برادر امام حسن و امام حسین است (ع) که سقط بوده.

و حسن، و حسین، و زینب کبری، و ام کلثوم کبری این چهار کس از بتول عذرا فاطمه زهرا صلوات الله علیهاست که بنت رسول الله است (ص) و محمد اکبر که ابن حنفیه است و مادر او خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه است و غیر از این نیز گفته‌اند.

و عبید الله و ابو بکر و مادر ایشان لیلی بنت مسعود است.

و عباس و عثمان و جعفر و عبد الله و مادر ایشان ام البنین بنت حزام بن خالد است.

ص: ۵۹۱

و یحیی و عون و مادر ایشان اسماء بنت عمیس است.

و محمد اوسط مادر او امامه بنت ابی ابی العاص است، و این امامه دختر زینب بنت رسول الله است صلی الله علیه و آله.

و ام الحسن و رمله کبری مادر ایشان ام سعید بنت عروه است.

این مذکورات از عقود نکاح‌اند، و بقیه اولاد از امهات متفرقه‌اند که ام ولدند.

و در روز شهادت آن حضرت چهار حره در عقد نکاح آن حضرت بودند: یکی امامه بنت ابی العاص که دخترزاده رسول الله بود (ص) که بعد از رحلت خاله او فاطمه زهرا صلوات الله علیها خواست، و دیگر لیلی بنت مسعود التمیمیه، و دیگر اسماء بنت عمیس خنعمیه، و دیگر ام البنین کلاییه و مادر آن هجده فرزند ام ولد بوده‌اند و الله اعلم.

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید: که این آخر آن چیز است که ایراد نمودم از مناقب امیر المؤمنین (ع) و زبان معذرت گشوده‌ام اعتماد بر کرم او مینمایم از تقصیر و میل قلبی معطوف داشته‌ام در جمیع این مزایا و مناقب بمعاذیر؛ بآن که شروع نموده‌ام در اثبات امری که استقصای آن ممکن نیست، و خوض کرده‌ام در شیء که احصای آن میسر نه، عقل دوربین عاجز است از احاطه مفاخرش، و درک تیز آئین قاصر است از اتیان بمآثرش؛ و چگونه احصا توان کرد شرف کسیرا که هر چه تصور کنند او از آن ارفع و اعلی باشد، و هر چه تفکر نمایند از آن اجل و اولی بود، صواب و سداد کلمات با برکات اوست و هدی و رشاد از سمات نسماات او.

ص: ۵۹۲

حق جل و علا نصیر و رسول معلی ظهیر اوست؛ جبرئیل ممد و قرآن مؤید او است، زوجه‌اش زهره زهرا است؛ و ولدش زین زمین و سما است، نسب هاشمی معرف او است، قرابت قریبه مشرف او است.

پدرش شریف کبار است، عمش اسد الله کرار است، برادرش جعفر طیار است، مادرش ذات شرف و فخار است؛ در دین متین است، و از نبی مکین است، و بر اسرار او امین است، و در دفع کروب از وجه رسول الله ضمین است، پردل‌تر از شیر زبان است؛ و پر فایده‌تر از قطره آب بارانست، و زبانش افصح از هر زبان است، و امین در هر زمان است، جوانمرد است بشهادت جبرئیل، مؤمن موحد است باسجال تنزیل، مجاهد فی سبیل الله است بحکم برهان و دلیل، انفاق نماینده است بهر دلیل و جلیل، ایثارکننده است بکتیر بر اسیر، و اکتفا جوینده بقلیل، هادی و مهدیست مثل کلیم و خلیل، عاریست از شهادت باطله و تضلیل، سید ابی السیدین، فارس بدر و احد و حنین، زوج بتول، و آب ریحانتین، قرار قلب و قره عین.

کدام شرف است که بشرف وی تواند رسید، و کدام فخر است که بر قدرش سر تواند کشید، شرافت و ریاست از جمیع جهات او ظاهر است؛ و سماحت و حماسه در صلوات و صلوات او باهر است، و صیام و صلوات جمیع بشر در جنب صیام و صلوات او قاصر است.

و بزبان معذرت لب باین ایبات می‌گشاید در منقبت آن حضرت (ص) «ج ۳۷»

ص: ۵۹۳

بدرا و احدا و سل عنه هوازن فى  
و اسأل به إذا أتى الاحزاب يقدمهم  
مآثر صافحت شهب النجوم علا  
و سنة شرعت سبل الهدى و ندى  
كم من يدلک فينا يا ابا حسن  
و کم كشفت عن الاسلام فادحة  
و کم نصرت رسول الله منصلتا  
و رب يوم كظل الرمح ما سكنت  
و مازق الحرب ضنک لا مجال به  
و التقع قد ملاء الا رجاء غبيره  
جلوته بشبا البيض القواضب  
بذلت نفسک فى نصر النبى و لم  
و قمت منفردا كالرمح منتصبا  
تردى الجيوش بعزم لو صدمت به  
يا اشرف الناس من عرب و من عجم  
يا من به عرف الناس الهدى و به  
يا من اعاد رسوم العدل جالية  
يا فارس الخيل و الابطال خاضعة  
يا سيد الناس يا من لا مثيل له  
خذ من مديحى ما اسطيعه کرما  
و سوف اهدى لکم مدحا احبره  
او طاس و اسأل به فى وقعة الجمل  
عمرو و صفين سل ان كنت لم تسل  
مشيدة قد سمت قدرا على زحل  
اقام للطالب الجدوى على السبل  
يفوق نايها صوب الحيا الهطل  
ابدت لتفرس عن اتيابها العصل  
كالسيف عرى مثناه من الخلل  
نفس الشجاع به من شدة الوهل  
و منهل الموت لا يغنى «يفنى» على النهل  
فصار كالجبل الموفى على الجبل  
و الجرد السلاهب و العسالة الذبل  
تبخل و ما كنت فى حال اخا بخل  
لنصره غير هياب و لا و كل  
صم الصفا لهوى من شامخ القلبل  
و افضل الناس فى قول و فى عمل  
ترجى السلامة عند الحادث الجلل  
و طال ما سترتها وحشة العطل  
يا من له كل خلق الله كالخول  
يا من مناقبه تسرى سرى المثل  
فان عجزت فان العجز من قبلى  
ان كنت ذا قدرة او مد فى اجلى «1»

یعنی سؤال کن از علی (ع) از روی مقامات و محاربات که شناخته میشوند این مقامات بوی که محکم گردانیده و استوار ساخته گوشه عزت دین را در حال فرود آمدن و کوچ کردن یعنی در جمیع احوال دین را استوار میساخت، و سؤال از روز بدر و احد کن و پیرس از روز هوازن که غزای حنین است در موضع اوطاس و سؤال کن او را در دو وقعه جمل که جنگ طلحه و زبیر و عایشه بود، و سؤال کن او را وقتی که آمد غزای احزاب را که مقدمه ایشان عمرو بن عبد ود بود و از محاربه صفین سؤال کن اگر باشی نیز که سؤال نکنی که در آن معرکه آن حضرت نهایت نجدت و شجاعت بتقدیم رسانیده

---

(۱) هذه الايات ذكرها المصنف «قد» فيما سبق في ص ۳۷۴ «المصحح»

ص: ۵۹۴

و آن جنگ با معاویه غاویه بود، او را مآثر و مدایحی است که مصافحه کرده شهب ستارگان بالا را که در بلندی و علو قدر و منزلت بر کیوان سبقت کرده و بلندتر آمده، و او طریقی نهاده در شاهراه هدایت و جوانمردی که بپا داشته از برای طالب خود آنچه او خواهان است بر آن طرق موجود است بسا از دست جود و بخششی که تراست در میان ما ای ابا الحسن که فایق است آن ید جود بر باران درشت قطره ریزنده، و بسا که کشف کردی از اسلام تیرگی مصائب و حوادث را که ظاهر بود که میدریدند از نیشهای کج تعدی و ظلم که فرو میبردند در آن، و بسا که نصرت دادی رسول الله را در حالتی که شمشیر تسلط تیز کشیده بودی مثل شمشیر برنده برهنه دو دم او خالی باشد از خلل، و بسا روزی که همچو سایه نیزه که ساکن نمیشد نفس شجاع دلیر بآن روز از شدت وهله و مهلکه معرکه، و درنده صفوف جنگ در آن روز در تنگنای میبود که مجال گریز نمیماند او را و محل فرود آمدن مرگ فانی نمیشود بر فرود آوردن شمشیر یعنی جان نمیشد برد در آن روز از دست آن حضرت، و در آن روز غبار پر میکرد اطراف معرکه را در وقتی که میانگیخت غبار خود را پس میگشت همچو کوه بلند بر بالای کوه دیگر، تو میشکافتی آن گرد و غبار را بسر شمشیر بران و باسیان رونده دونده تند و تیز و بر سر نیزه. بذل و فدا کردی نفس خود را در نصرت پیغمبر و بخیلی نکردی و نبودی در هیچ حال که بخل ورزی نه در سر و نه در زر، و برخاستی منفرد و تنها همچو نیزه که بر پای باشد از جهت مددکاری پیغمبر نه آنکه ترسان باشی و نه آنکه دیگری را بجای خود بفرستی، هلاک میساخت لشکری را بمجرد قصد و عزم، اگر حمله می آوردی بقصد سنگهای سخت از تاب صدمه تو می افتادند از قله های کوه بلند، ای شریف ترین مردمان خواه از عرب و خواه از عجم، و افضل مردمان هم در قول و هم در عمل، ای آن کسی که باو شناخته می شود راه راست و باو امید داشته می شود سالم بودن نزد حادثهای بزرگ، ای آنکه باز گردانید رسوم عدل را بتزیین و آراستگی بعد از آنکه دراز کشیده بود و بسر آورده او را وحشت عطلت، ای سوار نامدار مرکب رهوار، ای آنکه همه یلان و پهلوانان ذلیل و فروتنند او را، ای آنکه همه خلق خدا همچو خادم و غلامند او را، ای بهترین مردمان؛ ای آنکه نظیری و مثلی نیست او را، ای آنکه مناقب او ضرب المثل است در میان مردمان فراگیر از مدایح من آنچه استطاعت و توانائی دارم از روی کرم، پس اگر عاجز شدم از استقصای آن پس بدرستی که آن عجز از قبل منست، و زود باشد که هدیه آرم از برای شما مدحی را که آراسته باشم آن را بزبور اوصاف کمال اگر باشم صاحب قدرت و توانائی، یا دراز کشیده شود در أجل من یعنی اگر عمر امان دهد.

و دیگر مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که: چون در این مضماری بجز عذر و اعتذار گریزی نیست، وصف حال خود را بدین دو بیت اختصار مینمایم:

على الخلق مات الخلق من شدة الحب

احبك حبا لو يفض يسيره

ص: ۵۹۵

لانك في اعلى المراتب من قلبى

و اعلم أنى بعد ذاك مقصر

یعنی دوست میدارم ترا آنچنان دوست داشتنی که اگر افشاندن شود اندکی از آن دوستی و مودت بر خلق عالم همه بیجان شوند از شدت آن محبت و مودت، و میدانم بدرستی که من بعد از این بیان در باب محبت و مودت تو هنوز مقصرم، زیرا که دوستی و محبت تو در مرتبه اعلى است و در درجه قصوى در سوید ای دل من.

امید از کرم علیم حکیم آنکه ما را هدایت کند بمحبت ایشان؛ و راه نماید بمودت ایشان که ایشان هادیان نهج قویم و راهنمایان طریق مستقیم اند، رب اختم بالخیر انک أنت الرحیم الکریم الرؤوف العلی العظیم.

تمام شد مجلد اول «ترجمه مناقب» امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه، و الحمد لله رب العالمین و الصلاة والسلام علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

ص: ۵۹۸

فهرس کتاب کشف الغمة

الصفحة العنوان

۱ مقدمة الكتاب.

۱۰ فی ذکر النبی و ذکر أسمائه صلی الله علیه و آله و سلم

۱۷ فی ذکر مولده صلی الله علیه و آله و سلم.

۱۹ فی ذکر نسبه صلی الله علیه و آله و سلم.

۲۰ فی ذکر مدة حیاته صلی الله علیه و آله و سلم و کیفیة وفاته.

٢٧ ذكر آياته و معجزاته الخارقة للعوايد صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم.

٢٧ منها ما ظهر قبل مولده صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم.

٣١ و أمّا ما ظهر من معجزاته صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم بعد بعثته.

٣٢ منها مجيء الشجرة إليه صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم.

٣٢ و منها خروج الماء من بين أصابعه صَلَّى اللهُ عليه و آله

٣٣ و منها حنين الجذع إليه صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم.

٣٣ و منها حديث شاة أمّ معبد.

٣٥ و منها حديث سراقه بن مالك.

٣٥ و منها حديث الغار.

٣٧ و منها كلام الذئب.

٣٧ و منها أنّه كَلَّمَهُ الذَّرَاع.

٣٧ و منها أنّه أطعم من القليل الجم الغفير.

٣٧ و منها أنّه شكّا إليه صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم قوم ملوحة بئرهم و قلّة مائها.

٣٨ و منها حديث الاستسقاء.

٣٨ و منها انشقاق القمر.

٣٩ و منها إخباره صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم بالمغيبات.

٣٩ و أمّا أخلاقه صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم و كرمه.

٤١ في ذكر ما يتعلّق بفضل بني هاشم على غيرهم.

٥٠ رسالة أبي عثمان عمرو بن بحر الجاحظ في الترجيح و التفضيل.

٥٧ في تفسير معنى الآل و الأهل و العترة.



٦٤ فى ذكر ما ورد فى الآل و الأهل و العترة من الآثار.

٧٣ و قىل فى العترة زىادة على ما ذكر.

٧٤ فى ذكر الإمامة و أنّ الأئمة إتنا عشر عليهم السّلام.

٨١ ذكر الامام على بن أبىطالب عليه السّلام ٨٨ ذكر نسبه عليه السّلام من قبل أبیه.

ص: ٥٩٩

٩٠ ذكر كناه عليه السّلام.

٩٣ ذكر ألقابه صلّى الله عليه.

١٠٠ فى ذكر صفته عليه السّلام.

١٠٣ فى بيعته عليه السّلام و ما جاء فيها.

١٠٤ ما جاء فى سبق إسلامه عليه السّلام و سنه يومئذ.

١١٨ فى ذكر الصّدّيقین.

١٢٠ فى محبة الرسول صلّى الله عليه و آله و سلّم عليّا عليه السّلام و تحريضه على محبته و ما ورد فى ذلك من الأخبار و الآثار.

١٤٨ فى ذكر مناقبه عليه السّلام و ما أعدّه الله تعالى لمحبيّه و ذكر غزارة علمه و كونه أفضى الأصحاب.

١٦٢ ما نقله القاضى البغوى فى أنّه عليه السّلام أفضى الأصحاب.

١٦٣ ما نقله القاضى البغوى فى أنّه عليه السّلام يقاتل على التّأويل كما قاتل رسول الله صلّى الله عليه و آله على التّنزيل.

١٦٨ ما نقله البغوى فى أنّه عليه السّلام يقاتل القاسطين و الناكثين و المارقين.

١٦٩ الناكثون هم الناقضون عهد بيعتهم لامامهم الذى بايعوه.

١٧٠ القاسطون هم الجائرون عن سنن الحق.

١٧١ المارقون هم الخارجون عن متابعة الحق.

١٧٥ فى أنّ تفصيل العلوم منه عليه السّلام ابتداءؤها و إليه تنسب.

١٧٦ ذكر المسألة المعروفة بالدينارية.

١٧٧ المسألة المنبرية.

١٧٧ و أمّا علوم الاحياء.

١٨٠ قضاء شريح في امرأة ماتت و خلفت زوجها و ابني عمّ و حكم علىّ عليه السّلام فيها.

١٨١ محاكمة يهودى إلى شريح في درع و حكم علىّ عليه السّلام فيها.

١٨٣ فيما أعدّه الله تعالى لعلّى عليه السّلام و محبّيه و شيعته و أصحابه من الثواب الجزيل و الأجر العريض الطويل.

١٩١ في بيان أنّه عليه السّلام مع الحقّ و الحقّ معه و أنّه مع القرآن و القرآن معه.

١٩٤ كلام المصنّف «قد» في معاوية و أنّه كان أعرف الناس بفضل علىّ عليه السّلام و شرفه.

٢٠٠ في بيان أنّه عليه السّلام أفضل الاصحاب و ذكر ما ورد فيه صريحا من الاخبار.

٢١٧ في وصف زهده عليه السّلام في الدنيا و سنته في رفضها و قناعته باليسير منها و عبادته

٢٢٢ في أنّه عليه السّلام أزهّد الناس و صدقته بالخاتم في الصلاة

٢٢٤ نزول آية النجوى.

٢٢٧ كلام المصنّف «قد» في زهد علىّ و قوة يقينه.

٢٣٠ كلمات سودة بنت عمارة عند معاوية في وصفه عليه السّلام.

ص: ٦٠٠

٢٣٤ قصّته عليه السّلام مع ابنه الحسن في زقاق عسل أتى من اليمن.

٢٣٦ في شجاعته عليه السّلام و نجدته و تورّطه المهالك.

٢٤١ بيان غزوة بدر

٢٤٢ ما ذكره المفيد «قد» في الإرشاد في كيفية غزوة بدر.

٢٤٥ أسماء الذين تولى أمير المؤمنين عليه السّلام قتلهم ببدر من المشركين.

٢٤٨ تفصيل غزوة احد

٢٥٣ ما ذكره المفيد «قد» فى الإرشاد فى تفصيل غزوة احد

٢٥٨ كيفية شهادة حمزة سلام الله عليه

٢٦٣ ذكر قتلى أحد من المشركين و كان جمهورهم قتلى على عليه السلام.

٢٦٤ ذكر غزوة الخندق و غزوة بنى النضير

٢٦٦ غزوة بنى النضير.

٢٦٧ غزوة الأحزاب و هى غزاة الخندق

٢٧٠ مبارزة على عليه السلام مع عمرو بن عبدود.

٢٧٥ ذكر غزوة بنى قريظة

٢٧٨ ذكر غزوة بنى المصطلق

٢٧٩ تفصيل غزوة الحديبية

٢٨٢ غزوة خيبر

٢٨٣ ما ذكره المفيد «قد» فى كيفية غزوة خيبر.

٢٨٧ غزوة الفتح

٢٩٢ إنفاذ النبى صلى الله عليه و آله و سلم علينا عليه السلام إلى بنى جذيمة لاصلاح ما أفسده خالد بن الوليد

٢٩٤ تفصيل غزوة حنين

٣٠٣ حصر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الطائف و إنفاذه علينا عليه السلام إليها.

٣٠٤ كيفية غزوة تبوك

٣٠٩ ذكر غزاة السلسلة

٣١٢ وفد نجران و كيفية المباحلة

٣١٧ إنفاذ النبي صلى الله عليه وآله وسلم عليًا عليه السلام إلى اليمن و ذكر حجة الوداع

٣٢٠ قصة غدير خم و نصبه صلى الله عليه وآله وسلم عليًا عليه السلام للخلافة.

٣٢٢ و أمّا حروبه (ع) فى زمن خلافته

٣٢٢ فمن ذلك وقعة الجمل

٣٣٤ و من ذلك حرب صفين

٣٣٨ مبارزة عمرو بن العاص «لع» عليًا عليه السلام و كشفه سواته.

٣٣٨ ذكر بسر بن أرطاة «لع» و أنه كان من شر الناس.

٣٤١ مبارزة بسر عليًا عليه السلام فى صفين و كشفه سواته.

٣٤٥ و من وقايح صفين ليلة الهرير.

٣٤٧ رفع المصاحف على رؤوس الرماح

٣٤٩ كتاب معاوية بن أبى سفيان إلى عمرو بن العاص.

٣٥٠ جواب عمرو بن العاص الى معاوية و ذكره

ص: ٦٠١

جملة من فضائل على عليه السلام فى كتابه.

٣٥٣ مشاورة عمرو مولاه وردان فى الخروج الى معاوية و منعه إياه عن الخروج و كذا منع ابنه عبد الله أيضا إياه عن الخروج و عدم امتناعه.

٣٥٥ كيفية شهادة عمّار بن ياسر رضى الله عنه.

٣٥٨ ذكر فضيلة عمّار بن ياسر رضى الله عنه.

٣٦٠ ذكر عبد الله بن عمرو بن العاص و أنه كان على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مجتهدا فى العبادة و أنه كيف وقع يوم صفين فى الغلط و هكذا حال كل من عاند عليًا عليه السلام.

٣٦٣ ذكر حال الخوارج و كيفية حربهم

٣٦٩ فى أن المقتول فى هذا الحرب من أصحاب علىّ عليه السّلام تسعة بعدد من سلم من الخوارج و هى من جملة كراماته عليه السّلام حيث قال: تقتلهم و لا يقتل منا عشرة و لا يسلم منهم عشرة.

٣٧٠ كلام ابن طلحة فى صفات علىّ عليه السّلام و ذكر مناقبه.

٣٧٢ ما ذكره الشيخ المفيد «قد» من آيات الله الخارقة للعادة فى أمير المؤمنين عليه السّلام.

٣٧٣ قصيدة للمصنف «قد» يمدح بها عليّاً عليه السّلام.

٣٧٥ ذكر كراماته (ع) و اخباره بالمغيبات

٣٧٥ منها إخباره عليه السّلام بحال الخوارج المارقين.

٣٧٦ و منها ما أورده ابن شهر آشوب فى كتابه فى رجل و امرأة يتشاجران.

٣٧١ و منها ما رواه الحسن الفارسىّ فى شكايّة الناس إليه عليه السّلام زيادة الفرات.

٣٧٩ و منها إخباره عليه السّلام بقصة قتله.

٣٨٠ رواية جندب بن عبد الله و شكّه فى قتال الخوارج.

٣٨٢ و من اخباره بالمغيبات حديث ميثم التمار و ذكر حاله و صلبه و موضع صلبه.

٣٨٢ و منها حديث كميل بن زياد مع الحجاج.

٣٨٣ و منها حديث قنبر مولاة عليه السّلام مع الحجاج.

٣٨٣ و منها إخباره عليه السّلام براء بن عازب بشهادة الحسين عليه السّلام و عدم نصرته إياه عليه السّلام و هو حيّ

٣٨٤ و منها وقوفه عليه السّلام فى كربلا فى بعض أسفاره و بكائه و إخباره بما يصنع فيها.

٣٨٤ و منها قصته عليه السّلام مع الرّاهب لما توجه إلى صفين و إسلام الرّاهب على يديه.

٣٨٩ و من كراماته عليه السّلام ردّ الشمس عليه مرتين.

٣٩٠ و منها استجابة دعائه عليه السّلام فى رجل يقال له: العيزار.

٣٩٠ و منها استجابة دعائه عليه السّلام فى أنس.

- ٣٩١ و منها استجابة دعائه عليه السّلام فى زيد بن أرقم.
- ٣٩١ و منها استجابة دعائه عليه السّلام فى رجل من عبس.
- ٣٩١ و منها إخباره عليه السّلام بأنّه يستشهد قبل أن يموت معاوية.
- ٣٩٥ فى ذكر رسوخ الايمان فى قلبه عليه السّلام
- ٣٩٧ ذكر أنّه عليه السّلام أقرب الناس إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم و ذكر جملة من مناقبه.
- ٤٠٩ ما جاء فى مناقبه عليه السّلام و فضائله من الآثار.
- ٤١١ فى بيان أمر سورة براءة.
- ٤١٢ فى بيان ما نزل من القرآن فى شأنه (ع)
- ٤١٣ ما ذكره الثعلبى و غيره فى شأن نزول سورة الدهر.
- ٤١٧ ترجمة سورة الدهر من المترجم «ره».
- ٤٢٠ ذكر الآيات الواردة فى شأنه عليه السّلام.
- ٤٢٥ ذكر ما أورده الزمخشريّ فى تفسير آية المباهلة.
- ٤٢٧ فى بيان ما نزل من القرآن فى شأنه عليه السّلام
- ٤٤٤ فى ذكر المؤاخاة له عليه السّلام.
- ٤٥١ ذكر سدّ الأبواب إلّا باب على عليه السّلام
- ٤٥٤ كلام للشيخ يحيى بن الحسن بن البطريق فى سدّ الأبواب إلّا بابيه عليه السّلام.
- ٤٥٤ ذكر أحاديث فى ذكر خاصف النعل.
- ٤٥٩ قول النّبى صلّى الله عليه وآله و سلم: أنت وارثى و حامل لوائى، و ما هو مكتوب على باب الجنة.
- ٤٦٠ ذكر مخاطبته عليه السّلام بأمر المؤمنين فى عهد النّبى صلّى الله عليه وآله و سلم.
- ٤٧١ ذكر تزويجه فاطمة سيّدة نساء العالمين عليهما السلام

٤٩٥ حديث حسن فيه مناقب كثيرة لعلّى عليه السّلام و كيفية الزفاف و ما تجهّز به فاطمة (ع)

٥٠٢ كلام المصنّف «قد» فى علىّ و فاطمة عليهما السّلام

٥٠٣ فى ذكر مناقبه عليه السّلام المتنوعة و فضائله المتكثّرة أوردتها الرواة و المحدثون.

٥١٧ ما ورد فى فضيلة سلمان «ره» و ما رواه هو فى فضائل علىّ عليه السّلام.

٥٢١ قول رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: أعطانى الله خمسا و أعطى عليّا خمسا.

٥٢٤ ملاقاته عليه السّلام مع الرّاهب و مروره على أرض براتا لما رجع من وقعة الجمل.

٥٣٠ حديث عبد الرحمن عن أبيه فى فضائل علىّ عليه السّلام.

٥٣٢ حديث أمّ سلمة «رض» و نهىها عبدا لها كان ينتقص عليّا عليه السّلام.

٥٣٥ حديث الغار و مبيته عليه السّلام على فراش النّبى صلّى الله عليه و آله و سلّم.

٥٤١ ضمانه عليه السّلام دين رسول الله و عداته حين وفاته صلّى الله عليه و آله و سلّم.

ص: ٦٠٣

٥٤٤ حديث الحارث الهمداني المشهور.

٥٤٨ ذكر السيّد الحميرى و قصته حين وفاته

٥٥١ ما ورد فى أبيبطالب عليه السّلام.

٥٥٢ الزبير بن بكار و ما أوردته فى كتابه فى فضائل علىّ عليه السّلام.

٥٦٩ فى ذكر قتله (ع) و مدة خلافته و ذكر عدد أولاده.

٥٦٩ اجتماع ابن ملجم و البرك بن عبد الله و عمرو بن بكر فى مكّة و ذكرهم أهل النهروان و ترحمهم عليهم.

٥٧٢ ذكر كيفية شهادته عليه السّلام.

٥٧٤ ذكر وصاياه عليه السّلام لأولاده و لمن بلغه كتابه عليه السّلام.

٥٨٠ قصة الرّاهب الذى أسلم.

٥٨٢ ذكر مدة عمره و تفصيل شهادته عليه السّلام.

٥٨٧ ذكر الرجلين الذين كانا مع ابن ملجم.

٥٨٨ ذكر أولاده الذكور و الاناث عليه و عليهم السّلام.

٥٩١ كلام المصنّف «قد» في مناقب عليّ عليه السّلام

٥٩٥ خاتمة الطبع الأوّل

٥٩٨ فهرس الكتاب